

سلوک و تکامل شخصیت امام خمینی

رحمة الله علیه

اصغر طاهرزاده

سلوک ذیل شخصیت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه)

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، 1330 -

عنوان و نام پدیدآور : سلوک ذیل شخصیت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه/ اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان، 1391.

مشخصات ظاهری : 448ص.

شابک : 978-964-2609-40-6

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : خمینی ، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، 1279 - 1368. -- روان شناسی

رده بندی کنگره : DSR1577/ط16س8 1391

رده بندی دیویی : 955/0842

شماره کتابشناسی ملی : 2735537

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

سلوک ذیل شخصیت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

اصغر طاهرزاده

ص: 3

ص: 4

فهرست مطالب

ص: 11

مقدمه

1- کتاب حاضر صورت بسط یافته ی سخنرانی استاد طاهرزاده تحت عنوان «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی«رضوان الله علیه»» است که پس از آن که به صورت مکتوب در آمد در 17 جلسه توسط ایشان به طور مبسوط مورد بحث قرار گرفت و اینک تمامی این جلسات پس از بازبینی توسط استاد، جامه ی کتاب در برگرفته است.

2- این بحث در جمع عزیزانی مطرح شده که از طرفی دغدغه ی حرکت فرهنگی در جهان معاصر را دارند و از طرف دیگر می خواهند این حرکت را در ذیل اندیشه و شخصیت امام«رضوان الله علیه» محقق نمایند. لذا مخاطبین اصلی این کتاب کسانی هستند که می خواهند با تفکر و تدبّری عمیق به جایگاه شخصیت امام«رضوان الله علیه» نظر کنند و نیز کسانی که همراه امام وارد صحنه ی نهضت و انقلاب اسلامی شدند و قصد بازخوانی عمیق تری از انقلاب و جایگاه امام«رضوان الله علیه» دارند.

3- کتابی که پیش رو دارید سعی دارد ما را متوجه مبادی تفکر نماید و در همین راستا روشن می کند مبادی تفکر باید نه تنها یک تئوری مطمئنْ بلکه سیره و سلوک یک شخصیت قدسی باشد که مصداق کامل آن اهل البیت علیهم السلاماند که در توصیف آن ها در زیارت جامعه اظهار می داریم: «مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ» آن چه را شما حق می دانید، ما نیز حق می دانیم و آن چه را شما باطل می دانید ما نیز باطل می دانیم. و از این طریق مبادی عقل نظری و عملی خود را امام معصوم قرارمی دهیم. در کتاب سعی شده روشن شود در حال حاضر در ذیل ائمه ی معصومین علیهم السلام، حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» قراردارند و ما امروز از طریق شخصیت علمی و

عملی ایشان می توانیم مبادی عقل نظری و عملی جامعه ی خود را شکل دهیم و به آن وحدت قدسی که لازم داریم برسیم.

4- با شناخت شخصیت اشراقی حضرت امام که در چندین جلسه به آن پرداخته می شود موضوعِ به دست آوردن مبنای لازم جهت تفکّر به میان می آید و معلوم می شود در چنین حالتی است که همه چیز معنای خود را پیدا می کند. از یک طرف وحدت حقیقی و تفاهم لازم جهت ایجاد بستر تحقق تمدن اسلامی فراهم می شود و از طرف دیگر مشکلات تاریخی ما درست تحلیل می گردد و راه کار های عبور از آن ها پیدا می شود.

5- جای جای کتاب به شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه» پرداخته است. اول این که معنی شخصیت اشراقی چیست و دیگر این که به چه دلیل حضرت امام یک شخصیت اشراقی است و با نور قلب خود ملکوت خود را در معرض انوار الهی قرارداده و سوم این که چگونه باید افرادِ جامعه را تربیت کرد که بتوانند رابطه ای اشراقی با حضرت امام داشته باشند و در ذیل پرتو شخصیت ایشان به جامعیت لازم برسند. البته با طرح این مباحث عملاً ما متوجه معارف ارزشمندی خواهیم شد که نه تنها نگاهمان به حضرت امام تصحیح می شود تا ایشان را صرفاً یک دانشمند ندانیم، بلکه با به دست آوردن چنین نگاهی بین شخصیت های علمی و انسان های اشراقی تفاوت قائل می شویم و متوجه سنّت خداوند در پرورش زعمای دین خواهیم شد.

6- کتاب به تأسی از مقام معظم رهبری«حفظه الله» به شاخصه های اصول گرایی حقیقی پرداخته و به طور جدّی به راه کار های رسیدن به آن نوع اصول گرایی نظر کرده و روشن نموده امروز با نظر به شخصیت جامع حضرت امام در علم و عمل می توانیم به آن اصول گرایی دست یابیم که مدّ نظر مقام معظم رهبری است. در تبیین شخصیت امام در کنار شخصیت فقهی ایشان، به جنبه های فلسفی و عرفانی ایشان نیز تأکید نموده تا مسیر آن سلوکی را که شایستگی قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام را به انسان می دهد، روشن کند.

7- راز تجلّی نور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام، از نکات مهمی است که در کتاب بر روی آن بحث شده است و نویسنده روشن نموده چگونه مکتب حضرت امام شایستگی تحقق راه حل هایی را دارد که

جهان امروز را از ظلمات مدرنیته آزاد کند و به وحدت قدسی برساند و امکان تفکّر و تفاهم را به بشر امروز بر گرداند.

8- یکی از حساس ترین فراز های کتاب نظر به تفصیل درآوردن حقایق اجمالی است که موجب ظهور حقانیت آن حقایق می شود و مردم می توانند قدسی بودن آن ها را لمس کنند. این

ص: 14

مبحث روشن می کند همان طور که ائمه ی معصومین علیهم السلام نقش تفصیل دادنِ وَحی محمدی صلی الله علیه و آله را داشتند، وظیفه ی نیروهای معتقد به انقلاب است که خود را شایسته ی به تفصیل درآوردن حقیقت انقلاب اسلامی کنند، همان طور که مقام معظم رهبری«حفظه الله» عامل تفصیل انقلاب شدند و توانستند استعدادهای انقلاب اسلامی را در مواطنِ مختلف ظاهر نمایند تا آن حقیقتِ اجمالی در مظاهر تفصیلی به رؤیت درآید و مورد تصدیق قرارگیرد.

9- اساسی ترین نکته ای که در کتاب مدّ نظر قرارگرفته، «وجود» یا «حقیقت» است. در جلسات مختلف، زاویه های مختلفی نسبت به چگونگی رجوع به «وجود» باز شده است، زیرا می توان گفت:شاخصه ی اصلی مکتب حضرت امام«رضوان الله علیه» رجوع به «وجود» و تأکید بر اصالت وجود است تا از یک طرف به بهترین شکل به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نظر شود و انقلاب اسلامی مسیر رجوع به آن حضرت گردد و از طرف دیگر ماهیت غرب که از طریق سوبژکتیویته به «وجود» پشت نموده نیز روشن گردد.

10- در حال حاضر تجلّی نور مهدی عجل الله تعالی فرجه از آئینه ی انقلاب اسلامی، به کمک شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه» به صحنه آمده و عدم رجوعِ کامل به انقلاب اسلامی عین ماندن در جاهلیت و بی فکری است، و بی فکری همواره با تضاد و عدم وحدت هم آغوش است. پس اگر امروز به دنبال وحدت حقیقی در جامعه هستیم باید به راه کارهای قرارگرفتن در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام فکر کنیم و سراسر کتاب چنین عزمی را دنبال می کند.

11- در آخر متذکر می شویم که این کتاب برای مخاطبانی که با آثار استاد طاهرزاده از جمله مباحث «معرفت نفس» و «از برهان تا عرفان» و «غرب شناسی» و «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود»، آشنایی دارند بیشتر قابل استفاده خواهد بود.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه ی مؤلف

1- اشراقی که بر قلب حضرت روح الله«رضوان الله علیه» تجلی کرد و منجر به فتح تاریخی جدید در جهان اسلام شد، پرتو نور محمدی صلی الله علیه و آله است که بر قلب سلیم سالک صاحب دلِ دوران یعنی حضرت امام اشراق گشت، سالکی که اُنس قلبی با کتاب وَحی و اولیاء معصوم علیهم السلام داشت و در سیر عملی و نظری از ظاهر به باطن و از کثرت به وحدت سیر کرده بود و به جهت آمادگی برای حاکمیت نور الهی بر زندگی بشر امروز، حقیقت در وجوه مختلف بر او آشکار شد و مأمور دستگیری ملت ها گشت و ما امروز وظیفه داریم برای ارتباط با آن شخصیت اشراقی خود را بیش از پیش آماده کنیم.

2- شخصیت اشراقی حضرت روح الله«رضوان الله علیه» شخصیتی است که ملت ها با نظر به او می توانند در دوران به حجاب رفتن حقیقت، موجب گشایش تازه ی حقیقت شوند تا وفاداری بشر به عالم قدس شروع گردد و از این طریق با شروع عصر بینات، زمینه ی ظهور انسان کامل فراهم شود. از این جهت انقلاب اسلامی شروع تاریخ ما خواهد شد و از نظمی که کانت به جهان مدرن داد و ما تا حال با آن نظم جهان را می فهمیدیم، آزاد می شویم و از آن به بعد به چیزهایی می پردازیم که به آن ها نیاز داریم نه به چیزهایی که به آن ها نیاز نداریم و مسئله ی دنیای مدرن است.

3- از محورهای کتاب «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی«رضوان الله علیه»» تبیین این مسئله است که: جامعه ی سالم که بستر ریزش الطاف الهی خواهد بود، جامعه ای است که بین اعضاء آن وحدت باشد و مسلّم وحدتی، وحدت است که محور آن امور قدسی و انگیزه های الهی باشد. اسلام برای تحقق چنین وحدتی اهل البیت علیهم السلام را مدّ نظر جامعه قرار می دهد تا جامعه بتواند

مبادی علمی و عملی خود را با رجوع به آن انوار قدسی به دست آورد. از آن جایی که در زمان غیبت امام معصوم نباید وحدت جامعه تعطیل شود، خداوند با پروراندن فقیهی جامع، جامعه ی اسلامی را از محور وحدت محروم نمی گرداند. از این جهت ما معتقدیم محور وحدت تاریخ امروز ما حضرت روح الله خمینی«رضوان الله علیه» است، تا با رجوع به شخصیت علمی و عملی او بتوانیم وحدت قدسی مورد رضایت الهی را شکل دهیم و جامعه ی خود را بستر ریزش الطاف الهی گردانیم. امید است توانسته باشیم با دلایل قرآنی و روایی و شواهد حضوری این مهم را ارائه دهیم.

4- می خواهیم بگوییم خداوند علاج پریشان حالی جامعه ی ما را رجوع به انقلاب اسلامی و تأسی به شخصیت حضرت روح الله«رضوان الله علیه» قرارداد تا بتوانیم انسجام فرهنگی لازم را به دست آوریم، سعی داریم نحوه ی رجوع به انقلاب اسلامی و حضرت امام را روشن کنیم تا مسیر علاج پریشان حالی جامعه ی خود را روشن کرده باشیم.

5- گذشته ی انقلاب اسلامی گواه است که ملّت ما توانستند طعم فضای یگانگی را در اوایل انقلاب و در دوران دفاع مقدس، در ذیل روحانیت حضرت امام بچشند. معلوم است که اگر سعی کنیم آزاد از روحیه ی محدود گروه گرایی و حزب گرایی، خود را در ذیل شخصیت امام قراردهیم، فضای یگانگی و وحدت قدسی را در جامعه نهادینه می کنیم و جامعه بستر ریزش الطاف الهی خواهد شد و از موانعی که در پیش رو داریم عبور خواهیم کرد.

6- حضرت امام«رضوان الله علیه» روحی بود ماوراء مشهورات زمانه، و این نکته را مقام معظّم رهبری«حفظه الله» خوب درک کردند و بر آن اساس در توصیف حضرت امام می فرمایند: «آن مرد عظیمی که بلاشک خداوند لمعه ای و لمحه ای از انوار طیبه ی نبوت ها را در وجود او قرارداده بود»(1) و به همین جهت نگفتند امام یک مجتهد بود من هم یک مجتهد، بلکه تلاش کردند در ذیل شخصیت حضرت امام، عامل تفصیل انقلاب اسلامی و اهداف قدسی آن باشند.

7- تا جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی درست روشن نشود، نمی فهمیم تاریخ جدیدی در عصر ما شروع شده و انسانی در سیره ی انبیاء، بنا دارد همه ی معادلات جهان کفر را درهم ریزد و ما را به تولدی دیگر دعوت نماید. این را وقتی می فهمیم و پای در تولد جدید می گذاریم که

1- بیانات رهبر معظّم انقلاب در 21/11/1390.

شخصیت اشراقی آن کسی را که بنا دارد چون حضرت اسرافیل حیات را بر کالبد مرده ی جهان امروز برگرداند، بشناسیم زیرا:

هین

که اسرافیل «وقت»اند اولیا

مرده

را ز ایشان حیات است و حیا

8- سعی ما آن است که راه رجوع به مکتب و شخصیت حضرت روح الله«رضوان الله علیه» را بنمایانیم تا جامعه بتواند بهترین ارتباط را با انقلاب اسلامی برقرارکند و در ذیل انقلاب اسلامی به تفکر و تفاهم و وحدت قدسی لازم برسد و نسبت به انقلاب «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْض» نگردیم که در آن صورت از برکات مهمی محروم خواهیم شد و نه تنها زبان همدیگر را نمی فهمیم بلکه کینه ی یکدیگر را به دل می گیریم، چون هرکدام به وجهی از انقلاب اسلامی تأکید می کنیم.

9- تذکر به عهدی که ملت ایران با حضرت امام بست و در آن راستا ولایت الهی را پذیرفت، موجب می شود که از بی تاریخی مدرن که ما را در بند نیهیلیسم گرفتار نموده، غفلت نشود و بفهمیم در این فتح تاریخی تا کجا باید جلو برویم.

10- وقتی تفکر ظهور کرد و تفاهم به صحنه آمد، آزاد اندیشی موجب تولد اندیشه هایی ژرف و بزرگ می شود، در چنین فضایی است که می فهمیم انقلاب اسلامی چگونه ترقی و تعالی را به ما هدیه نموده و معنای تأکید رهبری بر آزاد اندیشی معلوم می شود آن جا که می گویند «متأسفانه گذشته ی فرهنگی کشور ما فضا را برای آزاد اندیشی بسیار تنگ کرده بود». (1)

11- رابطه ی ملکوتی بین انسان ها زمینه ی رابطه ی حقیقی و وجودی را فراهم می کند، چیزی که همیشه دشمنان اسلام - از جمله بنی امیه- در نفی آن می کوشیدند و اهل بیت علیهم السلام در جهت احیای آن تلاش می نمودند، زیرا در چنین فضایی سرمایه های عقلی و عرفانی ما احیاء می شود و می توانیم احیاءگری کنیم. در زیر سایه ی رابطه ی حقیقی، ملّتی

که از تاریخ بیرون افتاده به تاریخ خود برمی گردد و فلسفه ی صدرالمتألّهین به تاریخ ما برگشت تا نقش وحدت بخشی حقیقی ظهور کند. به تعبیر مقام معظم رهبری، فلسفه ای که «در اسلوب و محتوای صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام خواهد یافت».(2)

1- سخنان مقام معظّم رهبری در دیدار با انجمن اهل قلم 11/7/1381.

2- مقام معظّم رهبری در تاریخ 1/3/1378.

12- در مکتب اشراقی و تمدّن سازِ آینده طوری به تفکّر فلسفی صدرالمتألّهین نظر شده که انقلاب اسلامی به خوبی از روحیه ی اخباری گری و تحجّرِ دینی عبور کند و با نگاه وجودی، نظر به مقام «السببُ الْمتصل بَین اَلأرض و السماء» بودن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه بیندازد و در همین رابطه مقام معظم رهبری«حفظه الله» می فرمایند:

مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی خودِ او مجموعه ی در هم تنیده و به وحدت رسیده ی چند عنصر گرانبهاست. در فلسفه ی او از فاخرترین عناصرِ معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی، در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و اُنسِ با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته.(1)

13- اگر به «وجود» در همه ی ابعاد و به صورت تشکیکی نگاه نشود، فرهنگ وَهم زده ی مدرنیته در همه ی چهره هایش شناخته نمی شود و به همین جهت سعی شده است به صورت های مختلف موضوعِ «وجود» به میان آید. امید است بحث «وجود» را که در هر مرحله ای نسبت به چهره ای از سوبژکتیویته مطرح شده، با دقّت لازم دنبال بفرمایید.

14- از آن جایی که در بحث از «وجود» با یک مفهوم رو به رو نیستیم بلکه با وجودی سر و کار داریم که به عنوان یک حقیقت تشکیکی، دغدغه ی زندگی امروز ماست به طوری که می تواند هنر و ادبیات و تکنیک و سیاست و فرهنگ ما را معنی کند، پس بحث از «وجود» و نظر به آن، چیزی نیست که خواننده ی گرامی بخواهد در جایی از کتاب از آن خلاص شود.

15- وقتی متوجه شدیم وحدت قدسی یک وحدت حقیقی است و نه اعتباری، متوجه «وجودی» بودن وحدت قدسی می شویم و در این رابطه با رجوع به «وجود مطلق» در پی ایجاد وحدت قدسی خواهیم بود و در این راستا نظرها به وجود حقیقی عالم امکان یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دوخته می شود تا جامعه از بی فکری و جاهلیت زمانه آزاد شود.

16- وقتی متوجه مبانی قدسی انقلاب اسلامی نباشیم تحلیل درستی از علت ریزش های افراد در انقلاب اسلامی نخواهیم داشت. با نظر به مبانی

قدسی انقلاب اسلامی از همان ابتدا معلوم بود که آقای بازرگان و بنی صدر و دولت سازندگی و دولت اصلاحات نسبت به انقلاب

1- پیام مقام معظم رهبری به کنگره ی بزرگداشت صدرالمتألهین در تاریخ 1/3/1378.

زاویه داشتند و غفلت از این امر موجب می شد که از دست یکی به دیگری پناه ببریم و بعد از مدتی بفهمیم آن دیگری نیز ما را به اهداف انقلاب اسلامی نزدیک نمی کند.

17- لازم است در شناخت جوهر ه ی غرب که همان سوبژکتیویته است دقت زیاد به خرج داد و مبانی فکری پدران غرب جدید یعنی دکارت و هیوم و کانت را به خوبی ارزیابی نمود تا معلوم شود انقلاب اسلامی با چه طرز فکری روبه روست و شیشه ی عمر تمدن غربی چیست و چرا حضرت امام در تقابل با غرب، به فلسفه ی صدرایی نظر دارد و حتی در نامه ی خود به گورباچف، ملاصدرا و محیی الدین بن عربی را مدّ نظر گورباچف قرارمی دهد.

18- واژه هایی همچون «سوبژکتیویته» و «نومینالیسم» و «نیهیلیسم» روحی دارند که با روح خود، فرهنگ غرب را تشکیل می دهند و با شناخت دقیق آن روح است که از طرفی می توان حساسیت جایگاه شخصیت اشراقی حضرت امام را برای آزاد شدن از آن روح -که دویست سال است مردم را تحت تأثیر خود دارد - درک کرد و از طرف دیگر با درک درست «وجود» از طریق معرفت نفس، به صورت حضوری جای خود را پیدا نمود و در سیر الی الله، از منظر نظر اهل بیت علیهم السلام موفق شد و در این راستا از غرب عبور کرد و به انقلاب اسلامی نظر نمود.

طاهرزاده

ص: 21

ص: 22

جلسه اوّل: امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصیتی اشراقی و نظام ساز

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان بحثی که بنا است خدمتتان عرض کنم «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»» است؛ در این عنوان اعتقادی نهفته است مبنی بر این که شخصیت امام«رضوان الله تعالی علیه» یک اندیشه ی منسجمی است که اگر آن را به همدیگر متذکر شویم و در آن عالَم وارد گردیم، به شعور لازم جهت هماهنگی تاریخی امروزمان دست می یابیم و در آن فضا سلوک اسلامی خود را به نحو همه جانبه ادامه می دهیم. همان طور که وقتی شاهنامه را مطالعه می کنید متوجه می شوید عظمت شاهنامه تنها به شاعربودن مرحوم فردوسی نیست بلکه به خاطر فکر و اندیشه ی هماهنگی است که در شاهنامه وجود دارد و فردوسی آن اندیشه را در آن داستان ها دنبال می کند و لایه های متفاوت آن فکر را در حادثه ها به صورت شعر اظهار می دارد. همان طور که مولوی در مثنوی با مثال های متعدد یک اندیشه را دنبال می کند. در رابطه با شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نیز قضیه از همین قرار است که در حرکات و گفتار و آثار علمی ایشان فکر و اندیشه ای نهفته است که همه برای بروز آن فکر و اندیشه است. همین فکر و اندیشه است که شخصیت امام را تشکیل می دهد و روح و روان ما، ما را به سوی آن شخصیت دعوت می کند تا عالَم خود را در هماهنگی با او شکل دهیم. با این که معتقدم شماها متوجه اهمیت شخصیت تاریخی امام هستید و او را به عنوان یک حقیقت زنده در تاریخ

و روح بزرگ زمان ما می دانید، سعی دارم در ادامه ی بحث با نظر به حیات باطنی حضرت امام«رضوان الله علیه» ضرورت ورود به عالَم ایشان را متذکر شوم.

برون رفت از پریشان حالی

ما در این مرحله از تاریخِ خود در شرایط نسبتاً بحرانی قرار داریم به این معنا که نه مانند فرهنگِ غربی هماهنگی لازم را در اقتصاد و سیاست و تعلیم و تربیت خود داریم و نه مناسبات خود را در فرهنگ اسلامی، شکل داده ایم. عنایت داشته باشید که فرهنگ غربی در خودش و نسبت به اهدافی که دنبال می کند هماهنگ است، مشکلش نسبت به جهت گیری و اهدافی است که دارد. ولی اجزاء آن هماهنگ است به طوری که فلسفه اش متذکر هنرش می باشد و هنرش متذکر صنعت و اقتصادش است و لذا می توان گفت همه ی اجزاء آن با اهدافی که برای خود تعیین کرده هماهنگ است. ما بعد از انقلاب اسلامی می خواستیم از یک طرف از غرب عبور کنیم - در حالی که عهد غربی در روح و روان ما رسوخ کرده بود- و از طرف دیگر اراده کرده بودیم به عهد اسلامی خود رجوع نماییم، در حالی که هنوز مبانی لازم را جهت رجوع به اسلام در خود ایجاد نکرده بودیم، با توجه به این که هدفی بسیار عظیم مثل احیای فرهنگ انتظار و ظهور حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه در مقابلمان حاضر بود.

در شخصیت افرادِ جامعه ی ما ترکیبی از عادات غربی و سنت های اسلامی به چشم می خورد، در چنین شرایطی خداوند به لطف خودش با پروراندن امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» حقیقتی را برای ما نمایان کرد تا بتوانیم از یک طرف از رسوخی که فرهنگ غربی در روان ما کرده بود رها شویم و از طرف دیگر با به دست آوردن مبادی لازم، به سرمایه ی اسلامی خود که خداوند برای ما مقدر ساخته است برگردیم.

در حال حاضر که خداوند شخصیت حضرت امام را در منظر ما قرار داده است، ما شدیداً به این مطلب نیاز داریم که چگونه از این شرایط استفاده کنیم و از این پریشان احوالی که حاصل غرب زدگی است به درآییم. مسلّم تا متوجه شرایط پیش آمده نباشیم و عزم به درآمدن از احوالات غربی در ما ایجاد نشود، هر برنامه ای ما را به پریشانی مضاعف گرفتار می کند، این به جهت آن است که هنوز تصوری از انسجام فرهنگی در راستای انقلاب اسلامی نداریم و نمی دانیم آن فرهنگی را که باید مبنای تفکر خود

قرار دهیم چگونه به صورت کاربردی در زندگی اجتماعی و فردی خود نهادینه کنیم.

همه چیز گواه بر آن است که خداوند برای عبور از پریشانی فرهنگی موجود و رسیدن به انسجام فرهنگی، لطفی به ما کرده و حقیقت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را در منظر ما گذارده است. حال اگر بتوانیم جایگاه و نقش امام را در این امر روشن کنیم می توانیم امیدوارانه به انسجام و هماهنگی فرهنگی در ذیل مکتب اسلام فکر کنیم.

ابتدا باید معلوم شود حضرت امام یک مکتب بود و نه یک شخص و خداوند اراده کرده که تقدیر ما را با رجوع به او به طلوع فجر برساند. همین اندازه که این تقدیر را درک کنیم از اسلامِ محدود شده به امور فردی، به اسلام همه جانبه ای می رسیم که در همه ی شئونات زندگی ظهور دارد و فقط در آن صورت است که اسلام را درست احساس می کنیم و مسلمانی ما در عرفان و فقه و اخلاق همه جانبه خواهد بود. با رجوع به شخصیتی که عالمِ بزرگواری چون مرحوم آیت الله لنکرانی در وصف او می گوید: «امام جداً مصداق انسان کامل بود، شاید در طول تاریخ روحانیت تشیع و جهان اسلام نتوانیم نظیر و بدیلی برای ایشان پیدا کنیم».(1) و مقام معظم رهبری«حفظه الله» در تبیین جایگاه ایشان می فرمایند: آن مرد عظیمی که بلاشک خداوند متعال لمعه ای و لمحه ای از انوار طیبه ی نبوت ها در وجود او قرار داده بود.(2)

تفاوت بی فکری با تفکر

در منطق ارسطویی و فلسفه، «فکر» را این گونه تعریف می کنند:

الفِکرُ

حَرْکَهٌ إلی الْمَبَادِی

وَ

مِنَ الْمَبادِی اِلی الْمُراد(3)

فکر، حرکت انسان است به طرف مبادی و از مبادی به سوی مقصد و مطلوب. چنانچه ملاحظه می فرمایید، شرط فکرکردن داشتن مبادی است، اگر مبادی نداشته باشیم محال است فکر کنیم، و روشن است که مبادی چیزی است بالاتر از فکر، چیزی است ناظر بر فکر و

1- سید وحید موسویان، حضرت روح الله انسان کامل، قمر الولایه، ص 48.

2- مقام معظم رهبری در تاریخ 21/11/1390.

3- حکمای مشاء قبل از بحث در ماهیت منطق و بیان حدّ و رسم آن، به پرسش از حقیقت تفکر می پرداختند و مرحوم سبزواری به تبع همین امر در قسمت منطق منظومه اش فکر را به صورت فوق تعریف می کند و شرح می دهد که فکر، حرکتی است دوگانه، از مطلب به مبادی و از مبادی به مطلب. مراد از مبادی، تصورات و تصدیقاتی است که به نحو فطری یا اکتسابی و یا حدسی برای کسی که متفکر به تفکر حصولی است، معلوم باشد. و مقصود از مطلب یا مراد، تصورات و تصدیقاتی است که برای متفکر مجهول است و نیت دارد که به توسط فکر حصولی به آن ها دست یابد.

عاملی است که فکر را جهت می دهد و جلو می برد.(1) باید از خود بپرسیم مبادی تاریخی ما در حال حاضر چیست؟ آیا نمی توان گفت ما در حال حاضر در تاریخ بی فکری خود به سر می بریم، چون در امور اجتماعی و سیاسی و عقیدتی برای فکرکردن مبادی لازم را نداریم؟ حدود صدسال پیش روشنفکرهای غرب زده ا ی مثل میرزا مَلکُم با مبادی که برای خود شکل داده بودند برای مدرن شدن و نزدیکی به غرب فکر می کردند، درست است که غربی شدن ربطی به تاریخ ما ندارد، اما آن ها برای خود مبادی داشتند و در فضای آن مبادی فکر می کردند، هرچند مبادی آن ها وَهمی بود.

ملت ایران قبل از انقلاب فهمید آن فکری که انسان را گرفتار زندگی آمریکائی کند فکر غلطی است و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به ما کمک کردند که گرفتار آن نوع فکر و آن نوع زندگی نشویم و به واقع تاریخ ما را جلو بردند و به همین جهت ما در کلّیت بر اساس مبادی فرهنگ مدرن فکر نمی کنیم. هرچند آن طور که شایسته است وارد عالَمی که امام دعوت مان کردند نشدیم مگر عده ای قلیل از مردم و از جمله شهدا. شهدا به خوبی متوجه روحی شدند که حضرت روح الله«رضوان الله علیه» متذکر آن بود و به راحتی مبادی فکر و نگاه خود را به آن روح سپردند.

فرانسیس بیکن بنیانگذار تفکر غرب، در مقابل ارسطو که «ارغنون» را نوشت کتاب «ارغنون نو» را نگاشت و مبادی تفکر دوران مدرن را در آن پایه گذاری کرد.(2) و غرب مدرن بر اساس این مبادی چهار صدسال تلاش شبانه روزی از خود نشان داد.

1- همان طور که در براهین باید مبنا را بدیهیات قرار داد و بدیهیات احساس های روشنی است که هرکس در خود دارد، در امور اجتماعی و سیاسی و تاریخی نیز باید مبادی انسان ها چیزی مافوق تفکر باشد، روحی باید باشد که جان ما را روشن کرده و عالَم ما را سیراب کند و دست و زبان و فکر ما را به حرکت در آورد.
2- فرانسیس بیکن Francis Bacon 1561-1626 از نخستین فیلسوفان اروپایی بود که در مقام هستی شناسی در برابر افلاطون و ارسطو ایستاد و رویکرد تازه ای در منطق و روش شناسی شناخت هستی به وجود آورد. بیکن در اثر مشهور خود به نام "ارغنون نو" به نقد نظام های تفکر فلسفی-

علمی در سده های میانه پرداخت. از دیدگاه او فیلسوفانی چون افلاطون و ارسطو که اهتمام کرده اند قانون طبیعت را به صورت یک امر مسلّم مقرر دارند، نسبت به فلسفه و علوم، زیانی بزرگ وارد آورده اند؛ زیرا همان اندازه که در عقیده مندساختن مردم به نظر خود کامیاب شده اند همان اندازه هم در خاموشی و متوقف کردن کنجکاوی تأثیر داشته اند. (مقدمه ی کتاب اول ارغنون نو). بیکن معتقد است راه کشف حقیقت آن است که احکام را از حواس و جزئیات استخراج کنیم زیرا هستی برای او وجودی مشخص و ملموس و مادی است که از راه تجربه و آزمایش های علمی و با روش آزمون و خطا کشف و درک و شناخته می شود و آدمی با شناختش، بر طبیعت مسلط می شود و با این تسلط بر آن حاکم و فرمانروا می گردد و در این صورت است که می توان هستی را مثل مومی نرم در دستان خود شکل داد و به هر صورت و گونه ای که خواست آن را بازسازی و بازپروری کرد.

مجله ی «سوره» - شماره ی 46 ،آذر و دی(سال 1389)- با یکی از جامعه شناسان ایرانی که سال ها در آمریکا زندگی کرده مصاحبه ای دارد تحت عنوان «آمریکای بی عینک»، از او می پرسد: خارج از نگاه ایدئولوژیک، از آمریکا چه تعریفی دارید؟ او می گوید: «برای یک ناظرِ غیر آمریکایی، آمریکایی ها آن قدر زندگی خوشی دارند که دائم در حالِ خوش گذرانی هستند در صورتی که زندگی یک فرد عادی آمریکایی با کار پیوند خورده است. یک آمریکایی صبح که از خواب بلند می شود به سرعت آماده می شود تا با هر وسیله ای سر کار رود و تا ساعت پنج یا بیشتر به شدت کار کند»، ملاحظه کنید علت این که یک آمریکایی می تواند خودش را راضی کند تا در این زمان طولانی کار کند این است که با به دست آوردن مبادی مخصوص به خود و بهره مندی هرچه بیشتر از دنیا، او برای خود فکر دارد ولی چون مبادی فکر او غلط است بحران های بعدی برایش پیش می آید که به قول همان آقای مصاحبه شونده عبارت است از آمار طلاق بالا، بی کیفیتی زندگی، بی توجهی به فرزندان و سرگرمی های پوچ.

اگر «فکر» عبارت است از حرکت به طرف مبادی و با تکیه بر مبادی است که انسان فکر می کند و جلو می رود و تلاش بی وقفه از خود نشان می دهد، از آن جایی که ما به جهت آموزه هایی که داریم نمی توانیم مبادی غربی را بپذیریم باید از خود بپرسیم با کدام مبادی شروع کنیم که صاحب فکر شویم؟ اگر بیرون از مبادی غربی مبادی خاصی نمی شناسیم باید بپذیریم که در بی فکری به سر می بریم و ملتی که تفکر به معنی واقعی ندارد نمی تواند تاریخ ساز باشد، حتی نمی تواند با خود گفتگو کند، چیزی ندارد که با گفتگو در میان بگذارد.

اولین قدم در سلوک

علاوه بر تعریفی که فلاسفه برای فکر دارند، عرفا نیز از جهت دیگر فکر را تعریف می کنند. شیخ محمود شبستری صاحب «گلشن راز» در تعریف فکر می فرماید:

تفکر

رفتن از باطل سوی حق

به

جزء اندر بديدن حق مطلق

ص: 27

رفتن از باطل به سوی حق، در عرفان به معنی عبور از مشهورات زمانه و توجه به حقایق ثابت هستی است. عرفای بزرگ می فرمایند: تا کسی از عادات زمانه ی خودش عبور نکند نمی تواند سلوک را شروع نماید.

با تعریفی که عرفا از فکر دارند وقتی نتوانیم از مشهورات زمانه و عادات اجتماعی عبور کنیم هنوز تفکر را در خود شروع نکرده ایم. در نتیجه برای فکرکردن باید زمانه ی خود را بشناسیم تا گرفتار مشهورات و عادات آن نشویم، باید به درستی بفهمیم چرا زمانه ی ما فعلاً زمانه ی بی فکری است تا عادات و مشهورات زمانه را مبادی فکر خود قرار ندهیم و در بی فکری گرفتار نشویم. تفکر، گذشتن از حجاب کثرت و شهود حق در تمامی موجودات است و تفکر به این معنا بدون حضور و دل آگاهی تحقق نمی یابد.

بنده نمی خواهم عرض کنم شناخت مبادی در هر زمانی کار آسانی است و به راحتی انسان ها می توانند به مشهورات و عادات زمانه ی خود آگاهی یابند، ولی می خواهم تأکید کنم ما چاره ای نداریم جز این که برای فکرکردن در زمانه ی خود، مبادی خود را پیدا کنیم و براساس آن به سوی مقصود خود سیر نماییم. یک وقت ما می خواهیم بدانیم میدان امام چیست و چگونه است، برای این کار سوار ماشین می شویم و می رویم آن را تماشا می کنیم و جواب سؤال خود را می گیریم، اما اگر بخواهیم هوائی را که اطراف ما را گرفته است بشناسیم، این جا موضوع به آن سادگی نیست، با این که هوا بسیار به ما نزدیک است اما درک آن نیاز به رویکرد خاصی دارد و با همان نگاهی که میدان امام را دیدیم نمی توانیم آن را مشاهده کنیم.(1)

شناخت زمانه و این که هر چیزی را در زمانه ی خود بشناسیم، استعداد خاصی را از ما می طلبد و رویکرد مخصوص به خود را می خواهد. مشکل اینجاست که برای توجه دادن افراد به وجود هوا، اشاره کارساز نیست، باید مخاطبِ ما خودش متذکر وجود آن شود و آن را احساس کند، یعنی با نظر به حیات خود متوجه هوا شود و اگر در تنفس به مشکل افتاد متوجه شود هوا به اندازه ی کافی در فضا نیست.

1- با توجه به این که مبنای تفکر، فرهنگ است و مقام معظم رهبری«حفظه الله» می فرمایند: فرهنگ مثل هوا است.(4/6/1386)، متوجه می شویم قبل از هر تفکری باید به فرهنگی توجه داشت که مبنای تفکر است. می فرمایند: فرهنگ، آن ذهنیت های حاکم بر وجود انسان است که رفتارهای او را به سمتی هدایت می کند.(23/9/1378)

ما در شرایطی قرار داریم که لازم است خود و اندیشه های خود را در عالَمی ارزیابی کنیم که سخن گفتن از آن عالَم کار مشکلی است و بیشتر باید حساس شویم تا آن را درک کنیم و تا وقتی مبادی تفکر زمانه ی خود را درست درک نکنیم نه دانشمند ما و نه عامی ما هیچ کدام نمی توانند تاریخ را جلو ببرند. زمانی دانشمندان ما و مردم ما می توانند زبان همدیگر را بفهمند و در کنار هم زندگی کنند که هر دو در درک مبادی زمانه مشترک باشند، این مراوده در بعضی از مقاطعِ تاریخ ما اتفاق افتاده است. نمونه ی اخیر آن در زمان وقوع انقلاب اسلامی بود. زمانی که حضرت امام متذکر نوعی از مبادی شدند که جامعه ی ما در فطرت خود آن را شناخت و با حضرت امام احساس همسخنی کرد، زمان همسخنی ما بود. بعد از دفاع مقدس و رجوع به غرب، گرفتار گسست تاریخی شدیم به طوری که امروز افراد نمی دانند مبادی آن ها برای فکرکردن چه چیز باید باشد و از کجا باید تفکر را شروع کنند و به کجا باید برسند. شاید در حال حاضر بتوانیم عیب کار را بفهمیم ولی چون در بی فکری به سر می بریم چگونگی عبور از عیب را نمی دانیم چون نیاز به مبانی داریم، آن هم مبانی که مثل هوا است و باید آن را احساس کنیم، بدون آن که بتوان به آن اشاره کرد. مبادی مثل بَنایی است که فلسفه و علم و سیاست و اقتصاد همه محصول آن اند، بدون آن که بتوان به روش علم حصولی از آن سخن گفت، مبانی چیزی است که ریشه در وضع حضوری ما در جهان هستی دارد.

چند جلسه ای که بنا است بنده خدمتتان باشم به دو صورت می توانیم بحث را ادامه دهیم، یک صورت آن است که موضوعات را با یک نوع تفکرِ انتزاعی مطرح کنیم و شما هم با اندیشه ی حصولی با موضوعات برخورد نمایید و آخرِ جلسه هم به راحتی بحث را جمع بندی کنیم و چیزهایی را که یاد گرفته اید به حافظه بسپارید. یک صورت دیگر هم آن است که به روش حضوری اشاراتی داشته باشیم تا احساس شما متوجه موضوع شود و نه فکر شما، که البته اگر عادت داشته باشید فقط اندیشه ی حصولی را علم بدانید در روش دوم بحث را منظم و منطقی نمی یابید و چیزی طرح نمی شود که در حافظه ی شما قرار می گیرد و لذا آن را به عنوان یک علم به رسمیت نمی شناسید.

بنده امیدوارم عزیزان انتظار نداشته باشند در رابطه با موضوعی که مربوط به عالمی است که در آن زندگی می کنیم، با تفکر انتزاعی کار را جلو ببریم. بنا است ما در جستجوی آن نوع مبادی باشیم که همچون هوا روح ما را در برمی گیرد و احساس ما را شکل می دهد، بدون آن که قابل

اشاره و یا قابل اثبات به روش استدلالی و علم حصولی باشد و اگر در بعضی موارد

ص: 29

به روش استدلالی سخن می گوییم به عنوان آماده شدن «عقل» است تا «قلب» به راه بیفتد. اساس کار ما به حضوربردن مخاطب است و اگر در بعضی موارد استدلال به میان می آید، آن برهان در ذیل حضور و دل آگاهی مدّ نظر است.

محدودیت های تفکر انتزاعی

انسان در تفکر انتزاعی سعی می کند یک معنای کلی از چند پدیده بسازد، به این شکل که «ما بِهِ الإشتراک» در آن پدیده ها را از «ما بِهِ الإمتیاز» آن ها در ذهن خود جدا می کند و ما بِهِ الإشتراک آن ها را به عنوان یک مفهومِ کلی در ذهن خود شکل می دهد، مثل مفهوم انسان که ما با رؤیت حسن و رضا و بتول و فاطمه در ذهن خود شکل می دهیم. به این صورت که آن چه را در این افراد مشترک است به عنوان یک مفهوم در ذهن خود ایجاد کرده نام آن را «مفهوم انسان» می گذاریم و می گوئیم حسن و رضا و بتول و فاطمه، انسان اند.

ملاحظه می فرمائید که شما در ذهن خود، از حسن و رضا و فاطمه و بتولی که در بیرون هستند در حدّ یک مفهومِ کلّی آگاهی دارید، در حالی که وقتی با همه ی ابعاد نفس ناطقه ی خود با آن ها - از آن جهت که در خارج از ذهن شما وجود دارند- ارتباط داشته باشید و حسّ و عقل و قلب را جهت ارتباط با آن ها به میان بیاورید، آنچه از آن ها دریافت می کنید فرق می کند با آن چه از حسن و رضا و بتول و فاطمه صرفاً به معنی انسان در ذهن خود دارید. از طریق حسّ و عقل و قلب می توانید با وجود حسن و رضا و فاطمه و بتول ارتباط پیدا کنید.

البته «علم» بدون انتزاع فکری پدید نمی آید و تمام علوم رسمی عالم همان مفاهیم کلی هستند که انسان از پدیده ها دارد ولی باید آگاه بود که در تفکر انتزاعی چه اندازه با واقعیت مرتبط هستیم و بدانیم که در تفکر انتزاعی مبنای تفکر ما همان مفهوم کلی است که انتزاع کرده ایم و به همان اندازه می توانیم بر روی موضوعِ مورد توجه فکر کنیم و نه بیشتر.

چگونگی شناخت روح غربی

عرض شد مبادی فکر غرب آن چیزی است که بیکن طرح می کند و آن عبارت است از اندیشیدن بر روی داده های حسّی برای تسلط بر طبیعت. بیکن مبادی تفکر غربی را تدوین کرد و جامعه ی غربِ جدید به جهت آن که

آن مبادی را پذیرفت در طول چهار قرن با نظر به شخصیت هایی مثل دکارت و کانت، شبانه روز تلاش نمود و احساس حیات کرد. البته در 50

ص: 30

ساله ی اخیر است که چون گذشته ی خود را بازخوانی کردند و خود را ناکام یافتند از آن نحوه تلاشی که قبلاً داشتند تا حدّی کاستند. علامه محمد تقی جعفری«رحمه الله علیه» می فرمودند: مرا به کشور فرانسه دعوت کردند، در ضمن از یک کارخانه ی عینک سازی نیز دیدن کردم، آن جا بود که فهمیدم چرا عینک های فرانسوی - در آن زمان- در دنیا حرف اول را می زند. زیرا ملاحظه کرده بودند کارگران در آن جا با عینک هایی که می سازند زندگی می کنند، نه این که عینک بسازند تا صرفاً درآمدی کسب کنند، ساختن آن عینک ها را جزئی از زندگی خود به حساب می آوردند و به آن جهت در ساختن آن ها نهایت کوشش و دقت را به کار می بردند. فرانسیس بیکن روح غربی را به عالَمی برد که مردم در آن عالَم، علم تجربی و اعتماد به داده های علم تجربی را به عنوان مبادی شخصیت خود پذیرفتند و در همان راستا فرانسوی ها عینک ساختند و آلمانی ها و انگلیسی ها به تکنیک پرداختند، با اعتماد به آن مبادی بود که شور خاصی در تاریخ غرب ظهور کرد. البته چون آن مبادی اصیل نبود و اراده کرده بودند منقطع از آسمانِ معنویت، تاریخ خود را بسازند، با ناکامی کاملی روبه رو شدند که شما امروزه در غرب شاهد آن هستید.

تا کسی غرب را در رابطه با عالَمی که مبادی غرب در آن عالَم به وجود آمده نشناسد، غرب را نشناخته است. روح غربی با شناخت مبادی آن شناخته می شود و نه با تکنیک آن. همین طور که کسی ملت ما را - به عنوان ملتی که تشیع را مبادی خود قرار داده- به راحتی نمی تواند بشناسد مگر آن که روح تشیع را بشناسد. فرض کنید در ماه محرم یک پژوهشگر غربی بیاید و در جلسه ی عزاداری اباعبدالله علیه السلام شرکت کند، می بیند یک نفر بالای منبر حادثه ای را نقل می کند و افراد گریه می کنند. آیا او با حضور در آن جلسه می تواند شناخت صحیحی از روح جامعه ی ما داشته باشد؟ بنده یک زمانی کتاب های عهد عتیق و عهد جدید را مطالعه می کردم، مانده بودم که یهودیت و مسیحیت چگونه با طرح این قصه ها می توانند دینداری خود را ادامه دهند، در حالی که از نظر آن ها این حادثه ها قصه نیست، ناموس ملتشان است که در حرکات و سکنات قدیسان آن ملت بروز کرده است. غرب را نیز کسی می تواند بشناسد که روح القاء شده توسط بیکن و سپس دکارت را درک کند در آن صورت می توان همه ی افعال غرب را به کمک آن روح تفسیر کرد. آن روح همان عالَم غربی است، عالَم غربی یک مفهوم حصولی و انتزاعی نیست که کسی بتواند بنویسد و ما با مطالعه ی آن از آن مطلع شویم. از این جهت تأکید

می کنم عالم غربی را نمی توان در کتاب های غرب شناسی پیدا کرد باید در مبادی آن جستجو نمود.

با توجه به این که ما نیز سعی داریم بر روی مبادی مورد نیازِ جامعه و تاریخ امروزمان صحبت کنیم از عزیزان تقاضامندم انتظار نداشته باشند بنده موضوع را با یک فکر انتزاعی در میان بگذارم. اگر کسی با یک ذهن ریاضی بخواهد عرایض بنده و یا کتاب هایی را که خدمتتان عرضه داشته ام تحلیل کند به زحمت می افتد زیرا رویهم رفته آن نظم ریاضی مورد نظرِ او در میان مباحث بنده نیست و اگر از آن منظر به بنده اشکال بگیرد، بنده اشکالات او را به جا می دانم ولی اگر متوجه باشد سعی بنده آن است تا عزیزان را به مبادی ای ارجاع دهم که براساس آن می توان در متون دینی به حضور رفت، در این صورت، فکر می کنم آن اشکالات جای ندارند. همچنان که اگر ملاحظه فرمائید در روش دینی و سیره ی ائمه ی معصومین علیهم السلام سعی بر این است که انسان ها حقایق را احساس کنند تا موضوعات دینی محدود به مفاهیم عقلی نباشد. در روایت داریم شخصی از امام صادق علیه السلام درباره ی خداوند سؤال کرد و گفت: مرا به پروردگارت راهنمایی کن؛ امام علیه السلام از پرسش کننده سؤال کردند: «يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ قَالَ: بَلَى. فَقَالَ: هَلْ كُسِرَتْ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سِبَاحَةَ تُغْنِيكَ. قَالَ: بَلَى. قَالَ: فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنَّ شَيْئاً مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُخَلِّصَكَ مِنْ وَرْطَتِكَ قَالَ: بَلَى. قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: فَذَلِكَ الشَّيْ ءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنْجَاءِ حِينَ لَا مُنْجِيَ، وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حِينَ لَا مُغِيث» (1) «ای بنده ی خدا آیا هرگز سوار کشتی شده ای؟ عرض کرد: آری، فرمودند: آیا اتّفاق افتاده است که کشتی تو شکسته شود و کشتی دیگری که تو را نجات دهد وجود نداشته و شناوری هم سودی نداشته باشد؟ عرض کرد: آری. فرمودند: آیا در آن هنگام به چیزی که قادر است تو را از آن مهلکه نجات دهد دل نبستی؟ عرض کرد: آری. امام صادق علیه السلام فرمودند: آن چیز همان خداست، پروردگاری که قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامی که هیچ نجات دهنده ای نیست، و یاری کند در حالی که هیچ فریادرسی نیست.

ملاحظه بفرمائید؛ حضرت صادق علیه السلام به جای استدلالِ عقلی کاری کردند تا آن شخص خدایی را که در جانش هست و می تواند حسّ کند، بیابد. مبنای مبناها در هر تفکری خداوند است، وقتی حضور او را احساس کنیم و ذهن و زبان خود را مبتنی بر احساس حضور خداوند

ص: 32

1- التوحيد للصدوق، ص 231.

به کار گیریم درست فکر می کنیم و در ذیل نظر به حضور خداوند در عالم، باید در امور اجتماعی، سیاسی، عقیدتی نیز به مبانی مخصوص به خود دست یابیم تا در آن امور نیز از تفکر به معنای واقعی آن باز نمانیم.

سرآغاز تفکر

در مورد جایگاه انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام خمینی - که می تواند مبنای تفکر ما در این زمان در امور سیاسی و اجتماعی و فلسفیباشد- بحث در رابطه با مبنایی است که همچون هوا همه ی اطراف ما را در برگرفته و به همین جهت بدون آن که بتوان مثل یک لیوان به آن اشاره کرد، باید در ساحتی قرار گرفت که بتوان آن را احساس نمود. عمده آن است که متوجه باشیم ما در زندگی خود به مبنایی نیاز داریم که آن مبنا باید «وجودی» و «حضوری» باشد و به همان صورت که حقایقِ وجودی و حضوری را جستجو می کنیم، به دنبال مبنایی باشیم که از طریق شخصیت امام به ما عرضه می شود.(1) به همین جهت تأکید می کنیم که موضوع مورد بحث ما در این جلسات موضوعی نیست که بتوان با فکر انتزاعی به دست آورد، موضوعِ مورد بحث ما مبادی فکر است، آن چیزی که تا آن را احساس نکنیم فکر شروع نمی شود، چیزی است ناظر بر فکر، که فکر بر اساس آن شروع می شود و جلو می رود، اشاره به عالَمی است که ملاک پذیرش و عدم پذیرش سخن ها است.

نظر به شخصیت امام ما را متوجه آن نوع مبادی می کند که باید داشت. هرچند در ذیل شخصیت آن مرد الهی مدت ها طول می کشد تا با عبور از عهد غربی و رجوع به او با همدیگر مرتبط شویم و مطابق آن مبادی که روح و روان ما را در برمی گیرد با یکدیگر سخن بگوئیم و نسبت به سخنان همدیگر فکر کنیم تا ارتباط ما مثل ارتباط هایی نباشد که ساعت ها الفاظی را به کار می بریم که نشانه ی بی فکری است.

تا ما عالَم همدیگر را نپذیریم نمی توانیم با همدیگر همسخن شویم و زبان مخصوص تفکر را به میان آوریم و در همین راستا برای رسیدن این نسل به عالَمی مشترک، خداوند شخصیت

1- إن شاءالله در آینده روشن می شود که ما در کنار قرآن، نیاز داریم که شخصیتی را مبنای تفکر و عمل خود قرار دهیم و در مرحله ی اول انسان های معصوم علیهم السلام چنین نقشی را دارند و در ذیل آن ها اگر در هر عصری انسان های اشراقی مبنای شخصیت جامعه قرار گیرند آن جامعه دارای تفکر و تفاهم و وحدت می شود.

حضرت امام را پرورانده است. در سال های اخیر تجربه کرده ایم آن جایی که شخصیت امام خمینی«رضوان الله علیه» مبادی تفکر ما قرار می گرفت بهترین ارتباط ها و هم دلی ها به صحنه می آمد.(1)

بنده سعی می کنم تا آن جا که می توانم احساسِ مورد نظرم را طرح کنم، با این که در حین بحث، استدلال می کنم ولی به چیزی بالاتر از نتایجی که با استدلال طرح می شود نظر دارم، به جهت این که عموماً ارتباط ما با طبقه ای است که اهل تفکر و استدلال است به روش استدلالی جلو می رویم، هرچند نظر به فرهنگی داریم که قرآن در توصیف آن می فرماید: «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ»(2) آیه ی مذکور می گوید: در عالم، حقایق و سنت هایی هست که آن حقایق می توانند متذکر انسانی باشند که با قلب خود در صحنه اند و یا گوش خود را به موضوعات می سپارد در حالی که عملاً با این کار در مقام ناظرِ بر حقایق قرار می گیرد. در هر حال در ابتدای امر لازم است عرایضم را با استدلال ارائه دهم هرچند وقتی موضوع احساس شد استدلال از محل خود خارج می شود، همان طور که شما با استدلال متوجه بدیهیات خود نیستید و به راحتی و بدون استدلال آن ها را احساس می کنید.(3) قرآن به مخالفان خود که در محدوده ی برهان و استدلال هستند و نه در محدوده ی احساس و شهود، می فرماید: ای پیامبر به آن ها بگو در رابطه با انکار نبوت دلیل و برهان بیاورید. «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ»(4) بگو اگر راست می گوئید برهان خود را بیاورید، ولی خود قرآن در حدّ استدلال با آن مردم سخن نمی گوید بلکه آن ها را دعوت می کند تا حقیقت را درک کنند.

در حال حاضر اکثر ما طوری هستیم که گمان می کنیم با تفکرِ انتزاعی و استدلال به همه ی مطلب می رسیم و موضوعات را در همان حد دنبال می کنیم. برای بنده در سال های قبل این سؤال پیش آمده بود که چرا خداوند در قرآن مانند افلاطون و ارسطو برهان هایی برای خداشناسی نیاورده است. علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» می فرمایند: حتی یک آیه در قرآن در رابطه با

1- این که در روایات بر حبّ علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام تأکید می شود به جهت آن است که در فضای حبّ به انسان های معصوم، عالی ترین مبادی که حتماً حضوری و وجودی است، حاصل می شود و

خداوند در چنین فضایی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» را به عنوان مبادی تفکر این دوران به ما هدیه کرده است.
2- سوره ی ق، آیه ی 37.
3- عنایت داشته باشید که مبادی تفکر در امور اجتماعی، تاریخی، سیاسی و عقیدتی شبیه بدیهیات در امور استدلالی است که با علم حضوری درک می شوند.
4- سوره ی بقره، آیه ی 111.

اثبات خدا نداریم و آیه ای هم که می فرماید: «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا»(1) نیز در رابطه با ربوبیّت خداوند و اقتضایی است که ربوبیّت خداوند در ارسال رسولان دارد. به همین جهت در چند آیه بعد می فرماید: ما قبل از تو پیامبری را نفرستادیم مگر آن که توحید و معنویت خدا را به او وحی کردیم. علت آن که نباید صرفاً خدا را به روش فلسفی ثابت کرد آن است که در روش استدلالی تنها به مفهوم خدا آگاهی می یابیم در حالی که مفهوم خدا غیر از وجود خداست، باید جان انسان ها خدا را احساس کند. آری شیخ الرئیس در مقابل منکرین، برهانِ امکان و وجوب را تدوین کرد تا دفع شبه کند ولی خدای شیخ الرئیس همان خدایی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متذکر آن بودند. اگر طرفِ شما محدود به اندیشه ی انتزاعی است چاره ای ندارید که با همان روش با او سخن بگوئید، این غیر از آن است که به آن روش دلخوش باشیم. در ابتدا برای تعلیم باید براساس آمادگیِ طرفِ مقابل سخن گفت. مثل این که ما در علوم تجربی مدل می سازیم تا ذهن دانشجو را به موضوع نزدیک کنیم ولی بعداً باید مدل را کنار گذاشت تا دانشجو خودِ واقعیت را تجربه کند.

خطر انحراف

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» روحی را به جهان عرضه کرده اند که اگر ما آن روح را احساس کنیم و جزء مبادی شخصیت ملت خود قرار دهیم تفکر به معنی حقیقی آن در ملت ما شروع می شود و آن حیات تاریخی که منجر می شود تا ملت ما فعّالانه زندگی خود را شکل دهند، طلوع می کند، در این صورت از آن پریشان حالیِ تاریخی عبور می کنیم و ذیل آن روح به فلسفه و عرفان نیز رجوع خواهیم داشت.

با توجه به عقیده ی فوق، سعی بنده آن است که در رابطه با آن نوع هندسه ی فکری که ضرورت دارد عزیزان مدّ نظر قرار دهند، مواردی را عرض می کنم تا در بستری که امام«رضوان الله تعالی علیه» در قالب انقلاب اسلامی فراهم نموده همچون سربازی در راستای تحقق اهداف متعالی آن بکوشند و از خطر انحراف و تحجّر و سیر قهقرایی مصون باشند.

توجه به وضع موجودِ خودمان و تجربه ی سال های بعد از انقلاب، خبر از آن می دهد که در عینِ دینداری، خطرِ «انحراف از خط اصلی انقلاب» و خطرِ «تحجّر و فرار از آزاداندیشی» و

1- سوره ی، انبیاء، آیه ی 22. اگر در عالم غیر از «الله» خدای دیگری بود، عالم فاسد می شد.

خطرِ «سیر قهقرایی» و برگشت به دیانتِ منهای ولایت فقیه، ما را تهدید می کند، چون همه ی فضایی که باید در آن فضا مبادی خود را بیابیم نشناختیم، و لذا این امکان هست که از تقدیری که خدا برایمان اراده کرده تا از طریق حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» به آن برسیم، محروم شویم.

ملاحظه کرده اید که عده ی زیادی - حتی آن افرادی که در لندن اتاق فکر تشکیل دادند و آن مذهبی های گرفتار در فتنه ی 88 - همه می گویند می خواهیم امام و انقلاب را یاری کنیم، سؤال این است: چطور شده بعضی ها تا این اندازه از انقلاب اسلامی فاصله گرفته اند که مشخصاً به جای مخالفت با رقیب انتخاباتی خود، با نظام اسلامی درگیر می شوند و باز می گویند می خواهیم انقلاب را یاری کنیم؟ اگر متوجه باشیم که انقلاب اسلامی یک گرایش حزبی سیاسی نیست بلکه مکتبی است بر مدار اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و مبتنی بر اصولی که حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» مطرح فرموده اند، می توانیم تحلیل درستی از حادثه ها داشته باشیم. اصولی که حضرت امام مطرح کرده اند می تواند میزانی برای تعیین اندازه ی مسلمانی هرکس به معنی واقعی آن باشد، در آن صورت روشن می شود نمی توان ادعای مسلمانی داشت ولی نسبت به راهی که حضرت امام مطرح فرموده اند بیگانه بود و لذا نباید انقلاب اسلامی و شخص حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» را در حد یک جریان سیاسی در نظر گرفت و بعد در عین ادعای یاری انقلاب، با اصول مسلّم آن مخالفت کرد. اعضای اتاق فکر لندن و اکثر اصلاح طلبان تصور می کردند انقلاب اسلامی یک جریان سیاسی است مثل سایر جریان های سیاسی دنیا که می توان آن را از طریق انتخابات تملک کرد و هرطور خواستند تغییر دهند.

برکات فهم درست از انقلاب اسلامی

در علم کلام بحثی داریم که می گوید: باید کسی بعد از نبی بر امور جامعه حاکم باشد که حقیقت قرآن را قلباً بشناسد زیرا اگر حقیقت قرآن در نزد او نباشد انحراف از حقیقت قرآن را تشخیص نمی دهد و وقتی پای برداشت های متفاوت به میان آید کسی نیست که بداند کدام برداشت با حقیقت قرآن منطبق است و کدام برداشت منطبق نیست. بنده معتقدم راز این که مقام معظم رهبری«حفظه الله» توانسته اند انقلاب را درست جلو ببرند و بعد از بیست سال از رحلت امام هنوز انقلاب در فضای اصلی

خود تنفس می کند، فهم درست ایشان از انقلاب است. ایشان در توصیف و تبیین امام و انقلاب می فرمایند:

ص: 36

مکتب امام به عنوان راه روشن و خط روشن حرکت عمومی و همگانی ملت ایران است، یک راهنمای نظری و عملی است که کشور و ملت را به عزت و پیشرفت و عدالت می رساند مکتب امام یک مکتب کامل است، یک مجموعه است، دارای ابعادی است، این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد. دو بعد اصلی در مکتب امام بزرگوار ما بُعد «معنویت» و «عقلانیت» است.(1)

مقام معظم رهبری برای انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام، حقیقت قائل اند و تعبیر«خمینی روح خدا بود در کالبد زمان» را به کار می برند، به همین جهت به شکل های مختلف تعبیراتی در رابطه با انقلاب اسلامی و حضرت امام دارند که نشان می دهد انقلاب اسلامی را بسیار مهم تر از یک حادثه ی تاریخی می دانند و شخص امام را یک هدیه ی الهی می شناسند که خداوند برای تغییر سرنوشت جهان به بشریت هدیه کرده است. تأکید می کنند حضرت امام یک مکتب است و شخصیت امام را یک مکتب کامل می دانند که باید همه ی ابعاد آن را با هم دید. عده ای می گویند امام یک فقیه بود مثل سایر فقها ولی چون امام به عنوان یک فقیه بر جامعه حاکم بودند، واجب الاطاعه هستند، اما مقام معظم رهبری با این که خودشان فقیه هستند متوجه اند جایگاه تاریخی حضرت امام از این حرف ها بالاتر است و با وجود حضرت امام، یک مکتب الهی و اشراقی در میان آمده است. مقام معظم رهبری با نسبتی که برای خود در رابطه با مکتب امام تعریف کرده اند و به میدان آمده اند، معلوم است جایگاه خاصی برای امام و انقلاب قائل هستند و همین امر ایشان را از دیگران متفاوت کرده است.

اگر امام به تعبیر مقام معظم رهبری مکتبش راه روشن و خط روشن و حرکت عمومی همگانی ملت ایران است دیگر نباید از آن ساده گذشت. عنایت داشته باشید در توصیف مکتب امام، این حرف را یک انسان عادی از سر احساسات خود نزده است. این طور از مکتب امام سخن گفتن نشان می دهد که مقام معظم رهبری خودشان را یک فقیه در کنار حضرت امام نمی دانند، آن طور که آقای منتظری خود را یک فقیه در کنار امام می دانست. آقای منتظری در رابطه با پیشنهادی که امام به ایشان کردند که در امور سیاسی وارد نشوند، پس از رحلت امام می گوید آقای خمینی یک مرجع و عالم بزرگواری بودند، من نیز یک مجتهدم و وظیفه ام این است که به اجتهاد خودم عمل کنم. بنابراین راز مواضع آقای منتظری نسبت به امام معلوم

1- سخنان رهبری در تاریخ 14/3/1390.

می شود، او امام را به عنوان یک مجتهد پذیرفت. آری اگر بناست امام یک مجتهد باشند، آقای منتظری هم یک مجتهد اند و تقلید مجتهد از مجتهد حرام است. اما یک وقت موضوع این نیست، نگاهی که باید به امام کرد آن است که بدانیم مکتب ایشان یک حقیقت اشراقی است که به قلب شان اشراق شده و راهنمای همه ی بشریت از جمله فقهاست، برای رسیدن به آرمان های بلندی که اسلام برای بشریت ترسیم کرده است. مقام معظم رهبری در رابطه با امام«رضوان الله علیه» می فرمایند: «واقعاً امام«رضوان الله علیه» انسان عجیبی بود اصلاً پیدایش و وجود این انسان با آن ابعاد، هیچ قابل تحلیل نیست جز این که بگوییم تفضل الهی بود، خدای متعال برای این که چرخشی در تاریخ و در حرکت قافله ی عظیم بشری به وجود بیاورد، دستی باید از غیب ظاهر می شد، این دست را ظاهر کرد»(1).

انتظار می رود شما بفرمایید نسبت به امام غلو می شود، ولی اگر شواهدی پیدا شد که همه توانستیم موضوع را به همان شکل احساس کنیم که مقام معظم رهبری می فرمایند، خواهیم توانست شخصیت امام را با اطمینان کامل جزء مبادی تفکر خود در این دوران قرار دهیم، و در آن صورت به موضوع بزرگی جهت تفکر و تفاهم و وحدت در بین خود دست یافته ایم.

عرض کردم هر فکری مبادی می خواهد و تأکید می کنم آن مبادی که انسان بتواند به کمک آن در شناخت زمانه ی خود درست فکر کند در حال حاضر مکتب امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» است، البته در ذیل اسلام و نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و امامت ائمه ی دین علیهم السلام. اگر توانستیم در ذیل آن دو حقیقت به امام رجوع کنیم در حال حاضر به ارغنون خود دست یافته ایم و از پریشانی تفکر خارج می شویم و تاریخ خود را به درستی خواهیم ساخت و از دویست سال بی تاریخی در ذیل فرهنگ غربی، نجات می یابیم.

ممکن است بفرمایید؛ جریان روشنفکری سکولار و مردم دنیا این حرف ها را نمی پذیرند و بنده در ابتدای بحث عرض کردم تا از مشهورات آزاد نشویم تفکر شروع نمی شود. عرض شد «تفکر» رفتن از باطل به سوی حق است و باطل یعنی چیزی که مشهور است اما مبنا ندارد. اگر از مشهوراتی که فرهنگ غربی به ما تحمیل کرده نگذریم محال است به فکر

و ذکری وارد شویم که ما را از شرایط تاریخی موجودمان عبور دهد و مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه»

1- مقام معظم رهبری، 1/3/69.

برایمان معنی پیدا کند و زبان هم سخنی ظهور نماید و در آن صورت هرگز نمی توانیم با هم کنار آییم و وحدت موعودِ جامعه ی اسلامی را شکل دهیم و باز معلق در عالم می مانیم.

فعلاً حرف بنده آن است که با عبور از مشهوراتِ بی مبنای فرهنگ غرب، امکان تفکر را فراهم کنیم. مسلّم اگر درست تفکر کنیم به حق می رسیم و روشن می شود حق در این زمانه مکتبی است که امام آورده است که إن شاءالله بعداً روشن خواهد شد چرا ما این چنین تأکید می کنیم.

به نظر می رسد نسلی پیدا شده که می خواهد با عقل و قلب زندگی کند و از باطل به سوی حق سیر نماید و چون می خواهد مبادی محکمی جهت تفکر داشته باشد -که آن مبادی او را به سوی مراد و مقصد خود برساند- می پذیرد که باید از مشهوراتِ بی مبنای زمانه آزاد شود. حال سؤال این است به کدام مبادی باید رجوع کرد تا عقل و قلب را به میان آوریم و بر آن اساس تفکر را شروع کنیم؟

آیا راز این همه حکمت که همه اقرار می کنند در گفتار و تصمیم گیری های مقام معظم رهبری هست به جهت آن نیست که جایگاه مکتب امام را به عنوان یک حقیقت اشراقی درست درک کرده اند و به همین جهت به چنین بصیرت و حکمتی رسیدند؟ همین طور که وقتی در تاریخ متوجه عظمت انسان های بزرگ می شویم می بینیم به نحوی به حقیقت انسان های معصوم معتقد شده اند و جایگاه قدسی آن ها را شناخته اند و با نظر به آن مقام توانسته اند به مبانی قابل اعتمادی دست یابند، امروز هم اگر بخواهیم به بصیرت و حکمت لازم برسیم باید بتوانیم به مبانی قابل اعتمادی دست یابیم و این مهم تحقق نمی یابد مگر آن که در ذیل اعتقاد به مقام قدسی امامان، به حضرت امام«رضوان الله علیه» رجوع کنیم. بنده نمی گویم حضرت امام خمینی معصوم اند - هرچند نمی توانم عملی خلاف شئونات اسلام از ایشان پیدا کنم- ولی آیا می توان در حال حاضر از ایشان ساده گذشت و مبادی تفکر در امور اجتماعی، سیاسی و عقیدتی خود را از جای دیگر گرفت؟ هرگز انتظار ندارم با یک جمع بندی ذهنی، بدون آن که احساس حضوری در شما ایجاد شود، جواب بنده را بدهید، همان طور که معتقدم هنوز چیزی نگفته ام که بشود شما به احساسی برسید که در ذیل آن احساس بتوانید مبادی تفکر در امور اجتماعی، سیاسی و عقیدتی خود را از امام بگیرید، ولی اگر با بنده همراه شوید و از مثال ها و تکرار مطالب خسته نشوید، إن شاءالله به چنین احساسی می رسید.

آیت الله حسن زاده در شرح کتاب مصباح الانس گاهی یک جمله را بیش از بیست جلسه تکرار می کردند و شرح می دادند، در هر جلسه احساس می کردند هنوز مطلب برای طلاب حضوری نشده و در جلسه ی بعد از زاویه ا ی دیگر روی آن جمله می ماندند. طلبه ای که با ذهن حصولی خود موضوع را دنبال می کرد در آخر هر جلسه فکر می کرد کار تمام است و تعجب می کرد چرا ایشان در جلسه ی بعد ادامه ی متن را شروع نمی کنند، به ایشان ایراد گرفته بود که کمی مطالعه کنید تا بتوانیم جلو برویم. فکر می کرد آقا مطالب بعد را مطالعه نکرده اند در حالی که روش برخورد با متون عرفانی و موضوعات عرفانی که عالَم انسان ها را مدّ نظر دارد به این شکل است که باید آن قدر زاویه ها ی جدیدی برای مطلب گشوده شود تا موضوع مورد بحث، حضوری گردد و مخاطب بتواند آن موضوع را احساس کند. آیت الله حسن زاده«حفظه الله» متوجه بودند هنوز موضوعِ مورد بحث، حضوری نشده و تلاش می کردند مخاطب شان موضوع را احساس کند. بنده نیز خواهشمندم شما هم عجله نکنید که هرچه زودتر مطلب را تمام کنم. ذهن انتزاعی که به معرفت حصولی راضی است حرص می خورد که چرا طرف این همه به موضوع زاویه می دهد، چرا با یک صغری و کبری و تشکیل یک قضیه، نتیجه نمی گیرد. در حالی که فکر می کنم اگر بخواهم با عقل حصولی با شما سخن بگویم ناخواسته بسیاری از زوایای بحث مورد غفلت قرار می گیرد زیرا با روش حصولی بسیاری اوقات نمی توان موضوعاتی را طرح کرد که با قلب حضوری امکان طرح آن هست و عملاً زبانِ طرح چنین موضوعاتی ظهور نمی کند.(1)

به نظر بنده با اندک تأمل در شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» می توان دریافت، دین و دنیای امروز ما، تنها در افقی که حضرت امام نمایاننده ی آن هستند به شکوفایی می رسد و این است سلوکی که حضرت امام به همه نمایاندند و شهدا بهتر از بقیه آن را فراگرفتند و به آن بلوغ و رشد روحانی و معنوی دست یافتند و ماوراء احزاب چپ و راست، راه را تشخیص دادند، آن ها متوجه راهی شدند که انسان ها را به «وقتِ حضور» دعوت می کند و از افق ظلمانی

1- هنر محی الدین بن عربی آن بود که برای شرح احوالات عرفانی زبان مخصوصی را تدوین کرد، زبانی که از یک طرف عقل انسان را مخاطب خود قرار می دهد و از طرف دیگر احساس و قلب او را به میان می آورد. با ظهور زبانی که محی الدین تدوین کرد گزارش احوالات عرفانی برای عارف میسر شد، همچنان که امکان فهم آیات و روایات که خاستگاه آن ها تجلیات انوار الهی بر قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی علیهم السلام است، آسان گشت.

غرب آزاد می نماید. شهدا به خوبی متوجه بودند به عالَمی نیاز دارند که همه ی زندگی و تفکر خود را معنا کنند و آن را در شخصیت امام یافتند و لذا تمام وجود خود را در اختیار آن عالِم عالَم دار قرار دادند.

در زمان دفاع مقدس با بعضی از بسیجی ها روبه رو بودیم که با عالی ترین مدارک از آمریکا به جبهه می آمدند و حرفشان این بود که حضرت امام عالَمی را به بشرِ امروز پیشنهاد می کند که در آن عالَم انسان به حضور حق می رود، چیزی که در کتاب و درس و مدرسه به دست نمی آید. خود امام در آن غزل مشهور خود می فرمایند:

در

میخانه گشائید به رویم شب و روز

که

من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم(1)

همه ی مردمی که امام را می شناختند به خوبی منظور امام را در این غزل متوجه شدند، می دانستند ایشان می خواهند از روح دیگری خبر بدهند که ماوراء مشهورات زمانه بود وگرنه ایشان همیشه اهل مسجد و مدرسه بودند و می دانند برای فهم دین باید با علم حصولی و مدرسه کار را شروع کرد. می خواستند به مخاطبین خود بگویند افق خود را در جای دیگر قرار دهید. «وقت حضور» آن حالت خاصی بود که رزمندگان در حین دفاع مقدس، احساس می کردند، مکتب امام«رضوان الله تعالی علیه» همان معنویت یا «وقت حضور» را پیش می آورد. احوالات شهدا جنس آن عالَمی بود که امام آورده بودند و شهدا تشخیص دادند شرایطی پیش آمده که می توانند در آن وقتِ حضور، حیات خود را معنا ببخشند و فکر می کنم موضوع چفیه ی مقام معظم رهبری«حفظه الله» نیز از همین قرار است که آن وقتِ حضور و اتصال به عالَم شهدا هرگز از نظرها محو نشود تا ملت بتواند تاریخ خود را به جلو ببرد. این چفیه یک نوع وفاداری به شهدا است ولی نه وفاداری آکادمیک بلکه وفاداری در عین باقی ماندن در وقتِ حضور جبهه ها.

«کی یرکگور» در رابطه با این که بعد از او اندیشه ی حضوری او را به اندیشه ی حصولی تبدیل می کنند می گوید: دریغا ! می دانم که سرمایه ی

افکارِ مرا کسی به ارث می برد که تاکنون بهترین چیزهای عالم را به ارث برده است و آن «استاد و مدرس» است که چون این خطوط را بخواند در او اثر نمی کند، بلکه آن را هم به یک درس تبدیل می کند.(2) «کی یرکگور» متوجه

1- دیوان امام، ص142.
2- سورن کی یرکگور (1813- 1859) فیلسوف دانمارکی، کسی که با وجود، انتخاب و تعهد یا سرسپردگی فرد سروکار داشت و اساساً بر الهیات جدید و فلسفه، به خصوص فلسفه ی وجودی یا اگزیستانسیالیزم تأثیر گذاشت.

است دین داری با «وقت حضور» همراه است، همان چیزی که حضرت سید الشهدا علیه السلام در کربلا به بهترین شکلِ ممکن نمایان کردند. حضرت همه ی تلاش خود را معطوف به این امر نمودند که چیزی جز «وقتِ حضور» در صحنه ی کربلا حاکم نشود، به همین دلیل به هیچ کس نمی فرمودند به میدان برو، اصحاب و یاران بودند که می آمدند اذن می گرفتند و تقاضا می نمودند که به مقابله با دشمن وارد شوند و حضرت تنها می فرمودند: اگر می خواهی برو. کربلا را چنین روحیه ای ساخت تا انسان ها در فضای احساسِ حضور در محضر حق عمل کنند. اسلام یعنی همین و خداوند به رسول خود صلی الله علیه و آله می فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (1) تو فقط مذکِّر و یادآورنده ای تا هرکس از درون خود به حضور آید. اگر متوجه چنین حقیقتی باشیم هر جمله ای که بگوئیم جهتِ به حضورآوردن مخاطب است تا خودش حقیقت را در خود احساس کند و این بیشتر با نشان دادن و مثال زدن حاصل می شود و نه با دانستن. کاری که قرآن با طرح قصه ی انبیاء الهی به بهترین شکل نمایانده است.

بحث ما در این چند جلسه این خواهد بود که می توان در حال حاضر در هندسه ی فکری خود به دو نکته توجه داشت: یکی شخصیت اشراقی حضرت امام و دیگری رجوع به اندیشه ی حضرت امام در راستای رجوع به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه. امیدوارم به مدد الهی بتوانم با پیداشدن مخاطبانِ خاصِ این بحث، این دو نکته را روشن کنم.

جایگاه شخصیت اشراقی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «يَحْمِلُ هَذَا الدِّينَ فِی كُلِّ قَرْنٍ عُدُولٌ يَنْفُونَ عَنْهُ تَأْوِيلَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْجَاهِلِينَ كَمَا يَنْفِی الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيد» (2) در هر قرن انسان های متعادل و عدولی هستند که این دین را حمل نموده و هرگونه تأویلِ اهل باطل و تحریف افراطیون، و ادعاهای جاهلین را از آن دور می گردانند، همان طور که کوره ی آهنگران پلیدی و چرکی آهن را پاک می کند.

زمان معاصر ما با تحقق انقلاب اسلامی یک قرن شد، قرن بنا به تعبیری یعنی زمانی که انسان ها بتوانند به هم نزدیک شوند. قرن حاضر به اعتبار انقلاب اسلامی و حضرت امام، قرن اسلام است. می فرماید هر قرنی یک مدیریت الهی دارد که عدول آن قرن، یعنی آن انسانی که

1- سوره ی غاشیه، آیه ی 21.
2- بحارالأنوار، ج 2، ص: 93.

در تعادل کامل است، از دین خدا سه چیز را پاک می کند، یکی «تَأْوِیلَ الْمُبْطِلِینَ» تأویل اهل باطل را و دیگری «تَحْرِیفَ الْغَالِینَ» را که دین را با افراطی گری از افق عقلانی بیرون می برند و سوم «انْتِحَالَ الْجَاهِلِینَ» را که ادعاهایی در مورد دین دارند که مربوط به دین نیست، آن انسانِ متعادل این ها را از دین پاک می کند. مقام معظم رهبری در تعریف مکتب امام فرمودند: یک پایه ی مکتب امام، معنویت است و پایه ی دیگر آن عقلانیت. توصیف مکتب امام به عقلانیت حرف بزرگی است، بنده سال ها منتظر این توصیف بودم، زیرا غالین طوری دین را طرح می کنند که مؤمنین ساده اندیش فکر کنند چون بر حق هستند بدون هیچ تلاشی خدا حتماً آن ها را پیروز می کند، پس دیگر بسیج و جنگ و شهادت می خواهیم چکار؟ امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می فهمند در دینِ خدا عقلانیت حاکم است و در همان راستا باید تلاش کنیم و کشته بدهیم تا پیروز شویم. انسان های متعادل و عدولِ جامعه ی اسلامی با حرکات و گفتار خود با این نوع افراطی گری که می خواهد عقلانیت را از جامعه بگیرد، مبارزه می کنند و چرک افراط گری آن ها را از رخسار اسلام پاک می نمایند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در زمان جنگ علاوه بر عمامه، کلاهخود نیز بر سر می گذاشتند، با وجودی که خودِ عمامه مانع بود که شمشیر بر فرق ایشان بخورد. حالا اگر کسی به حضرت بگوید خدا که به شما قول داده زنده باشید تا قرآن تماماً نازل شود، پس چرا این قدر خود را حفظ می کنید؟ این طرز فکر که متوجه قواعد نظام عالم نیست طرز فکر غالین است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با حرکات خود نشان دادند دینی را به صحنه آورده اند که در عین تأکید بر معنویت بر عقلانیت نیز تکیه دارد.

عدول هر قرنی «انتحال الجاهلین» و ادعاهایی را که افراد جاهل به دین نسبت می دهند، از دین پاک می کند. حضرت امام«رضوان الله علیه» در شرح حدیث دوازدهم در کتاب چهل حدیث می فرمایند:

نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهی است و هیچ کتابی از کتب حکما و متکلمین بیشتر از کتاب کریم الهی و کتب معتبره ی اخبار مثل «اصول کافی» و «توحید صدوق» غور در اثبات ذات و اسماء و صفات ننموده . لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده

که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجردِ جهلِ خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته،

ص: 43

برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایتِ مقصد انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزایی و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه ی کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده و از او اگر سؤال شودِ که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبث شود بر حدیث «لا تَتَفَكَّرُوا فِی ذاتِ الله». این بیچاره ی جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می کنند، با آن که تفکر در ذات را و اِکْتِناهِ آن را ممتنع می دانند و این خود یکی از مسائل مبرهنه ی آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود.(1)

ملاحظه کنید چگونه حضرت امام«رضوان الله علیه» مقابل ادعاهای جاهلین ایستاده اند، جاهلینی که به اسم دین، مقابل عرفان و فلسفه اسلامی ایستاده اند. زمانی که می خواهیم راجع به خدا فکر کنیم حدیث می آورند که «لا تَتَفَكَّرُوا فی ذاتِ اللّه» بدون آن که بفهمند منظور از روایت چیست. حضرت امام با این که بقاء اسلام را به تقویت روحانیت می دانند ولی در یکی از پیام های خود می فرمایند:

«در حوزه های علمیه هستند افرادی که علیه انقلاب و اسلام ناب محمدی فعالیت دارند. امروز عده ای با ژست [مقدس]مآبی چنان تیشه به ریشه ی دین و انقلاب و نظام می زنند که گویی وظیفه ای غیر از این ندارند. خطر تحجّرگرایان و مقدس نمایان احمق در حوزه های علمیه کم نیست.»(2)

غرض بنده از طرح جملات فوق نشان دادن روحیه ای است که به هیچ وجه امتیازی به جاهلان نمی دهد، حتی اگر در لباس مقدس دین باشند. امام صادق علیه السلام می فرمایند: همین طور که کوره ی آهنگری زنگارهای آهن را از آن می زداید، در هر قرنی یک انسان متعادلی پروریده می شود و دین را از زنگاری که جاهلان به آن بسته اند پاک می کند. آیا چنین انسانی در حال حاضر جز حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می تواند باشد؟

1- ر.ک: شرح چهل حدیث، امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، حدیث شماره ی 12، باب تفکر،صص192-193.
2- صحیفه ی امام، ج 21، ص: 278

روایت دیگری از امام رضا علیه السلام هست که حضرت می فرمایند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ» اگر خداوند بنده ای از بندگانش را جهت امور مردم انتخاب کرد، سینه ی او را گشاده می گرداند. تا در مدیریت خود کوچک ترین لغزشی نداشته باشد و امور بندگان را با وسعت نظر سر و سامان دهد. «فَلَمْ يَعْىَ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ لَمْ تَجِدْ فِيهِ غَيْرَ صَوَابٍ» در نتیجه آنچنان توانا می شود که در جواب گویی به هیچ نیازی در نمی ماند و غیر از صواب از او نخواهی یافت و به خوبی مصلحت مردم را در نظر می گیرد. «فَهُوَ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ مُؤَيَّدٌ»(1) پس او در کار خود موفق و محکم و مورد تأیید الهی است.

شرح صدری که در روایت فوق به آن اشاره دارد کاملاً در حضرت امام به چشم می خورد. توصیه می کنم به عنوان نمونه سخنرانی امام بعد از رحلت حاج آقا مصطفی«رحمه الله علیه» را مطالعه فرمائید.(2) در آن سخنرانی به خوبی ملاحظه خواهید کرد شرح صدرِ عدول جامعه ی اسلامی به چه شکل است. حرف شان در آن جا به دانشگاهیان آن است که چرا جایگاه روحانیون را در مقابله با ستمگران در طول تاریخ نادیده می گیرید و به علماءِ دین می فرمایند چطور جایگاه کسانی را که در لباس غیر روحانی آمده اند در خدمت این انقلاب و می خواهند سرباز انقلاب باشند، درک نمی کنید و با اندک ضعفی می خواهید آن ها را از انقلاب بیرون نمائید؟ بنده فکر می کنم اگر حضرت امام نبودند ما خطر طالبانیسم شدن داشتیم، شرح صدر ایشان بود که ما را از آن ورطه ها رهانید.

شواهد نشان می دهد حضرت امام در توانایی نسبت به جواب گویی به نیاز جامعه و نیز در تأییدات الهی، به همان نحوی که حضرت امام رضا علیه السلام توصیف می کنند، هستند.

سنت الهی در پرورش زعیم الهی

در علم کلام بحث می شود: به همان دلیل که خداوند بر اساس حکمت خود پیامبری را می پروراند تا قلب او محل پذیرش وَحی الهی شود و از این طریق نیاز مردم به پیامبر را بی جواب نمی گذارد، امامان را پروراند تا مردم از تبیین وَحی الهی توسط امامانِ معصوم محروم نباشند و به همان دلیل در زمانِ غیبتِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه نیز فقیهی را می پروراند که بر اساس وَحی الهی و سیره و سخنان امامان بتواند زعامت جامعه ی اسلامی را بر عهده بگیرد و جامعه ی

ص: 45

1- تحف العقول،ص443

2- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 3، ص 234، دهم آبان سال 1356.

اسلامی را بر اساس شریعت الهی سر و سامان دهد. چون خدا رب العالمین است و چون در عین رب العالمین بودن، حکیم است، نیازهای مربوب خود را - که از جمله ی آن نیازها وجود فقیهی است که جامعه را به نحو صحیح سر و سامان دهد- بی جواب نمی گذارد. خداوند خالق ما است و اقتضای ادامه ی حیات ما آب است و به همین جهت میل به آب را در ما قرار داد و آب را هم ایجاد کرد تا این میل بی جواب نماند. چون حکیم است نمی شود میلی و نیازی را در ما بگذارد و آن را جواب ندهد. ما به جهت شخصیت انسانی و انتخابگری خود احتیاج به پیامبر داریم تا بتوانیم آنچه را حق است بشناسیم و انتخاب کنیم. چون پروردگار ما رب ما نیز هست، بر اساس ربوبیّتش این نیاز را بی جواب نمی گذارد. به همین جهت چنانچه ملاحظه کنید تمام آیاتی که در قرآن به ربوبیّت خداوند اشاره دارد در موضوع نبوت است. همان ربّی که حکیم است و میل ما را به آب بی جواب نمی گذارد، پیامبر برای ما می فرستد و بعد از نبی برای ما امام می پروراند، امامی که نیاز ما در فهم حقیقتِ قرآن را تضمین کند و آن را از اجمال به تفصیل درآورد.

حال که امام معصوم غایب اند، خداوند به همان دلیل که پیامبر فرستاد و امامان را پرورش داد، در زمان غیبتِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه فقیهی که بتواند جامعه را درست هدایت کند می پروراند. اگر بپذیریم خداوند در زمان غیبتِ امام معصوم، فقیهی را می پروراند که دارای سعه ی صدر جهت هدایت جامعه باشد، در تشخیص مصداق آن مشکلی نداریم، زیرا عموم فقیهان اذعان دارند که شخصی جز امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» نمی تواند مصداق چنین مقامی باشد. حضرت آیت الله شهید سید محمدباقر صدر در وصف حضرت امام می فرمایند: «ذُوبُوا فِی الإمام خمینی کَما ذَابَ هُو فِی الإسْلام» در امام خمینی ذوب شوید همان طور که او در اسلام ذوب شده است. جناب آقای شیخ راشد الغنوشی رهبر اَلنَّهضه ی کشور تونس، با این که از علماء اهل سنت است یک کتاب در مورد حضرت امام دارد تحت عنوان «حرکت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» و تجدید حیات اسلام» در آن کتاب پذیرفته است برای مبارزه با جهان استکبار راه کارِ حضرت امام خمینی بهترین راه کار است.

بنا به شواهدی که تا حدّی عرض شد و باز عرض خواهد شد، حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در عصر حاضر شخصیتی است که خداوند قلب او را مستعد اشراقِ حقایقی دانسته که افق آینده ی بشر را به صورتی همه جانبه روشن می کند.

اندیشه ای نظام ساز

حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» اندیشه ای را به دنیای معاصر عرضه کرده اند که در عین معنوی بودن و الهی بودن، به قول مقام معظم رهبری یک اندیشه ی نظام ساز است. نظام سازی اندیشه ی امام حکایت از آن دارد که ایشان به عنوان یک فقیه، 30 سال فکر کرده اند که چگونه اسلام را جایگزین فرهنگ مدرنیته نمایند و با همان دستگاه عظیم فقاهت که سابقه ی هزارساله دارد، روحشان آماده شد تا خداوند راه حل مشکل را به قلبشان اشراق کند. آن چه حضرت امام به عنوان فقیهی اسلام شناس به آن رسیده اند، از دیدگاه خودشان عین اسلام است، به همین جهت تبعیت از آن بر خودشان واجب است. تفاوت حضرت امام با سایر فقها آن است که حضرت امام نظام سازی را عین اسلام می دانند و فقاهت سیاسی، اجتماعی را کنار فقاهت فردی دنبال می نمایند ولی بیشتر فقهای ما فقاهت فردی را دنبال می نمایند تا تکلیف مکلَّف را در امور فردی مشخص کنند. هزار سال است فقهای عزیز ما در امور فردی تلاش کرده اند ولی چون حکومت اسلامی نداشتیم در امور سیاسی، اجتماعی چندان کار نشده است و لذا رجوع فقها به دین، بیشتر جهت کشف حکم مکلّف در امور فردی بوده و به همین جهت یک فقه هزارساله ی مدونِ فوق العاده قوی داریم که امکان هرگونه جواب گویی به امور فرد را بالفعل و امور جامعه را بالقوه به فقیه می دهد.

فقه شیعه در رابطه با جایگاه امور سیاسی و اجتماعی، ظرفیت بسیار خوبی دارد ولی ما با تحقق جمهوری اسلامی اولین بار است که با حکومت اسلامی روبه رو شده ایم و فقها موظف شدند موضوعاتِ مربوط به حکومت را مدّ نظر قرار دهند. به تعبیر بزرگانِ حوزه یک بارِ دیگر فقه باید از نظر حکومتی دیده شود. البته هنوز همه ی فقها درگیر موضوع نشده اند ولی با اطمینان کامل می توان گفت کسی که فعلاً با تمام وجود با نگاه حکومتی به فقه رجوع دارد، مقام معظم رهبری هستند و سخنان و نظراتشان این موضوع را تأکید می کند و بر همین مبنا است که در کرمانشاه در جمع دانشگاهیان فرمودند:

یک مسئله، مسئله ی رهبری است؛ چیزی که در دنیا معمول نیست، در جمهوری اسلامی هست. ولایت فقیهی که امام بزرگوار ما معنا کردند، تعریف کردند، مطرح کردند و بعد پیاده کردند و بعد خودِ آن بزرگوار مظهر تامّ و تمام و کاملش بود - که هر کس ایشان را از نزدیک می شناخت، هرچه که می گذشت، خصوصیات برجسته و ممتاز این مرد بیشتر برای او

آشکار می شد - یعنی یک مدیریت زنده و بالنده و پیشرونده. یک جمله ای را امام بیان

ص: 47

کردند: ولایت مطلقه ی فقیه. یک عده ای با مغالطه خواستند این قضیه را به نحوی مشوب کنند و یک معنای غلط و تفسیر غلطی بدهند. گفتند معنای ولایت مطلقه این است که رهبری در نظام جمهوری اسلامی، مطلق از همه ی قوانین است؛ هرجا بخواهد، هرکار بخواهد، می تواند بکند. مسئله این نبود، این نیست. امام بزرگوار خودش از همه بیشتر به رعایت قوانین، به رعایت اصول، به رعایت مبانی، به رعایت جزئیات احکام شرعی مقید بود؛ و این وظیفه ی رهبری است. در نظام جمهوری اسلامی، رهبری فقط تابع این نیست که کسی او را به خاطر این که شرائط را از دست داده، عزل کند؛ اگر این شرائط در او وجود نداشته باشد، خودش به خودی خود عزل شده است؛ این خیلی چیز مهمی است. رهبری یک مدیریت است؛ البته مدیریتِ اجرائی نیست. این اشکال و اشتباه هم در طول زمان، از اول انقلاب تا امروز، در بعضی از تبلیغات ادامه دارد. اینجور تلقی کنند که رهبری یک مدیریت اجرائی است؛ نه، مدیریت اجرائی، مشخص است. مدیریت اجرائی در بخش قوه ی مجریه ضوابط مشخصی دارد، معلوم است، مسئولین معیّنی دارد؛ در قوه ی قضائیه هم - که آن هم مدیریت اجرائی است - همین طور، هر کدام مسئولیت هائی دارند؛ قوه ی مقننه هم که معلوم است. رهبری، ناظر بر این هاست. به چه معنا؟ به این معنا که از حرکت کلی نظام مراقبت کند. در واقع رهبری، یک مدیریت کلان ارزشی است. همین طور که اشاره کردم، گاهی اوقات فشارها، مضیقه ها و ضرورت ها، مدیریت های گوناگون را به بعضی از انعطاف های غیر لازم یا غیر جائز وادار می کند؛ رهبری بایستی مراقب باشد، نگذارد چنین اتفاقی بیفتد. این مسئولیتِ بسیار سنگینی است. این مسئولیت، مسئولیت اجرائی نیست؛ دخالت در کارها هم نیست. حالا بعضی ها دوست می دارند همین طور بگویند؛ فلان تصمیم ها بدون نظر رهبری گرفته نمی شود. نه، این طور نیست. مسئولین در بخش های مختلف، مسئولیت های مشخصی دارند. در بخش اقتصادی، در بخش سیاسی، در بخش دیپلماسی، نمایندگان مجلس در بخش های خودشان، مسئولان قوه ی قضائیه در بخش خودشان، مسئولیت های مشخصی دارند. در همه ی این ها رهبری نه می تواند دخالت کند، نه حق دارد دخالت کند، نه قادر است دخالت کند؛ اصلاً امکان ندارد. خیلی از تصمیم های اقتصادی ممکن است گرفته شود، رهبری قبول هم نداشته باشد، اما دخالت نمی کند؛ مسئولینی دارد، مسئولینش باید عمل

کنند. بله، آن جائی که اتخاذ یک سیاستی منتهی خواهد شد به کج شدن راه انقلاب، رهبری مسئولیت پیدا می کند.(1)

ملاحظه فرمودید که کار رهبری مثل کار سیاست مداران نیست که با نظر خود سخن بگویند بلکه با اجتهاد خود آنچه را اسلام تأکید می کند ارائه می دهند و در همین رابطه جایگاه رهبری را مشخص می کنند تا آن جایی که معتقدند رهبری حق ندارد در مسئولیت های مسئولانِ قوا دخالت کند. این را می گویند فقه حکومتی که فقیه با بررسی متون دینی و سیره ی امامان معصوم علیهم السلام نظر خود را اظهار می دارد.

عرض بنده آن است همان طور که با ظهور حکومت اسلامی فقهای ما جهت کشف قواعد فقهی در رابطه با حکومت وارد میدان شدند، ما نیز باید متوجه باشیم با تحقق حکومت اسلامی وظایفی برای ما ظاهر شده که قبلاً مطرح نبوده و آن عبارت است از حساسیت شرعی نسبت به نظم خاص جامعه و وحدت جامعه و این که بدانیم رعایت وحدتِ جامعه عین رعایت نماز است - اگر نگوئیم از نماز مهم تر است - تا حالا موضوعِ جامعه ی اسلامی مطرح نبوده تا فقهای ما در مورد وحدت آن به عنوان یک وظیفه ی شرعی احکام را ارائه دهند ولی باید بدانید در حال حاضر اگر ما نسبت مان را با جامعه ی اسلامی درست تعریف نکنیم و نسبت به آن بی تفاوت باشیم مثل آن است که به عین اسلام بی تفاوت شده ایم و در همین راستا است که اگر نسبت خود را با انقلاب مشخص نکنیم به اسلام پشت کرده ایم و به سوی شیطان حرکت می کنیم. آیا آماده شده اید در شرایط جدید دینداری کنید؟ در این رابطه است که ضرورت دارد نسبت به جامعیت مکتب فکری امام سخن بگوییم تا بتوانیم برای دینداری واقعی در چنین بستری حرکت کنیم و عمل دینی خود را با مبانی آن مکتب ارزیابی نماییم.

راز بصیرت مقام معظم رهبری«حفظه الله»

مقام معظم رهبری«حفظه الله» در رابطه با مبنا قراردادن حضرت امام می فرمایند:

امام خمینی، شخصیتی آن چنان بزرگ بود که در میان بزرگان و رهبران جهان و تاریخ، به جز انبیاء و اولیای معصومین علیهم السلام، به دشواری می توان کسی را با این ابعاد و این خصوصیات تصور کرد.آن بزرگوار، قوّت ایمان را با عمل صالح، و اراده ی پولادین را با همت بلند، و

1- 24/7/1390

شجاعت اخلاقی را با حزم و حکمت، و صراحت لهجه و بیان را با صدق و متانت، و صفای معنوی و روحانی را با هوشمندی و کیاست، و تقوا و ورع را با سرعت و قاطعیت، و ابهت و صلابت رهبری را با رقّت و عطوفت و خلاصه بسی خصال نفیس و کمیاب را که مجموعه ی آن در قرن ها و قرن ها به ندرت ممکن است در انسان بزرگی جمع شود، همه و همه را با هم داشت. الحق شخصیت آن عزیزِ یگانه، شخصیتی دست نیافتنی، و جایگاه والای انسانی او، جایگاهی دور از تصور و اساطیرگونه بود.(1)

مقام معظم رهبری با این طور توصیف کردن امام می خواهند روشن کنند نسبت ایشان با امام بر اساس این تعریف است و نه تنها با این توصیف جایگاه خود را مشخص کردند، راز بصیرت خود را نیز روشن نمودند، به این صورت که بر همه ی ابعاد شخصیت امام تأکید دارند. حتماً می دانید که مقام معظم رهبری به این که فلسفه خوانده باشند مشهور نیستند - وگرنه انصافاً خوب فلسفه خوانده اند(2) ولی با این همه با توجه به صدرایی بودنِ تفکر امام می فرمایند: «امام چکیده و

1- مقام معظم رهبری«حفظه الله» در اولین پیام خود پس از رحلت امام، در تاریخ 18/3/1368.

2- جناب آقای دکتر حداد عادل در رابطه با آشنائی رهبر انقلاب با فلسفه می فرمایند: درباره ی آشنایی آیت الله خامنه ای با حوزه ی فلسفه- چه فلسفه ی غرب و چه فلسفه ی اسلامی- من یک جمع بندی اجمالی از جایگاه فلسفه در ذهن ایشان دارم. ایشان برخلاف این که از حوزه ی مشهد برخاسته اند، نظر رایج در حوزه ی مشهد نسبت به فلسفه ی رسمی را ندارند. در حوزه ی مشهد- نگاهی که به مکتب تفکیک موسوم شده- با فلسفه بر سر لطف نیستند؛ البته به درجات گوناگون. آقای خامنه ای هم به همان حوزه تعلق دارند و در آن جا نشو و نما کرده اند اما نظر منفی نسبت به فلسفه ی اسلامی پیدا نکرده اند؛ بلکه نظر مثبت دارند. ایشان در فلسفه، به اعتباری، فرزند فکری علامه ی طباطبایی هستند، نه فرزند آقاشیخ مجتبی قزوینی که البته بسیار برای این بزرگوار احترام قائل هستند. ایشان به من می فرمودند ما در محضر آقاشیخ مجتبی دوتا درس می خواندیم. ساعت اول ایشان فلسفه و منطق به ما درس می داد؛ خیلی دقیق، درست و فنی. ساعت بعد همان حرفها را مطابق نظریه ی مکتب تفکیک رد میکرد. بنابراین آقای خامنه ای هردو نگاه را در حوزه ی مشهد

تجربه کرده است. ولی خطی که ایشان دنبال کرده و نسبت به آن نظر دارد، خط یا مشرب فلسفی علامه ی طباطبایی و آقای مطهری است. ایشان بار اولی که میخواستند در سال 1360 رئیس جمهور شوند، در تلویزیون راجع به خودشان صحبت کردند. آن جا ایشان به نحوه ی استفاده خودشان از محضر علامه ی طباطبایی اشاره می کنند. اصولاً یکی از جهاتی که ایشان با آقای مطهری آن همه رفاقت، انس، همکاری و همفکری داشتند، همین هم افقی و دید مشترک نسبت به فلسفه ی اسلامی است. البته ایشان تاکنون اثر فلسفی ای ننوشته اند و درس فلسفه هم دایر نکرده اند اما فلسفه ی اسلامی را خوب میدانند. هنگامی که ایشان رئیس جمهور بودند، گاهی ما در حضور ایشان جلساتی داشتیم تا مشخص کنیم در کتاب های معارف اسلامی دانشگاه چه مطالبی باید بیاید؟ و چگونه باید این کتاب ها را نوشت؟ بحثهای کلی زیاد بود. یک روز بحث به مسائل خاص، فنی و دقیق فلسفه کشیده شد. اشخاصی که آن جا بودند- برخی دانشگاهی و برخی دیگر حوزوی- کسانی بودند که بالفعل مشتغل به فلسفه بودند. آن زمان هم دوران سخت جنگ بود و مرتباً اخبار خوش و ناخوش جنگ حتی در میانه ی جلسات اینچنینی به آقا میرسید. گاهی در ضمن جلسات پوشه ا ی به دست ایشان میدادند و خبر می رسید که مثلاً یک هواپیما سقوط کرده یا یک حمله ای علیه ما شروع شده است. ایشان این گونه اشتغالات ذهنی بسیار داشتند اما به آن مباحثه ی فلسفی وارد شدند و من دیدم که کاملاً حاضرالذهن هستند و با استدلال خوب و روشن دیدگاهشان را مطرح کردند. انگار که هیچ کار دیگری غیر از آموزش فلسفه ندارند! این برای من خیلی تعجب آور بود و نشان می داد که ایشان فلسفه ی اسلامی را خوب خوانده و فهمیده اند و به آن اعتقاد دارند. از نشانه های دیگر اهمیتی که ایشان به فلسفه ی اسلامی میدهد، تشویق طلاب است نسبت به جدی گرفتن فلسفه و کلام اسلامی و نیز کمک به مؤسساتی که فلسفه ی اسلامی را آموزش می دهند و یا در این حوزه پژوهش می کنند که یکی از آن ها "بنیاد حکمت اسلامی صدرا"ست که با حمایت ایشان تأسیس و فعال شده است.ایشان ضمن آن که توجه دارند که در مواجهه با تمدن غرب، صرفاً استناد به نقل کارساز نیست و باید در این میدان چهر ه ی عقلانی و استدلالی تمدن اسلامی به میدان بیاید، اعتقادشان به فلسفه ی اسلامی، صرفاً از باب محاجه و احتجاج و رفع شبهه نیست و نگاه ابزاری به فلسفه و ترویج آن ندارند...(پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای 1/1/1388) حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتالهین، پیامی صادر کردند که نشان از آگاهی کامل ایشان از مکتب ملا صدرا دارد. ایشان می فرمایند:

حوزه های فلسفی ایران لااقل در سه قرن اخیر - یعنی تقریبا از صد سال پس از تألیف کتاب اسفار تا کنون - یکسره از آراء فلسفی صدرالمتالهین تغذیه شده و کتاب ها و آراء مهم او - که بسیاری از آنها حداقل در قالب استدلالی و عقلانی اش از ابتکارات اوست - محور درس و تحقیق و شرح و تنقیح بوده است... در این مدت بیشترین مشعل داران فلسفه ی الهی در ایران، دنباله روان و شارحان فلسفه یی به شمار می روند که او با نبوغ و ابتکار خود همچون ناسخ شیوه های معروف مشایی و اشراقی، و مشتمل بر همه ی برجستگی های آن، بنیان نهاد و مبانی آن را در هزاران صفحه با تقریر رسا و پرجاذبه ی خویش، تبیین کرد. .. مکتب فلسفی صدرالمتالهین همچون شخصیت و زندگی خود او، مجموعه ی در هم تنیده و به وحدت رسیده ی چند عنصر گرانبها است. در فلسفه ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی، و شهود عرفانی، و وحی قرآنی، در کنار هم بهره گرفته شده، و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی، و ذوق و مکاشفه ی عرفانی، و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته، و در عمر علمی پنجاه ساله ی او رحله های تحصیلی به مراکز علمی روزگار، با مهاجرت به کهک قم برای عزلت و انزوا، و با هفت نوبت پیاده احرامی حج شدن، همراه گردیده است. همانگونه که فلسفه ی صدرایی - که خود او بحق آن را حکمت متعالیه نامیده - در هنگام پیدایش خود، نقطه ی اوج فلسفه اسلامی تا زمان او و ضربه یی قاطع بر حملات تخریبی مشککان و فلسفه ستیزان دورانهای میانه ی اسلامی بوده است، امروزه پس از بهره گیری چهارصدساله از تنقیح و تحقیق برجستگان علوم عقلی، و نقد و تبیین و تکمیل در حوزه های فلسفه، و ورز یافتن با دست توانای فلاسفه ی نامدار حوزه های علمی بویژه در اصفهان و تهران و خراسان، نه تنها استحکام بلکه شادابی و سرزندگی مضاعفی گرفته و می تواند در جایگاه شایسته ی خود در بنای فرهنگ و تمدن، بایستد و چون خورشیدی در ذهن انسان ها بدرخشد و فضای ذهنی را تابناک سازد. مکتب فلسفی صدرالمتالهین همچون همه فلسفه ها در محدوده ی ملیت و جغرافیا نمی گنجد و متعلق به همه ی انسان ها و جامعه ها است. همواره همه بشریت به یک چهارچوب و استخوان بندی متقن عقلایی برای فهم و تفسیر هستی نیازمندند. هیچ فرهنگ و تمدنی بدون چنین پایه ی مستحکم و قابل قبولی نمی تواند بشریت را به فلاح و استقامت و طمأنینه ی روحی برساند و زندگی او را از هدفی متعالی برخوردار سازد . و چنین است که به گمان ما فلسفه ی اسلامی بویژه در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی ، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سر انجام آن را خواهد یافت و در آن پابرجا خواهد گشت. ما ایرانیان بیش از همه به این فلسفه الهی وامدار و بیش از همه در برابر آن مکلفیم. دوران

ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی که یگانه ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب نظران برجسته در حکمت متعالیه بود، و نیز با حوزه ی درسی و تحقیقی پربرکت حکیم علامه ی طباطبایی که استاد یگانه مبانی ملاصدرا در طول سی سال در حوزه ی قم به شمار می رفت، و تلاش تلامذه و هم دوره های آنان، بی شک دوره ی با برکتی برای فلسفه ی الهی است. و اکنون برپایی این گردهمایی بزرگ از فرزانگان ایرانی و غیرایرانی مژده ی آگاهی های ژرف تر و گسترده تری در باب فلسفه ی ملاصدرا می رساند. شاید این یکی از موجباتی شود که مسیر مستقیم و تکاملی و نامتناقض فلسفه که از ممیزات فلسفه ی اسلامی به ویژه پس از روشن شدن مشعل حکمت صدرایی است، در ذهن اندیشوران و فیلسوفان غرب، با مسیر پرتقاطع و پرتناقض و پرنشیب و فراز فلسفه غربی در همین چهارصد سال مقایسه شود و فرصت تازه ای برای نقد و بحث در باشگاه جهانی معرفت و استدلال عقلانی، فراهم آید. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. سید علی خامنه ای(1/3/1378) آیت الله خامنه ای از سال 1337 تا 1343 در حوزه ی علمیه ی قم به تحصیلات عالی در فقه و اصول و فلسفه، مشغول شدند و از محضر بزرگانی چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، امام خمینی، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی«رحمه الله علیهم» استفاده کردند.

زبده ی مکتب صدرایی است، نه فقط در زمینه ی فلسفی اش، در زمینه ی عرفانی هم همین طور است».[(1)] چرا اینقدر اصرار دارند اندیشمندان و علماء حوزه وارد مباحث فلسفه و عرفان شوند و در سفر اخیرشان به قم باز اصرار کردند بر این که باید فلسفه و عرفان در حوزه ها رونق پیدا کند؟ جز این است که از این طریق می خواهند جوانب فلسفی و عرفانی مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به طور فعال در صحنه باشد؟ این ها همه حکایت از آن دارد که مقام معظم رهبری می خواهند مثل خودشان که مبادی فکری خود را از امام گرفته اند، جامعه نیز به حضرت امام متصل گردد. آیا این که ایشان خود را این طور متصل به حضرت امام نمودند موجب نشد نسبت به بقیه موفق تر عمل کنند؟ آیا این نشان نمی دهد خداوند مسیر بصیرت و رستگاری ما را در پذیرش همه جانبه ی حضرت امام قرار داده و باید سلوک خود را در ذیل اندیشه و شخصیت امام محقق کنیم؟ اجازه دهید ادامه ی بحث در جلسه ی بعد مطرح شود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

1- 8/9/86

جلسه دوم: امام خمینی«رضوان الله علیه» عقل قدسی تاریخ معاصر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

در جلسه ی قبل تا حدّی روشن شد تفکر وقتی تفکر است که مبنا داشته باشد و هرکس به اندازه ای که مبنایش ثابت و حقیقی باشد به همان اندازه تفکر می کند. کسی که اهل فکر نیست مبنا ندارد، و امروز از چیزی خوشش می آید و به آن گرایش دارد، فردا از همان چیز گریزان است. با توجه به این مقدمه می توان گفت: تنها جامعه ای فکر می کند، که مبادی داشته باشد و هرچه این مبادی صحیح تر باشد فکر در آن جامعه بهتر ظهور دارد و افراد آن جامعه در ارتباطاتشان کمتر گرفتار وَهم می شوند و به همان اندازه به وحدت حقیقی می رسند.

محدودیت های تفکر مدرن

همان طور که انسان در امور عقل نظری از «بدیهیات»، به عنوان مبادی بهره مند می شود، در امور اجتماعی و سیاسی و تاریخی - یعنی عقل عملی- هم نیاز به مبادی دارد. به جهت نبودن مبادی صحیح در امور اجتماعی است که گفته می شود هزار سال تاریخ بی فکری، جهان را فرا گرفته است. اگر نیچه به تفکر ارسطویی انتقاد دارد و آن را از جهتی یک نوع بی تفکری می داند باید ببینیم منظورش چیست، نباید از حرف او جا خورد. حرفش این است که تفکر ارسطویی اگر وجوهی از حقیقت را به ما نشان می دهد، وجهی از آن را از منظر ما در حجاب می برد. زیرا مبنای ارسطو اصالت دادن به ماهیت است و منطق او منطق صوری است. منطق

صوری در علم حصولی و اصالت دادن به ماهیات معنی دارد. قضایا را بر اساس اصالت دادن به ماهیت تنظیم می کند و فکر را مدیریت می نماید. فکر ارسطویی غلط نیست، به خودی خود یک نحوه فکرکردن است، عین ریاضیات که به کمیّت ها نظر دارد و در محدوده ی خود حرف دارد ولی نه در همه جا. شما با تفکر ریاضی نمی توانید زیبایی گل را ببینید ولی متوجه نظم ریاضی آن می شوید. گل فوق العاده منظم است، همه ی محاسبات ریاضی درآن به کار رفته است، اندازه ی زاویه های گل برگ ها نسبت به فشاری که باید به ساقه وارد شود، همه حساب شده است. اندازه ی هر گل طوری است که نه به ساقه فشار بیش از حد بیاید و نه برگ های گل کوچک و نازیبا باشد. اما نظم گل مثل نظم یک اسکلت فلزی نیست، بلکه نظمی است که در عین محاسبات ریاضی، اعضاء آن با آرایش خاصی به هم پیوسته شده که آن را زیبا کرده اند. در اسکلت فلزی یک ساختمان محاسبات دقیقی رعایت شده تا نسبت وزن طبقات ساختمان با فوندانسیون، همه با هم هماهنگی داشته باشند. ولی شما در اسکلت فلزی فقط نظم ریاضی می بینید در حالی که در گل، عقل دیگری در میان است که در عین حال، نظم ریاضی را هم دارد، آن عقل، عقلی است که فقط در کمیت ها محدود نیست، روحانیتی در آن جریان دارد فوق عقل ریاضی.

فرهنگ مدرنیته با نوع نگاهی که گالیله نسبت به عالَم، برجسته کرد، به وجود آمد، او خواست همه ی عالم را حتی مقدسات و معنویات را از منظر ریاضی ببیند. این جمله ی گالیله مشهور است که: کتاب مقدس را بر اساس قواعد ریاضیات نوشته اند.[(1)] ممکن است تصور شود این جمله تأیید کتاب مقدس است. در حالی که در این جمله عقل مقدسی که عالم را ربوبیّت می کند و در کتاب مقدس نیز ظهور کرده، نادیده گرفته شده است. در این نگاه رجوعِ ما به عالم و به کتاب خدا، رجوع به خدایی نیست که در عین عقل مندی، سراسر راز است و معنویت. رجوع ما به حقیقت با عقل ریاضی، رجوعی همه جانبه نخواهد بود و در این نگاه با همه ی زوایای حقیقت روبه رو نمی شویم در نتیجه اگر انسان ها در محدوده ی عقل ریاضی با همدیگر ارتباط داشته باشند نمی توانند حقیقت را با همه ی زوایای موجود به میان آورند و با همدیگر ارتباط برقرار کنند.

1- به کتاب «درآمدی بر سیرتفکر معاصر» محمد مددپور رجوع شود

لازم است بر روی این نکته حساس باشیم که مبادی فکر اگر کامل نباشد ارتباط ما با همدیگر کامل نیست و در نتیجه تفاهم به معنی واقعی آن محقق نمی شود. این موضوع را به عنوان یک مقدمه فعلاً داشته باشید تا بتوانیم این سؤال را مطرح کنیم که مبانی تحلیلِ تاریخِ معاصر و حضور اجتماعی امروزمان را چه چیزهایی قرار دهیم تا ارتباط ما با همدیگر ارتباط کاملی باشد و حقیقت تاریخِ امروز ما با همه ی زوایایش در حیطه ی تفکر و گفتگوی ما قرار گیرد. باید متوجه باشیم که متأسفانه فرهنگ مدرنیته با مبانی خودش زمانه ی ما را تحلیل می کند در حالی که نگاه مدرنیته به انقلاب اسلامی و به شخصیت حضرت امام«رضوان الله علیه»، نگاهی نیست که موضوع مورد بحث در آن درست دیده شود و ما بتوانیم درباره ی آن درست فکر کنیم و در نتیجه به تفاهم برسیم. خودِ غربی ها می گویند عقل غربی، عقل اصالت دادن به محسوسات است یعنی عقلی که برای حقایق ماوراء عالم ماده، جایی قائل نیست. این عقل همان «reason» یا عقلِ اصالت دادن به محسوسات است، در آن عقل، برای خدا کارکردن جایی ندارد و بدین لحاظ عقلی که غرب را به حرکت می آورد با عقلی که رجوعش به حقیقت است فرق دارد.

عقلی که انقلاب اسلامی را پدید آورد عقل قدسی مؤمنینی بود که ایثار و فداکاری های معنوی را یک نوع رجوع به واقعیت می داند. صاحبان عقل قدسی معتقد به واقعیاتی اصیل تر از واقعیات مادی هستند و تنها عقلی می تواند انقلاب اسلامی را درست تحلیل کند که به معنویات اصالت می دهد و در چنین فضایی می توان در رابطه با انقلاب اسلامی فکر کرد و به تفاهم رسید. اگر انقلاب اسلامی را با عقل غربی تحلیل کنیم به همان نتیجه ای می رسیم که غرب نسبت به انقلاب اسلامی رسید و تصمیماتی می گیریم که مثل غرب با شکست روبه رو می شویم.

اگر دوستانِ انقلاب اسلامی متوجه نباشند و با همان عقل غربی، انقلاب را ببینند ناخواسته در بین کسانی قرار می گیرند که درصدد فتنه برای انقلاب اسلامی هستند. خواهشمندم از این مسئله ساده نگذرید که چرا کسانی که تا دیروز در کنار انقلاب اسلامی بودند، امروز خواسته یا ناخواسته تا براندازی نظام اسلامی پیش رفتند؟ حرف ما این است که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» با شخصیت اشراقی شان متذکر این انقلاب شدند و اگر با عقل قدسی به این انقلاب نظر نکنیم و با تحلیل های عقلِ غربی به آن بنگریم، نتیجه اش همان چیزی می شود که

برای عده ای در فتنه ی سال 88 پیش آمد. در حالی که اگر آن عده با رجوع به امام، مبادی فهم تاریخِ معاصر را درست پیدا می کردند، در جای دیگری قرار می گرفتند.

گوش های شنوا

همه جانبه بودن یک فکر به این معنا است که آن فکر با خودِ حقیقت مرتبط است و نه با مفهوم آن. گاهی با رفیق خود در مورد موضوعی بحث می کنید، از یک طرف قبول دارید مطلبی که او می گوید درست است ولی از طرف دیگر احساس می کنید نمی توانید به طور کامل آن مطلب را قبول کنید. اگر موضوع را درست تحلیل کنید متوجه می شوید رفیق شما مطلب را از یک زاویه می نگرد و مطرح می کند و شما نیاز دارید مطلب را به صورت جامع و از جنبه ی وجودی و اشراقی اش بنگرید و لذا با همه ی ابعادتان جواب خود را در رابطه با آن موضوع نمی گیرید. شما وقتی با سخنان اهل البیت علیهم السلام روبه رو می شوید ملاحظه می کنید مطلب به شکل جامع بروز می کند. اهل البیت علیهم السلام در عین آن که عقل ریاضی و عقل فلسفی دارند ولی با ما از طریق عقل ریاضی و یا عقل فلسفی سخن نمی گویند تا با موضوعِ مطرح شده از یک زاویه و یا دو زاویه آشنا شویم، عقل اشراقی آن ها ما را با حقیقتِ مطلب آشنا می کند. عقل اشراقی عقلی است که از قلب جدا نیست، قرآن در توصیف چنین عقلی پای قلب را به میان می کشد و می فرماید: انسان می تواند به جایی برسد که قلب او تعقل کند و تعقلِ او از نور قلبی او جدا نباشد، در آیه ی 46 سوره ی حج می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا» آیا منکران حقیقتِ نبوی در زمین سیر نکرده اند و سرنوشت منکران نبوت را ملاحظه نکرده اند تا در اثر آن سیر، قلب هایی پیدا کنند که به کمک آن قلب، تعقل کنند و گوش هایی به دست آورند که به کمک آن ها حق را بشنوند؟

اگر منکران نبوت به تاریخ رجوع می کردند و سرنوشت اقوام هلاک شده را ملاحظه می نمودند به شعوری می رسیدند که قلب و عقل آن ها هر دو فعلیت می یافت و می دیدند نابودی ملت ها به جهت پشت کردن به وَحی الهی بوده و این شعور بالاتر از فهمی است که با عقل فلسفی و ریاضی حاصل شود. هنوز بشر گوش شنوایی که بتواند وحی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بشنود پیدا نکرده است، چون قبل از آن که بشنود گرفتار حجاب هایی می گردد که مانع شنیدن آن پیام است. بشر مدرن در شنیدن

بعضی از سخنان بسیار شنواست و در شنیدن بعضی از حرف ها بسیار ناشنواست. قرآن می فرماید اگر منکران نبوت به راز هلاکت اقوام گذشته پی

ببرند دارای گوشی می شوند که می توانند بشنوند. آیا همه ی جوانان ما توانستند سخنان شهید آوینی را بشنوند؟ - حرف هایی که فوق العاده شنیدنی است ولی با این همه بعضی ها ابداً گوش شنیدن آن را در خود ایجاد نکرده اند- راستی جوانان مخلص بسیجی در جان خود چه دارند که قلبشان نسبت به کلمات آن شهید بزرگ حساس است و از طریق کلمات او زندگی شان را معنی می کنند؟ وقتی می گوید: «چگونه در بند خاک بماند آن که پرواز آموخته است و راه کربلا را می شناسد و چگونه از جان نگذرد آن کس که می داند جان بهای دیدار است» این جمله را کسی می شنود که قلبش امام حسین علیه السلام را می فهمد و می خواهد همان راه را ادامه دهد.

عقلی برای حضور در تاریخ

عرض بنده این است که وقتی با اهل البیت علیهم السلام روبه رو می شوید متوجه می گردید از طریق همه ی ابعادِ شما با شما صحبت می کنند ولی وقتی با سخنان انتزاعی روبه رو می شوید، بدون آن که آن سخنان را غلط بدانید نمی توانید تمام خودتان را به آن ها بدهید و با تمام وجود آن ها را تصدیق کنید، همین طور که نمی توانید تمام خودتان را به فرهنگ مدرنیته بدهید - فرهنگی که با شما از طریق عقل تکنیکی صحبت می کند- حتی نمی توانید همه ی خود را به گالیله بدهید. نمی دانم کلیسا با گالیله چه باید می کرد ولی شعوری که می فهمد گالیله دارد معنویت دین را زیر پا می گذارد قابل ملامت نیست. عقل ریاضی در دین هست ولی دین مغلوب عقل ریاضی نیست در حالی که گالیله کاری کرد که همه چیز مغلوب عقل ریاضی شد.

سؤال این است که برای فهم تاریخ مان به چه عقلی نیاز داریم تا بتوانیم همه ی زوایای تاریخ خود را بنگریم؟ مسلّماً عقلی که اهل البیت علیهم السلام براساس آن ما را مخاطب قرار می دهند، عقلی است که همه ی ابعاد ما را در نظر می گیرد. آن عقل می فهمد از کدام وجه با ما صحبت کند تا ما به انتهایی مطلوب برسیم. بر همین اساس است که آن ها در حدّ تفکرِ انتزاعی با ما سخن نمی گویند تا سایر استعدادهای ما به حاشیه برود. آن فهمی که ما برای فهم انقلاب اسلامی نیاز داریم از آن نوع عقل است، همان عقلی که از دل جدا نیست. برای فهم قرآن و برای فهم فرهنگ اهل البیت علیهم السلام اگر آن عقل را پیدا نکنیم در تاریخ حقیقی خودمان حاضر نمی شویم و در بیرون تاریخ به سر می بریم.

با نظر به شخصیت و سلوک حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» می توان به آن نوع از مبادی دست یافت که در بستر آن مبادی عقلی قدسی طلوع کند، عقلی که به «وجود» نظر دارد. سخن

ملاهادی سبزواری در مورد فکر به ما کمک کرد تا بفهمیم، فکر به کمک مبادی، به مطلوبِ خود دست می یابد و اگر مبادی درست نباشد رجوع ما به حقیقت میسر نمی شود و به چیزی می رسیم که عقل و قلب از آن گریزان اند، مثل آنچه شما در گروه طالبان در افغانستان ملاحظه کردید. آن ها با مبادی مخصوص به خود به چیز زشتی رسیده اند و به اسم اسلام، موجب تنفر مردم از اسلام می شوند. حضرت امیرالمومنین علیه السلام این نوع اسلام را به پوستینی توصیف کرده اند که وارونه بپوشند، در آن صورت سخت ترسناک می شود. می فرمایند: «لَبِسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبا»(1) با تغییر مسیر ولایت پوستین اسلام را وارونه به تن کردند. کودکان از پوستین وارونه می ترسند ولی اگر پوستین درست در تن شود نه تنها ترسناک نیست بلکه ظاهری جذاب دارد. اسلامِ طالبانی مبادی اش طوری است که تربیت شدگان آن بیش از آن که خُلقِ محمدی صلی الله علیه و آله داشته باشند، خشونت اُموی دارند.

عرض شد در اندیشه ی انتزاعی به مبادی همه جانبه ای نمی رسیم که نتیجه ی آن روبه رو شدن انسان با حقیقت باشد. وقتی در منطق ارسطویی می گوئید: حسن مسلمان است، هر مسلمانی نماز می خواند، پس حسن نماز می خواند. ذهنِ خود را متوجه واقعیتی کردید که یا از ابتدا در همان صغرای قضیه معلوم بود و یا وقتی در آن قضیه به نتیجه دست یافتید به مفهومی که منسوب به موضوع است آگاهی یافتید و این در عین آن که مفید است همه ی مطلب نیست.(2) قرآن بدون آن که از این قاعده خارج شود، ابعاد دیگری از حقیقت را به روش های دیگر به میان می آورد، طوری سخن می گوید که به راحتی نمی شود آن سخن را در یک قالب ریاضی قرار داد و اگر هم بخواهیم این کار را بکنیم به نتیجه ای که می خواهیم نمی رسیم.

محدودیت های عقل ریاضی

یکی از مهندسینی که با کامپیوتر سر و کار داشتند در سال 1365 کتاب قطوری در رابطه با نظم آیات قرآن مربوط به اقتصاد تهیه کرده بودند، در جلسه ای فرمودند اگر آفتاب بهار سال 66 به پشت شما بخورد تمام مسائل اقتصاد از طریق نظمی که من از قرآن در آورده ام حل می شود. آیات را در قالب ریاضی در آورده بودند و تصور می کردند مسائل بشر در همین حدّ

1- شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید، ج 7، ص 191.

2- جهت روشن شدن ناتوانی منطق ارسطویی در نشان دادن حقیقت موجودات می توانید به کتاب «نگاهی دوباره به مبادی حکمت اُنسی» سید عباس معارف، ص 126 رجوع فرمایید.

است و حدّ انسان محدود به نظم ریاضی گونه است. فکر می کردند اگر همه چیز در قالب ریاضی ریخته شود جای خود را در روح و روان جامعه باز می کند. اشتباه گالیله آن بود که بنا را بر آن گذاشت تا کتاب مقدس و طبیعت را به صورت ریاضی ببیند و عملاً جهان غرب را از ظرائف بسیاری که در عالم هست محروم کرد. به گفته ی هایدگر: «اگر فیزیک جدید در جوهر و ذات خود ریاضی است، بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش قصد کرده ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی آن، ادراک کنیم و هر چه را که به این طریق قابل ادارک نباشد دور اندازیم».(1)

دوباره این سؤال را تکرار می کنم که روش ما چگونه باید باشد تا به رفتاری گرفتار نشویم که در عین از دست دادن فرصت ها هیچ نتیجه ای نگیریم؟ آیا می شود مبادی قرآنی را با عقل ریاضی پیدا کنیم و مطابق آن مبادی فکر خود را جلو ببریم و به فکر همه جانبه ای دست یابیم که موجب تفاهم لازم و وحدت مطلوب در جامعه ی خود باشیم؟ مگر ما معتقد نیستیم قرآن می تواند مبادی افکار ما باشد؟ با چه روشی باید با قرآن برخورد کرد که قرآن آن مبادی را در اختیار ما بگذارد؟ قرآن خودش می فرماید: حقیقت، خود را در اختیار مطهرون قرار می دهد و فقط مطهرون می توانند با آن حقیقت و آن کتابِ مکنون تماس داشته باشند و بقیه به اندازه ی طهارتی که دارند با حقیقت قرآن ارتباط پیدا می کنند(2) و حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» هم قبول دارند آن قرآنی که برای قلب مبارک اهل البیت علیهم السلام تجلی می کند برای ایشان تجلی نمی کند ولی آیا تفکری که مبادی خود را از اندیشه ی علمی و عملی حضرت امام گرفته از قرآن بیگانه است؟ آیا قرآن در منظر حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» همانقدر در حجاب است که در منظر آن مهندس در حجاب بود؟

وقتی پذیرفتیم شرط پذیرفتن مبادی صحیح، رجوع به قرآن است و شرط رجوع به قرآن طهارت است، می پذیریم که هر کس به اندازه ای که از معاصی فاصله بگیرد و جان خود را آماده ی اشراق حقایق معنوی کرده باشد، به مبادی صحیح دست یافته است و به جهت آن که حضرت امام توانسته اند به خوبی شخصیت اشراقی خود را در ذیل نور اهل البیت علیهم السلام بپرورانند می توان گفت سیره ی علمی و عملی ایشان می تواند مبادی تفکر امروز تاریخ ما باشد و ما از

1- فلسفه و بحران غرب، مقاله ی هایدگر و گشایش راه تفکر آینده. دکتر رضا داوری، ص 49.

2- به سوره ی واقعه، آیات 77 تا 79 رجوع شود.

طریق آن مبادی به قرآن و معارف دینی رجوع کنیم و در نتیجه با نظر به شخصیت اشراقی حضرت امام، ابعاد گسترده ی انسان مورد غفلت قرار نمی گیرد و امکان اتحاد حقیقی - که نیاز یک جامعه ی روحانی است- برقرار می شود.

جامعه ی ایده آل دینی

در جلسه ی قبل به دو نکته اشاره شد و آن دو نکته عبارت بودند از این که اولاً: برای ادامه ی حیات مذهبیِ خودمان نیاز به جامعه ای روحانی داریم. ثانیاً: آن جامعه محقق نمی شود مگر با داشتن مبادی که ما را به تفکری همه جانبه بکشاند و امکان تفاهم حقیقی را به میان آورد. هزار سال است دین ما، دین نظر به امور فردی افراد است و در این مورد چاره ای نداشتیم، وقتی اهل البیت علیهم السلام از مدیریت جامعه حذف شدند تنها توانستیم در امور فردی از آن ها پیروی کنیم و کم کم باور کردیم دینِ فردی همه ی دین ما است.(1) به همین جهت با این که با وقوع انقلاب اسلامی، دین به اجتماع برگشت ولی هنوز ما متوجه نشده ایم که نباید امور اجتماعی جامعه ی دینی با اندیشه ی سکولار مدیریت شود. متأسفانه عادت کرده ایم که اجتماعمان را به دست سکولارها بدهیم و تنها امور فردی خود را به روحانیت بسپاریم. در حالی که اندیشه ی حضرت امام آن است که اگر می خواهید اسلام را به نحو صحیح داشته باشید حتماً باید اسلام را در حیات اجتماعی خود به صحنه بیاورید. در این رابطه حضرت امام«رضوان الله علیه» می فرمایند:

«ما جمهوری اسلامی لفظی نخواستیم؛ اینکه ما دائماً راجع به این معنا سفارش می کنیم که باید حالا که رژیم، رژیم اسلامی شده است محتوا، محتوای اسلامی باشد، برای این است که یک مملکتی [که] مدعی است من مُسْلم هستم، افرادش ادعا می کنند که ما مسلم هستیم لکن در بسیاری جاها دیده می شود که پایبند احکام اسلام نیستند. بسیاری از اشخاص ادعای اسلام می کنند، همان ادعاست؛ دیگر در عمل وقتی که مشاهده بکنید می بینید که خبری از اسلام نیست. ما که می گوییم حکومت همان طور که اسلامی است، محتوایش هم اسلامی باشد، یعنی هرجا که شما بروید، در هر وزارتخانه که شما بروید، در هر اداره که شما بروید، در هر کوچه و برزن که شما بروید، در هر بازار که شما بروید، در هر مدرسه و دانشگاه که

1- مقام معظم رهبری«حفظه الله» در ملاقاتی که مجلس خبرگان در سال 1390 خدمتشان داشتند فرمودند: مطالبه ی من نسبت به فقه حکومتی از حوزه ی علمیه ی قم برآورده نشده است.

شما بروید، آنجا اسلام را ببینید؛ احکام اسلام را ببینید. این برای این است که ما حکومت اسلامی خواستیم. ما جمهوری اسلامی لفظی نخواستیم. ما خواستیم که حکومت الله در مملکت مان- و إن شاء الله در سایر ممالک هم- اجرا بشود.»(1)

معلوم می شود تا اسلام در همه ی مناسباتِ جامعه ی ما حاضر نشود ما نمی توانیم درست مسلمانی کنیم و اسلامِ ما یک اسلام همه جانبه نخواهد بود. متأسفانه هنوز بعضی از مذهبی های مسایل اجتماعی سیاسی را بیرون از دین می دانند، نهایتاً می پذیرند اگر کسی بر حضور دین در مسائل اجتماعی حساس است انسان بی دینی نیست، هنوز نمی توانند بفهمند اگر ما از تلاش برای حضور دین در جامعه کوتاه بیاییم حتماً از اساس اسلام کوتاه آمده ایم. هنوز آن طور که شایسته است بصیرت پیدا نکرده ایم که اگر نسبت به حاکمیت اسلام با مبادی درست کوتاه بیائیم به یک نحوه سوسیالیسم رجوع خواهیم کرد و در مناسبات خود اصالت را به جامعه و یا به اقتصاد خواهیم داد. غافل از این که ما فقط به کمک یک روح معنوی که متأثر از اشراق حقایقِ معنوی است می توانیم جامعه ی مورد نظر خود را شکل دهیم تا حقیقتاً وحدت در آن حاکم باشد و تفاهم بین افراد محقق گردد.

تأکید می کنم که برای اتحاد با همدیگر هیچ بعدی از ابعاد انسانی ما نباید مورد غفلت قرار گیرد و چنین موضوعی واقع نمی شود مگر در جامعه ای که فرهنگِ وجودی و اشراقی اهل البیت علیهم السلام بر آن جامعه حاکم باشد و از گفتمان هایی که به اندیشه ها ی انتزاعی و یا فرهنگ مدرنیته محدود است عبور کرده باشد که این همان اصول گرایی حقیقی است.

راز تفاهم حقیقی

ممکن است بعضی از گروه ها در عین آن که در ذیل شخصیت امام و رهبری قرار دارند، در ارتباط با بعضی از موضوعات با همدیگر تفاوت سلیقه داشته باشند ولی در پذیرفتن اندیشه ی جامع حضرت امام، در رجوع به فقه و فلسفه ی صدرایی و عرفان و تأکید بر حاکمیت اسلام و عبور از غرب و ستیز با استکبار، مشکلی نداشته باشند. این گروه ها همه پذیرفتنی هستند و همه با هم می توانند جامعه ی متحد اسلامی را تشکیل دهند و نسبت به همدیگر در تفاهم باشند، زیرا مبادی ارزشمندی را در خود دارند و این مبادی راز تفاهم حقیقی است. ولی اگر ما در

1- صحیفه ی امام، ج 8، صص: 283-282

پذیرفتن بعضی از توصیه های حضرت امام هیچ کوتاهی نکنیم ولی در همان حال نسبت به تأکید ایشان نسبت به جامعه ی توحیدی گوش شنوایی از خود به میان نیاوریم و پیش خود بگوئیم نماز شبمان را که می خوانیم، روزه هم که می گیریم، خمس هم که می دهیم، پس مسلمانیم، نمی توانیم به آن تفاهم و وحدتی برسیم که برای تحقق جامعه ی اسلامی ضروری است. اگر برسیم به این که برای مسلمان بودن چیز دیگری بالاتر از اسلام فردی باید مدّ نظر باشد و به این جمع بندی برسیم که ارتباط با همه ی مؤمنین و حساسیت نسبت به همه ی جوانب جامعه ی اسلامی جزء مسلمان بودن است، این پرسش برایمان پیش می آید که این را چگونه به دست آوریم. در چنین حالتی است که عرض می شود اگر بتوانیم امام را مبنای تفکر خود قرار دهیم امکان رسیدن به چنین جامعه ای ممکن شده است، در آن صورت رجوع ما به همدیگر، رجوعی است با اتحادی حقیقی و این به شرطی تحقق می یابد که با توجه به همه ی ابعاد شخصیت حضرت امام با همدیگر ارتباط برقرار کنیم.

اگر گفته شود ما بر سر فقاهت امام با همدیگر به تفاهم می رسیم، سؤال بنده این است که شما ضرورتاً نیاز به تفکر فلسفی دارید، در آن صورت تفکر فلسفی خود را از کجا می گیرید؟ شما بخواهید و نخواهید دارای نوعی از تفکر فلسفی هستید، حتی آن هایی هم که می خواهند فلسفی فکر نکنند، فلسفی فکر می کنند که می گویند می خواهیم فلسفی فکر نکنیم. تفکر فلسفی یک نوع تفکر است، همان طور که تفکر ریاضی یک نوع تفکر است، مگر می شود تفکر فلسفی نداشت؟ اشعری ها که به ظاهر ضد فلسفه اند، مگر جز این است که تفکرشان با مبادی خاصی که برای خود ساخته اند یک نوع تفکر فلسفی است؟ آن کسی هم که با صد دلیل عقل را نفی می کند با یک نوع عقل فلسفی دارد فلسفه را نفی می کند، مثل پوزیتیویست ها. پس اگر امام خمینی«رضوان الله علیه» را فقط در فقه پذیرفتید تفکر فلسفی تان را از جایی می آورید که آن تفکر تحت تأثیر قلب اشراقی نیست. یا مثل روشنفکرها گرفتار عقل تجربی و حسیِ غربی می شویم و یا مثل وهابی ها با گرفتارشدن در مبادی خاص خود به آن تحجّر می رسیم که با صد دلیل غیر خود را کافر می دانند و کشتن شیعه را بر خود واجب می شمارند. همین پرسش در مورد روح عرفانی پیش می آید، اگر فقط بر سر فقاهت امام با همدیگر به تفاهم برسیم تفکر عرفانی خود را از کجا می گیریم؟

یک مسلمان ناگزیر است وقتی آیه ی «قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ» را می خواند نسبت به احدیت «الله» فکر کند، در اینجا نیاز به تفکر عرفانی دارد، اگر عرفانِ خود را از حضرت امام نگیرد طعمه ی

ص: 62

عرفان های کاذبی می شود که انسان را از حیات اجتماعی به انزوا می برد و جامعه را جولانگاه استعمارگران می کند.

اگر فقط بر سر فقاهت حضرت امام به تفاهم برسیم، تفکر اجتماعی خود را از کجا بگیریم؟ باید میدان را به دست پروردگانِ مکاتب سوسیالیسم و یا سکولاریسم بدهیم که نمونه ی آن را در ترکیه در حزب عدالت و توسعه می یابید. حتی نخست وزیر ترکیه در سفری که به مصر و تونس داشت به مسئولان اخوان المسلمین مصر و آقای الغنوشی رهبر النهضه ی تونس توصیه کرده بود سکولاریسم را در اداره ی نظام سیاسی و اجتماعی کشور بپذیرید و اسلام را فقط در امور فردی به رسمیت بشناسید. همه این ها ما را وا می دارد که به یک اتحاد روحانی فکر کنیم که با مبادی خاص محقق می شود و در آن مبادی همه ی ابعاد اسلام مدّ نظر قرار گیرد و نه این که در آن مبادی صرفاً فقه را از اسلام بگیریم و بقیه را از جاهای دیگر. چنین مبادی در شخص حضرت امام به شکل بالفعل موجود است و اصول گرایی حقیقی همین است که مسلمانان، اسلام را در همه ی ابعاد بپذیرند و جامعه ی خود را مطابق آن ابعاد جلو ببرند و پرورش دهند.

شاخصه های اصول گرایی حقیقی

مقام معظم رهبری«حفظه الله» با توجه به این امر تعریف حکیمانه ای از اصول گرایی دارند که در آن تعریف مشخص می شود همه ی ابعاد را در نظر گرفته اند. متأسفانه ما متوجه نیستیم که اصول گرایی یک فکر و فرهنگ است و پشتوانه ی آن تنها شخصیت امام می تواند باشد و این اصول گرایی با اصول گراییِ خطی و حزبی و سیاسی که بعضی از گروه ها مدعی آن هستند فرق دارد.

مقام معظم رهبری«حفظه الله» در تبیین اصول گرایی حقیقی می فرمایند:

ایمان و هویت اسلامی و انقلابیِ روشن بینانه، دوری از خرافه و سست اندیشی و تمنای دائمیِ عدالت از یک سو و ایمان به آینده، برخورداری از روحیه ی مجاهدت علمی، اعتقاد به آزاداندیشی وکرامت انسانی، به کارگیری اصل تصحیح روش ها در مدیریت و تلاش برای

شکوفایی اقتصادی - اجتماعیِ کشور، ایمان به مردم، ایمان به خود، ایمان به استقلال و وحدت ملی از سوی دیگر، از مهم ترین شاخص ها در اصول گرایی است.(1)

إن شاءالله روشن خواهد شد که این اصول گرایی فقط و فقط با مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» محقق می شود. باید قلب ما متوجه شود بستر تحقق چنین صفاتی که تحت عنوان اصول گرایی حقیقی مطرح است در هر شرایطی پدید نمی آید مگر در مکتب حضرت امام. وقتی توانستیم در عالَمی قرار گیریم که شخصیت امام با سیره ی علمی و عملی شان متذکر آن عالَم بودند و وقتی این نسل حس کرد آن اصول گرایی غذای جان اوست و سخت به آن نیاز دارد، متوجه می شود تحقق این موضوع آن قدر هم ساده نیست که در هر شرایطی و با هر فکری ایجاد شود، در نتیجه به دنبال راه کاری می گردد که می تواند صورت عملی اصول گرایی حقیقی را پدید آورد و می بیند آن راه کار، عالَم حضرت روح الله است.

رسیدن به عالَمی که مطلوبِ انسان، اصول گرایی حقیقی باشد چیزی است بالاتر از آن که شما با استدلال کسی را قانع کنید تا حرف شما را بپذیرد، باید عالَم او عالَمی شود تا روح اصول گرایی را غذای جان خود بداند. اثر استدلال به تنهایی مثل اثر دلیلی است که یک پزشک درباره ی مضرّات سیگار دارد و در عین حال خودش سیگار می کشد. رابطه ی شما با دین مثل رابطه ی علمیِ آن پزشک با مضرات سیگار نیست، یک مسلمان، «دین» را غذای جان خود می داند و در فضای دین زندگی می کند. این حالت بالاتر است از این که حقانیت دین با دلیل و استدلال روشن شود. آری اگر کسی منکر حقانیت دین شد باید حقانیت دین را با استدلال به او ثابت کرد. مرحوم شهید مطهری سلسله بحث های جهان بینی اسلامی را در جواب مارکسیست ها نوشتند و اساتید معارف اسلامی هم در ابتدای انقلاب به دانشجویان مسلمانِ دانشگاه ها همان مباحث را درس می دادند. پس از مدتی فراموش کردیم ما برای منکرینِ دین یک شکل بحث داریم و برای معتقدین به دین یک شکل دیگر باید بحث کنیم. متکلمین عزیز ما علم کلام را تدوین کردند تا مخالفین و منکرین دین را با دلایل عقلی مجاب کنند. اگر کسی سؤال کند چرا پیامبر صلی الله علیه و آله مثل متکلمین صحبت نکردند، جواب این است که پیامبر می خواستند به مردم دین بدهند، بعداً که منکرین و منافقین پیدا شدند و شبهه کردند و

متکلمین جواب آن شبهات را دادند، علم کلام شکل گرفت. روش علم کلام روش شکوفاکردن

1- خلاصه ی بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی در تاریخ 29/3/1385.

دینداری نیست، برای رفع شبهه و مجاب کردن مخالفین است. خواجه نصیرالدین طوسی با تجرید الاعتقاد می خواهد شبهات را رفع کند در حالی که مسیر دینداری و رسیدن به اصول گرایی حقیقی روش کلامی و صرفاً عقلی نیست، باید قلب به میان آید و روحیه ی حماسی و مجاهده شکل بگیرد و این امر ادب وآداب خاصی را می طلبد. اگر آن اصول گرایی که مقام معظم رهبری تعریف کردند مورد پذیرش ماست نکته بعدی این است که بدانیم این اصول گرایی، معارف و اخلاق و عرفان خاصی را می طلبد، بعداً روشن خواهد شد که آن ادب و آدابِ خاص در مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» پایه گذاری شده و با آن مکتب إن شاءالله عالَم مخصوصی رخ می نماید که به کمک آن می توان در محضر حقیقت قرار گرفت.

آن اصول گرایی که مقام معظم رهبری«حفظه الله» شاخصه های آن را برشمردند بیش از آن که اراده ی معطوف به قدرت و منصب در آن مطرح باشد، اراده ای معطوف به فرهنگ و خدمت در آن مطرح است.

وقتی سلمان رشدی در کتاب آیات شیطانی به رسول خدا صلی الله علیه و آله توهین کرد و امام او را مهدورالدم دانستند و حکم قتلش را صادر کردند، عده ای به امام گفتند این کار در جهانِ مدرن با هیچ عرفی از مدیریت جهانی هماهنگی ندارد، شاید هم راست می گفتند ولی حضرت امام خوب می دانند که اقتضای رجوع به فرهنگ اسلام این است که مدیریت جهانِ استکباری چنین عکس العملی را از خود نشان دهد، اما این که وظیفه ی امام آن است که چنین حکمی را بدهند برایشان یک فرهنگ است تحت عنوان انجام وظیفه ی شرعی، این دنیای مدرن است که باید خود را با آن وظیفه ی شرعی و حکم الهی هماهنگ کند. معنی اراده ی معطوف به فرهنگ و وظیفه ی شرعی به همین معنا است و اصول گرایی واقعی بر آن تکیه دارد.

فرهنگ امام«رضوان الله تعالی علیه» فرهنگ اراده ی معطوف به قدرت و منصب نیست. این فرهنگِ مدرنیته است که به قول نیچه اراده اش معطوف به قدرت و استکبارمنشی است. نیچه معتقد است در دنیای مدرن با حذف خدا از مناسبات بشر، اراده ی معطوف به قدرت ظهور می کند و در آن حال انسان در ذیل چنین اراده ای معنای خود را جستجو می نماید و گرفتار استکبارمنشی می شود. اگر ما نتوانیم این زمانه را - یعنی زمانه ای که اراده ها معطوف به قدرت است - درست بشناسیم نمی توانیم

جایگزین مناسبی در آن پیدا کنیم. هدف اراده ی معطوف به فرهنگ آن است که تاریخ ملت را جلو ببرد و به اهداف متعالی اش نزدیک کند و مسیر رسیدن به آن اهداف را در امور فرهنگی ریل گذاری کند و از حرکت در سطحِ زد و بندهای سیاسی به

ص: 65

شدت حذر نماید و این با اراده ی معطوف به قدرت و منصب تفاوت اساسی دارد. در اراده ی معطوف به فرهنگ، حرف اصلی را قدرتِ نرم می زند و شما در حرکات و برنامه های حضرت امام آن را به خوبی لمس می کنید ولی در اراده ی معطوف به قدرت و منصب، حرف اصلی را پول و تکنولوژی و عوامل فریب مردم می زنند و البته همیشه با ناکامی روبه رو بوده اند.

در راستای اراده ی معطوف به فرهنگ، حرکت به سوی اهداف متعالیِ تشیع و سلوکِ همه جانبه به سوی آن اهداف متعالی پیش از آن که نیاز به صاحب منصب داشته باشد، نیاز به انسان هایی دارد که احیاگر روحیه ای باشند که حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در کالبد ملت دمیدند و ملت را احیاء نمودند. در این راستا باید پای در میان گذاشت و تاریخ را با همان شیوه جلو برد تا طعم عبور از لایه های باقی مانده از عهد غربی و عهد شاهنشاهی، کام ملت را شیرین کند و روحیه ی خدمت گزاری به ملت را که قسمتی از سلوک الی الله است، به میان آورد.

در روایت داریم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَیَعْجِزُ أَحَدُکُمْ أَنْ یَکُونَ کَأَبِی ضَمْضَمٍ کَانَ إِذَا خَرَجَ مِنْ بَیْتِهِ قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّی تَصَدَّقْتُ بِعِرْضِی عَلَی النَّاس»(1) آیا کسی از شماها نمی تواند مانند ابی ضَمْضَم باشد؟ ابوضمضم مردی از امت های گذشته بود، هر روز که صبح می کرد، می گفت: پروردگارا من آبرو و عنوان خود را برای خدمت به مردم و بندگان تو وقف کرده ام.

در ذیل نظام اسلامی و برای پایداری نظام، ثواب و برکات عزم خدمت به مردم بیشتر از اعمال مستحبی است که مردم می شناسند حتی اگر آن عمل، طواف به گرد خانه ی خدا باشد. یکی از یاران حضرت صادق علیه السلام همراه با حضرت در حال طواف مستحبی بود شخصی آمد از او درخواست کمک کرد، گفت بگذار طواف را تمام کنم و بیایم، حضرت به او اشکال کردند که چرا طواف را قطع نکردی؟ در ذیل اسلام و در فضای نظام انقلاب اسلامی برداشتن یک سنگ از وسط جاده، عمل صالح است، برای این که در آن صورت مردم راحت تر می توانند به حق رجوع داشته باشند.

وقتی ملاحظه فرمودید اصول گرایی حقیقی تفکری است مشخص و نیز روشن شد این نوع اصول گرایی از هر کسی بر نمی آید و کسانی را می طلبد که به حکمت متعالی نظر داشته و در

ص: 66

1- شهید ثانی، زین الدین بن علی،کشف الریبه، ص: 74

فضای اصالت وجود به حقیقی ترین حقایق عالم وجود، یعنی اهل البیت علیهم السلام، نظر دارند و در مبارزه با نفس، «جهادی» عمل می کنند و با تمام انانیت خود درگیر شده و به هیچ منفعتی از منافع شخصی و قبیلگی و حزبی فکر نمی کنند، تا تفضل الهی بر جان آن ها سرازیر شود و قلبشان محل تجلی اشراقات الهی گردد، جایگاه مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» در این عصر روشن می گردد.

در اصول گرایی حقیقی سیر انسان از کثرت ها به سوی وحدت است در حالی که دنیای مدرن درست عکس آن است و فرهنگ مدرنیته صرفاً به کثرت رجوع دارد. ویلیام چیتیک می گوید: خدای غرب کثرت است. در حالی که خدای اسلام و همه ی ادیان، حضرت احد است.(1) تا انسان به حضرت احد -که در سراسر هستی مثل روح در بدن، حاضر است - رجوع نکند، در واقع بی خداست، از طرفی رجوع به حضرت اَحد، ساز و کاری دارد که امروز مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» آن ساز و کار را در خود پرورانده و ایشان در مکتب خود و در آثار گرانقدرشان نشان داده اند که رجوع به «وجود» که مبنای حکمت صدرایی است باید مدّ نظر قرار گیرد تا آن جایی که می فرمودند: «وَ مَا اَدْرَیکَ مَا مُلاصَدرا»(2) و یا برای ملاصدرا عنوان «صدر حکمای متألهین و شیخ عرفاء کاملین»(3) را به کار می برند. ممکن است بفرمایید برای دینداری نیاز به حکمت صدرایی نداریم، عرض خواهیم کرد در آن صورت در تاریخ متوقف می شوید. ممکن است بفرمائید مگر قبل از ملاصدرا چکار می کردیم؟ این مثل این است که بگویید ما قبل از انقلاب اسلامی چه می کردیم و بخواهید به تاریخ قبل از انقلاب برگردیم. اگر امروز حضرت امام را از تاریخ مان بگیریم در حرکت تاریخی خود متوقف می شویم و نسبت به آرمان هایی که در پیش داریم عقب می افتیم. البته آن ملاصدرایی که حضرت امام مطرح می کنند جزء مکتب امام است، موضوع ما صِرف فلسفه و ملاصدرا نیست، موضوع ما مکتب حضرت امام است و متأسفانه هنوز نتوانسته ایم امام را درست ببینیم. حضرت امام همان اندازه که برای تحقق انقلاب اسلامی انرژی صرف کردند به همان اندازه برای طرح مکتب صدرایی وقت صرف کرده اند. کتاب های حضرت امام اکثراً حاصل رجوع به ملاصدرا و محی الدین بن

1- به کتاب «علم جهان، علم جان»، ویلیام چیتیک، ص 39 رجوع شود.
2- ر.ک: کتاب شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی، ص 22.

3- ر.ک: کتاب شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی، ص 93.

عربی است و تبیین خاصی است که ایشان در مکتب خود از آن ها دارند. در مقدمه ی کتاب «اسماء حسنا» عرض شد که وظیفه ی امثال بنده در آن حدّ است که زمینه ی رجوع به شرح دعای سحر حضرت امام را فراهم کنم تا عزیزان راحت تر وارد آن کتاب شوند و از هزاران هزار دریچه ی معرفت که در کتاب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» هست بهره مند گردند. حضرت امام در راستای معرفی مکتب خود در نامه به گورباچف اندیشه ی ملاصدرا و محی الدین بن عربی را پیش می کشند و می فرمایند:

«و از اساتید بزرگ بخواهید تا به حکمت متعالیه صدرالمتألّهین «رضوان الله تعالی علیه و حشره الله مع النبیین والصالحین» مراجعه نمایند، تا معلوم گردد که: حقیقت علم همانا وجودی است مجرد از ماده، و هرگونه اندیشه از ماده منزه است و به احکام ماده محکوم نخواهد شد. دیگر شما را خسته نمی کنم و از کتب عرفا و به خصوص محی الدین ابن عربی نام نمی برم؛ که اگر خواستید از مباحث این بزرگ مرد مطلع گردید، تنی چند از خبرگان تیزهوش خود را که در این گونه مسائل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید، تا پس از چند سالی با توکل به خدا از عمق لطیفِ باریک تر ز موی منازل معرفت آگاه گردند، که بدون این سفر آگاهی از آن امکان ندارد.»(1)

امامی که این قدر شیفته ی اهل البیت علیهم السلام اند چگونه در اندیشه ی ملاصدرا و محی الدین چیزهایی را می بینند که نمی توانند از آن ها بگذرند. به همین جهت است که تأکید دارم برای رسیدن به اصول گرایی واقعی که حضرت امام نمودِ کامل آن بودند باید به ملاصدرا رجوع کنیم تا اصالت وجود برایمان پیش آید و با اصالت وجود از کثرتِ هزار ساله ی تاریخِ اصالت ماهیت عبور کنیم. این یعنی رجوع به اندیشه ای که علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در وصف آن می فرمایند با آمدن فلسفه ی صدرایی فهم فرهنگ اهل البیت علیهم السلام آسان تر شده است. زیرا بعداً عرض خواهم کرد در فضای اصالت وجود نظر به حقیقی ترین حقایق عالم یعنی حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه میسر می گردد.

1- صحیفه ی امام، ج 21، ص 224-225.

شما می دانید که حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه به عنوان واسطه ی فیض الهی، جلوه ی تامّ و تمام حضرت حق اند، حال اگر «وجود» را نفهمیم چگونه می توانیم جایگاه واسطه ی فیض را در عالم بفهمیم؟ مگر معتقد نیستیم تمام عالم هستی از وجود مبارک ایشان ریشه می گیرد و در دعای عدیله بر همین مبنا اظهار می دارید: «بِبَقَائِهِ بَقِیَتِ الدُّنْیَا وَ بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاء»(1) به بقای آن حضرت دنیا باقی است و به میمنت آن حضرت مخلوقات رزق می خورند و به نور وجود آن حضرت زمین و آسمان پایدار است؟ ما اگر «وجود» را در عالم نفهمیم امامِمان را با داشتن چنین مقامی یک شخص تصور می کنیم نه یک حقیقتی که فوق زمین و آسمان است. در روایات داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند من و علی چهل هزار سال قبل از آدم خلق شده ایم.(2) نظر به این مقام با اصالت دادن به «وجود» و نظر به مقام وجودی آن حضرت ممکن است و نه نظر به آن شخصیتی که از پدر و مادرشان متولد شده اند. وقتی به ما می گویند نور حضرت زهرا علیها السلام قبل از خلقت زمین و آسمان خلق شده «کَانَتْ فِی حُقَّةٍ تَحْتَ سَاقِ الْعَرْشِ»(3) و در عالَمی زیر پایه های عرش قرار داشته، می خواهند ما را متوجه حقیقت وجودی آن حضرت بکنند که فوق ماهیت، در حقیقت وجودی خود مستقرند. اگر بخواهیم به این نوع روایات معرفت پیدا کنیم اول باید از کثرت آزاد شویم زیرا تا کثرت گراییم و به ماهیت نظر داریم از آن حقیقت جاری که تمام عالم را فرا گرفته بی خبریم. امیرالمومنین علیه السلام می فرمایند: «أَنَا الَّذِی حَمَلْتُ نُوحاً فِی السَّفِینَهِ بِأَمْرِ رَبِّی، وَ أَنَا الَّذِی أَخْرَجْتُ یُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِإِذْنِ رَبِّی، وَ أَنَا الَّذِی جَاوَزْتُ بِمُوسَی بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّی، وَ أَنَا الَّذِی أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِیمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّی، وَ أَنَا الَّذِی أَجْرَیْتُ أَنْهَارَهَا وَ فَجَّرْتُ عُیُونَهَا وَ غَرَسْتُ أَشْجَارَهَا بِإِذْنِ رَبِّی، ... وَ أَنَا الْخَضِرُ عَالِمُ مُوسَی، وَ أَنَا مُعَلِّمُ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَ أَنَا ذُو الْقَرْنَیْنِ، وَ أَنَا قُدْرَهُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.... أَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ أَنَا وَ أَنَا مِنْ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدٌ مِنِّی»(4) منم آن کس که به دستور خدا نوح را در کشتی حمل کرد، من یونس را به اذن خدا از شکم نهنگ خارج کردم، من به اذن و اراده ی خدا موسی را از دریا گذراندم، من ابراهیم را به اذن و اراده ی خدا از آتش

1- مفاتیح الجنان ، دعای عدیله.

2- ارشادالقلوب، ج 2، ص 405.
3- شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص 396.
4- حافظ برسی، مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیر المؤمنین علیه السلام، ص 257.

نجات دادم، من نهرها و چشمه هایش را جاری و درخت هایش را به اجازه ی خدایم کاشتم ، من آن خضر دانشمندم که همراه موسی بود، من معلم سلیمان بن داودم، و من ذوالقرنین و قدرت الله ام. من محمّد و محمّد منم، من از محمّدم و محمّد از من است.

ملاحظه می کنید که فهم این روایات - که نظر به حقیقت وجودی امام دارد - فرهنگ خاص خود را می خواهد، این همان فرهنگی است که خداوند به لطف خودش همان طوری که حضرت امام را پرورانده تا در نظام سیاسی اجتماعی، اسلام را معنا کند، ملاصدرا را پرورانده تا در فهم حقایق دین به ما کمک شده باشد. به یکی از این عزیزان فعّال طلبه که مشغول مطالعه ی حکمت متعالیه بودند عرض کردم حکمت متعالیه را با روح انقلابیِ ملاصدرا می خوانی یا با روح علمی او؟ تعجب کرد که روح انقلابی ملاصدرا به چه معنا است؟ ملاصدرا در همان موقعی که دارد مکتب خود را تدوین می کند می داند که دارد انقلاب جهانی به پا می نماید و از این جهت فرقی با حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نمی کند. در همین رابطه حضرت امام در جواب حسنین هیکل(1) که می پرسد چه کتاب هایی جز قرآن در شما اثر گذاشته، می فرمایند: «در فلسفه، ملاصدرا»،(2) و مقام معظم رهبری می فرمایند: «... به گمان ما فلسفه ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام آن را خواهد یافت...».(3) فراموش نکنیم که حکمت متعالیه توسط عارفی تدوین شده که با زبان فلسفه با شما سخن می گوید و با اصالت دادن به «وجود»، به نور اهل البیت علیهم السلام، مسئولیت رجوع به حق را در آیندگان به عهده گرفته است لذا کسی مثل دکتر فردید هم که سخت تحت تأثیر هایدگر است و بنا دارد به «وجود» یا اگزیست و تقرّر حضوری رجوع کند، با نگاهی که حضرت امام به حکمت متعالیه دارند، متوجه می شود نباید به حکمت متعالیه از منظر فلسفه بنگرد؛ می گوید: «من می خواهم از نو ملاصدرا را بخوانم، تا آن جا که سوبژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر خودبنیادانه ای است که

1- محمد حسنین هیکل متولد1923 میلادی شخصیت روشنفکر و نامدار عرب است که با بیشتر صاحب نظران و سیاستمداران و رجال فرهنگ شش دهه اخیر خاورمیانه آشنایی و مراوده داشته است. وی از دوستان و

یاران جمال عبدالناصر بوده و به مدت هفده سال سر دبیر موسسه الاهرام مصر بوده است.

2- صحیفه ی امام، ج 5، ص 271.

3- پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین 1/3/78.

حوالت دوره ی جدید است».(1) یا می گوید: «وقت ملاصدرا در مقایسه با وقت میرداماد، دوری از طاغوت است... وقت امام عصر عجل الله تعالی فرجه است».(2) به همین جهت می توان گفت مکتب ملاصدرا نظر به تاریخ دارد و او حضور خود را در تاریخ احساس می کرده و با توجه به رسالت تاریخی خود سخن گفته و فلسفه اش را تدوین کرده است.

همان زمانی که حضرت امام قطعنامه ی 598 شورای امنیت را می پذیرند در پیام خود می فرمایند: «ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله ی طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان، آن را جستجو نماییم. مسلّم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود»(3) ملاحظه کنید چگونه در پذیرش قطعنامه تمام افق تاریخ را مدیریت می کنند، ملاصدرا نیز چنین نگاهی دارد و حضرت امام و مقام معظم رهبری در همین راستا ما را به ملاصدرا رجوع می دهند که إن شاءالله در جلسات آینده علت این مطلب بیشتر روشن می شود و معلوم می گردد راز عبور از تمدن غربی در حال حاضر که بر مبنای سوبژکتیویته می اندیشد و عمل می کند، رجوع به «وجود» است، آن هم به وجودی که عین خارجیت است.

از دیگر خصوصیات اصول گرایی، «آزاداندیشی» است. مکتب آزاداندیشی بدون فهم انسانی که در «معرفت نفس» شناخته می شود و روایات اهل البیت علیهم السلام بر آن تأکید دارند، ممکن نیست. ملاصدرا در جلد هشتم اسفار اربعه به صورتی فوق العاده، انسانی را می نمایاند که وسعتی بی نهایت و زمینه هایی لایقف دارد. بعضی از ما همین که طرفِ مقابلمان کمی غیر از آنچه ما فکر می کنیم فکر کرد تحمل او را نداریم، این به جهت آن است که غیر از فکر خودمان را در عالم نمی شناسیم در حالی که اگر برسیم به این که فکر ما نسبت به حقیقت، محدود است، دائم به دنبال آن خواهیم بود که بقیه ی اندیشه ها را کشف کنیم و خود را به حقیقت نزدیک نمائیم. و نه تنها بقیه ی اندیشه ها را کشف کنیم بلکه اندیشه های خود را شکوفا

1- سید موسی دیباج، آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی، ص 290.

2- همان، ص 440.
3- صحیفه ی امام، ج 21، ص 92.

نماییم تا حقیقتی که گوشه ای از آن به ما رسیده به طور کامل و به تمام معنا شکوفا شود و معنی آزاد اندیشی این است.

تا ما نتوانیم خود را در ابعاد بی نهایت خود وسعت دهیم، بیرون از نور حقیقت زندگی می کنیم در حالی که می توانیم همچو موری اندر خرمن نور حقیقت خوش باشیم، به شرطی که متوجه باشیم در این خرمن همه باید حاضر باشند و از وجودِ همدیگر بهره مند شوند.

یکی از خصوصیات اصول گرایی، اعتقاد به مردم است. مقام معظم رهبری می فرمایند: «هنر اصلی امام خمینی«رضوان الله علیه»، واردکردن مردم به صحنه بود و در هرجایی که مردم با شجاعت، بصیرت و عمل متناسب با ایمان خود، وارد میدان شدند تمام مشکلات، و بزرگ ترین موانع در مقابل اراده مردم از بین می رود». (1) باور کنید اگر ما در فضای عقل دینی، به مردم میدان دهیم هر کدام دریچه ی ارتباط با غیب خواهند بود. انقلاب ما مگر چگونه از طریق مردمِ بسیجی ادامه پیدا کرد؟ مگر بسیجی ها هر کدام جدا جدا از امام حکم گرفتند؟ حقیقت این است که در فضای عقل دینی، مردم هر کدام دریچه ای از حقیقت اند.

در ذیل اشراق حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

در روایت بسیار ارزشمندی از امام صادق علیه السلام داریم که: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ بَعَثَ فِی أَقَالِیمِ الْأَرْضِ فِی كُلِّ إِقْلِیمٍ رَجُلًا یَقُولُ عَهْدُکَ فِی كَفِّکَ فَإِذَا وَرَدَ عَلَیْکَ أَمْرٌ لَا تَفْهَمُهُ وَ لَا تَعْرِفُ الْقَضَاءَ فِیهِ فَانْظُرْ إِلَى كَفِّکَ وَ اعْمَلْ بِمَا فِیهَا ». (2) وقتی قائم قیام کند به هر ناحیه از نواحی زمین کسی را می فرستد و می گوید تعهد و پیمانت - دستورالعمل ات - در کف دست تو است، چون امر مهمی به تو روی آورد که تو آن را ندانی و در انجام آن سرگردان شوی، به کف دستت بنگر و تصمیم خود را بگیر و عمل کن. در ذیل اشراق مهدی عجل الله تعالی فرجه هر کدام از یاران حضرت دریچه ای می شوند که عالم غیب و معنا بر قلبشان گشوده می گردد. قرارگرفتن در ذیل فرهنگ دینی وقتی به صورت اشراقی واقع شد، چیز فوق العاده ارزش مندی است. در ذیل فرهنگِ دینی قرارگرفتن به این معنا است که جان و قلب را تحت الشعاع آن فرهنگ قرار دهیم و موانعِ

1- 21/9/1390

2- بحارالانوار، ج 52، ص 365- محمدطن ابراهیم نعمانی، الغیبه، ص 319.

تجلی نور حقایق قدسی را از جان خود بزدائیم.(1) کسی می تواند در ذیل نور مهدی عجل الله تعالی فرجه قرار گیرد و مأمور انجام دستورات آن حضرت شود که وحی الهی را قبول دارد، شریعت محمدی عجل الله تعالی فرجه را با جان و دل پذیرفته و ولایت امام معصوم را می فهمد، آن هم به صورت اشراقی و نه صرفاً عقلی، این انسان در شرایطی است که دریچه های عالم غیب بر جانش گشوده می شود. در دفاع مقدسِ هشت ساله ملاحظه می فرمودید چگونه انوار معرفت به جوانان بسیجی ما هم اشراق می شد. این که شما از فهم سرداران بسیجی حیرت می کنید به جهت اشراقی بود که در ذیل شخصیت امام به آن ها می رسید. آن چه را ما معلمان معارف اسلامی جان می کندیم که بفهمیم، شهدا در ذیل شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نه تنها فهمیدند بلکه در عمل پیاده کردند.(2)

اگر مبانی اصول گرایی مشخص شد و توانستیم به دقت آن مبانی را دنبال کنیم جایگاه مکتب حضرت امام مشخص می شود و روشن می گردد چرا می گوئیم باید با تمام وجود به تمام

1- در راستای تجلی انواری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی علیهم السلام دارا هستند می توان پرتو آن انوار را در اصحاب و یاران آن ها نیز دید، به عنوان نمونه نه تنها رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی امام حسین علیه السلام کودک هستند از کربلا یاد می کنند، حتی سلمان قبل از وقوع حادثه ی کربلا در سفر خود به کوفه وقتی رهسپار محل کربلا می شود اظهار می دارد: «هَذِهِ مَصَارِعُ إِخْوَانِی هَذَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُهَرَاقُ دِمَائِهِمْ يُقْتَلُ بِهَا ابن خَيْرِ النبيين»(بحار الأنوار .ج 22، ص: 386.اعیان الشیعه ج7ص285) این قتلگاه برادران من است، این جای زمین نهادن بُنه ی آنان است و این محل فرود آمدن سواران آن ها است، این محل ریزش خون آنان است. در این سرزمین فرزند بهترین پیامبران کشته می شود.
2- سردار صفوی می گوید: مقام معظم رهبری«حفظه الله» که نماینده ی حضرت امام«رضوان الله علیه» در شورای عالی دفاع بودند از ما خواستند در جلسه ای که با حضور فرمانده های ارتش و بنی صدر تشکیل می شود شرکت کنیم. من و شهید حسن باقری که فرمانده ی نیروی زمینی سپاه بود شرکت کردیم. هرکدام از فرمانده های ارتش موقعیت ما و دشمن را

شرح دادند، وقتی نوبت ما شد به شهید بزرگوار حسن باقری اشاره کردم که برو و توضیح بده. حضرت آقا بعداً به من فرمودند: تا شما اشاره کردی حسن پاشو برو، من دیدم که یک جوان لاغر اندام و کوچولو پاشد، بدون آن که سر و ریشی، محاسنی داشته باشد - البته ته ریش کمی داشت- من دلم ناگهان ریخت. گفتم؛ حالا این بنی صدر و این ها نشسته اند این جوان چه می خواهد بگوید؟ تا آمد پای تابلو، آنتن را گرفت و شروع کرد وضعیت دشمن را منطقه به منطقه تشریح کرد که: دشمن این جا چند تا تانک دارد، این جا چه تیپ و لشگری مستقر است، آن جا خاکریز زدند، این جا میدان مین و آن جا سیم خاردار ایجاد کرده اند. هرچه زمان می گذشت قلبم روشن تر و چهره ام بازتر می شد. مثل یک روحانی که مثلاً وقتی پسرش می خواهد به منبر برود نگران است که آیا می تواند از عهده ی این منبر برآید یا نه. من چنین حالی داشتم ولی هرچه بیشتر صحبت می کرد من قیافه ام بازتر می شد. او در آن جلسه چنان گزارش دقیق، مُصوّر و خوبی ارائه داد که همه ی حضار حتی خود بنی صدر به شگفت آمد که این جوان این اطلاعات جالب را از کجا آورد.(http://farsi.khamenei.ir)

مکتب حضرت امام رجوع کرد تا اصول گرایی حقیقی در جامعه و در بین نیروهای انقلاب فعلیت یابد و از اصول گرایی غیر حقیقی قبیله ای که تحمل طرز فکر غیر خود را ندارد، عبور کنیم.

سلوک در این زمان

البته در رابطه با نقش توحیدی و اشراقی حضرت امام لازم است که دلایل تاریخی و فلسفی و روائی ارائه شود تا معلوم گردد امام در زندگی امروز ما - که سراسر با مسائل اجتماعی گره خورده- یک استاد کاملِ سلوکی محسوب می شوند. اگر مرحوم قاضی فرمودند چنانچه نصف عمرتان را به دنبال استاد بگردید و بعد سلوک را شروع کنید ضرر نکرده اید، در امور فردی بوده و سلوک در امور فردی همان است که علامه ی قاضی«رحمه الله علیه» می فرمایند؛ در سلوک جمعی هم استاد مخصوص به خودش را نیاز داریم. سلوک جمعی یعنی ایجاد روحانیتی که منجر به اتحاد بین امور فردی و امور جمعی شود و این همان اسلامیت است به تمام معنا. آرام آرام روشن خواهد شد آن استاد سلوکی که ما را وارد روحانیتی می کند که امور فردی و جمعی را به اتحاد رسانیم، حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» است. همه ی شما قبول دارید اگر در هر مرتبه از حالات روحانی، استاد سلوکی پیدا کردید به گونه ای غیر قابل تصور شکوفا می شوید. استاد سلوکی می خواهیم تا بتوانیم در ذیل شخصیت او قلبمان را کنترل کنیم و به ادب لازم برسیم و چنین ادبی نه تنها در امور فردی بلکه در امور اجتماعی هم مورد نیاز ما است. بر این اساس عرض می کنم چنین شخصیتی امام بزرگوار هستند، به شرط آن که بپذیریم در ایجاد حیات طیبه و قلب دینی باید نسبت به حفظ جامعه ی اسلامی و وحدت جامعه حساس بود، و در این مورد نیز باید مثل امور فردی سیر و سلوک داشت، در این صورت متوجه شخصیت خاص حضرت امام خواهید شد.

این که تأکید می کنم باید با حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» برخورد سلوکی بکنیم، به جهت آن است که متوجه باشیم ایشان را تنها یک اندیشمند بزرگ و یک معلم فرهیخته ندانیم. با معلم که به ما علم می آموزد کسی برخورد سلوکی نمی کند، او باید برای ما دلیل بیاورد و ما هم با عقل خود سخن او را می پذیریم. ولی شما با قرآن صرفاً برخورد علمی نمی کنید، می رسید به این که این قرآن در مبادی جان شما جای دارد و لذا با آن برخورد سلوکی می کنید و آن را ذکرٌ للعالمین می دانید، همین نگاه را باید نسبت به ائمه علیهم السلام داشته باشیم و آن ها را شخصیتی

اشراقی بدانیم که باید به آن ها نگاهی سلوکی داشت. در رابطه با استاد سلوکی که ما در این زمان باید داشته باشیم ضروری است که به حضرت امام رجوع کنیم تا ما را وارد تاریخ توحیدی همه ی انبیاء کنند، تاریخی که در انتها به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می رسد، یعنی حضور در بهترین شکل زندگی توحیدی.

بنا به تجربه ای که تاریخ در اختیار ما قرارداده می توان عرض کرد اگر بتوانیم در زندگیِ دینی امروزمان آن قطبی را که باید پیدا کنیم حضرت روح الله قرار دهیم، در حیاتی همه جانبه وارد خواهیم شد، در این صورت نه تنها به همه ی آن مقاماتی که عرفا در سلوکِ فردی به آن می رسند، خواهیم رسید بلکه عملاً به سلوک همه جانبه ای دست می یابیم که بیشتر شبیه روحانیت انبیاست، زیرا حیات معنوی انبیاء وسعتی اجتماعی و تاریخی داشته تا سراسر عالم را خدایی کنند.

عزمی که در ارتباط با حضرت امام در انسان ایجاد می شود خیلی بالاتر از اطلاعاتی است که یک معلم خوب یا یک کتاب خوب نصیب انسان می کند. گاهی که خدمت آیت الله بهاءالدینی«رحمه الله علیه» می رسیدیم از جلسه که بیرون می آمدیم اگر می خواستیم سر و ته حرف های ایشان را جمع کنیم تماماً آن هایی بود که می دانستیم. ایشان گاهی در 10 دقیقه یک روایت را می خواندند و شرح می دادند. و بعد از مدتی متوجه شدیم یک عزمی، یک عالَمی، یک رجوعی و یک افقی را در مقابل شاگردان شان ایجاد شده که از نظر ذهنی و علم حصولی محسوس نبود اما حضور بود. اگر بتوانیم با حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به عنوان استاد سلوکی برخورد کنیم، - استادی که سلوکی وسیع تر از سلوک فردی را به میان آورده اند - به عزم خاصی خواهیم رسید که خود را با ایشان یگانه احساس می کنیم و تمام ادراکات ایشان نسبت به اسلام و امور معنوی برای ما معنا می شود و حساسیت ما و ایشان یکی می گردد. آیا می شود فهمید ما چنین گمشده ای داریم، تا با قلب زمانه و روح امروز جهان، به یک احساس برسیم؟ این جلسات بهانه است برای رسیدن به این احساس، اگر بنده بتوانم شواهدی بیاورم تا شما به چنین احساس و حضوری برسید، کار دیگری ندارم زیرا بعد از آن شما خواهید بود و حضرت امام و افقی که از طریق شخصیت ایشان بدان چشم می دوزید. فرق جلسه ی اول و جلسه ی آخر در این سلسله نشست ها آن است که در جلسه ی آخر إن شاءالله در شما احساس حضور در افقی که امام می نمایانند بیشتر شده و این غیر از آن است که در جلسه ی آخر اطلاعات شما بیشتر شده باشد.

موضوع بحث ما شبیه خداشناسی است. شما روزِ اول خداشناسید، روز آخر هم

ص: 75

خداشناسید، کسی که بیرون سیر الی الله است می گوید اول می دانستی خدا هست آخر هم می دانی که خدا هست، ولی شما متوجه اید در آخر با اُنس بیشتری به خدا رجوع می کنید. همین حالت إن شاءالله در این بحث پیش می آید که نسبت به شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در اُنس بیشتری قرار می گیرید و نگاهتان به مقام واسطه ی فیضِ حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه که چنین انسانی - یعنی حضرت امام - در ذیل پرتو وجودی او پروریده شده است، شدت می یابد.

به حضرت امام به عنوان استاد سلوکی از آن جهت رجوع می کنیم که به تعبیر مقام معظم رهبری«حفظه الله» آن بزرگوار در این دنیای تاریکِ ظلمانی، مثل یک خورشید، چند صباحی آمد، درخشید و رفت، تا مردم بدانند که خورشیدی هم هست. دیگر بعد از ائمه و معصومین، ما و دیگران هم مثل آن آدم سراغ نداریم. اگر کسی هم بگوید، به نظر من بی انصافی کرده است. انسانیت باید بفهمد که این گوهر در خزانه ی الهی وجود دارد. (1)

خداوند به لطف خودش ما را از راهی که از طریق حضرت امام«رضوان الله علیه» می توانیم به سوی خودش طی کنیم، محروم نگرداند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

1- http://www.hawzah.net

جلسه سوم: چگونگی مقام اشراقی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

در رابطه با این که تفکر مبنا می خواهد و تفکر اجتماعی و تاریخی مبنای خودش را دارد، می توانید به زمان حاضر توجه بفرمایید که چگونه مبنای تفکر بشر - به جهت تأثیر فرهنگ غربی- اومانیسمی یا انسان محوری شده و ملاک خوبی ها و بدی های بشر مدرن میل نفس امّاره ی او است به طوری که حق و باطل از منظر او محو شده. در جلسات گذشته برای عبور از مبنای اومانیسمی راه کارهایی عرض شد که نشان می دهد شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»- به اعتبار شخصیت جامعی که دارند- می تواند مبنای تفکر امروز ما باشد و در کنار قرآن و سیره ی اهل البیت علیهم السلام برای ما راه کارِ درست فکرکردن و درست عمل کردن باشد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی در سال سی و هشتم هجری ابن عباس را مأمور نمودند تا با خوارج مناظره کند و انحراف های شان را به آن ها تذکر دهد. فرمودند: «لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ تَقُولُ وَ یَقُولُونَ وَ لَکِنْ حَاجِّهِمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ یَجِدُوا عَنْهَا مَحِیصا»(1) از طریق قرآن با آنان محاجه نکن، که قرآن تاب معنی های گونا گون دارد، لیکن به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله با

1- نهج البلاغه، نامه ی 77.

آنان گفتگو کن، که ایشان راهی جز پذیرفتن آن ندارند.(1) ملاحظه کنید که در آن زمان حضرت علی علیه السلام بر روی شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره ی ایشان جهت رفع تخاصم و اتحاد بین مسلمین تأکید می کنند و بر همین اساس بنده نیز عرض می کنم باید شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» را مبنای تفکر امروز خود قرار دهیم تا سوء تفاهم به تفاهم تبدیل شود که إن شاءالله بعداً موضوع بیشتر روشن می شود.

بازخوانی تاریخ معاصر

مبنای تفکر زمانه ی امروز ما طوری است که حقیقت انسان را در حجاب برده و عالَمِ خاصی را در نظام اجتماعی ظاهر کرده است. قبلاً که حکومت ها در مناسبَات مردم و دینِ مردم این چنین حضور نداشتند، دین و سیره ی علماء دین به طور طبیعی مناسبات انسان ها را مدیریت می کرد و حکومت ها در جایگاه خود بیشتر از مردم مالیات مطالبه می کردند و به خود مشغول بودند. شاهان لشکری برای خود داشتند، می رفتند جنگشان را می کردند و می آمدند. مناسبات مردم در تعلیم و تربیت و اقتصاد و سایر امور با دینشان شکل گرفته بود و در آن بستر زندگی می کردند. دنیای مدرن حکومتی را آورد که همه ی امور مردم را در اختیار خود گرفت، اقتصاد جهانی در قبضه ی تئوری های غربی قرار گرفت و مدیریت دنیای سرمایه داری بر همه ی شئونات افراد حاکم شد. قبل از حاکمیت مدرن، اقتصاد بازار نه تنها در اختیار تئوری های حکومتی نبود بلکه حکومت ها هم تحت تأثیر مناسباتی بودند که دین تعیین می کرد. با ظهور مدرسه به شکل جدید، تعلیم و تربیت در اختیار حکومت قرار گرفت و شرایطی ایجاد شد که اسلام محوریت خود را به عنوان مبنای تعلیم و تربیت جامعه از دست داد و دیگر دین نتوانست حضور خود را آن طور که شایسته است در میدان عمل ثابت کند.

در بازخوانی تاریخ معاصر متوجه می شویم فرهنگ مدرن با روش های خود حضور دین را در اقتصاد و سیاست و تعلیم و تربیت تنگ کرد، اوج این حالت در کشور ما با رضاخان ظهور کرد. رضاخان مأمورِ به حاشیه راندن دین بود، آنقدر هم در این مأموریت زشت عمل کرد که پاسبانان علناً خانم ها را تعقیب می کردند که چادر را از سرشان بگیرند و کلاه پهلوی را با زور

1- خداوند نیز در رابطه با این که مسلمانان شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به عنوان نمونه ی عینی دینداری بگیرند، در سوره ی احزاب آیه ی 21 می فرماید: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَه» حقیقت آن است که رسول خدا برای شما در مسیر دینداری نمونه ی نیکویی است.

به مردها تحمیل می کردند. چیز عجیب و غریبی اتفاق افتاد! اگر تاریخ رضاخان را بازخوانی کنیم به واقع تعجب می کنیم که چگونه یک دولت تا این حدّ در امور زندگی انسان ها دخالت می کرده. در آن شرایط، اسلام به کلی در حال بی رنگ شدن بود، از طرفی دولت ها در بسیاری از امور مردم دخالت می کردند و از طرف دیگر - چون حکومت در دست اسلام نبود- اسلام کاری نمی توانست بکند. از آن مهم تر این که مسلمانان و علماءِ اسلام خود را برای چنین شرایطی مجهز نکرده بودند که اگر حکومت می خواهد در مناسبات اجتماع مثل اقتصاد و تعلیم تربیت دخالت کند به میدان بیایند، زیرا فقه شیعه به جهت حذف اهل البیت علیهم السلام از حاکمیت، 1000 سال در یک فردیت خاص پرورش یافته بود، به این معنا که از یک جهت مناسبات شیعیان در اختیار دین بود ولی از جهت دیگر چون حکومت در اختیار فقها نبود آن ها مجهز به راه کارهایی جهت جایگزینی دستورات اسلام به جای روش های اجتماعی مدرن نشده بودند، مضافاً که امکان چنین حضوری را نیز به فقها نمی دادند.

حکومت در شرایط مدرن طوری به صحنه آمد که می خواست همه چیزِ افراد را در دست بگیرد. در این شرایط آن هایی که زمان شناس بودند به شدت به فکر فرو رفتند که از این به بعد اسلامِ فردی را هم دیگر نمی توان حفظ کرد و عملاً یک نوع سکولاریسم در تمام زندگی ما حاکم خواهد شد و در آن حال اسلام هیچ دخالتی در شئونات بشری نمی تواند از خود نشان دهد، زیرا عقاید و افکار فرزندان ملتِ مسلمان را مدارس و دانشگاه ها و رادیو و تلویزیون و روزنامه هایی مدیریت خواهند کرد که تماماً در اختیار فرهنگ غربی است، هرچند مدیران مدارس و سر دبیر روزنامه ها افراد مسلمانی باشند. در واقع شرایط طوری شکل گرفته بود که اسلام در حال حذف شدن بود. بعداً خودتان این مطلب را دنبال بفرمائید، زیرا وقتی بشناسیم چه شرایطی در حال پای گرفتن بوده می توانیم متوجه شویم چگونه حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به خوبی با بصیرت و ژرف نگری کامل، آینده را پیش بینی کرده بودند، آن هم خیلی بیش از این که بنده دارم این جا آن شرایط را عرض می کنم. ما چون بعد از آن تاریخ قرار داریم به راحتی می توانیم آن زمان را تحلیل کنیم ولی کسی که در متن آن تاریخ بوده و می خواسته جهت گیری آینده را پیش بینی کند باید در هوشیاری فوق العاده ای به سر می برد.

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» که عارفی سالک و فقیهیِ عالم به زمان و متعهد نسبت به سرنوشت جامعه است، سخت در اندیشه

بودند که راه حلی پیدا کنند و جان خود را آماده ی

راه حلّی الهی کرده بودند تا خداوند حقیقتی را برای عبور از این ظلمات و مشکلات، بر جانشان الهام بفرماید.

آمادگی جهت اشراق الهی

روحی تحت عنوان تجدد یا مدرنیته به صحنه آمد که در جزئی ترین مناسبات انسان ها دخالت می کرد، مقابله با این روح چیز ساده ای نیست، باید روحی باشد که در تمام جوانب با روح غربی مقابله کند و اسلام را به امور جامعه برگرداند. این نور بر قلب کسی ظهور می کند که دارای شخصیت خاصی باشد تا بداند اکنون چه باید کرد؟ و مسلّم حضرت امام با آن سوابقی که در امور اجتماعی از قبل داشتند از این جهت همان شخصیت مطلوب هستند. ایشان نه تنها شهادت شیخ فضل الله نوری و انحراف مشروطه و حضور رضاخان و مقابله ی مرحوم شهید مدرس را دیده اند حتی جریان نهضت ملی شدن نفت و انحراف های جبهه ملی و ظلم هایی که به آیت الله کاشانی شد و کودتای سال 1332 را نیز لمس کرده بودند و می دانند باید حرکتی فوق حرکتی که در مشروطه و نهضت ملی شدن نفت صورت گرفت، صورت گیرد. امام شخصاً انقلاب مشروطه ای را تجربه کرده اند که در آن شیخ فضل الله نوری به عنوان یکی از عناصر اصلی آن انقلاب توسط نفوذی های غرب زده، اعدام می شود، در حالی که هیچ وقت دولت قاجار با آن همه فسادش به راحتی نمی توانست اراده کند چنین شخصیتی را اعدام کند. امام در حاکمیت غرب زده ها در انقلاب مشروطه به خوبی متوجه شدند کینه ی غرب با اساس اسلام است و همین که یک روحانی می گوید ما باید اصالت را به وحی الهی بدهیم، محکوم به اعدام می شود. حضرت امام در آن زمان در یک بلوغ فکری به سر می برند، جوانی هستند که در عین تعمق در امور دینی، در عمق مسائل اجتماع نیز حاضراند. برایشان این سؤال هست که اولاً: چه دارد بر سر ما می آید؟ ثانیاً: چه باید کرد؟ اگر کسی این فکرها را نکند هر چند هم که اهل دل باشد راه حلّ مناسبی که جواب این سؤالات باشد بر قلب او تجلی نمی کند.

همه ی اهل سلوک در مسائل اجتماعی زمانه ی خود حاضر نیستند، بعضی از مسلمانان اگر می دانستند در دوره ی محمد رضا خان چه چیزی در حال وقوع بود سکته می کردند، معلوم است که این افراد آمادگی تجلی راه حل های الهی را ندارند ولی امام متوجه بودند اولاً: چه دارد بر سر ما می آید؟ ثانیاً: کجا هستیم و به کجا می رویم؟ و ثالثاً: با توجه به موقعیت خودمان

چه کار می توانیم بکنیم؟ این چند سؤال قلب امام را آماده ی اشراق انقلاب اسلامی کرد و شخصیت ایشان را از همان جوانی به شکلی خاص در آورد.

شناخت «جایگاه تاریخی جامعه» از بصیرت های فوق العاده ی حضرت امام بود. چون ما خاستگاه بعضی از سخنان حضرت امام را نمی دانیم فکر می کنیم یک روحانی متدین دارد نصیحت می کند ولی از خود نمی پرسیم چرا متفکران بزرگ مسلمان که خودشان اهل اندیشه های بزرگ هستند این طور به حضرت امام ارادت می ورزند. عنایت داشته باشید کسانی حرف های حضرت امام را می فهمند که خودشان نیز چنین سؤالاتی را داشته باشند و تفکر آنان نسبت به مسائل مسلمانان از جنس تفکر امام باشد و یا لااقل یک بار در این موضوعات در همان راستا اندیشیده باشند، به این معنا که از خود پرسیده باشند در کجای تاریخ هستند و تاریخ، آن ها را به کجا می خواهد ببرد. به نظرم یکی از عالی ترین قسمت های شخصیت امام این است که خوب می دانستند مدرنیته چه کار می خواهد بکند و تا کجاها می آید؟ و با چه روحیه ای می آید؟ و ما چه خصوصیاتی داریم و فرهنگ مدرنیته چقدر می تواند در ما نفوذ کند؟ و ما چقدر می توانیم مقاومت کنیم؟

بنده غیر از امام کسی را سراغ ندارم که در 70 ، 80 سال گذشته توانسته باشد جواب این سؤال ها را با راه حل مناسب داده باشد. هنر ما آن است که آقا نجفی اصفهانی و شیخ فضل الله نوری و مدرس و آیت الله کاشانی و امام را یک سلسله ببینیم، این ها تنها کسانی هستند که همه شان خوب فهمیدند در زمان خودشان چه چیزی دارد واقع می شود و باید چه کار بکنند، گویا تمام مرحوم مدرس و آیت الله کاشانی و شیخ فضل الله نوری در امام منعکس است، اگر خودِ امام اصرار نکرده بودند که ما به مرحوم مدرس نگاه کنیم شاید متوجه نمی شدیم مدرس چقدر بزرگ بوده است.

هرکس با شناخت زمانه، سؤالاتی را که عرض شد داشته باشد و آماده ی نوری از طرف خدا باشد، تا خداوند راه را بر او بنمایاند، منور به هدایت اشراقی الهی می شود، که به آن «ادراک الهامی» می گویند. شیعه بحمد الله ادراک الهامی را می شناسد و می داند انسان هایی در عالم هستند که قلبشان محل انوار قرآنی است. نمونه اصلی چنین افراد اهل البیت علیهم السلام هستند. مگر شما معتقد نیستید که «المطهرون» مقامشان اُنس با حقیقت قرآن است؟ چون قرآن

می فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»(1) آن قرآن، مقام بلند مرتبه ای دارد، در کتابی غیر قابل دسترسی، با آن مقام کسی نمی تواند تماس داشته باشد مگر مطهرون. هر شب مستحب است این سوره را بخوانیم به اعتبار این که جایگاه چنین فکری از ذهن ها بیرون نرود. اگر کسی این فکر و فرهنگ را بشناسد می فهمد بهترین راه این است که در امور بزرگ منتظر باشد تا نوری قرآنی بر قلبش الهام شود و راه را نشانش دهد. فرهنگ مدرنیته یکی از مشکلاتی که برای ما به وجود آورد این بود که این نوع فکر و فرهنگ را نفی کرد. حال اگر ما بتوانیم حقیقت ادراک الهامی یا هدایت های اشراقی و تشکیکی بودن آن را بشناسیم شواهد زیادی از آن را می توانیم تشخیص دهیم.

مقام معظم رهبری از جمله شاخصه های اصول گرایی را ایمان به آینده معرفی کردند. ایمان به آینده، یک فکر و فرهنگ است. ایشان معتقدند اگر جامعه آماده باشد، انواری از هدایت به قلب تک تک افراد می رسد که جلوی آن ها را روشن می کند و ظلمات را از صحنه بیرون می برد و جامعه به سوی سرنوشت معنوی خود جلو می رود. حضرت امام فرمودند که ما در پیروزی انقلاب مقلب القلوب بودنِ خدا را دیدیم.(2) اوست که ملت را از یک حالی به حال دیگر منقلب کرد. یا در مورد خرمشهر فرمودند: خرمشهر را خدا آزاد کرد. این نوع نگاه به حادثه ها، نگاهی است که متوجه اشراق انوار الهی بر قلب مؤمنین می باشد. امام«رضوان الله تعالی علیه» می فهمند که فرماندهان سپاه و ارتش آن وقتی که دور هم نشستند و عمق معضل را شناختند، در ذیل تفکر اسلامی و با رویکرد نجات کشور شیعی از تعرض دشمنان اسلام، مستعد تجلیات الهی می شوند، نمونه اش آن الهامی است که مرحوم شهید برونسی«رحمه الله علیه» گزارش می دهد، در آن صحنه ای که کتاب «خاک های نرم کوشک» متذکر آن است که چگونه صدای یک بانوی محترمی به او دستور می دهد چگونه عمل کن. فردا صبح متوجه می شوند مقرّ فرماندهی عراق را زده اند، بدون این که در آن تاریکی چیزی دیده باشند. این ها چیزهایی نیست که بگوئیم یک نمونه است، وقتی به درستی نگاه شود و عزم دفاع از اسلام و مسلمین در میان باشد، سراسر امور تحت تأثیر اشراقات الهی مدیریت می شوند، این در جای خود یک فکر و فرهنگ است. مشکل ما حجاب مدرنیته است که شرایط ورود به این فکر و فرهنگ را از انسان ها

1- سوره ی واقعه، آیات 79 تا 77.
2- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 8، ص 188.

گرفته است و معنی سخن رهبری را که می فرمایند در این مسیر به امدادهای الهی اعتماد داشته باشید، نمی فهمیم.

جایگزینی های غلط

فرهنگ مدرنیته نسبت ما را با آسمانِ معنویت قطع کرده و ما متأسفانه تحت تأثیر همان فرهنگ، به جای آن که به آن ارتباط برگردیم، جایگزینی های غلط می کنیم. ارتباط با موبایل را جای ارتباطات ملکوتی قرار می دهیم. قبلی ها از طریق اُنس و ارتباط با ملکوت عالم، با همدیگر ارتباط ملکوتی و اشراقی داشتند. در روش ارتباط از طریق موبایل، ماهواره در میان است، امواج صوت را به ماهواره می فرستید و ماهواره منعکس می کند به گوشی موبایل آن کسی که شما با او تماس گرفتید. قبلاً ارتباطات ملکوتی در میان بود، قلب ها با ملکوت مرتبط بودند و از طریق ملکوت به همدیگر پیام می دادند. مادران بدون این که دائم به دخترشان تلفن بزنند می دانستند اجمالاً دخترشان در چه حالی است و قلبشان آن حالت را می شناخت و رفقا هم با هم ارتباط ملکوتی داشتند، چون رجوع آن ها به جنبه ی نورانی همدیگر بود و نه جنبه ی جزئی زمینی. در ارتباط جزئی، مادر به دخترش تلفن می زند که صبحانه چه خورده ای، برای این نوع آگاهی ها تلفن و موبایل نیاز است و فرهنگ مدرنیته مأمور تأمین این نوع آگاهی ها می شود. در ارتباط ملکوتی روح ها نظر به جنبه ی وجودی همدیگر داشتند و به همان جنبه ی «وجودی» نظر می انداختند و حقایق عالم و آدم را درک می کردند و در حال حاضر تقریباً آن فرهنگ در حجاب رفته است، هرچند حقیقت آن فرهنگ در دل شیعه هست و روحانیون اصیلِ ما از این نوع انوار برخوردارند. به همین جهت به دنبال موضوعات جزئی عالم نیستند، روح شیطانی آمریکا را می شناسند و می دانند کید شیطان ضعیف است و می فرمایند: «آمریکا هم هیچ غلطی نمی تواند بکند»(1) شما هم اگر در آن شرایطِ روحی قرار بگیرید و آن ایمان در جان شما طلوع کند از همان الهامات بهره مند می شوید. اولیاء الهی عموماً در نماز شب هایشان راحت تر به این الهامات می رسند. در روایت هم داریم که نماز شب «نِعْمَ الْمَطِیه» مرکب خوبی است تا انسان را به بالا سیر دهد.

1- صحیفه ی امام، ج 10، ص 516.

می خواهیم عرض کنیم انقلاب اسلامی به قلب حضرت امام اشراق شد. إن شا ءالله شواهد و مواردی که بتواند ما را به این نکته برساند آرام آرام ظاهر می شود، چون کشف این نکته مثل نظر به نور است و نه مثل دیدن دیوار، بنابراین در شواهد و حادثه ها می توان آثار آن را پیدا کرد. برای روشن شدن موضوع ابتدا باید فرق بین اشراق و تعقل روشن شود، زیرا مسیر درست جهت رجوع به حضرت امام در راستای فهم اندیشه ی اشراقی ایشان نهفته است.

تفاوت تعقل و اشراق

عنایت داشته باشید وقتی تعقل می کنیم و در اثر تعقل مطلبی را متوجه می شویم، ابتدا به دنبال مطلب خاصی هستیم و از طریق تعقل به هرچه بهترفهمیدن آن مطلب نزدیک می شویم، مثل آن که در مورد وجود خدا و یا وجود معاد تعقل می کنیم. ولی اگر روحی داشته باشیم که به جای این که به کمک آن در مورد آن موضوعِ خاص تعقل کنیم بتوانیم به آن موضوع توجه نمائیم، یعنی بتوانیم جهت روحمان را به طرف جنبه ی وجودی آن موضوع معطوف کنیم، در آن صورت حقیقت آن موضوع بر قلب ما اشراق می شود. در تعقل، مفهوم آن موضوع برای انسان روشن می شود ولی اگر آن موضوع بر قلب شما اشراق شد به جای مفهوم آن حقیقت، جنبه ی وجودی آن موضوع با تمام زوایایش برای شما ظهور می کند. در تعقل صورت حقیقت نزد شما است اما در حد مفهوم نه در مقام «وجود».

اگر به خوبی روشن شود حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» یک حقیقت زنده برای تاریخ معاصر ما هستند و با اشراقی که بر قلب ایشان شده انقلاب اسلامی را ظاهر کرده اند، رجوع به ایشان معنی خاصِ خود را خواهد یافت. زیرا وقتی یک حقیقت به صورت اشراقی بر قلبی تجلی کند تمام زوایای آن حقیقت را در همان حدّ و مرتبه با خود به همراه دارد و انسان را به بصیرت همه جانبه می رساند. فرق موضوع اشراقی که بر قلب تجلی می کند با فکری که از عقل حاصل می شود این است که تعقل، «فکر» انسان را در موضوع خاصی در محدوده ی مفهوم جلو می برد ولی در اشراق، تجلی نوری حقیقت به صحنه می آید، با همه ی جامعیتی که حقیقت با خود دارد و انسان با جنبه ی وجودی آن موضوع متحد می شود.(1)

1- مثل قرارگرفتن نور بی رنگِ ضعیف در ذیل نور بی رنگ شدید. که نور بی رنگ ضعیف همه ی جامعیت نور بی رنگ شدید را دارد با درجه ی نوری کم تر، ولی نور سبز وَجهی از نور بی رنگ را با خود دارد.

انسان در تعقل، ابتدا موضوع خاصی را مدّ نظر قرار می دهد و از طریق تعقل به سوی آن سیر می کند و به اندازه ای که درست تعقل کرده، مفهوم آن موضوع برایش روشن می شود. ولی در اشراق وقتی جان انسان آماده شد، نور حق است که به سراغ انسان می آید، هرچند در محدوده ی موضوعی خاص. وقتی منتظر می مانید تا خدا هر طور خواست جواب طلب شما را عطا کند، به صورت کلی منتظر لطف او هستید، مثل همان سؤالات کلی که حضرت امام داشتند. در اشراق، همه ی جوانبِ موضوع برای انسان روشن می شود. چون به موضوع از جنبه ی وجودی نظر شده و حق با همان جنبه به قلب او اشراق می شود. ولی در تعقل به موضوع از جنبه ی حصولی و ماهیتی نظر شده و به همان اندازه که آدم روی موضوع دقت کرده است، به همان شکل برایش روشن می شود. به قول منطقیون «نتیجه تابع اَخَسِّ مقدمتین است». به اندازه ای که کبری وسعت دارد نتیجه وسعت خواهد داشت و این مربوط به علوم حصولی است. اما در تجلی اشراقی، شما به ماهیتی خاص نظر ندارید، فقط انتظارتان را برای تجلی مبادی مورد نظر به میان آورده اید و برای حضرت امام مبادی تحقق انقلاب اسلامی اشراق شد و شخصیت امام را در بر گرفت به طوری که آثار علمی و عملی ایشان حاصل آن اشراق گشت. در این حالت انقلاب اسلامی در نور حق دیده می شود و بر همان مبنا نیز ظهور می کند.

شایستگی اشراقِ راه حل ها

امام به عنوان یک شخصیت عارفِ سالک متوجه اند در رابطه با راهِ برون رفت از ظلمات دوران، بیش از یک فکر جزئی، باید با حقیقت روبه رو شوند. این از الفبای تفکر عرفانی است. یک عارف اولین قدمش این است که منتظر می ماند تا حق تجلی نماید و آنچه که تجلی کرد را پیروی می کند. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» وقتی ظرفیتی آنچنانی در خود ایجاد کردند که آماده ی جواب گویی به آن سؤالات شدند و فهمیدند شرایط طوری است که مدرنیته می خواهد تمام زندگی ما را در اختیار خودش بگیرد و حتی اسلام فردی را هم نگذارد برایمان بماند، قلب ایشان آماده ی تجلی اشراقی شد که جواب همه ی آن سؤالات در آن بود. اگر علمای معاصر امام و مسلمانان معاصر هم همان را می فهمیدند که ایشان فهمید و اگر قلبشان برای تجلی راهِ حلّ آن سؤالات توسط حضرت حق، به امیدواری قلب امام بود، اشراقی هم سنخ اشراق حضرت امام داشتند و با امام هم زبان می شدند، همین طور که حضرت امام با مرحوم آیت الله

کاشانی هم زبان بودند و همین طور که بعضی علما با حضرت امام هم زبان

ص: 85

شدند. در حالی که بعضی ها نمی دانستند در آن زمان دارد چه می گذرد و چه دارد بر سر اسلام می آید وگرنه زبان امام را می فهمیدند. فکر می کردند آن اسلامی که هست و هنوز مردم در امور خود از طریق روحانیت به آن رجوع می کنند همچنان ادامه می یابد.

در سال های 1341 و 1342 درصد کمی از نوجوانان و جوانان با دبیرستان و دانشگاه ارتباط داشتند ولی جهت جامعه به سوی هر چه بیشتر دبیرستانی و دانشگاهی شدن جوانان بود و امام آن را خوب فهمیدند و متوجه بودند اگر فکری نشود، این که مردم به روحانیت رجوع دارند پایدار نخواهد ماند و آن وقت مردم نسبت به اسلام بیگانه می شوند، بعضی از فضلای حوزه تعجب می کردند چرا حاج آقا روح الله اینقدر حرص می خورد مگر چه شده است؟ اگر احوالات امام را در سال 43 که خبرِ تصویب لایحه ی کاپیتولاسیون به ایشان رسید مطالعه کنید می فهمید چگونه متوجه عمق فاجعه ای بودند که دارد رخ می دهد. آقای حمید روحانی در کتاب «تحلیلی از نهضت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»» می گوید: امام در آن روز با چهره ای گره خورده و با چشمانی که از شدت خشم و خستگی و بیخوابی سرخ شده بود، در مقابل مردم ظاهر شدند و سخنرانی این مرتبه در طول نهضت بی سابقه بود و حتی از روی پیش نویس هم احتیاج به مرتب کردنِ زیاد داشت که اینچنین منظم مسائل را مطرح کنند. اینچنین شروع کردند:

اِنّا لِله وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون، من تأثرات قلبی ام را نمی توانم اظهار کنم. قلب من در فشار است. از روزی که مسائل اخیر ایران را شنیدم، خوابم کم شده، ناراحت هستم. من با تأثرات قلبی ام روز شماری می کنم چه وقت مرگم پیش بیاید... ما را و استقلال ما را فروختند ، قانون به مجلس بردند که تمام مستشاران نظامی با خانواده هایشان و کارمندان و خدمه شان از هر جنایتی در ایران مصون اند... اگر نفوذ روحانیت باشد نمی گذارند دولت هرکاری خواست بکند، نفوذ روحانیت مضرّ به حال ملت است؟ نخیر مضر به حال شماست !... آن آقایان که می گویند باید خفه شد ، آیا در این مورد هم می گویند باید خفه شد؟ ما را بفروشند و ما ساکت باشیم ! والله گناهکار است کسی که داد نزند، والله مرتکب گناه کبیره است کسی که فریاد نزند. ای علمای نجف به داد اسلام برسید، ای علمای قم به داد اسلام برسید. رفت اسلام (گریه ی حضار)... خدایا این دولت و این مجلس، به اسلام و قرآن خیانت کردند.(1)

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 1، صص 415-423.

حضرت امام متوجه اند اسلام عزیزی که حضرت زهرا علیها السلام برای حفظ آن سیلی خورده است و تنها در شیعه هنوز نمودی از آن مانده، دارد می رود. حالا معلوم است که اشراقِ حفظِ اسلام در آن شرایط، حق این مرد الهی است، حق هیچ کس دیگر نبود وگرنه آن ها هم همراه امام فریاد می زدند.آری این اشراق حق آن هایی است که در ذیل بصیرت امام، غم اسلام را خوردند و به همان اندازه مستعد اشراقی شدند که به کمک آن اشراق نور سخنان امام را فهمیدند. شما هم تا غم اسلام را نخورید اشراقی هم سنخ اشراق یاران امام نمی یابید.

حاصل بحث آن است که اشراق، جنس خاصی دارد، اگر انسان به امید حق و با تمام تواضع نسبت به حق به میدان آمد از آن بهره مند می شود. انسان در اشراق متوجه می شود آن بصیرت، لطفی است از طرف خداوند و به همین جهت برای آن ارزش فوق العاده ای قائل است و هرگز آن را به خود نسبت نمی دهد، به خدا نسبت می دهد ولی در تعقل یعنی در اندیشه ی حصولی، انسان آن اندیشه را از خود می داند و ناخودآگاه گرفتار یک نحوه غرور می گردد. امام صادق علیه السلام در مورد شعور اشراقی می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قَلْبَ وَلِيِّهِ وَكْرَ الْإِرَادَهِ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شِئْنَا»(1) خداوند دل ولی خود را آشیانه ی اراده خویش قرار داده، هرگاه خدا بخواهد ما نیز می خواهیم. همچنان که از حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه داریم «قُلُوبُنَا أَوْعِيَهٌ لِمَشِيَّهِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى شِئْنَا»(2) دل های ما ظرف اراده الهی است پس هرگاه که خدای تعالی چیزی را بخواهد ما آن را می خواهیم. ملاحظه می کنید که نور اشراقی طوری است که اگر قلب آماده باشد آن نور بر آن قلب تجلی می کند و حقیقت با تجلی نور الهی بر آن قلب ها، به صحنه می آید.

ملاحظه کردید که در جمله ی قبل عرض شد آن نور اشراقی «به صحنه می آید». ما نگفتیم انسان می رود و آن نور را می یابد، اگر گفته بودیم انسان نور اشراقی را به دست می آورد، معلوم می شد گوینده ی آن سخن نسبت به نحوه ی وجود نورِ اشراقی جاهل است، آری ما با تعقل می توانیم تلاش کنیم تا متوجه یک موضوع بشویم ولی نسبت به حقایق اشراقی باید جان را آماده کرد تا خودش تجلی کند. موضوعاتی که از طریق تفکر به دست می آید مثل نظر به یکی از نورهای طیف هفت رنگ است در نور بی رنگ، ولی در اشراق، بصیرتی که حاصل

1- بحار الأنوار، ج 26، ص 256.
2- قطب راوندى، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 459.

می شود مثل تجلی نور بی رنگ است و حتی اگر آن نور به صورتی نازل تجلی کند از جهت وسعتی که دارد، با آنچه از طریق تفکر حاصل می شود قابل مقایسه نیست.

چگونگی بهره مندی از نور قرآن

امیدوارم تعجب نکنید وقتی عرض می کنم قرآن به نازله، به واسطه ی شیعه بودنِ حضرت امام، به قلب امام تجلی می کند، کافی است فراموش نکنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «فَإِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيْكُمُ الْأُمُورُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»(1) چون حقیقت امور مثل شب تاریک، برای شما نامشخص شد بر شما است که به قرآن رجوع کنید. این یعنی به قرآنی رجوع کنید که با ایمان به آن نورش بر قلبتان تجلی می کند، کافی است ما فرهنگ تشیع را بازخوانی کنیم و سخن قرآن در مورد اهل البیت علیهم السلام را به یاد آوریم که چگونه قلب آن ها به جهت طهارت کامل، در مقام تماس با قرآن است و قلبشان با قرآن مأنوس می باشد و از انوار آن بهره مند می شوند و لذا هرکس به اندازه ای که در ذیل طهارت اهل البیت علیهم السلام قرار گرفت از نور قرآن بهره مند می گردد، هرچند آن نور نازل باشد. عالمان دین با رجوع به اهل بیت علیهم السلام، در ذیل شخصیت ائمه علیهم السلام قرار می گیرند و از نور قرآن بهره مند می شوند. آری یک وقت ما می خواهیم از نکته ای از دین مطلع شویم، با رجوع عقلی به قرآن از آن نکته مطلع می شویم ولی یک وقت به قرآن رجوع می کنیم تا قرآن - هرچند به صورت نازل- بر قلب ما تجلی کند، این تجلی رویکرد خودش را دارد. همین طور که قلب امام معصوم همه ی دین است با شدت کامل، دوستان اهل البیت علیهم السلام اگر راه را درست بروند همه ی دین را دارند ولی به نازله. در احوال بعضی از شهداء این را می یابید و تعجب می کنید در حالی که خودِ قرآن به ما خبر داده که قرآن حقیقت مکنونی است که «لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»(2) آن را کسی در جان خود احساس نمی کند مگر اهل طهارت. اهل طهارت بالاصاله، اهل البیت علیهم السلاماند ولی بالتّبع شهداء و علمایی هستند که در ذیل اهل البیت علیهم السلام قرار می گیرند. از جمله ی آن علماء حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»اند- عالِم جامعی با قلب قرآنی.

انسان در تفکر، مفهوم موضوعِ مورد نظر را گزینش می کند ولی در اشراق حقیقت موضوع از بالا به صورت جامع تجلی می کند و در مقام خود مشتمل بر جمیع کمالات مربوطه است،

1- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج 1، ص 79.
2- سوره ی واقعه، آیه ی 79.

قلبِ آن کسی که منور به اشراق می شود تمام زوایای حقیقت موضوع را در همان حدّ و مرتبه ی نازل می یابد و می نمایاند، زیرا آن موضوع را به حق می یابد.

در جلسه ی قبل عرض شد که قرآن می فرماید: اگر مردم به سرنوشت منکران نبوت در تاریخ بنگرند و عبرت گیرند؛ «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها»(1) برای آن ها قلبی پیدا می شود که به کمک آن تعقل می کنند یا گوشی پیدا می کنند که نسبت به فهم حقایق شنوا خواهد بود. این آیه روشن می کند قلبی که عقلش عقل قرآنی باشد غیر از عقلی است که متوجه مفاهیم و کلیات می شود. عقلی که با نورِ قلب به صحنه بیاید نسبت به فهم حقایق دارای شیدایی و شیفتگی خاصی است و مسلّم برای نجات از ظلماتِ شیدایی آفرینِ دنیای مدرن باید فرهنگ نورانی شیدایی آفرین به میدان بیاید و آن فرهنگ باید فرهنگی ملکوتی باشد و حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» دینی را به میان آوردند که در عین حکمت و فقاهت، دارای شیدایی مخصوص عرفانی و حماسی است و لذا اگر بتوانیم در ذیل شخصیت حضرت امام سلوک کنیم دارای شخصیت جامعی می شویم با همان شیدایی و روحانیتِ عرفانی و فقهی و فلسفی و حماسی و این همان روحیه ی جهادی است که مقام معظم رهبری بر آن تأکید دارند و می فرمایند یکی از خصوصیات اصول گرایی حقیقی روحیه ی جهادی است. اگر آن شخصیت جامع که امام متذکر آن هستند، در نسل امروز ظهور کند می توانند در ظلمات مدرنیته، حیات نورانی خود را ادامه دهند، زیرا در ذیل شخصیت امامی قرار گرفته اند که اولاً: خودش حقایق قرآنی را به صورت اشراقی گرفته است. ثانیاً: می تواند آن حقایق را به همان صورت اشراقی به بقیه بدهد.

راه حلّ تحقق جامعه ی توحیدی

بر اساس نکات فوق است که در رابطه با حضرت امام و انقلاب اسلامی تعبیر اشراق را به کار می بریم و در عمل هم هر چه زمان گذشت بیشتر روشن شد که شخصیت امام همه جانبه نگر و اشراقی است. مقام معظم رهبری«حفظه الله» با توجه به همین امر در رابطه با چگونگی طرح بسیج توسط امام، واژه ی «الهام الهی» را که خداوند به قلب امام اشراق کرد، به کار می برند. جملات رهبری نشان می دهد نگاهشان به حضرت امام آن طور نیست که امام را به

1- سوره ی حج، آیه ی 46.

عنوان یک دانشمند بزرگ یا صرفاً یک فقیه برجسته بدانند، تعبیرهایشان نشان می دهد که جایگاه دیگری برای امام قائل اند و لذا وقتی می خواهند جریان ایجاد بسیج را که توسط حضرت امام طرح شده شرح دهند، می فرمایند:

این دل نورانی امام بزرگوار ما بود که به این حقیقت دست یافت و به «الهام الهی» و به کمک الهی این را تحقق بخشید و زمینه ی عظیم دلهای منوّر مردم مؤمن، یک چنین محصولی را به انقلاب داد.(1)

می فرمایند: بسیج یک «الهام الهی» بود به قلب امام. علت این نحوه نگاه به امام به جهت آن است که می دانند حضرت امام قلب خود را جهت مدیریت انقلاب اسلامی آماده ی اشراقات الهی کرده بودند و بر آن اساس پیشنهاد می دهند که مسئولان و مردم چه بکنند و چه نکنند. به همین جهت ما تعجب می کنیم چگونه بعضی ها می گویند ما طرح تشکیل بسیج را به امام پیشنهاد کردیم. یکی از عزیزان می فرمودند قبل از انقلاب خدمت علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» رفتم و برداشت های خودم را از بعضی آیات قرآن عرض کردم و ایشان هم کاملاً گوش دادند بعد که به آن جلد از المیزان که مربوط به آن آیات بود و تازه چاپ شده بود، برخورد کردم دیدم مرحوم علامه قبلاً آن نکات را بسیار دقیق تر و عمیق تر مطرح کرده اند، در حالی که آن عزیز در محضر علامه فکر کرده بود دارد چیزی به علامه طباطبائی یاد می دهد. بعضی ها هم که می رفتند خدمت حضرت امام از همین نوع بودند، عموماً طرح های نپخته ای را ارائه می کردند و امام گوش می دادند، بعد که می دیدند آن چیزی که امام مطرح کرده ا ند یک وجهی از آن پیشنهاد را دارد، تصورشان این می شده که آن ها آن طرح را پیشنهاد کرده اند، یادشان می رود هزار نکته ی باریک تر ز مو در آنچه حضرت امام مطرح می کردند بود که در طرح آن ها نبود، در حالی که مقام معظم رهبری متوجه اند که طرح بسیج با این جوانب ظریف، جز الهام الهی نیست. اگر کسی خاطرات بعضی از افراد را بخواند و در جریان امر نباشد تصور می کند این افراد به حضرت امام خط می داده اند، در حالی که مقام معظم رهبری که در متن امور و تصمیم گیری ها بودند طور دیگری به حضرت امام و اندیشه های ایشان نگاه می کنند. چون جایگاه اشراقی شخصیت حضرت امام را می شناسند و کسی می تواند اندیشه های اشراقی را بشناسد که خودش از همان طریق پروریده شده باشد.

1- مقام معظم رهبری،2/9/88.

اگر رسیدیم به این نکته که شخصیت حضرت امام و پیرو آن انقلاب اسلامی، در تمام ابعادش - از ابتدا تا انتها- یک حقیقت اشراقی است و می توان در تاریخ معاصر در تمام ابعاد به آن رجوع کرد و مبادی خود را شخصیت حضرت امام قرار داد، به راه حل بزرگی در ایجاد جامعه ی توحیدی رسیده ایم. همان طور که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا، مبادی علمی و عملی خود را شخصیت حضرت سیدالشهداء علیه السلام قرار دادند و بر این اساس به حضرت عرضه می داشتند «إِنِّی سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمْ» من با هرکس که شما در صلح هستید در صلح هستم و با هرکس که شما در جنگ هستید در جنگ می باشم.

هنوز روی اولین موضوع که در اولین جلسه طرح شد تأکید داریم و آن این است که امروز در ذیل اسلام و اهل البیت علیهم السلام، لازم است که شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را به عنوان مبادی علمی و عملی خود انتخاب کنیم تا امکان تفاهم در جامعه به وجود آید و به سوی وحدت حقیقی در اجتماع قدم برداریم.(1)

در قرآن یک موضوع ابتدا به صورت اجمال طرح می شود و سپس هر سوره آینه ای می شود برای نشان دادن تفصیلی آن موضوع و لذا هر چه جلو می روید و بیشتر تدبر می کنید، خودِ قرآن برای نشان دادن حقیقت خود آینه ی خودش می شود. بعد از مدتی یقین می کنید که این وَحی الهی است. یعنی خود قرآن وَحیانی بودن خود را اثبات می کند و غیر قرآن هیچ چیزی استقلالاً چنین توانایی ندارد تا خود را به عنوان مبادی قلبی و عملی ما اثبات کند. در همین رابطه شما انتظار نداشته باشید وقتی عرض می کنیم شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» و پیرو آن انقلاب اسلامی، یک حقیقت اشراقی است در همان ابتدا قلبتان تصدیق کند، چون حقیقت اشراقی - به جهت آن که وجودی است و نه ماهیتی - باید در مظاهر مختلف جای خود را در قلب ما باز کند تا آن را تصدیق کنیم، همان طور که قرآن را تصدیق می کنیم.

وقتی روشن شد شخصیت امام در تمام ابعادِ علمی و عملی، یک حقیقت اشراقی است که در ذیل نور اهل البیت علیهم السلام پروریده شده است، می توان پذیرفت که ما نیز می توانیم در ذیل شخصیت ایشان در این دوران، سلوک حقیقی خود را شروع کنیم. این موضوع مثل فرمول

1- وحدت حقیقی آن نوع وحدتی است که به نور حضرت اَحد در جامعه تجلی کند، وحدتی که آیه ی 62 سوره ی انفال متذکر آن است که خداوند به پیامبرش می فرماید: «خداوند آن اُلفت و وحدت را در بین افراد ایجاد کرد.» و ما إن شاءالله بعداً نکاتی دراین رابطه عرض خواهیم نمود.

ریاضی و دوی ضربدر دو نیست، مگر شما با قرآن به صورت فرمول ریاضی برخورد کردید که با ائمه و علمای بالله بخواهید این طور برخورد کنید؟ ما در برخورد با حقایق دینی به دنبال تغییر عالَم خود هستیم و برای رسیدن به عالَم دینی باید به شعوری دست یابیم که موضوع را در جان خود حسّ کنیم و سپس به آن عمق بدهیم.

چنانچه روشن شود انقلاب اسلامی یک حقیقت اشراقی است، روشن می شود یک راه کار همه جانبه است برای آن که تاریخ ما را جلو ببرد و در آن حقیقت اشراقی برای رسیدن به اهداف متعالی، همه ی جوانب در نظر گرفته شده است و این یکی از ملاک های اشراقی بودن یک راه کار است و در عمل می توان آن را تجربه کرد.

آینده نگری انقلاب اسلامی

این که ملاحظه می فرمائید انقلاب اسلامی تمام مشکلات آینده ی خود را از قبل می شناسد و توان عبور از آن ها را دارد و نظام اسلامی براساس آموزه های امام، طوری در مقابل حادثه های پیش روی خود موضع گیری می کند که مشکلات به خوبی در درونش هضم می شود، شاهد بر آن است که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشراقی است. نمونه های زیادی در تاریخ انقلاب اسلامی داشته ایم که دشمنان فکر نمی کردند انقلاب اسلامی بتواند از آن ها عبور کند ولی طوری پایه ی انقلاب گذاشته شده که فتنه هایی را که دشمنان اسلام با هزار زحمت به آن شکل داده اند، به خوبی در خود هضم کرده و جلو رفته. کافی است ما از پشتِ صحنه ی جریان هایی که برای انقلاب اسلامی به وجود آوردند مطلع باشیم تا ببینیم با چه امیدی آن جریان ها طراحی شده و انقلاب چقدر عجیب از آن ها عبور کرده که نمونه ی مشخص آن دفاع مقدس هشت ساله و یا جریان روی کار آوردن طالبان در افغانستان و یا اشغال عراق و یا فتنه ی 88 است که در همه ی جبهه ها دشمن با ناکامی روبه رو شده است.

می دانید که ارتش و ساختار آن براساس عقل غربی طراحی شده و عملاً با برنامه هایی که غرب طراحی می کند بهتر هماهنگ می شود و لذا وقتی بسیج به میان آمد نه تنها شکل دفاع مسلحانه ی انقلاب اسلامی از تأثیر نظام غربی خارج شد حتی ارتش نیز دیگر ارتش خودی گشت و ژنرال های ارتش دیگر خود را در ذیل طرف های غربی احساس نکردند. چطور در جریان فتنه ی 88 امید استکبار به تحصیل کرده های دانشگاه ها بود که

زبان غرب را بهتر از زبان انقلاب اسلامی می فهمیدند و آن بنده ی خدا هم گفته بود «چون که بیشترین رأی به آقای

ص: 92

موسوی را دانشگاهی ها داده اند پس معلوم است که ایشان مترقی تر است» ! این در تمام فتنه ها مطرح بود و هنر انقلاب اسلامی آن بود که در چنین فضایی توانست از همه ی موانع عبور کند، چون با نوری ماوراء تفکر غربی جلو آمده بود. عبور از انقلاب اسلامی که در فتنه ی سال 1388 تحت تأثیر فرهنگ غربی، برنامه ریزی شده بود، چیز کمی نبود ولی از عظمت انقلاب اسلامی همین بس که می تواند فتنه ای را پشت سر بگذارد که به تعبیر بزرگان بیش از بیست سال برای آن برنامه ریزی شده بود، همین که در آن توطئه توانسته بودند بعضی از افرادی را به خدمت بگیرند که قبلاً از نیروهای انقلاب بودند، نشان می دهد برنامه ریزی دقیقی کرده بودند. همین طور که اگر انقلابِ اسلامی از طریق دولت موقت با دنیای مدرنیته هماهنگ شده بود یقیناً از حقیقت خود بیرون رفته بود ولی روح انقلاب، دولت موقتِ آقای مهندس بازرگان را تحمل نکرد زیرا دولت موقت خواسته یا ناخواسته طوری می اندیشید که تمام اهداف و ساختارهای انقلاب اسلامی در فرهنگ غربی هضم می شد. اگر روح انقلاب اسلامی به جوانان خط امام الهام نشده بود که لانه ی جاسوسی را اشغال کنند و با این کار روح انقلاب اسلامی را - که تماماً به غیر از فرهنگ غربی نظر دارد - از آن شرایط آزاد کنند، ما امروز در غرب منحل شده بودیم.

دو نوع نگاه به انقلاب اسلامی

وقتی کسی سلوک خود را در ذیل شخصیت حضرت امام قرار داد مُلَهم می شود تا سفارت آمریکا را اشغال کند و حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نیز آن عمل را صورت متعینِ انقلاب اسلامی می یابند و می فرمایند: این کار از انقلاب اول مهم ترِ بود. ولی کسانی که نمی توانند یک زندگی سلوکی در ذیل شخصیت حضرت امام برای خود انتخاب کنند اگر برای انقلاب زندان هم رفته باشند، مبارزه هم کرده باشند نمی توانند تا آخر با انقلاب باشند چون این ها سعی می کنند فکر خودشان را به انقلاب تحمیل نمایند، برعکس آن هایی که متوجه حقیقت اشراقی انقلاب هستند، سعی می کنند فکر خودشان را با انقلاب هماهنگ کنند. آن اولی ها بخواهند یا نخواهند حتماً یک زمانی با انقلاب درگیر می شوند.

هرکس در هر جایگاهی که باشد اگر در رابطه با انقلاب اسلامی فکر خود را اصل دانست، به جای نظر به حقیقت اشراقی انقلاب به خود نظر می کند و می خواهد برای انقلاب تکلیف معلوم نماید، همان کاری که در صدر اسلام واقع شد و برای اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین

تکلیف کردند.(1) ولی آن هایی که در کمال تواضع نسبت به اسلام و انقلاب و حضرت امام، خود را آماده کردند تا در ذیل انقلاب به زندگی خود معنا ببخشند، هر روز بیشتر از روز قبل در بصیرت و معنویت به شکوفایی رسیدند که نمونه ی خوب آن را در شهید چمران و امثال او می توان یافت که چگونه با آن مدارج علمی متوجه حقیقت انقلاب شد و تا آن حدّ نسبت به امام متواضع بود و تا آن حد حاضر شد خود را فدای انقلاب کند، بدون آن که بخواهد انقلاب را فدای خود نماید.

آن هایی که فکر خودشان را همه چیز بدانند و برای انقلاب جایگاه اشراقی قائل نباشند سعی می کنند انقلاب را با فکر خودشان مدیریت کنند. مرحوم امینی در الغدیر می گوید ابو سعید خُدری نقل می کند که ابوبکر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت ای رسول خدا من گذارم به فلان جا و فلان جا افتاد ناگهان مردی نیکو نما را دیدم که با فروتنی نماز می گزارد - منظورش کسی بود که بعداً سرکرده ی خوارج شد- رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گفت به نزد وی برو و او را بکش. خُدری گفت: ابوبکر به نزد او رفت و چون در آن حالت بدیدش خوش نداشت او را بکشد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر گفت تو به نزد او برو و وی را بکش، خُدری می گوید: عمر نیز رفت و چون او را در همان حالی دید که ابوبکر دیده بود، ناخوش داشت که او را بکشد پس بازگشت و گفت ای رسول خدا! من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد خوش نداشتم او را بکشم .حضرت فرمودند: ای علی! تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت ای رسول خدا من او را ندیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت این کس و یارانش قرآن می خوانند با آن که آوای آن از گرداگرد گردن ایشان نمی گذرد، چنان از دین بیرون می شوند که تیر از چله ی کمان و سپس به آن بر نمی گردند، آنان را بکشید که بدترین آفریدگانند.(2)

انس بن مالک در همین رابطه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «شما درباره ی مردی برای من خبر آورده اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست» و گفت چه کس این مرد را می کشد؟ ابوبکر گفت: من، پس بر وی در آمد و دید نماز می خواند گفت سبحان الله! آیا

1- در مورد تعیین تکلیف برای اسلام توسط بعضی از صحابه، به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع شود.
2- مسند احمد 3/ 15 تاریخ ابن کثیر 7/ 298.

مردی نماز خوان را بکشم؟ با آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل نمازگزاران نهی کرده، پس بیرون شد. رسول خدا گفت چه کردی؟ گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم زیرا تو خود از قتل نمازگزاران منع کردی. دوباره پرسید کیست آن مرد را بکشد؟ عمر گفت من و داخل شد، دید او پیشانی بر زمین نهاده، عمر گفت ابوبکر برتر از من بود، پس بیرون شد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را گفت چرا باز ایستادی؟ گفت دیدم پیشانی اش را در برابر خدا به خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم. پس گفت کیست آن مرد را بکشد علی گفت من . پس گفت اگر بتوانی بیابی اش. پس به سوی او رفت و دید بیرون رفته. پس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت پس او را گفت: چرا باز ایستادی؟ گفت دیدم بیرون رفته بود. گفت اگر کشته می شد دو نفر هم در میان امت من- از اول ایشان تا آخر- اختلاف نمی کردند.(1)

این سرگذشت مربوط است به ذَوِ الثَّدیه سردار شورش نهروان که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنا بر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده در آن گیر و دار وی را کشت.

مرحوم علامه ی امینی می گویند: با من بیائید تا از دو خلیفه بپرسیم از چه کسی شنیده بودند که هرکس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تا میان دو سخن او در بمانند؟ مگر این همان قانون محمد نیست که صاحب آن دستور به قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیک او را می نگریست و می دانست که دارد نماز می خواند و صحابه- از جمله دو خلیفه- نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می نماید چندان که کوشش و خداپرستی او آنان را خوش آمده است که خودِ ابوبکر نیز از همین خبرگزاران بود، با این همه، رسول خدا صلی الله علیه و آله با علم وسیعِ نبوی خود دانست که همه ی آن کارها از روی ظاهر سازی و نیرنگ بازی است که به یاری آن می خواهد توده را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن دست نیافت مگر در روزگار خوارج، این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست آن میکرب ناپاک را از میان بردارد و هم خواست وی را به مردم بشناساند و آنچه را خمیره ی او با آن سرشته شده به ایشان بنماید. حضرت صلی الله علیه و آله امر به قتل او کرد در حالی که از سر هوس سخن نمی گوید و گفتار وی هیچ نیست مگر وحیی که بر وی می شود. اما دو خلیفه چون دیدند در حال نماز است بر او رحم کردند تا بر بنیاد عقیدتی

1- حلیه الاولیاء 2/ 317، 3/ 227، مسند بزار از طریق اعمش، ابو یعلی در مسند خود چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود- ج 7 ص 298- آورده، الاصابه 1/ 484

خویش پایداری نموده و احترام نماز و آورنده ی آن را نگاهدارند! و عمر این را هم به دلایل خود افزوده که ابوبکر که بهتر از من بود او را نکشت. آیا پیامبر که دستور به قتل او داد از هر دو بهتر نبود؟ آیا او خودش قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟(1)

این نمونه ای است از این که عده ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله معنی قرارگرفتن در ذیل اشراق محمدی صلی الله علیه و آله را نمی دانستند. مثل آن هایی که به زعم خودشان می خواهند انقلاب را مدیریت کنند، برعکسِ آن هایی که بنا دارند به انقلاب ارادت بورزند و سعی می کنند شایسته ی سربازی انقلاب شوند. این ها در واقع تلاش می کنند خودشان را هماهنگ با اشراق انقلاب نمایند.

در حال حاضر دو نوع مدیر در درون انقلاب اسلامی داریم. یکی مثل مدیریت مقام معظم رهبری که با نهایت دقت سعی می کنند از بهره های نورانی انقلاب بهره مند بشوند و با توجه به چنین تفکری تعبیراتشان نسبت به امام خیلی دقیق است و مثلاً می فرمایند: «امام عزیز ما، آن مرد یگانه ی تاریخ ما، در مقابل کاپیتولاسیون... ایستاد»(2) چون می فهمند امام یک فکر و فرهنگ است و بر همین اساس نسبتشان را با انقلاب تعیین کرده اند. برعکسِ آن هایی که انقلاب اسلامی را در فضای مدرنیته معنی می کنند و مدعی اند باید با الفبای تفکر مدرن و مثلاً براساس برنامه های بانک توسعه ی جهانی اموراتمان را جلو ببریم، با این نوع مدیریت، انقلاب اسلامی در ذیل فرهنگ غربی قرار می گیرد و به همان اندازه از هویت خود خارج می شود و از تحرک و نشاط اصلی اش که عبور از فرهنگ استکبار است محروم می گردد. البته انقلاب اسلامی با روح نافذِ توحیدی که دارد اجازه نمی دهد که این افراد روح غربی را بر آن تحمیل کنند زیرا در اختیار چنین افرادی نیست که غایت انقلاب اسلامی را به غایتی که خودشان می خواهند تغییر دهند، هرچند در اختیار آن ها هست که خود را هماهنگ انقلاب نمایند و از انوار اشراقی انقلاب بهره مند شوند. این که رهبر انقلاب می فرمایند: اگر ولی فقیه از عدالت خارج شد خود به خود عزل می شود،(3) به همین معنا است که او دیگر از انواری که باید به مدد الهی جامعه را اداره کند برخوردار نیست، همان انوار و الطافی که حضرت رضا علیه السلام فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا

1- ترجمه الغدیر،ج14،ص83.
2- مقام معظم رهبری، 11/8/90.
3- مقام معظم رهبری، 22/7/90.

اخْتَارَهُ اللَّهُ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ» اگر خداوند بنده ای از بندگانش را جهت امور مردم انتخاب کرد، سینه ی او را گشاده می گرداند. تا در مدیریت خود کوچک ترین لغزشی نداشته باشد و امور بندگان را با وسعت نظر سر و سامان دهد. «فَلَمْ يَعْىَ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ لَمْ تَجِدْ فِيهِ غَيْرَ صَوَابٍ» در نتیجه آنچنان توانا می شود که در جواب گویی به هیچ نیازی در نمی ماند و غیر از صواب از او نخواهی یافت و به خوبی مصلحت مردم را در نظر می گیرد. «فَهُوَ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ مُؤَيَّدٌ»(1) پس او در کار خود موفق و محکم و مورد تأیید الهی است.

بی توجهی به نهادهای دنیای مدرن

جنس نگاه اشراقی به عالم آن است که صاحب آن نگاه به نهادهای معمول دنیای مدرن هیچ توجهی ندارد زیرا متوجه است این نهادها حاصل تفکر اومانیستی اند و برای رضای نفس امّاره شکل گرفته اند و این یکی از اساسی ترین شاخصه های مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» است. ایشان قبل از انقلاب فرمودند:

«اعلامیه ی حقوق بشر را اینهایی امضا کرده اند که سلب آزادی بشر را در همه ی دوره هایی که کفیل بودند و دستشان به یک چیزی رسیده است، کرده اند... اینها می گویند آزادند بشر! برای تخدیر توده ها، که حالا دیگر نمی شود تخدیرش کرد. قضیه ی این چیزهایی که می گذرانند، که یکی اش هم همین اعلامیه حقوق بشر است، این برای اغفال است نه این که یک واقعیتی دارد. یک چیز خیلی خوش نمای با زَرْق و برقی را می نویسند، سی ماده می نویسند که همه اش موادی است که خوب به نفع بشر است و یکی اش را عمل نمی کنند! در مقام عمل، یکی اش عمل نمی شود. این اغفال است.»(2)

یا حضرت امام می فرمایند:

«دستگاه های خارجی، از قبیل سازمان ملل و غیره، جز اشخاص دست نشانده نیستند که برای مصالح ممالک بزرگ و اغفال ممالک کوچک ایجاد شده است و اشخاص سیاسی از ممالک اسلامی که در خارج زندگی می کنند، تماس با آنها به صلاح روحانیت و اسلام نیست.»(3)

1- تحف العقول، ص443.
2- صحیفه ی امام، ج 3، ص 332 . بهمن 1356.
3- صحیفه ی امام، ج 2، ص 65. بهمن 1344.

یا می فرمایند:

«همین سازمان ملل، همین جلساتی که در خارج هست، شورای امنیت، همه ی این ها در خدمت ابرقدرت ها هستند و برای بازی دادن سایر کشورهاست.»(1)

ایشان قبل از انقلاب متذکر شدند که جریان های انقلابی نباید به نهادهای بین المللی دل ببندند. دوستان یک نوار از نجف آورده بودند، گوش می دادیم آن جا حضرت امام می فرمودند: این حقوق بشر و سایر نهادهای بین المللی افیون توده ها هستند برای اغفال مردم و به آن ها امید نداشته باشید. خیلی برای ما عجیب بود. بیشتر ماها فکر می کردیم با تکیه بر حقوق بشر باید با رژیم شاه مقابله کرد. این نکته ای که امروز شما به راحتی به آن رسیده اید که نهادهای بین المللی در دست ابرقدرت هاست یکی از نکات نورانی است که حضرت امام متذکر آن شدند، در آن زمان اکثراً امیدشان این بود که شاه را با تکیه بر حقوق بشر محکوم کنند، روزنامه ی تایمز می خواندیم برای این که یک سطری پیدا کنیم که مثلاً آقای دکتر براهنی با تمسک به حقوق بشر، شاه را نقد کرده است و بعد معلوم شد آقای براهنی هم در دست استکبار عمل می کرده و اگر انقلاب تکلیف خود را با نهادهای بین المللی روشن نکرده بود و با تکیه بر آن ها جلو می رفت، امروز هیچ اثری از حقیقت انقلاب باقی نمانده بود. شما موضع گیری های آژانس انرژی هسته ای را نسبت به ما ملاحظه کنید تا به حقانیت تحلیل عزیزانی که با رهنمود از نور امام روشن می کنند تمام نهادهای بین المللی توسط فراماسونرها درست شده است، پی ببرید. انقلاب اسلامی نه تنها خود را در اختیار نهادهای بین المللی قرار نداد بلکه کاری کرد که دیگر آن اردوگاه ها نمی توانند به فریب خود ادامه دهند. این خاصیت نور اشراقی است که به خوبی مظاهر شیطانی را در هر لباسی می شناسد. اگر کسی قلبش تحت تأثیر حقایق اشراقی قرار گرفت خاستگاه نهادهای ظلمانی را می بیند.

راز توجه به مردم

شما ممکن است تعجب کنید چرا حضرت امام اینقدر به مردم بها می دهند؟ اگر موضوع را درست دنبال کنید متوجه می شوید که مردمِ مسلمان و شیعی وقتی در ذیل انقلاب اسلامی قرار گرفتند قلب شان محل تجلی انوار الهی می شود، برعکسِ قلب بنیانگذاران نهادهای بین المللی

1- صحیفه ی امام، ج 13، ص 190.

که محل تجلی نفس امّاره و القائات شیطان است. اگر بنده توانسته بودم مقدمات لازم را عرض کنم آن وقت متوجه جایگاه سخنان مقام معظم رهبری می شدید که چرا این همه بر حضور مردم در صحنه های انقلاب تأکید می کنند. کافی است ما زمانه را با نگاه الهی ببینیم، متأسفانه مواد مخدرِ سیاست زدگی نمی گذارد ما سخنان رهبری را در جایگاه الهی و اشراقی بنگریم، همین طور که ممکن است سخنان همدیگر را هم سیاسی بنگریم. اگر مبانی انقلاب را بشناسید و مبادی عقلی خود را از شخصیت حضرت امام اَخذ کنید ملاحظه می کنید رهبری عزیز بر اساس آن مبانی سخن می گویند که از یک طرف به نهادهای بین المللی هیچ اعتمادی نیست و از طرف دیگر جایگاه خاصی برای مردم قائل اند.

نگاه اشراقی جایی برای نهادهایی که خاستگاهشان نفس اماره است قائل نیست، اگر صحبت های حضرت امام را از اول تا آخر در رابطه با سازمان ملل و حقوق بشر ملاحظه کنید می بینید سراسر آن ها یک نوع بی اعتنایی کامل به آن نهادها است. البته این بی اعتنایی کامل غیر از این است که ما از نظر دیپلماسی وظیفه داریم برویم حرف هایمان را از آن تریبون ها بزنیم. اولین بار که آقای دکتر ولایتی به عنوان وزیر امور خارجه به سازمان ملل رفتند بعضی ها به ایشان اشکال کردند که آقا چرا از پایگاه استکبار استفاده می کنید، فرمودند: ما از این تریبون ها برای این که سخن خودمان را بگوئیم استفاده می کنیم. درست است که این تریبون ها ساخته شده است تا سخن صهیونیست ها از آن ها اظهار شود ولی ما باید در آن ها تصرف کنیم، امروزه فقط نظام اسلامی است که با زرنگی کامل، ماوراء روح بین المللی، می تواند در آن تریبون ها تصرف کند و سخن خود را اظهار نماید. این هم به جهت این است که حضرت صاحب الامر که صاحب کل هستی است در پشت این نظام اسلامی اند.

وقتی رسیدید به این که در نگاه اشراقی، خاستگاه نهادهای بین المللی بر مبنای وَهم گذاشته شده و به حقیقت ملکوتی انسان ها نظر ندارد، ارزش و اعتبار آن ها همچون دود به هوا می رود و راه کار جایگزین کردن چیزی به جای آن نهادها بر قلب شما می گذرد و نظر به «مردم» ظهور می کند. متأسفانه هنوز موضوعِ رجوع به مردم به عنوان یک حقیقت اشراقی در بین ما پذیرفته نشده است، ولی امام معتقد ند خداوند قلب مردم را در اختیار دارد. بنابراین اگر ما خارج از نگاه سودانگارانه با نگاهی که خداوند این قلب ها را محل الطاف خودش قرار داده، به مردم نگاه کنیم انقلاب اسلامی مسیر خود را به سرعت طی می کند و همواره نوری بر نور آن

افزوده می گردد. یکی از برادران بسیجی خدمت حضرت امام گزارش داده بود که رفته بودند خانه ای

ص: 99

را که در آن مشروب می سازند تفتیش کنند، بعد از آن که کارشان تمام می شود می بینند که سگ آن خانه نمی گذارد به طرف درِ خروجی خانه بروند، آن ها را مجبور می کند بروند داخل زیر زمین، وقتی وارد زیر زمین می شوند ملاحظه می کنند به واقع یک اسلحه خانه است و یک تیم بسیار قوی برای این که یک کشت و کشتار گسترده ای در کشور راه بیندازند آن را مجهز کرده اند و بالاخره آن تیم لو می روند. حضرت امام در سخنرانی شان فرمودند: آن سگ مأمور بود که نگذارد ما ضربه بخوریم.(1) این را عرض کردم تا ملاحظه فرمائید با این که حضرت امام خودشان اشراقشان را که همان انقلاب اسلامی است، می شناسند ولی با این خبر متوجه جلوه ای از نور اشراقی خود در آن صحنه می شوند که چگونه آن بسیجیان مظهر ظهور آن مدد الهی شدند. و معنی «المؤمن مرآت المؤمن» به همین صورت است. در عالم شهود و اشراق هر چه شواهد بیشتر باشد انسان بیشتر مطمئن می شود که حضرت حق نظرِ رحمت به انسان دارد، تا آنجایی که در خبر داریم در کربلا امام حسین علیه السلام وقتی به بعضی از افراد نفرین می کنند و تأثیر آن را در همان لحظه می یابند، آن را شاهد بر حقانیت مسیر می گیرند و امیدوار می شوند. امام حسین علیه السلام دستور دادند در گودالِ پشت لشکرگاه آتش افروختند تا فقط از یک سو با دشمن بجنگند. سواره ای از سپاه عمر سعد به نام «ابن ابی جویریه» چون نگاهش به آتش های برافروخته افتاد، ندا داد: ای حسین و ای یاران حسین! بشارتتان باد به آتش، در دنیا به سوی آتش شتاب کردید. امام پرسیدند این مرد کیست. گفتند ابن ابی جویریه است و امام او را چنین نفرین کرد: خدایا در دنیا عذاب آتش را به او بچشان. چنین نقل شده که اسب او رمید و او را در آن آتش افکند و سوخت. مرد دیگری از سپاه عمر سعد به نام «محمد بن اشعث» بیرون آمد و گفت: ای حسین پسر فاطمه! تو نسبت به پیامبرِ خدا چه حرمتی داری که دیگران ندارند؟ امام فرمود: این مرد کیست؟ گفتند او محمد بن اشعث است و امام دست به آسمان بردند و عرض داشتند: خدایا! امروز، ذلت و خواری را به محمد بن اشعث نشان بده، ذلتی که پس از امروز هرگز روی عزت نبیند. چنین نقل شده که ابن اشعث نیاز به قضای حاجت پیدا کرد، از لشکرگاه بیرون آمد، عقربی او را گزید و در حالی که عورت او آشکار بود از دنیا رفت. عبدالله بن حوزه تمیمی ازسپاه عمر سعد با صدای بلند داد می زد و می پرسید: حسین در میان شماست؟ «أفیکم حسین؟» کسی به او جواب نمی داد و او باز هم تکرار می کرد تا در

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 13، ص9.

مرتبه ی سوم که تکرار کرد یکی از یاران امام حسین علیه السلام در حالی که به امام اشاره می کرد گفت: حسین این است چه می خواهی؟ با کمال پرروئی و بی ادبی جسارت کرد و گفت: یا حسین! تو را به آتش دوزخ مژده باد! امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: تو دروغ می گویی، من بر خدای آمرزنده ی کریم و شفاعت پذیر که امرش مطاع است وارد می شوم، تو کیستی؟ گفت من پسر حوزه ام. پس از آن که خودش را معرفی کرد، امام علیه السلام دست هایشان را به سوی آسمان بلند نمودند، به اندازه ای که سفیدی زیر بغل شان ظاهر شد و او را به تناسب اسمش نفرین کردند و فرمودند: «اللَّهُمَّ حُزْهُ إِلَی النَّار»(1) خداوندا! او را به جانب آتش بکش. پسر حوزه که نفرین امام را شنید خشمگین شد، تازیانه ای بر اسب خود زد تا از نهری که جلویش بود بپرد و به امام حمله کند، با پریدن اسب از پشت زین افتاد و یکی از پاهایش در رکاب گیر کرد، اسب رم کرد و او را به این طرف و آن طرف زد، پایش از چند جا شکست و جدا شد و هنوز پای دیگرش در رکاب آویزان بود، اسب بدن نیمه جانش را بر هر سنگ و بوته ای می زد تا بالاخره اسب به سوی خندقی که در آن آتش افروخته بودند دوید و بدن تکه تکه اش را در آتش انداخت و بدین وسیله قبل از آتش آخرت، به آتش دنیا نیز گرفتار گردید. و دعای امام مستجاب گردید.

حضرت سید الشهداء علیه السلام شکر نمودند که خداوند چقدر زود دعایشان را مستجاب کردند. حضرت در نگاه اشراقی خود به بهترین شکل حقانیت خود را در این صحنه ها دیدند، چون انوار اشراقی گاهی شدید است و گاهی اَشدّ و حضرت ملاحظه کردند که حضرت حق به شدیدترین وجه نظر به نهضت کربلا دارد و با انعکاس صحنه های مختلف عزم حضرت از شدید به اَشدّ سیر می کند و می فرمایند این همان وعده است که خداوند به رسولش داده. چون در اشراق، حقیقت به حالت وجودی ظهور می کند و نه به حالت ماهیتی، مثل موبایل نیست که انسان از طرف بپرسد صبح چی خوردی، در نگاه اشراقی نوع صبحانه مشخص نیست ولی طرف می فهمد فرزندش سیر است و لذا برای این که این اشراق جوانبش ظاهر شود باید به صورت های مختلف انعکاس یابد.

عرض ما به این جا ختم شد که: جنس نگاه اشراقی به عالَم آن است که صاحب آن نگاه به نهادهای معمولِ دنیای ظلمانی هیچ توجهی ندارد و به آن ها امیدی نمی بندد، او به مردم رجوع

1- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 2، ص 102.

می کند و به همین جهت جز تشکیل بسیجِ مردمی در منظرش نمی آید. در سایر امور نیز از کارهای سطحی و از مشهورات بی پایه و اعتباریات خالی از نفس الأمر پرهیز دارد. و یکی از عوامل رسیدن به وحدت حقیقی و تفاهم، توجه به این امر است در ذیل شخصیت حضرت امام«رضوان الله علیه».

خداوندا! به حقیقت آن نوری که شهداء را به سیر صحیح راهنمایی کردی ما را از هدایت های قدسی خودت محروم مگردان.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 102

جلسه چهارم: چگونگی برخورد با حقایق اشراقی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

رابطه ی تفکر با فرهنگ

بحث مان در رابطه با جایگاه اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» است و این که چرا باید شخصیت ایشان مبادی تفکر دوران معاصر نسبت به مسائل اجتماعی سیاسی و عقیدتی دوران ما باشد. در جلسه ی قبل تا حدّی روشن شد که تفکر، مبادی می خواهد و انسان ها براساس آن مبادی و عالَمی که پذیرفته اند تفکر می کنند، پس اندازه و وسعت تفکر هر جامعه ای به وسعت مبادی و عالَمی است که در آن به سر می برند. تصور بعضی ها این است که می توانند بدون هیچ مبانی، هر طور که خواستند و در هر جهتی که خواستند تفکر کنند ولی با یک مقدار دقت و خودآگاهی متوجه می شویم که ملاک پذیرش یا عدم پذیرش سخنانِ افراد، ریشه در عالَمی دارد که پذیرفته ایم. انسان ها ابتدا چیزی را دلپذیر قرار داده اند و در ذیل آن چیز فکر می کنند. نسبتِ حقانیتِ موضع گیری ها به حقانیت عالَمی بستگی دارد که به آن نظر دارند. ممکن است متوجه نباشیم جایگاه افکارمان کجا است ولی در هر حال در فضای مبادی پذیرفته شده مان فکر می کنیم و به همین جهت باید متوجه بود که «تفکر تحت تأثیر فرهنگ است».

وقتی گفته می شود تفکر مبتنی بر فرهنگ است، به این معنا است که تفکر مبادی دارد و آن چیزی که روح افراد را در برگرفته، فرهنگ پذیرفته شده ی جامعه است و به همین جهت

گفته می شود حقیقی بودن فرهنگ اهمیت بسیار دارد، چون تفکر را به صورتی صحیح جلو می برد.

این که بعضی از جوامع نمی توانند با هم کنار بیایند به این نکته برمی گردد که هم فکر نیستند ولی فراموش نکنیم که فکر مبتنی بر فرهنگ است، پس چون آن جوامع فرهنگ واحدی را نپذیرفته اند، هم فکر نیستند و چون تفکر در پاسخ به مسائل فرهنگِ موجود در یک جامعه به وجود می آید، فلسفه ی اقوام مختلف - به عنوان نمود تفکر جامعه - متفاوت است.

ما در صورتی می توانیم با افراد مختلف درست برخورد کنیم که بتوانیم در فرهنگ خود افکار و شخصیت آن ها را بشناسیم و بدانیم تبادل میان فرهنگ ها بر مبنای پذیرفتن هویت واحدی است که در میان آن ها است.

وقتی از خود سؤال می کنیم چرا این اقوام هم فکر نیستند، در جواب باید بدانیم چون فرهنگی که مبنای فکر این قوم است با فرهنگی که مبنای فکر آن قوم است یکی نیست، زیرا لازمه ی هم فکری، هم فرهنگی است. به عبارت دیگر به اندازه ای که فرهنگ ها همدیگر را درک کنند افراد فکرشان به هم نزدیک است. بر همین مبنا می گوییم مدرنیته هرگز شرق و اسلام را درک نکرد و در کشورهای اسلامی و در کشورهای خاور دور به مدرنیته به عنوان مهمان ناخوانده نگاه شد.

در دعای صباح به خداوند عرضه می دارید: «إِلَهِی قَلْبِی مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِی مَعْیُوبٌ وَ عَقْلِی مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِی غَالِبٌ...»(1) در این فراز از دعا متوجه هستید که قلب و عقل از طریق هوس و هوای غالب، محجوب و معیوب می شود، در نتیجه قلبی که می تواند با حقایق مرتبط شود و عقلی که می تواند متوجه وجود حقایق گردد، ناتوان می شوند. زیرا با گرفتاری در ذیل هوی و هوس، مبادی منطقی خود را از دست داده اند. در این حال عقل در میان است ولی اسیر هوس است که حضرت مولی الموحدین علیه السلام در وصف چنین عقلی می فرمایند: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ عِنْدَ هَوًی أَمِیر»(2) چه بسیار عقل هایی که اسیر هوس هایی هستند که حاکم بر عقل ها می باشند. آیا این عقل ها می توانند به جایی برسند؟

1- مفاتیح الجنان، دعای صباح.

2- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص 64.

با توجه به این که هر تفکری مبادی خاص خود را دارد و این مبادی است که فکر را جلو می برد، عرض می کنیم این مبادی اولاً: باید اشراقی و حضوری باشد تا جایگزین خوبی در مقابل امیال شود. ثانیاً: در این زمان این مبادی، شخصیت علمی و عملی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» است. عرض شد که شخصیت حضرت امام یک شخصیت اشراقی است، به این معنا که ایشان پس از طرح آن سؤالات چهارگانه، با توجه به روحیه ی ملکوتی که داشتند، قلب و عقل خود را آماده کردند تا در ذیل اسلامِ شیعی، جواب آن سؤالات به صورت وجودی بر ملکوت جان ایشان اشراق شود. به همین جهت ما انقلاب اسلامی را یک حادثه ی سیاسی نمی دانیم که تنها نظام سیاسی شاهنشاهی را به نظام سیاسی دیگری تبدیل کرد، انقلاب اسلامی در این حد متوقف و خلاصه نمی شود. حرف ما این است که شخصیت امام روحی است که به جهان جدید القاء شده. با این که میشل فوکو می گوید: «ایران روح یک جهانِ بی روح»(1) است ولی بعید می دانم منظور او در این حد باشد که جایگاه اشراقی شخصیت امام را بشناسد.

بهترین تفکر

عرض شد اگر مقامِ اشراقی را درست بشناسیم و تفاوت آن را با تعقل مشخص کنیم و مشخص شود مبادی انسان ها عموماً فوق تفکر است و تفکر در بستر مبادی و فرهنگ ها پیش می آید، روشن می شود بهترین تفکر در بهترین مبادی ظهور می کند. و بهترین مبادی وقتی پیش می آید که آن مبادی دارای جامعیت باشد تا رشددهنده ی همه ی ابعاد انسان باشد. و با توجه به این که نور اشراقی دارای جامعیت است و جواب همه ی نیازهای انسان را می دهد، اگر رسیدیم به این که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشراقی است که بر قلب حضرت امام تجلی کرده، می توان گفت با پذیرفتن شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» و انقلاب اسلامی، بهترین مبادی را انتخاب کرده ایم و عملاً صاحب بهترین فکرها خواهیم شد. البته این به شرطی است که در حضورِ نور اشراقی برویم نه این که آن را در فکرمان بیاوریم.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه»(2) قیمت هرکس به آن چیزی است که آن را خوب می داند. پس اگر آن چیزی را که انسان خوب می داند، چیز ارزشمندی باشد، آن انسان هم

ارزشمند است و اگر آن چیز، چیز ارزشمندی نباشد، او هم انسان ارزشمندی

1- میشل فوکو، ایران روح یک جهانِ بی روح، نشرنی.
2- نهج البلاغه، کلام 81 .

نیست. به نظر می رسد این کلام نظر به مبادی انسان ها دارد زیرا انسان ها براساس مبادی خودشان اشیاء را به خوب و بد تقسیم می کنند و پیرو آن در مورد آن چیز تفکر می کنند و به عبارت دیگر هرکس به اندازه ای که بخواهد و دوست دارد بر روی موضوعی فکر کند، فکر می کند یعنی فکر، تابع دل است و هرکس تفکرِ دل خواهِ خود را دارد، و بر این اساس، تفکر ریشه در وضعِ حضوری انسان در جهان هستی دارد و در همین راستا است که ملاحظه می کنید انسان ها هر استدلالی را نمی پذیرند و با هر استدلالی ترغیب و قانع نمی شوند. به همین جهت تأکید می کنیم حساسیت بر روی حقانیت مبادی جامعه و افراد، مهم تر از حساسیت بر روی صحت استدلال است. ابتدا باید مشخص شود انسان ها به چه شخصی یا عالَمی و یا حزب و هویتی باید رجوع داشته باشند که در فضای آن عالَم، استدلال را بپذیرند یا رد کنند. انسان ها قبل از استدلال چیزی را پذیرفته اند و آن چیز ملاک پذیرش و یا عدم پذیرش استدلال خواهد بود. بعضی مواقع ممکن است تعجب کنید که چگونه می شود یک استدلال با این که قانع کننده است بعضی افراد به نتایج آن رغبت نمی کنند و یا ملاحظه می کنید بعضی ها به یک استدلال گوش شنوا دارند ولی نسبت به استدلالِ دیگر بی تفاوت هستند، این به جهت آن است که متوجه نقش مبادی افراد نیستیم، ما باید از خود تعجب کنیم که برای مبادی افراد جایی باز نکرده ایم. درست است آن استدلال عقل را قانع یا آرام می کند ولی فراموش نکنیم انسان ها ابتدا شکار عالَمی می شوند که پسندیده اند و برای رسیدن به عمق آن عالم، استدلال می کنند و یا استدلال های بقیه را می شنوند. راز انسان ها جهانی است که در آن زندگی می کنند، همان طور که راز انسانِ موحد ایمانِ به خدا است و در فضای آن ایمان هر سخنی را ردّ یا قبول می کند، انسان موحد از طریق نور فطرت، عالَمی را شناخته و آن ایمان دلپذیرش شده و لذا هر سخنی که در آن عالم جای نداشته باشد به آن سخن رغبت نخواهد داشت. پس بیشتر به سخن مولی الموحدین علیه السلام فکر کنید که می فرمایند: قیمت هرکس آن چیزی است که آن را خوب می داند و به آن رغبت نشان می دهد.

وقتی روشن شد که انسان ها برای فکر کردن مبادی دارند و میزان حقانیت تفکر آن ها به میزان حقانیت مبادی آن ها ربط دارد، ضرورت نظر به شخصیت اشراقی حضرت امام به عنوان مبادی جامعه، آشکار می شود و متوجه روحی قدسی خواهیم شد که امام را تحت تربیت و تأثیر خود قرار داده و شما آثار آن روح را از سن 27 سالگی ایشان در کتاب شرح دعای

سحر و یا کتاب مصباح الهدایه ملاحظه می کنید. از همان ابتدا به روشنی معلوم است که این روح به

ص: 106

عنوان روحی خاص برای پرورش انسانی که شخصیت او می تواند مبادی تفکر یک ملت باشد، ایشان را تحت تأثیر قرار داده است. ایشان در ذیل قرآن و سیره ی رسول خدا و ائمه ی هدی علیهم السلام می توانند مبادی علمی و فعلی مسلمانان باشند. اگر به شخصیت حضرت امام توجه کنید ایشان مثل یک عالم اخلاق نمی آیند توصیه کنند بلکه می آیند تا نگاه انسان را به عالم و آدم شکل دهند و این همان مبادی دادن به انسان ها است.

در رابطه با روح حضرت امام جهت القاء نور اسلام در مبادی جامعه، حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله» می فرمودند: حضرت امام در درس فقه هم آن جایی که موضوعی با دو نظر مورد بررسی قرار می گرفت، یکی با نظر به اجتماع اسلامی و یکی با نظر به امور فردی، عمده ی نظرهای فقهی ایشان بر امور اجتماعی گرایش داشت تا امور فردی. مثلاً در فقه داریم اگر از اهل کتاب در جامعه اسلامی عمل خلافی مشاهده شد، آیا بر اساس قوانین اسلامی باید محاکمه شوند یا طبق احکام دین خودشان؟ عده ای از علماء نظر می دهند به هر دو شکل ممکن است ولی حضرت امام می فرمایند فقط باید طبق حکم اسلام محاکمه شوند. آیت الله جوادی«حفظه الله» می خواستند نتیجه بگیرند که امام از اول نظر به جهانی بودن اسلام داشتند و این که لازم است مبنای جهان بشری احکام اسلامی باشد. به همین جهت بنده عرض می کنم مواظب باشید شخصیت اشراقی امام به این که ایشان با ایجاد انقلاب اسلامی خواستند شکل نظام سیاسی کشور تغییر کند، محدود نشود و از این موضوع مهم غفلت شود که شخصیت حضرت امام می تواند آن چیزی باشد که هرکس آن را دلپذیر می داند «مَا يُحْسِنُه» و جزء مبادی خود قرار می دهد و با تحقق چنین مبادی و حقانیتی که این مبادی به همراه دارد، به بهترین تفکر برسد.

نیاز به مبادی دلپذیر

اگر ما متوجه نباشیم افراد در چه عالمی فکر می کنند و فقط به فکری که ارائه می دهند نظر کنیم، معلوم نیست بتوانیم با مخاطب خود به تفاهم برسیم. ولی اگر متوجه شدیم که انسان ها در عالَم شان تفکر می کنند، قبل از آن که به اندازه ی فکر آن ها نظر کنیم به حقانیت یا عدم حقانیت عالَم و مبادی آن ها نظر می اندازیم و دقت می کنیم آیا مطابق مبادی مخاطب، امکان گفتگو و تفاهم با او هست یا نه؟ لازم است برای خود روشن کنیم اگر به جهت مبادی وَهمی مخاطب امکان تفاهم با او نیست آیا امکان تغییر عالَم او هست یا نه؟ حضرت امام در مورد دفاع مقدس

عالَم جامعه ی ما را به صورتی شکل دادند که طبقات مختلف توانستند با همدیگر تفاهم کنند و در کنار همدیگر در دفاع مقدس شرکت نمایند و این طور نبود که چنین حالتی برای مردم ما با استدلال حاصل شده باشد، بلکه حضرت امام با شخصیت اشراقی خود مبادی لازم را در راستای دفاع از اسلام و انقلاب در قلب جوانانِ مستعد و طالب این اشراق، اشراق نمودند. مثل همان جنبه ی ولایی که در ذیل امامان معصوم به قلب مؤمنین اعمال می شود و ملکوت آن ها را نورانی می کند. در دل تحققِ چنین مبادی حضوری بود که ملت ایران هرکدام در دفاع مقدس به میدان آمدند.

حرف ما این است که انسان ها به طور طبیعی دارای عالمی هستند که به صورت اشراقی در جان آن ها ظهور کرده و همه می توانند براساس فطرت شان تفکر کنند و به تفاهم برسند. تفاوت انسان ها در عدم تفاهم با یکدیگر، مربوط به تفاوت آن ها در رجوع و عدم رجوع به فطرتشان است. خداوند به طور موهبی به هرکس فطرتی کامل داده است و هرکس می تواند براساس همان کشش و گرایش درونی اش فکر کند. و از آن جایی که شریعت الهی صورت متعین همان فطرت است، انسان ها همه می توانند به شریعت الهی نظر داشته باشند و احکام آن را عین جان خود بدانند. شریعت الهی مسلمانان را به حبّ اهل البیت علیهم السلام توصیه می کند زیرا اهل البیت علیهم السلام صورت بالفعل فطرت هر انسانی است که حالت طبیعی فطرت خود را حفظ کرده است، خداوند با لطف و کرمش بر اساس فطرتی که به انسان ها داده آن ها را در جهت تفکرِ صحیح و تفاهم حقیقی هدایت کرده و لذا اگر کسی در تفکر منحرف شد باید خودش را ملامت کند که از فطرت خود منحرف شده و به سوی غرایز حیوانی و وَهمیات غیر واقعی سوق پیدا کرده است.

اگر گفته می شود تفکر بر اساس مبادی صحیح ممکن است از این نکته نیز نباید غفلت کنیم که خداوند به شکلی اصیل، از طریق فطرت، مبادی انسان ها را شکل داده تا تفکر آن ها را هدایت کرده باشد. مبادی همهِ ی انسان ها الهی است و قرآن در این رابطه می فرماید: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها»(1) فطرتی که حضرت رب العالمین آن را بنا نهاده، پس اگر ما بر اساس مبادی اصیل خودمان فکر کنیم حتماً بر اساس برنامه ی تربیتی صحیحی فکر کرده ایم. بر اساس همین قاعده عرض می کنیم، در راستای مبادی اشراقی هرکس، حضرت امام در حال

1- سوره ی روم، آیه ی 30.

حاضر صورت کاملی جهت پای بندبودن انسان ها بر فطرت شان است.(1) به قول شیخ محمود شبستری:

برای

عقل، طوری دارد انسان

که

بشناسد بدان اسرار پنهان

عرض شد شریعت صورت تئوریک و نظری حکم فطرت است و همان شریعت می فرماید اگر می خواهید بهترین برخورد را با رسالت و نبوت پیامبرِ خدا صلی الله علیه و آله داشته باشید، «قل لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی»(2) ای پیامبر به مسلمانان بگو به آن رسالت جواب درست نمی دهید مگر با مودت به نزدیکان من. خداوند در این آیه موضوعِ مودت و حُبّ انسان هایی را به میان می کشد که در مقام عصمت هستند تا از آن طریق مسلمانان در ذیل شریعت الهی، وارد عالم شوق و حضور شوند و عالَم خود را عالَم حُب به انسان های معصوم قرار دهند. از این آیه معلوم می شود انسان نیاز به نوعی از مبادی دارد که دلپذیر او باشد، در همین راستا در حال حاضر برای مبادی انسان ها، شخصیت اشراقی حضرت امام می تواند مبادی دلپذیری باشد.

پایداری بر عهد فطری از یک طرف نیاز به شریعت الهی دارد، تا فطرتی که بر توحید سرشته شده با غلبه ی کثرت به حاشیه نرود و از طرف دیگر نیاز به نمودی عینی و خارجی یعنی

1- قرارگرفتن در ذیل ولایت معصوم به این معنا است که قلب انسان آماده ی تجلی نور انسان کامل شود و آن نور با همان جامعیت، ملکوت انسان را در بر بگیرد و از آن جایی که نور ولایتِ امام معصوم ملکوت انسانِ آماده را در بر می گیرد سایر انسان هامی توانند ملکوت خود را در ذیل شخصیت انسانی قرار دهند که شایستگی پذیرش تجلی نور ولایت امام معصوم را داشته و از آن جایی که نور امام معصوم یک نور جامع

است و همه ی اسماء در آن مقام به صورت جامع در صحنه است، هراندازه آن نور نازل شود از مقام جامعیت خارج نمی گردد، مثل نور بی رنگ که در عین نازل شدن باز حامل هفت نور است. در همین رابطه حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «مَنْ اَحَبَّنا کان معنا یوم القیامه»(امالی شیخ صدوق، ص 209) هرکس به ما محبت داشته باشد روز قیامت با ما خواهد بود، مثل اتحادی که نور بی رنگِ نازله با نور بی رنگی که در شدت بیشتری است، دارد و نیز از آن جایی که تجلی نور انسان کامل به صورت الهامی است حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ شِیعَتَنَا أَهْلَ الْبَیْتِ یُقْذَفُ فِی قُلُوبِهِمُ الْحُبُّ لَنَا أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُلْهَمُونَ حُبَّنَا أَهْلَ الْبَیْتِ وَ إِنَّ الرَّجُلَ یُحِبُّنَا وَ یَحْتَمِلُ مَا یَأْتِیهِ مِنْ فَضْلِنَا وَ لَمْ یَرَنَا وَ لَمْ یَسْمَعْ کَلَامَنَا لِمَا یُرِیدُ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْخَیْرِ..»(بحار الأنوار، ج 24، ص 151) حبّ ما اهل البیت در دل های شیعیان ما افکنده می شود و محبت ما به قلب آن ها الهام می گردد، ما را دوست می دارند و فضائل ما را تحمل می کنند، در حالی که نه ما را دیده اند و نه کلام ما را شنیده اند. این برکات از آن روست که خداوند اراده کرده است که به آنان خیر برساند. این دو روایت حکایت از آن دارد که می شود انسانی به غیر از امامان معصوم، مُلهَم به انوار اسم جامع اهل البیت علیهم السلام شود و با شخصیت اشراقی خود مبادی مردم زمانه ی خود را که طالب این انوار قدسی هستند، در راستای نور اشراقی اهل البیت علیهم السلام شکل دهد.
2- سوره ی شوری، آیه ی 23.

امام معصوم دارد، امامی که متذکر حقایق قدسی است. بر این اساس در دعای ندبه در توصیف جایگاه حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه می گوئید: «اللَّهُمَّ وَ نَحْنُ عَبِیدُکَ التَّائِقُونَ إِلَی وَلِیِّکَ الْمُذَکِّرِ بِکَ وَ نَبِیِّکَ خَلَقْتَهُ لَنَا عِصْمَةً وَ مَلَاذاً »(1) خداوندا ما مشتاق ولی تو هستیم، آن کسی که یادآور و متذکر تو و پیامبر تو است و او را برای ما حافظ و پناهگاه قرار دادی. هرکس نظرش را به طور جامع و در عمل به حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه بیندازد در ذیل شخصیت ایشان می تواند مبادی فکری این زمان باشد تا اولاً: ما را از مبادی غلطی که روح غربی بر ما تحمیل کرده است برهاند. ثانیاً: جامعه را به آن نوع از مبادی رجوع دهد که به تفکر و تفاهمی حقیقی برسد.

دکارت در ذیل عالمی که گالیله پدید آورد، تفکری را طرح کرد که صورت بندی ریاضی داشت و در همین راستا در قرن نوزدهم زبان علوم انسانی زبان ریاضیات و آمار شد. وقتی دکارت می گفت: اخلاق علم است منظورش آن بود که می توان آن را به زبان ریاضی مطرح کرد به این صورت که مثلاً آمار طلاق را مشخص می کنند و اخلاق جامعه را اندازه می گیرند و عملاً در چنین نگاهی بسیاری از حقایق در حجاب می روند و نگاهی که نظرش به حضور حق باشد در میان نمی ماند و نهادهای بین المللی براساس این نگاه شکل گرفتند. البته قبلاً عرض شد کسی که منور به نگاه اشراقی شود به نهادهای بین المللی دنیای ظلمانی هیچ توجهی ندارد، دلیل آن هم عرض شد که روح اشراقی صورت های نفس اماره را به خوبی می شناسد و به جای امیدبستن به نهادهای بین المللی به مردم رجوع می کند و در همین راستا تشکیل بسیج مردمی در منظرش ظهور می نماید.

نقش مردم در مکتب اشراقی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

شاید در ابتدای امر پذیرفتن این نکته مشکل باشد که نظر به مردم در ذیل نظام انقلاب اسلامی، یکی از ابعاد آن اشراقی است که بر حضرت امام«رضوان الله علیه» جلوه کرده و تصور کنیم در معادلات کسب قدرت اگر طرف مردم را بگیریم می توانیم اهدافمان را جلو ببریم، در حالی که در مکتب امام مردم ابزار قدرتِ احزاب نیستند بلکه جایگاهی اساسی دارند و در آن رابطه می فرمایند: «میزان رأی مردم است» و در ذیل همین نگاه است که مقام معظم رهبری«حفظه الله» در صحبت هایشان با مردم کرمانشاه بر مردم تأکید می کنند و می فرمایند:

1- إقبال الأعمال (ط - القديمه)، ج 1، ص 298.

مسئله ی اصلی ما، مسئله ی مردم است؛ حضور مردم، میل مردم، اراده ی مردم، عزم راسخ مردم... در طول تاریخ ما، هیچ حادثه ای مثل حادثه ی پیروزی انقلاب اسلامی و حوادث بعد از آن نبوده است که مردم در آن، نقش مستقیم داشته باشند. در انقلاب اسلامی مردم آمدند؛ همه ی مردم، همه ی قشرهای مردم، از شهری و روستائی، از زن و مرد، از پیر و جوان، از تحصیل کرده و بی سواد، همه و همه در کنار هم حضور پیدا کردند. با این که متکی به قدرت و زور هم نبودند، سلاح هم نداشتند، اگر هم داشتند، به کار نمی بردند، اما در عین حال توانستند یک رژیمِ تا دندان مسلحِ متکی به قدرت های استکباری را به کلی از پا در بیاورند و انقلاب را پیروز کنند. منتها نکته ی اساسی در انقلاب ما این بود که نقش مردم با پیروزی انقلاب تمام نشد؛ و این از حکمت امام بزرگوار ما و ژرف نگری آن مرد حکیم و معنوی و الهی بود. او ملت ایران را به درستی شناخته بود، ملت ایران را باور کرده بود، به سلامت و صداقت و عزم راسخ و توانائی های ملت ایران ایمان داشت. همان روزها بعضی ها بودند که می گفتند خیلی خوب، انقلاب پیروز شد، مردم برگردند بروند خانه هاشان. امام محکم ایستاد و کارها را به مردم سپرد. یعنی پنجاه روز بعد از پیروزی انقلاب، نظام سیاسی کشور به وسیله ی رفراندوم مردم تعیین شد. شما به انقلابهای گوناگون نگاه کنید تا معلوم شود که اهمیت این حرف چقدر است. پنجاه روز بعد از پیروزی انقلاب، مردم فهمیدند چه نظامی را می خواهند. خودشان پای صندوق های رأی آمدند و با آن رأی عجیب و تاریخی مشخص کردند که نظام جمهوری اسلامی را می خواهند. در این دویست سال اخیر - که سال های انقلاب های بزرگ است- در هیچ انقلابی چنین اتفاقی نیفتاده است که با این فاصله ی کم، نظام جدید به وسیله ی خود مردم، نه به وسیله ی یک عامل دیگر، تعیین شود. بعد بلافاصله امام بزرگوار دنبال قانون اساسی بود. من فراموش نمی کنم؛ در ماه های اردیبهشت یا خرداد سال 58 - یعنی سه ماه چهار ماه بعد از پیروزی انقلاب - امام شورای انقلاب را که ماها بودیم، برای یک کار مهمی به قم خواستند. ما خدمت امام رفتیم. من از یاد نمی برم چهره ی خشمگین امام را که نظیر آن را من در امام کم دیدم. حرفشان این بود که چرا برای قانون اساسی فکری نمی کنید. این در حالی بود که هنوز سه ماه از پیروزی انقلاب بیشتر نگذشته بود. همان جلسه تصمیم گیری شد که انتخابات مجلس خبرگان برگزار شود... مردم در یک انتخاباتِ سراسری شرکت کردند، نمایندگان خود را - که خبرگان قانون اساسی بودند - معین کردند. خبرگان هم در ظرف چند ماه قانون اساسی را تدوین کردند. بعد امام باز دوباره

فرمودند که این قانون اساسی ای که تدوین شده است، باید به رأی مردم برسد. با این که نمایندگان مردم آن را تدوین کرده بودند، اما امام فرمود باز هم بایستی رأی مردم باشد. لذا آمدند رفراندوم قانون اساسی کردند، مردم هم با رأی بالائی قانون اساسی را تصویب کردند. بنابراین نقش مردم بعد از پیروزی انقلاب تمام نشد. در خصوصیات اداره ی کشور، این نقش ادامه پیدا کرد. هنوز یک سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که رئیس جمهور بر طبق قانون اساسی انتخاب شد. بعد از چند ماه، مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. از آن تاریخ تا امروز، در طول این سی و دو سال، مرتباً خبرگان رهبری، رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، نمایندگان شوراها، به وسیله ی مردم انتخاب شدند. مردم خودشان هستند که تصمیم می گیرند، شرکت می کنند، انتخاب می کنند؛ کار دست مردم است. حضور مردم، یک چنین حضور برجسته ای است. در طول این سال های متمادی، دولت های گوناگون و ذائقه های سیاسی گوناگون بر سر کار آمدند - چه در مجلس با سلائق سیاسی مختلف، چه در قوه ی مجریه- بعضی ها حتّی با اصول نظام زاویه هم داشتند؛ لیکن ظرفیت عظیم نظام، بدون این که ناشکیبائی نشان بدهد، توانسته است همه ی این مسائل را از سر بگذراند؛ توانسته است همه ی این مشکلات را در خود حل و هضم کند؛ به خاطر حضور مردم، به خاطر ایمان مردم، به خاطر پایبندی مردم به نظام اسلامی؛ یعنی خودشان را صاحب کشور دانستن. در گذشته همیشه می گفتند کشور صاحب دارد؛ منظورشان این بود که فلان امیر و فلان حاکم و فلان سلطان صاحب کشور است! مردم نقشی نداشتند، کاره ای نبودند. امروز به برکت انقلاب اسلامی، مردم می دانند کشور صاحب دارد؛ صاحب کشور هم خود مردمند. ما وقتی تجربه ی سی و دو ساله ی انقلاب را بازخوانی می کنیم، ژرفِ ژرفائی حکمت امام و تدبیر امام را درمی یابیم؛ چرا؟ چون هر نظامی مثل نظام جمهوری اسلامی، با این آرمان های بلند، با این ضدیت و مخالفتی که با استکبار و بی عدالتی بین المللی دارد، با ایستادگی ای که در مقابل شیاطین قدرت در سرتاسر جهان دارد، دشمن های گردن کلفتی دارد. چالش ایجاد می کنند، مشکل به وجود می آورند. اگر این چنین نظامی بخواهد بماند، باید یک نیرو و ظرفیت عظیمی از او نگهبانی کند، تا بتواند ایستادگی کند، تا بتواند پیشرفت کند و متوقف نماند. در انقلاب اسلامی، با تدبیر امام - که از متن اسلام گرفته شده بود - این نیروی نگهبان عبارت است از اراده ی مردم، عزم مردم، حضور مردم. جنگ به وسیله ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به

مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفای مردم... در فتنه ی 88 ، دو روز بعد از حوادث عاشورا، آن قضیه ی عظیم نهم دی به راه افتاد. همان وقت بعضی از ناظران خارجی که از نزدیک دیده بودند، در مطبوعات غربی نوشتند و ما دیدیم، که گفته بودند آنچه در نهم دی در ایران پیش آمد، جز در تشییع جنازه ی امام، چنین اجتماعی، چنین شوری دیده نشده بود. این را مردم کردند. حضور مردم اینجوری است. مسئله ی هسته ای، یکی دیگر از چالش هاست. آن حصار مستحکمی که توانست به مسئولان جرأت بدهد، قدرت بدهد و آن ها در مقابل زورگوئی و تحمیل دشمنان در قضیه ی هسته ای بایستند، اراده ی مردم بود، پشتیبانی مردم بود؛ پایگاه اقتدار مردمی بود که توانست این موفقیت بزرگ را نصیب کشور کند... من از این بخش از عرایضم می خواهم دو نتیجه بگیرم: اولاً همه ی دنیا بدانند، دشمنان غربی ما بدانند که این نظام به خاطر حضور مردم، یک نظامِ دارای استحکام و اقتدار است... مردم در بخش های مختلف کشور و از طبقات مختلف در این انقلاب ذی سهمند، ذی نظرند، اراده و عزم آن ها تأثیر می گذارد. اگر یک مسئولی هم بخواهد کجروی کند، بخواهد حرکت دیگری در قبال حرکت انقلاب به راه بیندازد، مردم او را حذف می کنند. این آن چیزی است که همه ی مردم دنیا و سیاست گذاران کشورهای گوناگون باید این را بدانند... نتیجه ی دومی که می خواهم بگیرم، در واقع خطاب به همه ی مسئولین محترم کشور است. هر جائی که مسئولین کشور توانائی های مردم را شناختند و به کار گرفتند، ما موفق شدیم. هر جائی که ناکامی هست، به خاطر این است که ما نتوانستیم حضور مردم را در آن عرصه تأمین کنیم.(1)

باز مقام معظم رهبری در تبیین همان روحانیت اشراقی حضرت امام و توجه به نقش مردم می فرمایند:

من اقرار می کنم، اعتراف می کنم؛ اول کسی که این نقش را [زن را] فهمید، امام بزرگوار ما بود - مثل خیلی چیزهای دیگری که اول او فهمید، در حالی که هیچ کدام از ماها نمی فهمیدیم - همچنان که امام نقش مردم را فهمید. امام تأثیر حضور مردم را درک کرد، آن وقتی که

1- 30/7/1390.

هیچ کس درک نمی کرد... امام قدر مردم را دانست، مردم را شناخت، توانائی های آنها را درک کرد، کشف کرد، فراخوان داد.(1)

ملاحظه کنید چگونه روحی که خداوند به این انقلاب داده در ازای رجوع به مردم زنده است، به همین جهت مقام معظم رهبری به مسئولان تأکید می کنند؛ «اگر از مردم منقطع بشوید دیری نمی پاید که حرکت شما بی نتیجه می شود» و سخن ایشان به این معنا نیست که از مردم استفاده ی ابزاری بشود و مسئولان بخواهند اهداف خودشان را دنبال کنند. رجوع به مردم به این دلیل است که روح مردمِ مسلمانی که در ذیل انقلاب اسلامی قرار گرفته اند، زمینه ی فیضان امداد های الهی است. پس باید بگذاریم مردم انقلاب را جلو ببرند و مسئولان در کنار مردم خدمت گذار مردم باشند، به همان معنایی که امام عمل می کردند و رهبری عمل می کنند.

با نظر به مردم است که روح اشراقی امام به نهادهایی که توسط روح استکبار پایه گذاری شده اعتنایی نمی کند و این رویکرد در دنیایی که نهادهای استکباری به بهانه ی نظر به مردم به جای مردم تصمیم می گیرند، نوری است که در شخصیت اشراقی زعیم بزرگ این دوران تجلی کرده و در نتیجه ی اشراق چنین نوری، حضرت امام قدرت روحانی مردم را ماورای ساختاری که قدرت زمانه پدید آورده می یابد. به گفته ی یکی از اصحاب رسانه؛ حضرت امام ماورای حاکمیت رسانه و ماورای ولایت تکنولوژی، دقیقاً همان کاری را که حق می دانست انجام می داد و در قید و بندهای قواعد رسانه ای نبود. گوینده ی این سخن به عنوان متخصص حاکمیت رسانه در دنیا، خوب می فهمد امام تمام قواعد نظام استکبار را به هیچ می گیرد، زیرا رسانه ها با فرهنگ نامرئی خود جاده ای را مقابل مسئولانِ دنیا می گذارند تا به همان جائی بروند که حاکمان رسانه می خواهند. می گوید امام مطلقاً قواعد حاکم بر رسانه های دنیا را رعایت نمی کرد و در رویارویی با رسانه، عملاً حاکم بر رسانه می شدند، در واقع در رسانه تصرف می کردند. آنچه نباید فراموش کرد مبنای این نوع برخورد با قواعد رسانه های استکباری است، که این همان روح اشراقی است که بر قلب حضرت امام تجلی کرده و پوچ بودن آن قواعد را نمایانده است.

1- 14/10/90.

شروع تاریخی جدید

اساساً هر فتح جدیدِ تاریخی - از جمله انقلاب اسلامی- از طریق جان های بیدار در شروعِ هر دوره ی تاریخی تحقق می یابد و روایت حضرت صادق علیه السلام که می فرمایند در هر قرنی عُدولی از مؤمنین می آیند و دین خدا را به جای اصلی اش برمی گردانند، به موضوع افتتاح تاریخی نظر دارد. زیرا که آموزه های دین معتقد به تاریخ خطی نیست، به این معنی که بگوئیم همواره تاریخ به سوی کمال خود در حرکت است، این نوع غایت نگری به تاریخ، نظر به غایت غربی دارد. سیر تاریخی که کندرسه و ولتر و هگل می گویند غیر از نگاهی است که دین به تاریخ دارد و معتقد است در آخرالزمان ظلمات افزوده می شود. در نگاه دینی سیر تاریخ، تکاملی نیست بلکه ادواری است. در نگاه دین اولین انسان پیامبر است ولی در فلسفه ی تاریخِ غربی، بشر تاریخ خود را از تاریخ ظلمات و خشونت و جهلِ انسان بدوی شروع کرده و به مرور به روشنائی عقل مدرن رسیده است. به همین جهت باید متوجه بود نظریه ی جهانی شدن، غیر از عقیده ی مهدویت است، نظریه ی جهانی شدن نظر به جهان گیر شدن بینش غربی دارد و تأییدی در راستای امتداد تاریخ غربی است ولی عقیده ی مهدویت خروج از دوره ی ظلمات آخرالزمان به سوی نور حاکمیت حقایق بر عالم است، آن هم با ظهور منجی قدسی و مددهای خاص الهی و نه با ادامه ی فرهنگ مدرنیته.

افتتاح تاریخ جدید توسط آن عدولی که در هر قرن در میان می آید، موجب می شود تا دوره ای جدید در تاریخ ظهور کند و این غیر از نگاه صِرفاً خطی به تاریخ است، ظهور عُدول در هر قرن، نازله ای از ظهور نهایی است که در آن ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ظلمات آخرالزمان را به کلی تغییر می دهند. از نظر ما اولین انسان پیغمبر است ولی در نگاه خطی، انسان های اولیه، انسان هایی وحشی و غیر متمدن بوده اند، در حالی که هیچ دلیل علمی و تاریخی بر این سخنِ غربی ها نیست، آن ها با پیش فرض های ذهنی خود سخن می گویند و فیلم می سازند و دروغ می گویند. ما چیزی به عنوان انسان های اولیه و غارنشین نداشته ایم، به قول یکی از دانشمندان که بر روی آثار نگاشته شده بر روی غارها کار کرده - بر عکس روشنفکران غربی که می گویند نقش فیل های ماموت که در غارها کنده کاری شده دلیل بر وجود انسان های اولیه در آن غارها بوده- می گوید مگر انسان های متمدن امروز می توانند با آن دقت و توان آن نقوش را کنده کاری کنند که شما آن ها را به انسان هایی وحشی و اولیه

نسبت می دهید؟ در قرآن در سوره ی واقعه مقام سابقون را که در قرب الهی هستند چنین توصیف می کند: «ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِینَ

ص: 115

* وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ»(1) یعنی گروه زیادی از انسان های قبلی و عدّه ی کمی از انسان ها و امت های بعدی جزء سابقون هستند ولی در مورد اصحاب یمین می فرماید: «ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ * وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ»(2) یعنی اصحاب یمین که در ذیل سابقون قرار دارند، قبلاً زیاد بوده اند هم اکنون هم زیاد اند ولی سابقون در تاریخِ طلایی گذشته زیاد بودند و هر چه جلوتر آمدیم و به آخرالزمان نزدیک شدیم کم شده اند. إن شاءالله دوران ظلمات می رود و دوران مهدی عجل الله تعالی فرجه می آید. ما مسلمانان باید حواسمان جمع باشد، آنچه غربی ها می گویند که تاریخ به سوی کمال می رود آن نیست که فکر کنیم آن ها می خواهند ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را تأیید کنند. تاریخِ خطی که فرهنگ غربی مدعی آن است تاریخی است که همواره جهت گیری آن به سوی کمال است. آیا می توان گفت زمانه ی امروز و مردم این زمان بهتر از زمان پیغمبرند؟ ما به وجود دوره های مختلف در تاریخ معتقدیم که ممکن است یک دوره نورانی باشد و یک دوره ظلمانی، إن شاءالله با ظهور حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه و افتتاح تاریخ معاصر، دوره ی ظلمات را زیر پا می گذاریم، هر چند در فردا نیز گرفتار ظلمات امروز هستیم ولی در عصر پس فردایی که ادامه ی فردا و ادامه ی ظلمات نیست، آثار افتتاح تاریخی انقلاب اسلامی شروع می شود.

دوران بقیت اللهی، پس فردایی است و همین طور که شخصیت حضرت امام از جنس ظلمات مدرنیته نیست و پس فردایی است، ملاصدرا نیز پس فردایی است وکسی می تواند جایگاه تاریخی ملاصدرا و حضرت امام و انقلاب اسلامی را درست بفهمد که ماوراء امروز و فردای مدرنیته، پس فردایی فکر کند. به همین جهت عده ای که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته اند جایگاه اشراقی حضرت امام و انقلاب اسلامی را نمی فهمند. امروز تمام این پیشرفت هایی که بحث آن در محافل مطرح است، پیشرفت های فردایی است، فردایی که ادامه ی امروز است ولی در نگاه پس فردایی به پیشرفت هایی نظر می شود که از جنس دیگر است.

مبادی اشراقی دوره ی ما

یکی از ویژگی های شاخص حضرت امام، درست شناختن غرب است. امام با نورِ دل آگاهی خود، مدرنیته و غربزدگی را پشت سر گذاشتند و از طریق نسبتی که با عالم معنا برقرار کردند در مقام استغنای از غرب به سر می بردند. حتی نمی توان گفت ایشان در حوزه ی

1- سوره ی واقعه، آیات 14 و 13.
2- سوره ی واقعه، آیات 40 و 39.

سنتی هستند که مقابل مدرن است، ایشان از روح دوگانه ی بین سنت و مدرن بالاترند، ایشان خودشان بودند، با همه ی آنچه مربوط به شخصیت اشراقی خودشان است، با شخصیت ایشان تاریخ جدیدی برای ما گشوده شد. روح اشراقی امام به صورت مبنایی، مدرنیته را نفی می کرد، نه این که با اجزاء آن در گیر شوند، بلکه سرشت اومانیستی آن را کنار گذاشتند و انسان را به بندگی خدا دعوت کردند. به همین جهت عرض می شود تاریخ جدیدی گشوده شده که نظام جهانی سلطه به کلّی در آن نفی می گردد هرچند بعضی از دولت ها در سی سال گذشته از این رویکرد بیرون بودند و از نور اشراقی شخصیت امام بهره ای نداشتند و روح انقلاب اسلامی را در حجاب بردند ولی با این همه، کلیتِ نظام با نفی کلی نظام سلطه به حیات خود ادامه می داد.

دوباره به این روایت توجه کنید که حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «یَحْمِلُ هَذَا الدِّینَ فِی کُلِّ قَرْنٍ عُدُولٌ یَنْفُونَ عَنْهُ تَأْوِیلَ الْمُبْطِلِینَ وَ تَحْرِیفَ الْغَالِینَ وَ انْتِحَالَ الْجَاهِلِینَ کَمَا یَنْفِی الْکِیرُ خَبَثَ الْحَدِید»(1) برای این دین در هر قرن و زمانی انسان های متعادل و عدولی است که آن دین را حمل نموده و از آن هرگونه تأویلِ اهل باطل و تحریف افراطیون، و ادعاهای جاهلین را دور می گردانند، همان طور که کوره ی آهنگران، پلیدی و چرکی آهن را پاک می کند.

قرن ما با انقلاب اسلامی و حضرت امام شروع شده، این دوره، دوره ی جدیدِ ما است، خودِ امام هم به خوبی می دانند که دوره عوض شده است که می فرمایند: این قرن، قرن سقوط ابرقدرت ها است و یا می فرمایند: «قرن گذشته گرچه برای ملت عزیز ما و برای اسلام و کشور مصیبت بار بود، لکن نهضت اسلامی ایران در اواخر این قرنْ سرنوشت امت اسلام را در قرن آتی دگرگون خواهند نمود. امید واثق که شرقِ در بند، و خصوصاً کشورهای اسلامی، در زیر پرچم توحید به مبارزات خود برای استقلال و آزادی ادامه داده، تا از چنگ غرب و شرقِ توطئه گر نجات پیدا کنند؛ و این قرن، قرن نورانی کشورهای اسلامی باشد. از خداوند متعال عظمت اسلام و مسلمین را خواستارم.»(2) وقتی ما با انقلاب های کشورهای عربی و اعتراض های وال استریت روبه رو می شویم بر می گردیم به مکتب حضرت امام و می بینیم در آن دستگاه همه ی این ها از قبل روشن بوده است. اگر متوجه نباشیم که با ظهور انقلاب اسلامی که پرتوی

1- بحارالأنوار، ج 2، ص 93.
2- صحیفه ی امام، ج 10، ص 364.

است از شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه»، تاریخ جدیدی گشوده شده، ما در مقابل حادثه هایی مثل نهضت های اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا، که پیش می آید جا می خوریم ولی مقام معظم رهبری فرمودند: سی سال است ما منتظر این انقلاب ها بودیم.

حضرت امام در راستای فهمی که از جایگاه اشراق جدید دارند، درست بعد از قبول قطعنامه که به ظاهر تحمیل یک شکست بود بر ما، می فرمایند: «ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان، آن را جستجو نماییم. مسلّم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دار الشفای آزادگان خواهد بود.»(1)

سخن فوق حکایت از آن دارد که حضرت امام به خوبی می دانند هر دوره ی تاریخی فتوحی دارد. «مبادی اشراقی» دوره ما با شخصیت حضرت امام ظهور کرد و هرکس آن را فهمید و توانست خود را در ذیل آن قرار دهد از انوار آن دوره بهره مند می شود، زیرا نور اشراقی دوران ما - یعنی حضرت امام - همچون صور اسرافیل است که در زمان خود به جامعه جان می بخشد و مردم را از قبر ظلمانی زمانه به حیات دوره ای نورانی وارد می کند. به گفته ی مولوی:

هین

که اسرافیل وقت اند اولیا

مرده

را ز یشان حیات است و حیا

اسرافیلِ «وقت» به معنی آن حالتی است که «وقتِ» انسان را حیات می بخشد. «وقت» اصطلاح دقیقی است که انسان در آن فوق زمان و مکان، در محضر حقیقت قرار می گیرد و آماده ی اشراق تجلیات عالم معنا می شود. کامل ترین «وقت»، وقت محمدی صلی الله علیه و آله است که در «معراج» برای حضرت واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در

توصیف آن فرمودند: «لِی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَانِ»(2) برای من در آن حالتِ معراجی، «وقتی» با خدا بود که نه ملک مقرب و نه پیامبر مرسل و نه بنده ای که قلبش به

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 21، صص 92-93، پیام به ملت ایران در سالگرد کشتار خونین مکه(قبول قطعنامه 598).
2- بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 18، ص 360.

ایمان آزموده شده بود، در آن جا جای داشت. در حالت معراج و در آن حالتِ بی زمانی و بی مکانیِ مقام معراج، مقام «وقت» محمدی است. مولوی می گوید:

هین

که اسرافیل «وقت»اند اولیا

مرده

را ز یشان حیات است و حیا

گوید

این آواز ز آواها جداست

زنده

کردن کار آواز خداست

اولیاء الهی که اسرافیل وقت جدیداند نمی آیند حرف های گذشته را بزنند، می آیند تا در ذیل نور الهی و شریعت حق، دوران را عوض کنند و «یوم الله» جدیدی را شروع نمایند، به همین جهت:

جان های

مرده اندر گور تن

بر

جهد ز آوازشان اندر کفن

حیاتی نو به تاریخ برمی گردد و مردم از زندگی قبلی به زندگی جدیدی هجرت می کنند و چیز دیگری می شوند، زبان حا لشان این خواهد بود که:

ما

بمردیم و به کلّی کاستیم

بانگ

حق آمد همه برخاستیم

ملت ما در دوران شاهنشاهی همه مرده بودند، در مقاله ی «ای امام» همه ی حرف بنده این است که روشن کنم چون استخوان نیمه جویده ای در دهان سگِ دوران داشتیم خلاص می شدیم.

نمی خواهم با شعر بحثم را اثبات کنم، بنا هم ندارم بحثم را به روش استدلالی اثبات نمایم، می خواهم شاهد بیاورم تا امروزمان را درست درک کنیم، مثل آن نوع درک کردنی که برای درک شب قدر نیاز داریم که توجه و هوشیاری خاص خود را می خواهد.

تا حالا حرفمان این بود که شخصیت امام یک شخصیت اشراقی است و می تواند مبادی تفکر دوران ما باشد و اگر در سیر تفکر، مبادیمان را این شخصیت قرار بدهیم اولاً: نسبت به زمانه ی خود فهم خوبی پیدا می کنیم. ثانیاً: هم سخنی و تفاهم بین ملت شروع می شود. در دوران غرب زدگی، هیچ کس زبان هیچ کس را نمی فهمد. کافی است سری به روزنامه ها و سایت های خبری و تحلیلی بزنید که به ظاهر از طریق افرادِ معتقد به نظام اسلامی و به حضرت امام مدیریت می شوند، هیچ کدام زبان هیچ کدام را نمی فهمند. این آقا یک چیزی می گوید، آن آقا به جای این که تلاش کند سخن او را بفهمد، تمام تلاشش این است که اشکال کند. بنده خارج از گرایش های سیاسی آن ها، از زاویه ای که چرا حرف همدیگر را نمی خواهند بفهمند موضوع را آسیب شناسی می کنم. این یک مشکل تاریخی است که با رجوع به حضرت امام

این مشکل حل می شود، ما هنوز از روحی که در زمانمان اشراق شده بهره ی لازم را نگرفته ایم، ما هنوز نسبت به حضرت امام و انقلاب در بی تاریخی به سر می بریم. قبل از امام و انقلاب، روزنامه ها کار خودشان را می کردند و تماماً در خدمت اعلی حضرت بودند، ما از آن مرحله بحمدالله عبور کرده ایم ولی متوجه نیستیم حالا باید به یک هویت واحدی برسیم و آن هویت تنها در ذیل شخصیت حضرت امام ظهور می کند. ممکن است بعضی از نظر سیاسی نگاهشان به امام باشد ولی هویت کلّی خود را سازمان دهی نکرده باشند، بلکه با یک شخصیت منتشر و پراکنده که هر قسمتِ شخصیت شان به یک قطبی وصل است، زندگی کنند.

وقتی رسیدیم به این که باید به شخصیت اشراقی امام رجوع کنیم تا تفکرمان حقیقی شود و هم سخنی و هم دلی پدید آید، اولین سؤال این است که چگونه باید در ذیل شخصیت اشراقی امام قرار گرفت، آری إن شاءالله تا حال متوجه شده اید که ملکوت شخصیت امام یک حقیقت اشراقی است که از کلام و زبان و دست و قدمش، روح رجوع به حقیقت ظاهر شده است، وقتی این را متوجه شدیم تازه اول جاده قرار گرفته ایم و برای عمل به آن چه پذیرفته ایم باید متوجه تفصیل دادن آن حقیقت اشراقی باشیم، حقیقتی که به صورت اجمالی ظهور کرده است.

از اجمال به تفصیل

در واقع وقتی یک جریان فکری و فرهنگی می تواند در ذیل شخصیت امام قرار گیرد که بتواند با فهم آن مکتب، اجمال مکتب امام را به تفصیل درآورد. این سخن بر این مبنا است که هر حقیقت اشراقی همیشه در ابتدای امر به صورت جامع ظهور می کند، مثل نور جامع اسماء الهی که توسط خداوند به قلب آدم تجلی کرد و قرآن در وصف آن می فرماید: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء کُلَّهَا»(1) و خداوند به آدم تمام اسماء را آموخت. کلمه ی «کُلَّهَا» دلیل بر جامع بودن و اجمالی بودن آن اسماء است، چون در آن عالم، کثرت معنی ندارد. یا آن جایی که به گفته ی حضرت علی علیه السلام؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام احتضار، کلید هزار باب از علم را به حضرت علی علیه السلام می دهند، آن علم باید به صورت اجمالی باشد. ابن عباس می گوید: «سَمِعْتُ مِنْ عَلِیٍّ علیه السلام حَدِیثاً لَمْ أَدْرِ مَا وَجْهُهُ وَ لَمْ أُنْكِرْهُ، سَمِعْتُهُ یَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَسَرَّ إِلَیَّ فِی مَرَضِهِ فَعَلَّمَنِی مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ یَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ»(2) حدیثی از علی شنیدم که چیزی از

1- سوره ی بقره، آیه ی 31.
2- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص 801 .

آن نفهمیدم ولی انکارش هم نکردم. شنیدم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری اش کلید هزار باب از علم را به من به صورت سرّی داد که از هر بابی هزار باب باز می شد. این یعنی تجلی یک حقیقت اجمالی از طریق رسول خدا صلی الله علیه و آله به جان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت علی علیه السلام باید آن را تفصیل دهند، مثل این که در شب قدر به قلب افرادِ آماده، حقایق را به صورت اجمالی می دهند و کلیت نور هزار ماه به آن هایی که آمادگی دارند می رسد و به کمک آن نورِ اجمالی باید تمام سال را ظرف ظهور تفصیلی آن حقیقت بکنند.

مسلّم آن علمی که به حضرت علی علیه السلام داده شده به صورت اجمال بوده و حضرت آن را در طول زندگی خود به تفصیل در آوردند. همین طور که گفته می شود: توحید حقیقتی است «اجمالی در عین کشف تفصیلی» یعنی از یک جهت در مقام اجمال و وحدت است و از یک جهت در مقام ظهور و نمایان شدن در آینه ی مخلوقات است.

این تعریف از توحید در بین عرفا و حکما تعریف مشهوری است که توحید حقیقت اجمالی است در عین کشف تفصیلی، مثل آن که شما یک عکس را نگاه می کنید و از یک جهت فقط رنگ می بینید ولی در عین آن که رنگ هایی را می بینید، رنگ ها را به صورت لب و دهان و چشم می بینید، به طوری که نمی توانید بگوئید این لب است و آن رنگ است، چون همان رنگ ها به صورت لب در آمده، یعنی در عین این که رنگ ها به صورت اجمالی است ولی همان ها به شکل تفصیل به صورت لب و دهان در آمده، اجمالاً رنگ است، در عین کشف تفصیلی که آن رنگ به صورت لب و دهان ظهور کرده است.

حقایق اشراقی در مقام خود نسبت به مرتبه ی نازله شان، اجمالی هستند ولی به اعتبار تجلی که دارند تفصیلی خواهند بود.

پس با توجه به اجمالی بودن حقایق، باید برای تفصیل دادن آن ها به اندازه ی کافی سرمایه گذاری کرد و لازم است به این کارِ مهم پرداخته شود ولی قبل از پرداختن به چگونگی تفصیلِ حقیقت اجمالی، لازم است بر موضوع اجمالی و تفصیلی بودن حقیقت بحث را ادامه دهیم، بنده چند شاهد می آورم تا تصور نشود بحث اجمال و تفصیل یک موضوع تازه ای است.

وقتی به حضرت موسی علیه السلام وحی شد و حضرت در جان خود با حقیقت وَحی روبه رو شدند، عظمت آن حقیقت آنقدر زیاد بود که از حضرت حق تقاضا کردند: «رَبِّ اشْرَحْ لی

ص: 121

صَدْری* وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی* وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِی* یَفْقَهُوا قَوْلِی»(1) پروردگارا! سینه ی مرا وسعت بده و امر را برایم آسان گردان و عقده را از زبانم باز کن تا مخاطبان بتوانند سخن من را درست بفهمند. با این همه از خداوند خواهش کردند تا برادرشان هارون علیه السلام را نیز همراهشان کند. عرض کردند: «وَأَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنِی إِنِّی أَخَافُ أَن یُکَذِّبُونِ»(2) و برادرم هارون را، او از من فصیح تر است و بهتر می تواند منظور را بیان کند. او را با من بفرست تا اولاً: پشتیبان من باشد و ثانیاً: مرا تصدیق کند، چون نگرانم مرا تکذیب نمایند.

این که حضرت می فرمایند: هارون فصیح تر از من است به این معنا است که او خوب می تواند مطالب را باز کند. نه این که حضرت موسی علیه السلام در ارائه ی وحی ناتوان بوده باشند، حقیقت وَحی در قلب موسوی به طور اجمال است، و تفصیل آن نیاز به فصاحتی خاص دارد که از حضرت هارون علیه السلام بر می آید.

آیا زمانی می شود که ما به این درجه از بصیرت برسیم که همیشه هر حقیقتی در موقع تجلی اش به صورت اجمال است؟ اگر این موضوع درست تبیین شود جایگاه امامتِ بعد از نبوت نیز درست روشن می شود، زیرا همیشه حقیقت در مقام خود در اجمال است. هنوز متأسفانه روح علمی ما در مراکز آموزشی متوجه این مطلب نشده مگر برای خواص. از جمله مطالبی که روح زمانه هنوز به آن نرسیده این است که وقتی حقیقتی می خواهد فتوح جدیدی را در عالم ظاهر کند حتماً به صورت اجمال ظهور می کند. در همین رابطه وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله آیه ای را به بشریت می رساندند به صورت اجمال بود، تمام روایت هایی که ائمه علیهم السلام آورده اند تفصیل آیات قرآن است. و اگر وَحی به صورت اجمال نبود آیا هیچ وقت یک سوره با آن جامعیت خاص شکل می گرفت؟ اگر در کنار هر آیه ای که نازل می شد حضرت حق تفصیل آن را هم می فرمود، ربط آیات در یک سوره که بسیار مهم است، از دست می رفت. این است که باید متوجه باشیم همیشه هر حقیقت اشراقی وقتی بر قلب صاحب آن اشراق می شود - تا یک هندسه ی فکری و یک مبادی اندیشه ای را بگشاید- ابتدا به صورت اجمال می باشد تا به عنوان یک حقیقتِ جامع در تاریخِ اندیشه بماند و آرام آرام آن هایی که متوجه حقیقت اشراقی آن شدند و

1- سوره ی طه، آیات 25 تا 28.
2- سوره ی قصص، آیه ی 34.

در ذیل آن قرار گرفتند به تفصیل آن بپردازند. رجوع مدام مقام معظم رهبری به سیره و گفتار امام بر همین اساس است که با درک جایگاه اندیشه ی اشراقی امام و قرارگرفتن در ذیل آن به تفصیل آن مبادی مبادرت می کنند. هنر رهبری این است که توانستند جایگاه اشراقی حضرت امام را بشناسند و هر چه موفقیت دارند به جهت شناختی است که نسبت به جایگاه اشراقی حضرت امامِ دارند و اندیشه و سیره ی امام را جزء مبادی خود قرار می دهند و عموماً می فرمایند: چون امام عزیز ما این طور عمل کردند، ما هم این طور عمل می کنیم.(1) یعنی آن اندیشه ی اجمالی را در شرایط پیش آمده بر آن مبنا با مدیریت خودشان تفصیل می دهند.

از عظمت حضرت موسی علیه السلام همین بس که به نور الهی متوجه می شود حقیقت اجمالی وَحی الهی نیاز به تفصیل دارد که در مقامی غیر از مقام خودِ حضرت باید ظهور یابد و از خداوند تقاضا می کنند که حضرت هارون را در مقام تفصیل آن وحی قرار دهد. و به جهت مهم بودن این نکته است که خداوند آن را ذکر می کند و به عنوان یکی از مقاماتِ حضرت موسی علیه السلام در قرآن مطرح است. همین طور که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه اند اسلام به علی علیه السلام نیاز دارد تا وَحی الهی را تفصیل دهد.

حضرت موسی علیه السلام متوجه اند وحی الهی باید با نور هارونی به تفصیل در آید تا آن حقیقت با گستردگی لازم برای انسان ها تبیین شود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله در راستای تفصیل وحی الهی به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی»(2) ای علی جایگاه تو نسبت به من مثل جایگاه هارون است نسبت به موسی مگر این که بعد از موسی پیامبر دیگری هم بود ولی بعد از من پیامبری نخواهد بود. ما متأسفانه در تبیین این روایت که در شیعه و سنی به عنوان یک روایتِ مسلّم و پذیرفته شده مطرح است، با مبانی معرفتی

1- مقام معظم رهبری می فرمایند: رحمت خدا بر امام بزرگوار ما، که این راه را او باز کرد، او جلو افتاد، او ایستاد تا همه ی ما دلگرم شدیم و به دنبال او حرکت کردیم و این راه طولانی را طی کردیم. یا می فرمایند:

نگاه به امام از منظر یک شاخص. این نگاه از این جهت اهمیت پیدا می کند که چالش اصلی همه ی تحولات بزرگ اجتماعی - از جمله انقلاب ها - صیانت از جهت گیری های اصلی این انقلاب یا این تحول است. این مهم ترین چالش هر تحول عظیم اجتماعی است که هدف هائی دارد و به سمت آن هدف ها حرکت و دعوت می کند. این جهت گیری باید حفظ شود. اگر جهت گیری به سمت هدف ها در یک انقلاب، در یک حرکت اجتماعی صیانت نشود و محفوظ نماند، آن انقلاب به ضد خود تبدیل خواهد شد؛ در جهت عکس اهداف خود عمل خواهد کرد. (14/3/1389)

2- الارشاد، ج 1، ص 8 .

خاصش برخورد نکردیم و آن را محدود کردیم به یک بحث کلامی که صبغه ی جدلی آن بر صبغه ی حِکمی آن غلبه دارد، در حالی که با روش حکمی و تأکید بر مبانی معرفتی این روایت امکان تفاهم بین شیعه و سنی بیشتر می شد. معلوم است که باید نهایت تلاش را بکنیم که جوامع اسلامی به تفاهم برسند و با طرح موضوعِ نیازِ وَحی به تفصیل از طریق انسان های ملکوتی، امکان تفاهم بهتر فراهم می شود. بنی امیه تمام تلاششان آن بود که گروه های دینی به جان هم بیفتند و عموماً طرفِ گروهی را می گرفتند که کمتر معنوی بود، از خودتان نمی پرسید چرا حضرت سید الشهداء علیه السلام در کربلا به لشکر عمر سعد این همه نصیحت می کنند و تلاش دارند جنگی واقع نشود؟ چون این جنگ را بنی امیه می خواهد بین مسلمانان راه بیندازد تا جهان اسلام را پاره پاره کند و امکان تفاهم و آزاداندیشی را از میان ببرد. در راستای ایجاد تفاهم در بین مسلمین است که حضرت سجاد علیه السلام بعد از جریان کربلا آنقدر مسالمت آمیز عمل می کنند که یزید با احترامِ تمام حضرت را با خانواده ی بنی هاشم به مدینه برمی گرداند، عین این سیره را در برخورد حضرت علی علیه السلام با خلیفه ی دوم ملاحظه می کنید. علامه امینی«رحمه الله علیه» در کتاب «الغدیر» بر اساس متون اهل سنت روشن می کند که چگونه خلیفه ی دوم تحت تأثیر کرامت و بزرگواری علی علیه السلام قرار داشت تا آنجایی که چندین بار می گوید: «لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن» خدا مرا نگذارد در زمینی که تو در آن جا نباشی ای ابالحسن. و در عبارت دیگر می گوید: پناه می برم به خدا که من زند گی کنم در میان مردمی که تو در میان ایشان نباشی.(1)

ائمه علیهم السلام مأمورند که نگذارند جهان اسلام با توطئه ی دشمنان اسلام چند تکه شود و یکی از مأموریت های حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» همین بود و در همین راستا مقام معظم رهبری بر اتحاد بین شیعه و سنی تأکید دارند.

این که از همان صدر اسلام نگذاشتند روشن شود جایگاه اهل البیت علیهم السلام تفصیل مکتب اجمالی نور محمدی صلی الله علیه و آله است، خساراتی را به همراه داشت در حالی که خودِ ائمه علیهم السلام خود را «ترجمان وحی الهی» معرفی می کنند و می دانند جایگاهشان تفصیل حقیقت اجمالی وَحی الهی است. در روایت داریم سدیر به امام باقر علیه السلام عرض می کند: «جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا أَنْتُمْ قَالَ نَحْنُ

1- علامه ی امینی مدارک این سخن را در الغدیر در ترجمه ی الغدیر، ج 11، ص 202، از حاکم نیشابوری در مستدرک، ج 1، ص 457، و از ابن جوزی در سیره ی عمر ص 106 آورده اند.

خُزَّانُ عِلْمِ اللَّهِ وَ نَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْیِ اللَّهِ وَ نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَی مَنْ دُونَ السَّمَاءِ وَ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ»(1) قربانت، شما چه باشید؟ فرمود: ما خزانه دار علم خدا و ترجمان وحی او هستیم ، ما حجت بالغه ی خداوندیم بر هرکس که زیر آسمان و هرکس که روی زمین است. این با توجه به این امر است که اگر آن اجمال به صورت تفصیل ظهور نکند در واقع آن حقیقت اجمالی درست شناخته نمی شود و از آن جایی که وَحی الهی وسیله ای است که انسان ها به پروردگار خود رجوع کنند امامان از طریق تفصیلِ وحی الهی دریچه های ارتباط خلق با خدا می شوند به طوری که امام صادق علیه السلام می فرمایند: «الْأَوْصِیَاءُ هُمْ أَبْوَابُ اللَّهِ- عَزَّ وَ جَلَّ- الَّتِی یُؤْتَی مِنْهَا، وَ لَوْلَاهُمْ مَا عُرِفَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ بِهِم احْتَجَّ اللَّهُ- تَبَارَکَ وَ تَعَالَی- عَلَی خَلْقِهِ»(2) اوصیاء همان ابواب خدای عزّ و جلّ می باشند که از طریق آن ها به حضرت حق توجه شود، اگر آن ها نبودند، خدای عزّ و جلّ شناخته نمی شد، خدا به وسیله ی آن ها بر خلق خود اتمام حجت کرده است. بر همین اساس ائمه علیهم السلام مأمورند وَحی الهی را که به صورت اجمال است به تفصیل آورند، همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج از نقش اعلام وَحی، مأمورند وَحی را به تفصیل آورند و قرآن در این رابطه خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَأَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ»(3) ما این ذکر را به سوی تو نازل کردیم تا برای مردم تبیین کنی آنچه را برایشان نازل شده به امید آن که فکر کنند.

در رابطه با این که حضرت محمد صلی الله علیه و آله - به اعتبار آورنده ی وَحی- در مقام اجمال اند و علی علیه السلام در مقام تفصیل، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»(4) خداوند تقدیر کرده که مقام محمد مقام جمع باشد و مقام من، مقام نشر.

وقتی متوجه شدیم شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» یک حقیقت اشراقی است و آن اشراق در مقام خود به صورت اجمال است و برای استفاده از آن باید آن اجمال به تفصیل در آید، این فکر در ذهن ها ظهور می کند که چه کسانی می توانند در ذیل آن حقیقت اجمالی، آن را به تفصیل در آورند، آیا ما در تفصیل دادن آن حقیقت مسئولیتی نداریم؟ آیا متوجه راه ها و اشخاصی که آن را به تفصیل در آورند نباید باشیم؟ اعتقاد ما، ما را متوجه می کند که رجوع به

1- الکافی (ط - الإسلامیه)، ج 1، ص 192.
2- کافی (ط - دارالحدیث)، ج 1، ص 477.
3- سوره ی نحل، آیه ی 44.
4- بحارالانوار، ج 26، ص 4.

وَحی الهی منهای اهل البیت محمدی صلی الله علیه و آله موجب خسارت زیادی شد و عملاً جهان اسلام آن طور که باید از وَحی الهی نتوانست استفاده کند. آیا نباید متوجه باشیم امروز هم اگر عده ای مدعی رجوع به امام هستند ولی در صدد تفصیل آن حقیقت اشراقی نیستند همان سرنوشت را بر اشراق امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» تحمیل می کنند؟ اگر تفصیل داشتنِ حقایق اجمالی را بتوانیم درست تبیین کنیم راه تفکر و تفاهم در ذیل اندیشه ی حضرت امام گشوده می شود و قدم های خوبی نسبت به اهداف عالیه ی تاریخ خود به سوی حاکمیت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، برداشته ایم. امیدوارم در جلسات آینده بتوانیم در موضوع ضرورت تفصیل حقیقت اشراقی شخصیت حضرت امام و چگونگی قرارگرفتن در ذیل شخصیت ایشان جهت به تفصیل در آوردن آن، عرایضی داشته باشیم.

خداوند به حقیقت اهل البیت علیهم السلام ما را در شرایطی قرار دهد که رجوع مان به اسلام و اهل البیت علیهم السلام و حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه به بهترین نحو محقق شود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 126

جلسه پنجم: از اجمال تا تفصیل

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

در مباحث گذشته رسیدیم به اینجا که مقام حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را یک شخصیت اشراقی بدانیم و این که ایشان با آمادگی که در خود ایجاد کردند، در ذیل اسلام و ولایت اهل البیت علیهم السلام، تحت انوار ملکوتی پروردگارشان قرار گرفتند و مطابق سؤال و طلبی که داشتند رهنمود های الهی بر جانشان اشراق شد و حقیقت انقلاب اسلامی بر قلب مبارک ایشان تجلی کرد. بر این اساس عرض می کنیم، مکتب حضرت روح الله و از جمله انقلاب اسلامی در شخصیت ایشان یک حقیقت اشراقی است.

تفاوت اشراق ها

با اشراقی بودن یک شخصیت، ما با فکر و فرهنگ خاصی روبه رو هستیم. اولین چیز در این رابطه توجه به این نکته است که اگر قلب انسان جهت تجلی نور اشراقی آماده شد به اندازه ای که ظرفیت دارد و براساس انتظاری که از عالم بالا می کشد، آن اشراق تجلی می کند. تفاوت اشراق افراد در همین رابطه است، کسی که قلب خود را آماده کرده تا از عالم بالا راه درمان فلان بیماری را به او بدهند، عملاً خود را جهت اشراق چنین نوری آماده کرده، یعنی خودش حدّ و اندازه مطلوب خود را تعیین نموده است، حال اگر راه را درست برود و قلبش آماده باشد خداوند هم به همان اندازه به قلب او اشراق می کند. اگر کسی طالب نجات یک ملت بود و

قلب خود را جهت تجلی چنین رهنمودی آماده کرد، اشراقش مناسب رویکرد و انتظارش خواهد بود. این شخص، شخصیتی می شود که اگر بنویسد، براساس نور اشراقی اش می نویسد و اگر سخن بگوید براساس همان نوری که بر جانش اشراق شده سخن می گوید، به عبارتی دیگر تمام شخصیتش تحت تأثیر آن اشراق است و ما می توانیم او را دریچه ی عبور جامعه از ظلمات به سوی نور بیابیم و به اندازه ای که ملکوت خود را در ذیل شخصیت او قرار دادیم از هدایت های الهی او بهره مند می شویم و می توانیم در تفصیل مکتب او خود را معنی ببخشیم، به شرطی که راه و رسم برخورد با شخصیت های اشراقی را بشناسیم، راه و رسمی که اکثر روشنفکران غرب زده نشناختند ولی مردم و شهدا و رهبری عزیز شناختند.

از جمله نکاتی که در امور اشراقی باید متوجه بود آن است که وقتی هدایت الهی به صورت اشراقی باشد و نفس ناطقه ی انسان با قلبِ خود به آن اشراق رجوع کند، مطابق ظرفیتِ رویکردش به صورت جامع، انواری بر قلب او تجلی می کند.(1)

تفاوت نگاه اشراقی با نگاه عقلی

«جامع»بودن، نوعی اتحاد است بین کمالات مختلف در یک موجود. این واژه خود را در امور معنوی نشان می دهد ولی در امور مادی واژه ی «مجموع» معنی می دهد، به همین جهت عرض می کنیم نگاه اشراقی، نگاه جامع است و به جهت جامع بودنش همه ی زوایای حقیقتی را

1- حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» اختلاف شرایع انبیاء را بر اساس مبنای عرفانی به تجلیات حق در قلوب انبیاء باز می گردانند و بر این اساس حدود شریعت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام به تجلیات اسماء و صفات حق بر قلوب آنان باز می گردد. قلوب برخی انبیاء محل نزول تجلیات حبّی و شوقی قرار گرفته و برخی دیگر محل تجلیات قهریه و جلالیه بوده اند و کاملان از ایشان در مرز جلال و جمال و برزخ کبرای احدیت و مشمول تجلیات جمعی و فردی حضرت حق واقع شده اند. می فرمایند: ذات مقدس حق جل و علا بحسب «کلّ یوم هو فی شأن» در کسوه اسماء و صفات تجلی به قلوب انبیاء و اولیا کند و به حسب اختلاف قلوب آن ها تجلیات مختلف شود و کتب سماویه که

به نعت ایحاء به توسط ملک وحی جناب جبرئیل بر قلوب آن ها نازل شده به حسب اختلاف این تجلیات و اختلاف اسمائی که مبدئیت برای آن دارد مختلف شود چنانچه اختلاف انبیاء و شرایع آن ها نیز به اختلاف دول اسمائیه است. پس هر اسمی که محیط تر و جامع تر است شریعت تابعه ی او محیط تر و بادوام تر است و چون نبوت ختمیه و قرآن شریف و شریعت آن سرور از مظاهر و مجالی یا از تجلیات و ظهورات مقام جامع احدی و حضرت اسم الله الاعظم است از این جهت محیط ترین نبوات و کتب و شرایع و جامع ترین آن هاست. پس خود رسول ختمی صلی الله علیه و آله اشرف موجودات و مظهر تام اسم اعظم است که ازلی و ابدی است و کتاب نازل به او نیز از مرتبه غیب به تجلی اسم اعظم نازل شده است و از این جهت از برای این کتاب شریف احدیت جمع و تفصیل است و از جوامع کلم است. (ر.ک: آداب الصلوه، صص 309-310)

که انسان به آن نظر دارد ظاهر می کند. بر عکسِ نگاه عقلی که در آن نگاه وجهی از موضوع مورد نظر انسان قرار می گیرد. به گفته ی مولوی:

فکر

و اندیشه است آب ناودان

وَحی

و مکشوف است ابر و آسمان

علم

چون در نور حق پرورده شد

پس

ز علمت نور یابد قومِ لُدْ(1)

هرچه

گویی باشد آن هم نور پاک

کاسمان

هرگز نبارد سنگ و خاک

آسمان

شو، ابر شو، باران ببار

ناودان

بارش کند، نبود به کار

آب

اندر ناودان عاریتی است

آب

اندر ابر و دریا فطرتی است

آب

باران باغ صد رنگ آورد

ناودان

همسایه در جنگ آورد

ارتباط با موضوعی که به صورت اشراقی تجلی کرده در صورتی ممکن است که اولاً: رویکرد ما نیز قلبی و ملکوتی باشد. ثانیاً: رجوع ما برای قرارگرفتن در ذیل آن باشد تا بتوانیم عامل تفصیل آن حقیقت باشیم. فرق برخورد با یک حقیقت اشراقی با موضوع عقلی در همین است که در موضوع اشراقی رابطه باید قلبی باشد. ولی در سایر موضوعات رابطه ی ما عقلی یا حسی است و بستگی به نوع موضوعی دارد که دنبال می کنیم.

اگر موضوعِ اشراقی را صرفاً در حدّ نگاه عقلی مورد بررسی قرار دادیم بسیاری از ابعاد آن در حجاب می رود و رخ نمی نمایاند. باید متوجه بود که رجوع به یک روایت نباید مثل رجوع به یک موضوع فلسفی باشد. در مباحث فلسفی موضوعات از طریق استدلال برای عقل ظهور می کنند. اما وقتی می توانید درست به روایات رجوع کنید که با بُعد ملکوتی تان خود را در ذیل آن روایت قرار دهید، زیرا روایات از قلبی صادر شده اند که محل تجلی اشراق الهی است و رویکرد ما به آن ها باید متناسب با خاستگاهشان باشد. وقتی به یک موضوعِ فلسفی رجوع می کنید، عقل خود را در عرض عقل گوینده ی آن موضوع قرار می دهید و اگر او توانست عقل شما را قانع کند آن موضوع را می پذیرید، ولی در رجوع به حقایق اشراقی شکلِ کار این طور نیست، باید قلب خود را در صحنه بیاورید تا در ذیل آن حقیقت اشراقی، قلب شما آن حقیقت را احساس کند و تحت تأثیر پرتو آن قرار گیرد. در رجوع به حقایق اشراقی، نوری در میان است که در عین وجودی بودن، دارای شدت و ضعف است و تجلی آن به تناسب آمادگی

1- لَد: جمع اَلَد به معنای دشمن سرسخت و ستیزه جو.

ما، شدت می یابد. در رجوع به موضوعات تجربی شما موضوعی را تجربه می کنید ولی بدون آن که نوری در میان باشد و بدون آن که نفس ناطقه ی شما نیاز داشته باشد خود را شایسته ی تجلی آن نور بکند. رجوعی که در موضوعات تجربی دارید مثل رجوعی نیست که در برخورد با یک روایت دارید که لازم باشد خود را در معرض آن روایت قرار دهید.

با فرض اشراقی بودن شخصیت حضرت امام همان برخوردی را با ایشان و انقلاب اسلامی داریم که با روایات داریم، هرچند متوجه هستیم حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» معصوم نیستند ولی فرهنگِ شخصیتی ایشان به همان صورتِ فرهنگ اهل البیت علیهم السلام ملکوتی و اشراقی است و لازم می آید رجوع ما رجوعِ به اجمالی باشد که با قرارگرفتن در ذیل آن، به تفصیل در آید و براساس آمادگی که باید در خود ایجاد کنیم می توانیم آن را تفسیر نماییم.

نمونه ی حقیقت اجمالی، شب قدر است که در مقام خود از یک عمر یعنی هزار ماه، برتر است، زیرا جامعیت دارد و با درک آن شب می توان در ذیل آن قرار گرفت و تمام طول سال را تحت تأثیر نور آن شب، نورانی کرد و آن اجمال را به تفصیل در آورد، به شرطی که با رجوعِ درست به آن بتوانیم آن شب را ادراک کنیم و متوجه باشیم در شبی که ملائکه و روح نازل می شوند باید قلب و ملکوت خود را به صحنه ببریم. در همین رابطه به ما توصیه می کنند در تمام طول سال سوره ی قدر را در یکی از رکعت های نماز واجب تان بخوانید زیرا از آن طریق متوجه فرهنگی می شوید که چگونه حقایقی که در هزار ماه هم به راحتی امکان ظهورش نیست، در یک شب امکان ظهور دارد. توحید یعنی حقیقتی که همه ی کمالات هستی در آن مقام به صورت جامع موجود است. در حضرت اَحد همه ی صفاتِ کمالی، مثل سمیع و بصیر و علیم، جمع است، بدون هیچ گونه کثرتی. یکی از تجلیات توحید، شب قدر است. هر چقدر از توحید فاصله بگیریم کثرت حاکم می شود و جایی که کثرت حاکم است هرچیزی محدود به صفتی و خاصیتی خواهد شد. وقتی انسان هر روز و شب متذکر باشد که شب قدر یک حقیقت است که ملائکه و روح، همه در آن شب نازل می شوند و آن شب «خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از هزار ماه بهتر است و آن شب از نظر گستردگی از هزار ماه - یعنی ظرفیتی که هزار ماه می تواند داشته باشد- گسترده تر است، با توجه به این امر متوجه معنی و جایگاه حقایق اشراقی می شویم که چگونه با جامعیتی که دارند اگر بر جان شخصی تجلی کنند آن شخص تاریخ ملت را برای قرن ها نورانی می کند و جلو می برد.

جامعیت و اشراقِ موضوعاتِ توحیدی چیز مهمی است، وقتی توحید در میان است، جامعیت در میان است و همه ی حقیقت - هرچند به صورت ضعیف- ظهور می کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخُدَّامُنَا وَ خُدَّامُ مُحِبِّيِنَا»(1) ملائکه خدمتگذار ما و خدمتگذار محبّین ما هستند. زیرا مُحِبّ امام معصوم که خود را در ذیل شخصیت امام معصوم قرار می دهد، از نظر ملکوتی یک نحوه یگانگی با امام پیدا می کند - مثل نور بی رنگی که با شدت کمتر در ذیل مرتبه ی شدیدترِ نور بی رنگ قرار دارد- محبّ امام در عین پیروی از امام، شخصیتی دارد که صفات امام در او به جامعیت موجود است، چون او مُحبّ انسانی است که خلیفهالله است و همه ی اسماء را در مقام خود به جامعیت دارد. به این جهت ملائکه در خدمت محبّین اهل البیت علیهم السلام هستند که محبّین امامان معصوم در مقام جامعیت اند، هرچند این جامعیت نازله باشد ولی در هر صورت، نحوه ای از توحید است.

این که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند ملائکه خدّام محبّین ما هستند به این دلیل است که محبّین امامان معصوم که در مقام جامعیت اسماء الهی هستند، قلبشان را در ذیل نور امام معصوم قرار داده اند، در حالی که ملائکه هر کدام حامل اسمی از اسماء الهی اند و توحید آن ها نسبت به توحید انسان هایی که در ذیل نور امام معصوم قرار دارند، فرق دارد. ملک یا مظهر اسم علیم است، یا مظهر اسم محیی و یا مظهر اسمی دیگر، لذا توحیدِ محبّین اهل البیت که در مقام جامعیت اند، با توحید یک ملک که صاحب یک اسم است فرق می کند، حتی اگر آن ملک از اسمی بهره مند باشد که شدیدتر از اسمی است که در محبّین اهل البیت هست، ولی به جهت جامعیتی که محبّین اهل البیت از نظر اسماء دارند، ملائکه خدّام محبّین اهل البیت هستند، چون محبّین اهل البیت عملاً در مقام تفصیل آن جامعیت اند، چیزی که شما در شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می یابید. شخصیتی که نسبت به فرهنگ اهل البیت علیهم السلام در مقام تفصیل است، هر چند در جای خود در اجمال باشد و باید تفصیل داده شود.

این نکته را در دستگاه خودتان محکم نگه دارید که اگر پای اشراق به میان بیاید با موضوعِ اجمال و تفصیل روبه رو هستیم و این که تفصیلِ مقام اجمالی با اتحادی که با مقام اجمالی خود دارد، از سنخ همان اجمال است، آن هم با همان حالت اشراقی که بین شان هست و نه مثل

1- بحار الأنوار، ج 26، ص 335.

ارتباطی که از طریق تفکر حصولی و یا از طریق تجربیات جزئی با معلوم خود داریم. اگر در مقام اشراقی نسبت به حقیقت اجمالی تفکر هست، تفکر انسان در آن مقام هم عین اشراق است.

نکته ای که برای روشن شدن بحث باید روی آن تأکید کرد این است که تفصیل نور اشراقی توسط قلب انسانی انجام می شود که با نظر اشراقی به آن اجمال رجوع می کند و مشخصه ی فرهنگ اهل البیت علیهم السلام در همین نکته است. وقتی رسیدید به این که اهل البیت علیهم السلام دارای مقام نوری هستند و با تجلیات متفاوت، دارای حقیقت واحدی می باشند، هر کجا آن حقیقت را یافتید می شناسید. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «خَلْقُنَا وَاحِدٌ وَ عِلْمُنَا وَاحِدٌ وَ فَضْلُنَا وَاحِدٌ وَ كُلُّنَا وَاحِدٌ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى»(1) خلقت ما واحد است و علم ما یکی و فضل ما یکی است و همه در نزد خدا یکی هستیم. حضرت ما را متوجه حقیقت یگانه ی مقام اهل البیت علیهم السلام می کنند. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» با نظر به آن مقام می فرمایند مقام نوری امیرالمؤمنین علیه السلام احتیاج به نصب ندارد، آن نصبی که در غدیر واقع شد جهت ولایت اجرایی در امر حکومت بوده است. همین طور که معنی نمی دهد شما قرار بگذارید آب تر باشد، معنی نمی دهد قرار بگذارید امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام نوری خود مستقر باشند، اما موضوع ولایت ایشان برای مدیریت جامعه موضوعی است که باید با نصب الهی محقق شود. وقتی متوجه شدیم مقام امام معصوم یک مقام نوری است و حرکات و گفتارشان ظهور آن مقام است، می فهمیم باید با شخصیت آن ها - اعم از سیره و گفتارشان- با آمادگی قلبی روبه رو شد و قلب را بستر تجلی نور آن ها قرار داد.

همه ی این سخنان برای آن است که روشن شود نحوه ی وجود حقیقت اشراقی فرق می کند با نحوه ی وجود موضوعات عقلی و تجربی و ارتباط با هر کدام روش مخصوص به خود را می طلبد. ارتباط با حقایق اشراقی، ملکوتی و قلبی است و اگر ما تا قیامت گریه کنیم از این که شکل ارتباط ما با اهل البیت علیهم السلام در تاریخ گم شده، کم گریه کرده ایم، چون چیز فوق العاده ای از دست رفته است. با به حاشیه رفتن اهل البیت علیهم السلام، فرهنگ ارتباط با حقایقِ اجمالی - برای گرفتن آن انوار و به تفصیل درآوردن آن ها- از دست رفت. برای به تفصیل درآوردن نور اجمالی، قلب باید به میان آید تا جایی برای تجلی آن حقیقت فراهم بشود. بشریت از به صحنه آمدن

1- بحارالأنوار، ج25، ص363.

چنین قلبی محروم شد و پیرو آن از نظر به حقایق اجمالی و به تفصیل آوردن آن ها محروم گشت و تأکید ما آن است که با طلوع حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» آن فرهنگ به صحنه آمده و باید تلاش کرد با برخوردی صحیح، در ذیل شخصیت حضرت امام قرار گرفت تا آن اجمال به تفصیل در آید. لازمه ی این کار آن است که اولاً: با شخصیت و مکتب امام جدّی برخورد کنیم و آن را یک فکری کنار سایر افکار به حساب نیاوریم. ثانیاً: قلب های خود را آماده کنیم تا نور آن شخصیت بر قلب ها تجلی کند و با تجلی آن نور، تفصیل آن حقیقت در حرکات و سکنات ما ظهور کند، در چنین ارتباطی یکی می شود شهید خرازی و دیگری می شود شهید آوینی.

رؤیت حقیقت اجمالی در مظاهر تفصیلی

تفصیل هر حقیقت اشراقی، تجلی آن حقیقت است در مظاهر مختلف. به همین جهت در جمال امیرالمؤمنین علیه السلام همان پیامبر را زیارت می کنید. در هنگام زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می روید مقابل قبر علی علیه السلام می ایستید و می گویید: «اَلسّلامُ مِنَ اللّه عَلی مُحَمَّدٍ رَسُولُ الله، اَمِین اللّه عَلی وَحیه...» سلام بر محمد، رسول خدا، امین خدا بر وحی الهی. ملاحظه کنید که در کنار قبر حضرت علی علیه السلام نظر به حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله می اندازیم، یعنی در آینه ی حضرت علی علیه السلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله را می بینیم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می دهیم، چون حضرت علی علیه السلام مقام تفصیل نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.

حضرت علی علیه السلام در مقام تفصیلِ آن علمی است که در باره ی آن فرمودند: دریچه ی هزار باب از علم را پیامبر بر قلب من گشود که از هر بابش هزار باب گشوده می شد.(1)

ما از این روایت و امثال آن می فهمیم که امیرالمؤمنین علیه السلام با رجوعِ قلبی و ملکوتی به حضرت محمد صلی الله علیه و آله، در ذیل نور محمدی صلی الله علیه و آله می توانند هزار باب از علم را در یک مدت کمی بگیرند، چون قلبِ خود را آماده کرده بودند تا نور محمدی بر آن بتابد و بر آن اشراق شود. و از آن به بعد در تمام طول عمر در مقام تفصیلِ آن حقیقت برآمدند و بر همین مبنا ائمه علیهم السلام می فرمایند «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ کُلُّنَا مُحَمَّد»(2) چون همه با آن حقیقت به

صورت قلبی متحداند. هرچند براساس موطن های مختلف آن را به صورت های مختلف به

1- بحارالأنوار، ج40، ص216.
2- بحار الأنوار، ج 26، ص 6.

تفصیل در می آورند و لذا در زیارت هر امامی که می روید به همه ی ائمه علیهم السلام سلام می دهید. در زیارت امامان، ابتدا به پیامبرانِ گذشته سلام می دهید، منتها به صورت غایب، می گویید: «السلام علی ابراهیم» چون آنچه فعلاً در این عالم حاضر است نور محمد و آل محمد علیهم السلام است، هرچند این انوار بی ارتباط با نور پیامبران گذشته نیست. ما همه ی پیامبران و امامان را در کربلا زیارت می کنیم همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: من را در کربلا زیارت کنید. این یک فرهنگ است. چقدر زیباست اگر بزرگان علوم انسانی جمع بشوند و این معارف را نهادینه کنند و روشن بفرمایند چگونه جمال حسین علیه السلام مظهر تفصیلی وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله است. ملاحظه کنید چگونه می توان در جمال امام حسین علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله اُنس گرفت و این یک نوع اُنس خاصی است با وجهی از حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله در آینه ی حضرت اباعبدالله علیه السلام.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند هزار باب از علم پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته اند و از هر بابش باز هزار باب می گشایند، می خواهند حرف بزرگی را به بشر برسانند و ما را متوجه معارف و فرهنگ بلندی بکنند که اصالتاً فقط در بین انبیاء و اولیاء مطرح است. ابن عباس که راوی این روایت است با صداقت تمام اقرار می کند که سخن علی علیه السلام را نفهمیده است، هرچند انکار هم نمی کند. سخن ابن عباس نشان می دهد زمانه ی او ظرفیت فهم این فرهنگ را ندارد، در حالی که ابن عباس از اندیشمندان زمانه ی خود بوده است. از این که چنین کسی می گوید این جمله ی حضرت علی علیه السلام را نفهمیدم متوجه می شویم علمای آن زمان چقدر از فهم قاعده ی اشراقی بودن وَحی و مقام تفصیلِ آن اجمال بی خبر بوده اند. حال هر قدر هم چنین افرادی به معنی آیات قرآن و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه باشند هرگز حقیقت قرآن و روایات را که حقیقتی است اشراقی، متوجه نمی شوند و به همان اندازه هم رویکردشان غلط خواهد بود، زیرا باید قلب در میان باشد تا حقیقتِ اجمالی قرآن به صورت تفصیل در جان انسان تجلی کند، کاری که حضرت علی علیه السلام نسبت به نور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انجام دادند. به همین جهت هم حضرت محمد صلی الله علیه و آله در همان حالت احتضار چشم باز کردند و گفتند برادرم کو، و عایشه، ابابکر را حاضر کرد و حفصه، عمر را، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی چشم خود را باز کردند و آن دو نفر را بالای سر خود دیدند چشم خود را دوباره بر هم گذاردند، تا حضرت علی علیه السلام آمدند و چون پیامبر خدا صلی الله

علیه و آله حضرت علی علیه السلام را آماده ی آن اشراقات دیدند حضرت را بغل کردند و هزار باب از علم خود را بر جان آن حضرت اشراق نمودند. مطابق این فرهنگ است که حضرت موسی علیه السلام از خدا می خواهد «وَأَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنِی إِنِّی

أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ»(1) برادرم هارون را که در کلام، فصیح تر از من است با من بفرست تا پشتیبان من و تصدیق کننده ی من باشد، زیرا من نگرانم که تکذیب شوم. حضرت موسی علیه السلام خوب می فهمند که حضرت هارون می تواند تفصیلِ وحی الهی باشد. با آن که هر دوی آن بزرگواران پیغمبرند ولی حضرت موسی علیه السلام صاحب شریعت اند و حضرت هارون بدون آن که دینی بیاورند تفصیل دهنده ی شریعت موسی علیه السلام هستند. حضرت موسی می دانند که باید تفصیلی از حقیقت وَحی به میان آید تا زمینه ی تصدیق آن فراهم گردد، به همین جهت می فرمایند: «اِنّی أَخَافُ أَن یُکَذِّبُونِ» نگرانم که تکذیب شوم.

عامل تصدیق حقایق اشراقی

این نکته ی مهمی است که متوجه باشیم عموماً مسائل عقیدتی و معنوی به صرف اثباتِ استدلالی تصدیق نمی شوند بلکه باید آن ها را تبیین و تفسیر کرد تا تصدیق شوند. شما ممکن است بتوانید با صد دلیلِ تاریخی حقانیت غدیر را ثابت کنید با این همه ملاحظه می کنید که طرفِ مقابلِ شما سکوت می کند. اما اگر توانستید ضرورت چنین موضوعی را به طرف بچشانید تا از خود بپرسد مگر می شود این دین بدون تبیین و تفصیل به صحنه بیاید و نتیجه بدهد؟ در این صورت است که خودش را وسیله ی آگاهی خودش قرار داده اید. بنده به یکی از رفقا همین تأکید را کردم که سعی کنید بیش از این که بخواهید موضوعات معنوی را برای رقیب خود اثبات کنید، آن را تبیین نمایید تا به جای آن که محکوم شود، تصدیق کند. حضرت موسی علیه السلام عرض می کنند که خدایا برادر من هارون «أَفْصَحُ مِنِّی» بهتر از من می تواند این وحی را تبیین کند، او را با من بفرست تا نبوت مرا تصدیق کند. حضرت موسی علیه السلام که آدم کمی نیستند، در زمانه ی خود عقل کلّ زمانه اند و به همین جهت حضرت هارون در مقابل حضرت موسی این چنین متواضع اند. حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله» می فرمایند: حیفِ این موسی که دست یهود افتاده است. چون ایشان می بینند که آن حضرت چه عظمتی دارند. با این همه این مرد که عقل کل است چون وَحی الهی را در مقام جامعیت آورده، نیاز دارد کسی آن را تفسیر و تبیین کند، این حرف های بیهوده که می گویند حضرت موسی علیه السلام زبانشان ناقص بوده، تهمت است، هیچ یک از پیامبران در جسم و در فکر و در خیال و در عقل و در

1- سوره ی قصص، آیه ی 34.

قلب، هیچ نقصی نداشته اند و در همه ی مراتب کامل بوده اند، تا بتوانند وحی الهی را به صورت کامل ابلاغ کنند، حتی از جهت چهره هم کاملاً پذیرفتنی بودند تا کوچک ترین بهانه ای برای عدم پذیرفتن پیامبر خدا در میان نباشد.

وَحی الهی آنچنان عظیم و جامع است که حضرت موسی علیه السلام تقاضا می کنند؛ «رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی * وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِی» پروردگارا سینه ام را گشاده کن و امرم را آسوده گردان و عقده و گره را از زبانم باز کن. این منحصر به حضرت موسی علیه السلام نیست به تعبیر امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» همه ی پیامبران زبانشان در ارائه ی وَحی عقده و گره داشته،(1) چون مطالبی آنچنان آسمانی را باید با زبان بشر طرح کنند و لذا نیاز به کسی دارند که به کمک او آیات الهی را تبیین کنند. در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»(2) یعنی در ارائه ی حقایقِ اشراقی یک مقام جمع داریم و یک مقام نشر و به تعبیر دیگر یک مقام اجمال داریم و یک مقام تفصیل. می فرمایند مقام محمد صلی الله علیه و آله مقام جمع است و خداوند شخصیتی به من داده که بتوانم آن را باز کنم و عامل نشر و تفصیل آن باشم.

همان طور که عرض شد همیشه حقایق در مقام اولیه ی خود به صورت جامع هستند و باید شرایط تفصیل آن ها فراهم شود تا برای مشتاقان حقیقت قابل دسترسی باشد و بتوانند از آن در ساختار زندگی فردی و اجتماعی استفاده کنند. همین طور که وقتی نور نازل می شود به همان اندازه گسترده می گردد، حضرت احد که تجلی کند نورِ محمد صلی الله علیه و آله ظاهر می شود. حال نور محمد صلی الله علیه و آله از یک جهت یک نور است و از جهت دیگر همه ی اسمائی است که خداوند در وصف آن فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا».(3) نور حضرت حق که در مقام وحدانی است، چون

1- امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می فرمایند: اولیا نمی توانند مشاهدات خودشان را برای مردم بیان کنند، قرآن هم نازل شده، متنزل شده است، رسیده است به جایی که با این مردمِ در بند و در چاه ضلالت، مخاطبه کند. دست و زبان پیغمبر اکرم هم بسته است، نمی توانند آن را

که واقعیت است برسانند ... زبان انبیا عقده داشته: «رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی، وَ یَسِّرْ لِی أمْرِی، وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِّسَانِی» عقده ها در زبانشان، نه در قلبشان بوده است. نمی توانستند آنچه یافته اند آن طور که یافته اند بگویند، گفتنی نبوده است. از این جهت با مثال، با نظایر می خواستند چیزی به ما بفهمانند. (ر ک:تفسیر سوره حمد، ص 133)

2- بحارالانوار، ج 26، ص 4.

3- سوره ی بقره، آیه ی 31.

جلوه کند، می شود «اسماء الهی»، باز جلوه می کند و نازل می گردد، می شود 12 نور عرشی اهل البیت علیهم السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ها را در ساق عرش الهی ملاحظه فرمودند. همان طور که عرش جلوه می کند، می شود بیت المعمور. بیت المعمور جلوه می کند، می شود کعبه. کعبه محل رساندن تمام انوار عالم ملکوت به بشریت است. فرمودند: اگر یک سال حج تعطیل شود دنیا آخر می شود و امکان ادامه ی حیات بر روی زمین به کسی داده نمی شود. به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام «فَإِنَّهُ إِنْ تُرِکَ لَمْ تَنَاظَروا»(1) اگر حجِّ خانه ی خدا ترک شود شما را مهلت ادامه ی حیات نمی دهند. به همین جهت امام صادق علیه السلام می فرمایند: اگر کسی نبود که به حج برود بر امام واجب است کسی را اجیر کند و به حج بفرستد، چون باید انوار الهی از بیت المعمور بر کعبه تجلی کند و آن انوار از کعبه به همه ی بشریت برسد، در این رابطه حداقل باید آن نور از طریق یک انسان به همه ی عالم برسد و از طریق او نور ملکوت در دنیا ظاهر شود. به دیدن حجاجِ بیت الله می رویم تا از برکتی که ایشان حامل آن هستند بیشترین برکت را بگیریم و بر این اساس اگر یک نفر هم به حج رفت همه ی عالم خوشحال می شوند. چون عالم از خطر نابودی نجات پیدا می کند و عجیب است که در رساندن فیض عالم ملکوت به ارض باید انسانی واسطه باشد. باید یک حاجی برود دور کعبه بگردد تا مستعد نوری شود که از طریق بیت المعمور به انسان ها می رسد. برای این که چنین فیضی به عالم ارض و مافیها برسد انسانی باید واسطه باشد و به یک معنا آن حاجی در مقام نشر انوار ملکوت قرار گیرد، نشر انواری که در آن جا به صورت جامع می باشند. آری حقایق همیشه در مقام اولیه ی خود به صورت جامع اند، مثل مقام حضرت اَحد، هر چه آن مقام جلوه کند و جلوه ها همچنان ادامه یابد، نشر و گستردگی و نحوه ای از کثرت ظهور می کند.

شایستگی لازم

برای تفصیل حقیقت اشراقی اولاً: باید نگاهمان به آن حقیقت، قلبی باشد زیرا نگاه عقلی و تجربی جهت تفصیل حقایق اشراقی معنی نمی دهد. ثانیاً: در راستای نظرِ قلبی به حقایقِ اشراقی باید خود را طوری مستعد کنیم که بتوانیم در ذیل آن نور اشراقی قرار بگیریم، و لازمه ی تجلی حقایق اشراقی، حضور ملکوتی آن است در نفس ناطقه ی آن انسانی که در ذیل آن حقیقت

1- نهج البلاغه، نامه ی 47.

اشراقی قرار گرفته و جان خود را از جهت بُعد ملکوتی اش در معرض آن نور قرار داده. چیزی که هنوز شرح آن مانده است این است که ما نسبت مان را با حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» چه نسبتی قرار بدهیم که بتوانیم در ذیل شخصیت اشراقی ایشان قرار بگیریم و تفصیل آن شخصیت بشویم. از مهم ترین نکات بحث همین است که باید معلوم شود شایستگی زیادی جهت این امر باید در خود ایجاد کرد. همان طور که برای رجوعِ حبّی به اهل البیت علیهم السلام و قرارگرفتن در ذیل ولایت آن ها شایستگی زیادی لازم است. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «یَا ابْنَ جُنْدَبٍ بَلِّغْ مَعَاشِرَ شِیعَتِنَا وَ قُلْ لَهُمْ- لَا تَذْهَبَنَّ بِکُمُ الْمَذَاهِبُ- فَوَ اللَّهِ لَا تُنَالُ وَلَایَتُنَا إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ الِاجْتِهَادِ فِی الدُّنْیَا وَ لَیْسَ مِنْ شِیعَتِنَا مَنْ یَظْلِمُ النَّاسَ»؛ ای فرزند جندب! به شیعیان ما برسان که دنبال این فرقه و آن فرقه راه نیفتند- عمرشان را در این دسته بازی ها و فرقه بازی ها و خانقاه بازی ها از بین نبرند- حضرت می فرمایند ای پسر جندب! به شیعیان ما بگو: حالا که راه را پیدا کرده اید چرا باز هم طفره می روید، بیایید تمام همّت و وقت خود را در همین راه که اهل البیت علیهم السلام به شما معرفی کرده اند بگذارید، بعد می فرمایند: هرگز به ولایت ما دست نمی یابید مگر این که اولاً: در دنیا آدم های وارسته و سخت کوشی باشید. ثانیاً: حقوق برادران و خواهران دینی تان را رعایت کنید و نگران زندگی مردم باشید و اگر کسی به مردم ظلم کند اصلاً شیعه ی ما نیست. از حضرت می پرسیم: ای امام عزیز! شما چه می خواهید به ما بدهید که شرط رسیدن به آن را چنین اعمالی قرار داده اید؟ از سخن حضرت روشن می شود که می خواهند ما را آماده کنند برای قرارگرفتن در ذیل نور اشراقی خود. می فرمایند: به ولایت ما دست نمی یابید مگر با پرهیزکاری و سخت کوشی در دنیا. نگاه حبّی، یعنی این که قلب انسان، شیفته ی امامان شود و این با رجوعِ اشراقی حاصل می گردد.

عرض شد باید شرایطِ تفصیل آن نور اشراقی را فراهم کنیم تا آن حقیقت اجمالی قابل دسترسِ مشتاقان حقیقت قرار گیرد و بتوانند از آن در ساختار زندگی فردی و اجتماعی استفاده کنند وگرنه به چیز دیگری رجوع خواهند کرد. همان طور که در صدر اسلام از این مسئله غفلت شد و اسلام از متن امور اجتماعی- سیاسی جامعه به حاشیه رفت، زیرا ندانستند باید به کسانی که می توانند قرآن را به زبان آورند رجوع نمایند و عملاً بدون حضرت علی و فرزندان آن حضرت علیهم السلام اسلام عقیم می ماند.

حضرت علی علیه السلام در رابطه با به نطق درآوردن قرآن می فرمایند: «فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ یَنْطِقُ لَکُم، اَخْبِرکُمْ عَنْهُ اَنَّ فِیه عِلْمَ مَا مَضَی وَ عِلْمَ مَا یَأتی اِلی یَوْمِ الْقِیامه»(1) قرآن را به نطق در آورید ولی برای شما سخن نمی گوید، به شما خبر بدهم زیرا که در آن علم گذشتگان و آیندگان تا قیامت هست. از این جمله نتیجه می گیریم که جایگاه رجوع به امیرالمؤمنین علیه السلام از آن جهت است که حضرت می توانند حقیقت جامعِ قرآن را به تفصیل در آورند، در حدّی که می توانند همه ی آنچه را واقع شده و واقع می شود از قرآن دریابند و بنمایانند. این همان مقام نشر است که حضرت برای خود مطرح کردند. یعنی رجوعِ حضرت به اسلام و قرآن، رجوعی است که اجمال آن را به تفصیل در می آورند و آن را نشر می دهند. این غیر از آن است که بنده و جنابعالی از یک آیه و یا یک سوره برداشت می کنیم، این کار بنده و جنابعالی تفصیل آن اجمال نیست، لازمه ی تفصیل آن است که به موضوع اشراقی، با روح اشراقی بنگریم و رابطه ای ملکوتی با آن برقرار کنیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این جمله روشن می کنند که طوری با قرآن برخورد کرده اند که حقیقت جامع آن را درک می کنند. اگر ما با درک فرهنگ اهل البیت علیهم السلام و با همان رویکردی که امیرالمؤمنین علیه السلام با قرآن و با پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند با حضرات معصومین علیهم السلام برخورد کنیم، متوجه مقام اجمالی آن ها می شویم و در جایگاه تفصیل آن مقام قرار می گیریم، نمونه ی آن هم حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می باشد، به این اعتبار که اشراق امام نازله ی آن عالیه ای است که در نزد اهل البیت علیهم السلام است.

وقتی انقلاب عقیم بماند

باید روشن شود نه می توان در ذیل هر مکتب غیر اشراقی قرار گرفت و نه اگر حقیقتی اشراقی در میان بود هرکس می تواند در ذیل آن قرار گیرد. فرهنگ خاصی می خواهد که در نزد اهل البیت علیهم السلام بوده و هست. متأسفانه با حذف این خانواده از حضور در صحنه ی جامعه، آن فرهنگ به حاشیه رفت، حتی در بین شیعیان - مگر در بین علمای نادری مثل امام و علامه ی طباطبائی. متأسفانه با به حاشیه رفتن اهل البیت علیهم السلام، علم ما به دین بیشتر علم حصولی شد، در حالی که فرهنگ اهل البیت علیهم السلام اشراقی است. اگر صد دانشمند بنشینند و در مورد قرآن بحث کنند اما از سطح بحث علم حصولی بیرون نیایند - در عین ارائه ی اطلاعات قرآنی - ما را به نور اهل البیت علیهم السلام

1- نهج البلاغه، خطبه ی 158.

نزدیک نمی کنند. در حالی که وقتی به حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» رجوع می کنید احساس می کنید آن رجوع، رجوع به شخصیتی است که خود را در فرهنگ اشراقی اهل البیت علیهم السلام پرورانده است.

همه ی ظلم به اسلام از آن جا شروع شد که رابطه ی اشراقی بین مسلمانان و اهل البیت علیهم السلام به حاشیه رفت. اگر امروز هم حقیقتِ اشراقی دوران - اعم از اسلام به طور کلی و یا انقلاب اسلامی به عنوان جلوه ای از اسلام در این دوران- از مقام جامعیت به تفصیل در نیاید آن حقیقت عقیم می ماند. فقط درِ خانه ی اهل البیت را نبستند بلکه راه مسلمانان به ملکوت را سدّ کردند. اگر این آسیب درست شناخته نشود امروز هم رابطه ی مسلمانان با نوری که خداوند از طریق حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به این ملت داد، آن طور که لازم است برقرار نمی شود. هرکس این فکر و فرهنگ را نشناسد بخواهد و نخواهد درِ این خانه را می بندد، چه تحت عنوان حزب و گروه باشد و یا تحت عنوان فکر و فرهنگ.

مسکوت گذاردن اندیشه ی اشراقی حضرت امام و عدم تلاش جهتِ به تفصیل درآوردن آن، منجر می شود تا انقلاب اسلامی عقیم بماند و در نتیجه ما با انواع بحران ها در نظام آموزشی و تربیتی و هنری روبه رو خواهیم شد و جامعه عملاً به تئوری های دیگری روی می آورد و یا با رویکرد حصولی به شخصیت امام رجوع می کند که در آن حالت با سرمایه ی امام به همان صورت برخورد می شود که کی یرکگور پیش بینی کرد با اندیشه اش برخورد می شود و گفت: «دریغا ! می دانم که سرمایه ی افکارِ مرا کسی به ارث می برد که تاکنون بهترین چیزهای عالم را به ارث برده است و آن «استاد و مدرس» است، چون این خطوط را بخواند در او اثر نمی کند، بلکه آن را هم به یک درس تبدیل می کند». مگر شخصیت اشراقی حضرت امام که باید جزء مبادی تفکر ما باشد، موضوع درسی است؟ کی یرکگور کتابی دارد به نام «ترس و لرز» سعی می کند روشن کند چگونه می شود انسان خود را در محضر حق احساس کند. اگر بخواهیم به زبان خودمان منظورش را بیان کنیم همان حالتی است که در خوفِ اجلال برای انسان پیش می آید.

در رابطه با نظریه ی اشراقی بودن شخصیت حضرت امام مجدداً عرض می کنم، مسکوت گذاردن آن اندیشه خسارتِ رجوع به اندیشه های دیگری را در بردارد، اندیشه هایی که جواب حقیقی نیازهای این نسل نیستند.

ظلم به جوانان چیزی جز این نیست که آنان را به اندیشه ی حضرت امام ارجاع نمی دهیم، خدا خواست از طریق حضرت امام این نسل را جذب دینداری کند ولی ما کمکشان نکردیم. کافی است متوجه باشیم شخصیت حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» در تمام آثار مکتوب و سیره ی عملی شان، راهی است برای سعادت همه جانبه ی این مردم. از کتاب هایی مثل آداب الصلاه و چهل حدیث و سرُّ الصلاه و مصباح الهدایه بگیر تا مقابله ی ایشان با نظام شاهنشاهی و استکبار جهانی، تماماً نوری از اشراق است که به عالم تابیده شده تا این نسل به سعادت همه جانبه ی خود دست یابد. در واقع حضرت امام از خودشان چیزی ندارند، برای تفصیل اسلام در این دوران و برای عبور از ظلمات این دوران به اسلام و فرهنگ اهل البیت علیهم السلام رجوع کردند و چون قلبشان آماده ی اشراق الهی بود چیزی به قلب این مرد الهی رسیده که امروز معلوم می شود اشراق جامعی است برای این که همه ی بشریت تغذیه بشوند. چه آن خانم ایتالیایی غیر مسلمان که برای امام گردن بند خود را هدیه می فرستد و می گوید این عزیزترین چیزی بوده است که من به عمرم داشته ام، این را به شما هدیه می دهم(1) و چه آن نوجوانِ مسیحی فرانسوی(2) و چه شهدای دفاع مقدس. این ها همه از طریق حضرت امام نوری را طلب کردند

ص: 141

1- یک روز از از کشور ایتالیا یک نامه و یک بسته برای امام رسید. توی آن بسته: یک گردنبند بود. صاحب نامه، نوشته بود من مسلمان نیستم ولی شما را خیلی دوست دارم و این گردنبند را هم به شما هدیه می دهم تا هر طور که دلتان می خواهد از آن استفاده کنید. چند روز گذشت یک روز صبح، امام صدای گریه ی بچه ای را شنیدند. گفتند: بروید ببینید این بچه کیست و چرا گریه می کند. برای امام خبر آوردند که او دختر کوچک یک شهید است که با مادرش آمده و می خواهد شما را ببیند. امام گفتند: او را زود بیاورید این جا. وقتی دختر کوچولو را آوردند، هنوز داشت گریه می کرد. امام او را بغل گرفتند و روی زانوهای خود نشاندند. بعد او را بوسیدند و در گوشش چیزهایی گفتند: دختر کوچولو کم کم گریه را فراموش کرد و خندید، امام هم با او خندیدند. بعد امام بلند شدند و آن گردنبند را آوردند و به گردن او انداختند و به او گفتند: «حالا برو پیش مامانت.» بچه هم با خوشحالی امام را بوسید و رفت. منبع خبر:

http://www.aviny.com/imamkhomeini/Khaterat/raftarimam-)
(ba-bachehha.aspx

2- ماهنامه یاران شاهد واقعه را چنین نقل می کند: پسرک از مدرسه به خانه بر می گشت که شلوغی بی سابقه ای در کوچه توجهش را جلب کرد. جلوی باغی که کمی آن طرف تر از خانه شان بود، جمعیت زیادی ایستاده بودند. در میان جمعیت، خبرنگاران را می دید که دوربین هایشان را به گردن آویخته بودند و از پشت در چوبی و سبزرنگ باغ سرک می کشیدند. کنجکاو شده بود که بداند چه شده. خودش را به زحمت داخل جمعیت کرد، اما هرچه سرک می کشید، چیزی نمی فهمید. آستین خبرنگار کنار دستش را کشید: « اتفاقی افتاده؟» خبرنگار گفت: «هنوز نه، ولی از حالا به بعد اتفاق های مهمی خواهد افتاد.» خبرنگار با شوق پرسید: «شما اهل این دهکده هستید؟» پسرک اگرچه از حرف های او چیزی سر در نیاورده بود، ولی جواب داد: «بله، خانه ی ما کمی آن طرف تر است». خبرنگار خندید: «این جا مشهورترین دهکده ی دنیا خواهد شد!». پسرک مبهوت مانده بود: «مگر قرار است چه اتفاق مهمی در دهکده ی ما بیفتد؟» «خواهی فهمید». بر سر زبان ها اسم مردی را می شنید که برایش آشنا بود، بارها و بارها از رادیو و تلویزیون اسمش را شنیده بود و عکس او را هم در روزنامه دیده بود. خبرنگار گفت: «آیت الله خمینی به این دهکده آمده و همسایه ی شماست». پسرک هیجان زده شده بود: «حالا شما برای چه این جا جمع شده اید؟ مگر قرار است بیرون بیاید؟». «نه بیرون نمی آید، ولی قرار است مصاحبه کند. منتظریم تا اجازه بدهد و ما داخل باغ برویم». می خواست هرطور شده او را ببیند؛ کسی را که هر روز عکسش در روزنامه چاپ می شد. می توانست پیش هم کلاسی هایش هم پز بدهد. پرسید: «اگر منتظر بمانم، مرا هم راه می دهند؟» «نمی دانم» و با دست به آقایی که کنار در باغ ایستاده بود، اشاره کرد «از او بپرس». از لابه لای آن جمعیت به زحمت راهی به سوی آن مرد باز کرد: «منزل ما چند خانه آن طرف تر است. من می توانم آیت الله خمینی را از نزدیک ببینم؟»لبخندی شاد همه صورت مرد را پر کرد: «از آیت الله خمینی چه می دانی؟».پسرک با هیجان گفت: «می دانم که آیت الله خمینی رهبر مذهبی ایران است و هر روز عکسش را در روزنامه چاپ می کنند». مرد اما متفکرانه نگاهش کرد: «به غیر از شما کس دیگری هم هست؟» انگشت اشاره پسرک به سوی خبرنگاران نشانه رفت: «می بینید که این ها هم هستند، قول می دهم چند لحظه ایشان را ببینم و نظم جلسه را به هم نزنم». در باغ گشوده شد. آیت الله خمینی پیرمردی بود با لباس روحانی و پارچه سیاهی دور سر پیچیده بود. پسرک نمی توانست از جا تکان بخورد. محو چهره ی آیت الله شده بود. احساس کرد مسیح در مقابلش ایستاده

است. اصلاً نفهمید چگونه یک ساعت گذشت و وقت تمام شد. بهت زده به خانه رفت. نگاهش که به مادرش افتاد اولین سؤالی را که به ذهنش آمده بود، پرسید: «مادر! می خواهی مسیح را از نزدیک ببینی؟» می دانست که اگر او را ببیند، احساس او را پیدا می کند. از مادرش پرسید: «به نظر شما آمدن او به این جا اشکال دارد؟» و جواب شنید: «نه، ولی پدرت دنبال یک جای آرام بود. حالا دیگر این جا آرام نخواهد بود». پیش بینی مادرش درست بود. وقتی پدرش آمد، بسیار عصبانی بود. کتش را درآورد و خودش را روی مبل رها کرد و با ناراحتی گفت: «امسال، سال بدبیاری من است، هر جا می روم، بدشانسی دنبالم می آید. آن از ورشکستگی شرکت، این هم از وضع این جا!» مادر خواست او را آرام کند: «خیلی طول نمی کشد، شاید تا چند روز دیگر وضع آرام شود».پدرش با عصبانیت فریاد زد: «خدا کند این طور باشد» و مادر اما آرام ادامه داد:«توی روزنامه خواندم، شاید چند روز دیگر به ایران برود» و پدر با ناراحتی زمزمه کرد: «حالا چرا این جاآمده؟ آن هم به این دهکده کوچک». چند روز تا تعطیلات کریسمس مانده بود. پسرک بی حوصله دائم در فکر آیت الله بود، طوری بود که از نگاه کردن به او سیر نمی شد. اما پدر از شدت عصبانیت قصد داشت به پلیس شکایت کند و می گفت: «ما هم حق و حقوقی داریم. چه قدر باید عذاب بکشیم؟» دیگر نتوانست سکوت کند و گفت: «الآن مدتی است که او این جاست، حتی یک بار به دیدنش نرفتی». تمسخر پدر نه از لحنش که از نگاهش هم پیدا بود: «او هم مثل بقیه ی کشیش هاست. حتماً همه اش نصیحت می کند». صدای پسرک بغض داشت: «پدر! مگر شما نگفتید زود قضاوت نکنم؟ من فکر می کردم شما یک فرد منطقی هستید. امروز یک سخنرانی دارد. به خاطر من هم که شده بیا برویم. اگر خوشتان نیامد، برگردید». پدر ناگهان آرام شد: «چه وقت باید برویم؟» جواب دادم: «کمتر از نیم ساعت دیگر، او خیلی وقت شناس است». دستان پدرش را ناخودآگاه می فشرد. به محل سخنرانی که نزدیک شد، غیر از خبرنگارها، عده ی زیادی از مردم را نیز آن جا دید. جالب بود. خیلی از آدم ها حتی یک کلمه از صحبت های او را نمی فهمیدند. آیت الله که آمد همه به احترامش ایستادند. نگاه پسرک به پدرش افتاد. چشمان پدر پر از اشک بود. دیگر خیالش راحت شد. روزهای بعد با پدرش برای شنیدن سخنرانی آیت الله می رفت. دیگر پدر عصبانی نبود. شب تولد حضرت مسیح بود. دور درخت کاج جمع شده بودند که زنگ در به صدا درآمد. حدس هم نمی زدند که چه کسی می تواند باشد! پدرش در را گشود و پسرک از پشت پدرش سرک می کشید. مردی با چند شاخه گل و یک جعبه شیرینی بیرون خانه ایستاده بود. با خوش رویی سلام کرد و گل را جلوی پدر گرفت و گفت: «این ها از طرف آیت الله خمینی است. ایشان تولد حضرت مسیح را به شما تبریک

گفتند و از این که ممکن است حضورشان در دهکده موجب زحمت شما شده باشد، عذرخواهی کردند». پدر با لبخندی گرم شیرینی و گل را گرفت و گفت: «از جانب ما از ایشان تشکر کنید».در را که بست، ساکت و آرام به سمت اتاقش رفت، اما چند لحظه بعد صدای هق هق گریه اش شنیده شد. چیزی در درونش شکسته بود. برای اولین بار پدر بلند بلند گریه می کرد. پسرک به سوی مادرش شتافت و با خوشحالی گفت: «مادر ببین مسیح برایمان هدیه فرستاده، گل و شیرینی». منبع خبر: (ماهنامه ی یاران شاهد، ویژه ی هفدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی«رضوان الله علیه» ش 7، خرداد 1385، ص 81. خاطره ی لویی، نوجوانی از نوفل لوشاتو).

که می توانست ظلمات این دوران را به خوبی از بین ببرد و به واقع درست تشخیص دادند و این به جهت آن که یا مثل آن نوجوان و آن خانم ایتالیایی از نور حضرت مسیح علیه السلام برخوردار بودند و یا مثل جوانان بسیجی ما، از نور اشراقی اهل البیت علیهم السلام همه می توانند در این عصر از حضرت امام بهره مند شوند.

ملاحظه می کنید که قلم و کلام و حرکات امام همه یک چیز است و به یک حقیقت اشاره دارد، چه آن وقت که در 27 سالگی شرح دعای سحر را می نویسند و شما ملاحظه می کنید برای بشریت امروز نوشته اند تا از ظلماتِ مخصوص این دوران در آیند و چه آن موقع که رهبری انقلاب را مستقیماً به عهده گرفتند. در مقدمه ی کتاب «اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق» عرض شده است که: مکتب اسلام بر توجه به اسماء الهی تأکید دارد و در همین راستاست که مکتب حضرت روح الله خمینی«رضوان الله علیه» نیز ما را به توجه به اسماء الهی دعوت می نماید. ایشان به خوبی می دانستند که اگر مکتب حق را درست ارائه ندهیم مکتب های باطل و عرفان های کاذب، خود را در لعاب حق به اندیشه ی جوانانِ حقیقت جو تحمیل می کنند.

راه کار رجوع به مکتب حضرت روح الله«رضوان الله علیه»

باید با همت کافی به کتاب های آن مرد بزرگ رجوع نمود و اگر در ابتدای کار چنین امری مقدور نیست وظیفه ی ما است که مقدمات فهم آن ها را فراهم کنیم، اصل اساسی برای ملت ما این است که خداوند خزینه ای بزرگ از معارف الهی و اعمال صحیح از طریق حضرت

امام«رضوان الله تعالی علیه» برای ما فراهم کرده است. وظیفه ی ما است که آن را دریابیم و با همان روح اشراقی در ذیل آن شخصیت قرار گیریم، وگرنه جدای از آن مبادی معلوم نیست ما با کتاب و درس و مدرسه سر به سلامت ببریم. باید طوری با آن روح اشراقی برخورد کنیم که انگیزه ما به سودجویی و خودنمایی تبدیل نشود. اگر توانستیم در چنین فضائی قرار بگیریم مقدمات کار هم فراهم می شود. گفت:

صد

انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر

هوشمندی یک انداز و راست

ما کارهای زیادی در امور فرهنگی انجام می دهیم ولی چون راه شناخت ظلمات فرهنگی را گم کرده ایم نه از ظلمات رها می شویم و نه به سوی نور جلو می رویم، می فرمائید دنبال کردن اندیشه ی حضرت امام سخت است. اولاً: وقتی سایه ی سیاه ظلمات فرهنگی را شناختیم و دست و پا زدن های خود را درست تحلیل کردیم، می فهمیم مسیری که به اندیشه ی حضرت امام منتهی می شود از آن دست و پا زدن ها سخت تر نیست. ثانیاً: آن سختی که نتیجه ی آن آشنائی انسان است با حقیقت جانش، هرگز سخت نیست. چرا باید صدها کار بی ثمر انجام دهیم ولی به سراغ یک کار جدّی نرویم؟ به ما می گفتند تفسیر المیزان سخت است پیش خود گفتیم چرا نباید وارد این کار جدّی شد؟ ممکن است در ابتدای امر نیاز به مقدمه داشته باشد، بسیار خوب وقتی مقدماتش حل شد، بعد از مدتی با معارف ارزشمندی روبه رو می شوید که خدا آن را به قلب مرحوم علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» اشراق کرده است.

با رجوعِ جدّی به مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» می فهمیم چگونه خداوند از طریق آن مرد الهی، نظام آموزشی و تربیتی و هنری ما را مشحون از تعالی و پیشرفت خواهد کرد.

سیره ی ائمه ی معصومین علیهم السلام شاهد بر این مدعاست که قرآن در مقام اجمال است و از طریق آن عزیزان به تفصیل در می آید. همان چیزی که حضرت موسی علیه السلام متوجه بودند که لازم است در ذیل

آنچه از وحی الهی بر قلب مبارک آن حضرت می رسد، حضرت هارون علیه السلام قرار گیرد تا آن اندیشه عقیم نماند. این مهم باید در مورد آثار مکتوب و سیره ی عملی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» - آن پروریده شده توسط خداوند - نیز عملی شود و این در صورتی ممکن می گردد که ابتدا متوجه باشیم با اندیشه ای اشراقی روبه روئیم و باید ساز و کارهایی که با یک اندیشه ی اشراقی نیاز است را به میان آوریم.

فرهنگ اهل البیت علیهم السلام نسبت به برخورد با قرآن، حضوری و اشراقی بود و جان را منور به نور قرآن می کرد و به همین جهت از حدّ ارتباطِ مفهومی بالاتر بود. در همین رابطه تأکید

ص: 144

می کنیم با این شرط می توان به مکتب و شخصیت حضرت امام رجوع کرد که رجوع ما آکادمیک و بر پایه ی علم حصولی نباشد. ما هنوز به جهت عدم رجوعِ حضوری و اشراقی به دین، در بن بست تاریخی قرار داریم. در بن بست تاریخی است که صحبت های امام را در یک نظم علمی و مقاله ای متوقف می کنیم. با این نوع کتاب ها آب از آب تکان نمی خورد و هیچ گونه فتوح تاریخی شروع نمی شود.(1) باید رجوع به مکتب امام رجوعی همه جانبه باشد. مکتب امام از نظر اشراقی مثل خودِ قرآن است. شما در قرآن ملاحظه می کنید که مثلاً «تقوا» در این سوره در فضای معنوی خودش یک روح دارد و همین واژه در سوره ای دیگر و در فضای دیگر روح دیگری دارد ولی در علم حصولی تقوا یک مفهوم بیشتر ندارد. به همین جهت باید قرآن را در سوره ها پیدا کرد. معجزه بودن قرآن در شخصیت سوره ها است نه در آیه ها. نگفت «فأتوا بآیه»، فرمود: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»(2) اگر می توانید یک سوره مثل سوره های قرآن بیاورید. سوره های قرآن هرکدام یک روحی دارند که آن روح موجب هدایت انسان می شود، هر سوره ای به خودی خود معجزه است. یعنی یک شخصیت جامع است، اگر آن سوره را تکه تکه کردیم دیگر آن حقیقت جامعی که می تواند نوری برای دوران ما باشد، ظهور نمی کند. قرآن می فرماید: دشمنان اسلام قرآن را پاره پاره کردند. «الَّذينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضين»(3) یهود یکی از کارهایشان همین بود که کتاب خدا را تکه تکه کردند. «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»(4) به بعضی از قسمت های آن ایمان آوردند و به بعضی از قسمت های آن کافر شدند. یعنی کتاب خدا را از جامعیتش خارج کردند. قرآنی که از جامعیت خود خارج شود دیگر قرآن نیست و نمی تواند نور هدایت خود را به بشر بدهد، به همین جهت می گویند کسی می تواند قرآن را تفصیل دهد که قلب او قرآن باشد. از خودتان بپرسید چرا قرآن

1- یکی از مسئولان محترم شورای انقلاب فرهنگی می فرمودند: برای اسلامی کردن علوم انسانی بیست نفر جامعه شناس را دعوت کردیم و گفتیم با توجه به مواد دینی که داریم یک جامعه شناسی اسلامی بنویسید و بعد از دو سال هیچ کاری صورت ندادند! تعجب ما از آن مسئول محترم در اینجاست که ایشان می خواستند در همان فضای جامعه شناسی مفهومی و حصولی، آقایان و خانم ها بتوانند جامعه شناسی بنویسند که به وسیله ی

آن امام و انقلاب را معنا کند و حقایق اشراقی مکتب امام را ببینند و بنمایانند.

2- سوره ی بقره، آیه ی 23.

3- سوره ی حجر، آیه ی 91.

4- سوره ی نساء، آیه ی150.

می فرماید: اگر می توانید یک سوره - حتی در حدّ سوره ی و العصر- بیاورید و هیچ کس نمی تواند چنین کاری بکند، چون هر سوره یک حقیقت اشراقی است که تنها به قلب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل می شود، قرآن مجموعه ای از نکات علمی و فکری نیست که هرکس بتواند تدوین کند. درست است هر آیه ای، یک جمله ی ارزشمندی است، اما یک سوره یک حقیقت جامع است با شخصیتی مخصوص. انسان هایی هم که آیات الهی هستند به همین معنا یک شخصیت جامع اند. ساده نیست که مقام معظم رهبری فرمودند: «مکتب امام یک بسته ی کامل است، یک مجموعه است، دارای ابعادی است؛ این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد.»(1)

نور بی رنگ، نسبت به نورهای متکثر، جامع است و در عین آن که هفت نور با رنگ های مختلف را در خود دارد، ولی در مقام جامعیت، هیچ ظهوری ندارد تا چشم ها بتوانند به راحتی به آن بنگرند. این طور نیست که هفت نوری که در نور بی رنگ هست، جدا، جدا باشند. بلکه نور بی رنگ، یک نور است، آری اگر مظهری پیدا شد که تنها بتواند نور سبز را بنمایاند، آن نور بی رنگ، سبز بودن خود را می نمایاند. وقتی شما آن نور را از منشور عبور دادید هفت رنگ بودنش ظاهر می شود ولی نه این که حالا این نورِ بی رنگ، هفت قسمت باشد. یک نور است که اگر شرایط ظهور هر وجهی از آن فراهم شود همان وجه ظهور می کند، همه ی امامان نور محمدند صلی الله علیه و آله در مظاهر مختلف ولی در عین اتصال به نور محمدی صلی الله علیه و آله. در همین رابطه وقتی شما می گویید؛ «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند» چون امام گفته اند، اگر قلبتان وصل به سرّ الصلات امام نباشد، این شعارِ شما به هیچ دردی نمی خورد، بعداً پنهانی به سران آمریکا نامه می نویسید تا بعد از حمله به عراق از تهدید ایران کوتاه بیاید تا شما هم در ادامه ی غنی سازی اورانیم کوتاه بیایید. وقتی می توانید روی داشتن انرژی هسته ای بمانید و به اعتبار این که عزتتان را حفظ می کنید، مقاومت کنید که خود را در ذیل ولایت الهیه قرار دهید آن ولایت الهیه ای که در مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» مطرح است.

نور بی رنگ به خودی خود بی رنگ است ولی در شرایط مختلف نمودهای مختلفی دارد که همه ی آن ها ظهور نور بی رنگ اند، زیرا نور بی رنگ مبدأ همه ی نورها است. در جلسه ی اول عرض شد شخصیتی که از طریق حضرت امام حاصل می شود و مبادی ما را تشکیل می دهد، مثل هوا است که در عین آن که چیز پیدایی نیست ولی تمام تنفس ما به آن مربوط

ص: 146

1- 14/3/1390.

است، یعنی در عینِ حضور، در خفا است. نورِ جامعِ اشراقی نیز به همین شکل است که عالَم ما را عوض می کند نه این که اطلاعات مشخصی به ما بدهد.

همین طور که نورهای سبز و زرد و قرمز تا وقتی متصل به نور بی رنگ اند وجود دارند و در عین حال در هویت های سبز و زرد و قرمز ظاهر می شوند و اگر نور بی رنگ از آن طرفِ منشور رفت، این طرف هم نورهای مذکور نمی ماند، انسان هایی که در مقام تفصیلِ انوار قدسی هستند با اتصال به انوار قدسی، در هویت حقیقی خود هستند و معنای حقیقی خود را حفظ کرده اند و لذا ما امیرالمؤمنین علیه السلام را در ذیل نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله می بینیم. معنا و هویت هرکس در این دوران نیز - در عین اتصال به اسلام و ائمه- با اتصال به حضرت امام معنا می دهد.

آری نورهای زرد و سبز و غیره در صورت انقطاع از نور بی رنگ هیچ می شوند و با اتصال به نور بی رنگ موجودند، درست است که نورهای هفت گانه تفصیل نور بی رنگ اند ولی هرکدام در اتصال با آن نورِ کلی، شخصیت خود را می نمایانند. یعنی هر نو ع اشراقی که به تفصیل در می آید منهای ارتباط با آن حقیقت جامع، محال است تفصیلی داشته باشد.

همین طور که اسماء الهی در عین ظهور به صفات مختلف، همه به «اسم الله» رجوع دارند که مقام جامعیت اسماء است. معجزه ی قرآن در توجه به این امر در آن حدّ است که وقتی می خواهد صفت «علی و کبیر»بودن خدا را متذکر شود می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»(1) یعنی آن خدایی که الله است و جامع همه ی انوار است، «علی و کبیر» است و به جلوه ی «الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» ظهور کرده و تفصیل یافته است. همان طور که در دعای کمیل اظهار می دارید: «اللَّهُمَّ بِقُوَّتِکَ، بِجَبَرُوتِکَ، بِسُلْطَانِکَ» «اللَّهُمَّ» یعنی یا الله، اول باید به الله رجوع کنید و در جمال الله در جلوه های تفصیلی قوّت و جبروت و سلطان، او را بنگرید. قرآن می فرماید: «اِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»(2) حقیقتاً تنها «الله» است که رزاق می باشد. یعنی ما «الرزّاق» به تنهایی در عالم نداریم. ما «الله» را در عالم داریم که در مقام جامعیت، حیّ و قیّوم و رزّاق است. هرچند حضرت «الله» در مقام تفصیل به صورت رزاق به صحنه می آید، اما رزّاقی که عین اتصال به الله است یعنی همواره مقام اجمالی، در مقام خود مستقر است، تفصیل آن مقام

اجمالی همان تجلی خاص است در موطنی خاص. خداوند در سوره ی واقعه این را به زیبایی متذکر می شود، آن جا که

1- سوره ی حج، آیه ی 62.
2- سوره ی ذاریات، آیه ی 58.

می فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُوْلَئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» آن هایی که از همه در پذیرش اسلام سبقت گرفتند، در مقام قرب الهی هستند. ابن عباس می فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ نَزَلَتْ فِی عَلِی»(1) مقام سابقون السابقون در رابطه با علی علیه السلام نازل شد، یعنی این آیه قصه ی مقام قرب علوی است. قرآن بعد از طرح مقام سابقون، مقام اصحاب یمین را متذکر می شود که ذیل مقام مقربون می توانند در صحنه باشند. در رابطه با السابقون می فرماید: «وَفَاکِهَهٍ مِّمَّا یَتَخَیَّرُونَ* وَلَحْمِ طَیْرٍ مِّمَّا یَشْتَهُونَ»(2) برای مقربون فاکهه هایی هست که هر آن چه از آن فاکهه ها اراده کنند، دارند و لحم طیر هم هست که هرچه از آن لحم طیر اراده کنند، دارند. اما برای اصحاب یمین فرمود: «وَفَاکِهَهٍ کَثِیرَهٍ»(3) یعنی فاکهه های زیادی برایشان هست. اولاً: هر دو فاکهه دارند، ثانیاً: سابقون هر اندازه اراده کنند از فاکهه دارند ولی اصحاب یمین مقدار زیادی از آن را دارند و نه هر چقدر اراده کنند. بحث چگونگی فاکهه را نمی کنیم که یعنی چه. در فکرتان سیب و گلابی نیاید. حرف این است که از این آیات معلوم می شود مقام اصحاب یمین در ذیل مقام سابقون، از فاکهه بهره مندند. اصحاب یمین دارای فاکهه ی کثیره اند ولی آن نعمت ها را از کسانی دارند که هرچه از آن فاکهه اختیار کنند در اختیارشان قرار دارد، یعنی صاحب اصلی فاکهه سابقون می باشند و هرکس در ذیل شخصیت آن ها قرار گیرد از آن احوالات و معنویات و نعمت ها بهره مند است. در این دستگاه جمله ی حضرت موسی علیه السلام معنی دقیقی می دهد که از خدا تقاضا می کنند: «فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنِی» هارون را در ذیل شریعتی که به من وَحی کردی با من بفرست تا نوری را که به من اشراق کردی از طریق هارون تفصیل داده شود و شریعت الهی معنی خود را ظاهر کند، همین طور که اگر بخواهیم اسلام را بشناسیم و بشناسانیم باید نهج البلاغه را به بشریت عرضه کنیم. اگر بتوانیم نهج البلاغه را به بشر برسانیم حتماً متوجه عظمت اسلام می شوند. ما جهت نمایاندن عظمت اسلام هیچ راه دیگری جز ارائه ی اسلام از طریق فرهنگ اهل البیت علیهم السلام نداریم.

1- حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج 2، ص 297.
2- سوره ی واقعه، آیات 21 و 20.
3- سوره ی واقعه، آیه ی 32.

وقتی حقیقتی از مقام جامعیت، توسط انسان های شایسته به تفصیل در آمد و توسط عقل انسان ها تصدیق شد و انسان ها توانستند شکل عملی آن را لمس کنند، آن حقیقت تمدن ساز و حرکت آفرین می شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت ها معلوم می گردد.

در جلسات گذشته عرض شد فکر ما مبادی می خواهد، و اگر فکرها مبادی اشراقی داشته باشند ذهن ها و دل ها آن را می پذیرند ولی اگر مبادیمان قدسی و اشراقی نباشد با یک تمدن وَهمی، 400 سال تاریخ خود را به پوچی سوق می دهیم. مردم غرب 400 سال با میل و یا با اکراه شبانه روز کار کردند ولی چون نتوانستند با نوری معنوی اتحاد خود را حفظ کنند به بحران افتادند. زیرا انگیزه های وَهمی نمی تواند پایدار بماند، باید پی در پی، انگیزه به جامعه پمپاژ کنند. چند روز پیش آقای سارکوزی و خانم مرکل گله داشتند چرا بقیه ی کشورهای اروپایی تعهدی را که باید نسبت به یورو داشته باشند ندارند و چرا بقیه به یورو خیانت کردند. این یک حادثه ی اتفاقی نیست، این یک فرهنگ است که با مبادی وَهمی می خواهد خود را و اتحاد خود را ادامه دهد و این ممکن نیست. به گفته ی نویسنده ی کتاب « انسان گرگ انسان است»[(1)] قصه ی غربی ها قصه ی گرگ های گرسنه ای است که نشسته اند ببینند کدام خوابشان می برد بقیه بپرند او را بدرانند و این از اول روشن بود، حتی آن وقتی که غرب به ظاهر یک تمدن یک دل و یک دست می نمود.

ما با نور معنوی می توانیم اتحادمان را حفظ کنیم و این همان آرمان بزرگی است که دنبالش هستیم. و شرط آن این است که نور اشراقی دورانمان را به میان آوریم تا دل ها را به هم نزدیک کند و از آن مهم تر هم فکری و تفاهم به بار آورد. امروز بخواهیم یا نخواهیم هنوز آن تفاهمی را که لازم است داشته باشیم نداریم، سوء تفاهم بین ما حاکم است، با این که مسلمان و شیعه ایم، این شخص یک حرف می زند، آن دیگری به جای این که سعی کند ببیند مقصد اصلی گوینده چیست، سعی می کند ثابت کند که حرف او درست نیست، چرا طوری شده ایم که تلاش نمی کنیم گوهر سخن همدیگر را بفهمیم و به تفاهم برسیم؟ این فاجعه ی کوچکی نیست و تا آن را نشناسیم راه حلی را که خداوند برای ما قرار داده است نمی پذیریم، خداوند برای ما چیزی غیر از آنچه فعلاً در آن هستیم تقدیر کرده است. در این دوران اگر شخصیت اشراقی امام را به جامعیت بگیریم و سعی کنیم شایستگی لازم را جهت تفصیل آن به دست

1- اثر توماس هابس(1588-1679) فیلسوف انگلیسی.

آوریم این نقیصه رفع می شود. بالاخره نتوانستم فضای تفاهم را برای عرایضم فراهم کنم در حدّی که ممکن است هنوز در ذهن مخاطب این طور تلقی شود که دارم حرف سیاسی می زنم، نه این که از حرف سیاسی گریزان باشم ولی اعتقادم این است که حرف هایی هست که ماوراء نظر به موضوعات جزئی، با قلب ها سخن دارد. این بماند تا إن شاءالله ببینیم بعداً چه کار باید بکنیم.

پروردگارا به حقیقت اولیاء و انبیاء، نوری را که منجر شود تا ما به وحدت حقیقی نایل شویم، از ما دریغ مدار.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 150

جلسه ششم: خطرات غفلت از تفصیل اندیشه ی امام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث های گذشته ما را متوجه این امر می کند که حقایق اشراقی در جایگاه اولیه شان در مقام اجمال اند و لازم است که به تفصیل درآیند، و نیز روشن شد که شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» یک مقام اشراقی است و اگر توانستیم با رویکردی درست با آن شخصیت برخورد کنیم و با کسب شایستگی لازم، در ذیل مقام اشراقی ایشان قرار بگیریم، می توانیم آن اشراق را از جنبه ی اجمالی اش به تفصیل درآوریم و از برکات شخصیت ایشان جامعه ی خود را بیش از پیش بهره مند کنیم.

فعلیت جنبه ی ملکوتی امام خمینی«رضوان الله علیه»

شواهد و قرائن حاکی از آن است که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» خیلی زود - یعنی در دوره ی جوانی- به ملکوت خود دست یافته اند، به طوری که در بیست و هفت سالگی کتاب هایی مثل شرح دعای سحر و مصباح الهدایه را نوشته اند، دقت در این کتاب ها انسان را به تعجب وا می دارد، که نویسنده ی آن ها در چه سنی توانسته این حقایق را درک کند و در بیست و هفت سالگی به عنوان صاحب نظر در علوم باطنی، چنین کتاب هایی را به رشته ی تحریر در آورد. بر این مبنا است که عرض می کنم حضرت امام خیلی زود به ملکوت خود دست یافته و جنبه ی ملکوتی خود را به فعلیت رسانده اند و مطابق جنبه ی ملکوتی خود به نور قرآن و اهل البیت علیهم السلام

رجوع کرده اند و جان خود را در معرض اشراق نور قرآن و اهل البیت علیهم السلام قرار داده اند و به این معنا خود را در ذیل اشراق اسلام و انوار مقدس اهل البیت علیهم السلام گذاشته و مظهر تفصیل آن حقایق در زمان خود شده اند.

برای رجوع به شخصیتی این چنینی که عرض شد باید خود را طوری آماده کنیم که با جنبه ی ملکوتیمان بتوانیم به ایشان رجوع کنیم تا در ذیل شخصیت اشراقی ایشان قرار گیریم و امکان به تفصیل آوردن آن شخصیت برایمان ممکن گردد. این دستگاهی بود که سعی شد در جلسات قبل اساس آن را تبیین کنیم. از آن جایی که راه کار ارتباطِ اشراقی با یک شخصیتِ اشراقی غیر از راه کار ارتباطِ حصولی و عقلی با افراد است و عموماً ما به ارتباطات عقلی با علماء عادت کرده ایم، باید با دقتِ بیشتر مطلب را در این بحث دنبال بفرمائید و به دنبال یک نتیجه ی سریع نباشید. در ارتباط اشراقی، جان انسان در معرض حقیقت اشراقی قرار می گیرد و رابطه با آن، رابطه ی وجودِ نفس ناطقه است با آن وجودِ حقیقی و نه رابطه با مفهوم آن حقیقت. در رابطه با وجود اشراقی نه بحثِ مفاهیم در میان است و نه با مدرسه و درس و کلاس، موضوع محقق می شود، حضرت امام«ضوان الله تعالی علیه» در همین رابطه می فرمایند:

در

میخانه گشایید به رویم شب و روز

که

من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

معلوم است که منظور امام دوری از مسجد و مدرسه نیست بلکه نظر به ساحتی دارند که انوار الهی را بر قلب انسان متجلی می کند، در مطلع غزل مشهور خود می گویند:

من

به خال لبت ای دوست گرفتار شدم

چشم

بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

در این غزل نظرِ قلبی به مقام وحدت حق دارند، زیرا در اصطلاح عرفا، «خال» به معنای «نقطه ی وحدت» است و «لب»، کلام معشوق را گویند؛ مراد از «چشمِ بیمار»، عنایات متعالی پروردگار متعال است به اعتبار اسم جلال و «بیمارشدنِ سالک»، حالتی است که بعد از مشاهدات جمال الهی برای سالک پیش می آید، به جهت مشاهده ی غنای الهی از غیر و بی اعتنایی به همه، در آن حال سالک متوجه ی فقر ذاتی خود می شود.

فارغ

از خود شدم و کوس اناالحق بزدم

همچو

منصور خریدار سر دار شدم

«فارغ از خود شدم»، فراموش کردن انانیت است، به جهت تجلی نور جلال الهی که جایی برای غیر نمی گذارد و این از صفات صاحب قلب سلیم است. «کوس اناالحق بزدم»، کنایه از باقی شدن به حق است، بعد از فانی شدن از خود.

ص: 152

غم

دلدار فکنده است به جانم شرری

که

به جان آمدم و شهره ی بازار شدم

می گوید: عشق و محبتِ به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل البیت علیهم السلام، آتشی در سینه ام افروخته است که قرار را از کف داده ام و به حکم شوق الهی نمی توانم آن عشق را پنهان کنم و شهره ی بازار گشتم. و یا در مصرع دوم احوالات خود را در موطن تجلیات انوار الهی بر زبان می راند.

در

میخانه گشایید به رویم شب و روز

که

من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

«میخانه»؛ باطن عارف کامل است، و در این جا سالک تقاضا می کند دروازه های اَسرار باطن برایش گشوده شود و از مسجد و از مدرسه که نمود علم حصولی و نظر به کثرات عالم است، آزاد شود.

جامه ی

زهد و ریا کندم و بر تن کردم

خرقه ی

پیر خراباتی و هشیار شدم

در سیر توحیدی روحیه ی نظر به غیر خدا، حجابی است که سالک به آن پشت می کند و ظلّ ولایت را، که همان خرقه ی کُمّلین در توحید است به

جان خود می پوشاند و از خوابِ رجوع به کثرت آزاد و به بیداری نظر به حقیقت هوشیار می شود.

واعظ

شهر که از پند خود آزارم داد

از

دم رند می آلوده مددکار شدم

«واعظ شهر» همان ملامتگری است که از حقیقت امر بی خبر است و افراد را از نزدیک شدن به اهل معرفت بازمی دارد و آن ها را از فیوضات اشراقی محروم می سازد، می گوید: از کلافه ی این گونه افراد خود را آزاد کردم و به صاحبان می شوق الهی که خود را در غلبات عشق الهی وارد کرده اند و بقیه را در این مسیر دستگیری می کنند، رجوع کردم.

بگذارید

که از بتکده یادی بکنم

من

که با دست بت میکده بیدار شدم

باطن عارف کامل را «بتکده» گویند، که در آن شوق معارف الهی شعله ور است. در بتکده،حکایت معشوق به گوش می رسد. «میکده» محل مناجات بنده با حق است به طریق محبت. حضرت امام«رضوان الله علیه» نظر به سلوک اشراقی خود می کنند و این که به طریق عرفانی توانسته اند به لقاء الهی نایل شوند.

همه یِ شواهد حاکی از آن است که حضرت امام«رضوان الله علیه» عموماً در حیاتی اشراقی و ملکوتی به سر می برند و اشعارشان گزارش آن حیات ملکوتی و اشراقی است. در شعری که به نیمه ی خرداد اشاره دارند رحلتشان را پیش بینی کرده اند. غزل با این مطلع آغاز می شود:

از

غم دوست در این میکده فریاد کشم

دادرس

نیست که در هجر رخش داد کشم

و بعد می فرمایند:

سال ها

می گذرد، حادثه ای می آید

انتظار

فرج از نیمه ی خرداد کشم

بنده امیدوارم در جلسات قبل این نکته روشن شده باشد که در فرهنگ دین، در عین این که عقل تعطیل نمی شود سعی می شود رجوعِ اشراقی و حُبّی و قلبی در حاشیه نرود. وقتی گفته می شود حضرت امام در دین، در یک جامعیت اشراقی مستقرند، به این معنا نیست که در شخصیت ایشان تفکر حصولی تعطیل شده بلکه به این معنا است که تفکر حصولی را هم در زیر نور حضوری و اشراقی دنبال می کنند، مثل کاری که جناب صدر المتألهین در حکمت متعالیه پیشه کرده است و عقل و قلب را در مکتب خود جمع نموده است. حال اگر ما رجوعی تفصیلی به حقیقت اشراقی حضرت امام نکنیم قلب هایمان به جایی دیگر رجوع می کند. این که می بینید در مسائل تربیتی، اخلاقی و سیاسی گرفتار بحران شده ایم به جهت آن است که به حضرت روح الله رجوع تفصیلی نکرده ایم و او را به عنوان مبادی تفکر خود نپذیرفته ایم، اگر مبادی ما فضای اشراقی شخصیت حضرت امام می شد بهترین تفکر و تفاهم و وحدت به صحنه می آمد.

سیره ی ائمه ی معصومین علیهم السلام شاهد بر این مدعاست که قرآن در مقام اجمال است و باید آن عزیزان قرآن را به تفصیل در آورند، ما برای ائمه علیهم السلام مقام ایجاد شریعت قائل نیستیم، آن ها در مقام تبیین آن هستند، همان مقامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علاوه بر

ابلاغ وَحی داشتند و قرآن در آیه ی 44 سوره ی نحل متذکر آن مقام می شود و به رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: این ذکر را بر تو نازل کردیم؛ «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»(1) تا آنچه را به سوی مردم نازل شده است برایشان تبیین کنی، پس باید یک حقیقت جامعی در میان باشد که نیاز به تبیین و تفسیر دارد.

آنقدر باید بر روی اجمالی بودن حقایق تأمل بفرمائید تا به خوبی موضوع اجمال و تفصیل در موضوعاتِ اشراقی برایتان حل شود. به یاد آورید وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند پیامبر صلی الله علیه و آله در آن ساعت احتضار، کلید هزار باب علم را به صورت سرّی به من آموخت؛ می خواهند به ما خبر دهند چگونه به صورت اشراقی و اجمالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره ی علمی

1- سوره ی نحل، آیه ی 44.

گرفته اند. با خبردادن از این واقعه در واقع امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهند بفرمایند مأمورند تا در تمام طول حیاتشان ابواب آن علوم را باز کنند، سیره ی اهل البیت علیهم السلام تماماً در همین راستا است.

مقام اجمالی و تفصیلی قرآن

قرآن در شب قدر به قلب مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه به همین صورت نازل می شود، قرآن یک مقام اجمالی دارد و یک مقام تفصیلی. مستحب است در نمازهای واجب، سوره های قدر و توحید را بخوانیم، تا با سوره ی قدر متوجه مقام اجمالی قرآن باشیم و با سوره ی توحید، متوجه جنبه ی وحدانی حقایق اشراقی بشویم. در سوره ی توحید متوجه می شویم تمام حقیقت در یک چیز مستغرق است، این معرفت، معرفت بسیار بالایی است، آیا امروز دنیا متوجه این نوع معرفت هست؟ آیا فرهنگ جهان در این حد هست که بفهمد همه ی حقیقت در مرتبه ای وحدانی، به صورت جامع در یک شب برای قلبِ آماده تجلی می کند و کتاب مکتوب -یعنی قرآنی که در عرض 23 سال نازل شد- صورت تفصیلی آن حقیقتی است که در شب قدر نازل شده است؟ تازه آنچه در شب قدر نازل می شود نسبت به مقام احدیت الهی، جنبه ی تفصیلی دارد، به همین جهت در سوره ی دخان پس از آن که می فرماید: ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، می فرماید: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»(1) در آن شب هر امر حکیمی به تفصیل در می آید. وقتی ما عقیده داشتیم که حقایق در مقام اجمال و تفصیل هستند و همان مقامی که نسبت به مرتبه ی مافوق خود در مقام تفصیل است، نسبت به مرتبه ی مادون خود در مقام اجمال قرار دارد، می توانیم امروزمان را درست تبیین کنیم و شخصیت و اندیشه ی حضرت امام را در همین دستگاه بنگریم. شما وقتی می توانید از شب قدر تان درست استفاده کنید که اعتقاد داشته باشید شب قدر حقیقتی است که ظرفیت نزول همه ی حقایق را یک جا در خود دارد و قرآن در وصف آن شب می فرماید: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»(2) در آن شب ملائکه و روح در رابطه با همه ی امور نازل می شوند. این اعتقاد زمینه ی استفاده از شب قدر می گردد و این که پذیرفته ایم هیچ چیزی نیست که در چنین شبِ جامعی نازل نشود، اعتقاد توحیدی ما را نشان می دهد. توحید یعنی وقوعِ حقیقت در یک جامعیتِ اَحدی و این که همه ی کثرات رجوع به یک حقیقت دارند.

1- سوره ی دخان، آیه ی 4.
2- سوره ی قدر، آیه ی 4.

اعتقاد به این که حقیقتی وحدانی در این عالَم هست و همه ی کثرت ها به آن متصل است، قلب را از کثرت ها به سوی آن حقیقتِ وحدانی عبور می دهد و آماده می کند تا با آن حقیقت مرتبط شود و از انوار پروردگارش بهره مند گردد. اعتقاد به توحید بدون نظر به اشراق، معنی حقیقی توحید را که جامع همه ی کمالات است به یگانگی، در بر ندارد. امام کاظم علیه السلام در دعای خود عرضه می دارند: «اللَّهُمَّ إِنِّی قَدْ أَطَعْتُکَ فِی أَحَبِّ الْأَشْیَاءِ إِلَیْکَ وَ هُوَ التوحید»(1) خدایا من تو را در دوست داشتنی ترین چیزها یعنی توحید، عبادت می کنم. وقتی چنین عقیده ای نسبت به توحیدِ خداوند داشتید، که او جامع کمالات است در عین اَحدیت، طوری نسبت به مقام توحیدی شب قدر برخورد می کنید که ملکوتتان آماده ی تجلی انوار ملائکه و روح می گردد. عمده آن است که با عقیده ای صحیح و ملکوتی، شب قدر را درک کنیم، آن هم درکی اشراقی و حضوری. و معلوم است که هرکسی نمی تواند توحیدِ شب قدر را درک کند. ادراک شب قدر به آن معنا است که انسان بتواند به کمک قلبش آن توحید را که همه ی امور را در یک شب جمع کرده بیابد. از امام صادق علیه السلام روایت هست که: «مَنْ اَدْرَکَ فاطِمَهَ حَقَّ مَعْرِفَتِها فَقَدْ اَدْرَکَ لَیْلَهَ الْقَدْر»(2) هرکس فاطمه علیها السلام را چنان که شایسته ی مقام اوست، درک کند، شب قدر را درک کرده است. یعنی مقام توحیدی حضرت زهرا علیها السلام قدرت فهم مقام توحیدی شب قدر را به انسان می دهد. در شب قدر با نور آن توحیدی که به صورت اجمال بر قلب شما تجلی می کند می توانید در طول سال در برخورد با اموری که پیش می آید، مطابق آن نور عمل کنید و به این صورت آن نور را به تفصیل درآورید.

مقام معظم رهبری«حفظه الله» با درک توحید اجمالی شخصیت امام توانسته اند در رویدادهایی که پیش می آید آن اجمال را به تفصیل در آورند و خود را در ذیل شخصیت امام نگهدارند و از این طریق نیروهای مذهبی را در ذیل شخصیت امام در وحدت و یگانگی نگه دارند و بین خودشان و نیروهای مذهبی یک نحوه تفاهم به وجود آورند و اگر توحید اجمالی شخصیت امام توسط ایشان درک نشده بود هیچ کدام از این برکات پیش نمی آمد و لذا در جاهایی که عده ای بنا را نگذاشتند تا در ذیل شخصیت امام قرار بگیرند به نتایج مطلوب نرسیدند.

1- مفاتیح الجنان.

2- «بحار الانوار»، ج43، ص65.

خداوند در اولین آیه از سوره ی هود می فرماید: «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» این قرآن کتابی است که آیاتش در یک مقام، به صورت جامع قرار دارد و سپس از طریق وَحی در 23 سال به تفصیل در می آید، و از طرفی اهل البیت علیهم السلام با نظر به نور باطنی آیاتی که در 23 سال نازل شده، قرآنِ تفصیل شده را با تفصیل بیشتر به بشریت می رسانند. همان چیزی که حضرت موسی علیه السلام متوجه هستند تا کنار آنچه از وحی الهی بر قلب مبارک آن حضرت می رسد، حضرت هارون علیه السلام قرار گیرد و وَحی الهی را که از یک جهت در مقام تفصیل آن حقیقتی است که نزد خدا است و از جهت دیگر در مقام اجمال است نسبت به آنچه باید به مردم برسد، به تفصیل آورد. مثل کاری که امیرالمؤمنین علیه السلام می کنند و قرآن را به نطق در می آورند.

تفصیل حقیقت اجمالی وَحی الهی، عاملی می شود تا مردم آن حقیقت را قبول کنند و قلب شان در مقابل وحی الهی نرم شود. همین طور که ما با جمال امام حسین علیه السلام اسلام را بیشتر می توانیم احساس کنیم و بپذیریم، زیرا حرکات و سکنات حضرت سیدالشهداء علیه السلام همان قرآن است که به تفصیل آمده و این یک قاعده است که اجمال قرآن بدون تفصیل اهل البیت علیهم السلام ظهور نمی کند. در همین راستا امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی خواستند با خوارج محاجّه کنند به ابن عباس فرمودند بر اساس سنت پیامبر صلی الله علیه و آله با آن ها محاجّه کن. چون قرآنِ اجمالی دارد که هرکس می تواند به شکلی به آن متمسک شود ولی در سنت و سیره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن اجمال به همان صورتی که شایسته است به تفصیل در آمده.

درست است که حضرت هارون پیامبری هستند که هیچ شریعتی نیاورده اند ولی چون اولاً: متوجهِ مقام باطنی و اشراقی شریعت حضرت موسی علیه السلام هستند و ثانیاً: می توانند در مقام تفصیل آن شریعت قرار گیرند، پس بسیار ارزش دارند و این نشان می دهد، دین فقط از طریق کسانی که به حقیقت دین وصل اند به تفصیل می آید و تصدیق می شود وگرنه عقیم می ماند. با توجه به همین قاعده، رجوع به آثار مکتوب و سیره ی عملی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» لازم است، به این معنا که باید شایستگی های قلبی و اخلاقی مخصوصی در ما ایجاد شود که بتوانیم در ذیل آن شخصیت قرار بگیریم و عامل تفصیل آن مکتب بشویم.

آثار مکتوب و سخنان و اعمال امام همه از اول اشاره به حضور تمدنی معنوی در عالم دارد. در شرحی که بر فصوص الحکم محی الدین و مصباح الانس فناری دارند به خوبی معلوم می شود؛ اولاً: برای اداره ی جهان باید تمدنی در میان باشد که جنبه های عرفانی بشر را نیز تغذیه

ص: 157

کند، ثانیاً: خودشان صاحب کشف و اشراق اند و در بعضی موارد تفاوتی بین کشف و اشراق حضرت امام با محی الدین بن عربی به چشم می خورد.(1) البته این تفاوت فرق می کند با تفاوت نظری که علماء در مباحث فلسفی و یا در سایر علوم نظری با هم دارند، در رجوع به کشف عرفا تفاوت در وسعت کشف است و آمادگی برای تجلی خاص و بر این مبنا دو سالک، صاحب دو تجلی می شوند. وقتی عرض می کنم «در آثار مکتوب و سیره ی عملی حضرت امام جلوه ای از اشراق را می بینیم» به این معنا است که تجلیات خاصی بر قلب ایشان رسیده که در عین در برگرفتن تجلیات سایر عرفا، جهت گیری و وسعت خاصی دارد. همین طور که قرآن در عین تصدیق کشف سایر انبیاء، نسبت به سایر کتب آسمانی، «مهیمن» است. می فرماید: «وَأَنزَلْنَا إِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتَابِ وَمُهَیْمِنًا عَلَیْهِ فَاحْکُم بَیْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ»(2) و ما این کتاب را به حق به سوی تو فرو فرستادیم در حالی که تصدیق کننده ی کتاب های پیشین و مهیمن و حاکم بر آن هاست پس میان آنان بر وفق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و از هواهایشان پیروی مکن.

راز وحدت حقیقی

قرآن می فرماید: «وَ الَّذِیَ أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ، وَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مَّا أَلَّفتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَکِنَّ اللّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ»(3) ای پیامبر! خداوند است که تو را به کمک خود و از طریق کمک مؤمنین، یاری کرد و بین قلب های آن ها الفت و وحدت ایجاد نمود، اگر تو همه ی آنچه در زمین هست را خرج می کردی تا بین آن ها وحدت ایجاد شود، ایجاد نمی شد ولکن خداوند بین آن ها وحدت و الفت ایجاد کرد، خداوند عزیز و حکیم است.

1- امام خمینی«رضوان الله علیه» در مقابل نظر محی الدین که نسبت به نصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام حساسیتی لازم از خود نشان نمی دهد، می فرمایند: به جان دوست که تصریح و تنصیص خلافت بر پیامبر از بزرگ ترین واجبات الهی بوده و تضییع این مسئله، خطرناک یا بیان نکردن آن باعث تشتت و اختلال آثار نبوت و از بین رفتن آثار شریعت می شود.

(ر.ک: تعلیقات علی فصوص الحکم و مصباح الانس، فص داودی امام خمینی«رضوان الله علیه»، ص 197)
2- سوره ی مائده، آیه ی 48.
3- سوره ی انفال، آیات 62 و 63.

ملاحظه کنید چگونه از طریق نور الهی، وحدت در جامعه محقق می شود و در آیه ی فوق خداوند تأکید می کند که برای وحدت باید به دنبال عوامل معنوی و الهی بود و بر این اساس خدمت عزیزان عرض می شود باید برای ایجاد وحدت در جامعه به شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه» که تجلی نور معنوی خداوند در این زمان است، نظر کنیم و آن نور اجمالی را به تفصیل درآوریم.

تفصیل آن نوری که بر قلب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» تجلی کرده است شاخصه ها ی خود را دارد و کسی می تواند در ذیل آن قرار گیرد که بخواهد به وسعتِ اشراق حضرت امام عمل کند و به همان صورتِ اشراقی و ملکوتی زندگی نماید و جامعه را در وحدت حقیقی قرار دهد. بنابراین کسی که وجهی از مکتب امام را بپذیرد و یا با برخورد آکادمیک و با نگاه حصولی به آن مکتب رجوع کند، از اشراق آن مکتب بهره ای نمی گیرد. بنا نیست حالا که می خواهیم مکتب حضرت امام را تفصیل دهیم آن را به زبان آکادمیک در آوریم و تبدیل به درس کنیم. درست است که هر علمی مقدمات حصولی می خواهد ولی در موضوعات اشراقی باید رویکردها به جنبه ی اشراقی موضوع باشد، چیزی که در جبهه های دفاع مقدس ملاحظه کردید. روح اشراقی حضرت امام در جبهه ها کاملاً حاضر بود اما نه به معنای یک استاد علمی، بلکه به معنای روحی که جوانان را در تاریخ جلو می برد و تاریخ جدیدی را برای ما شروع کرد. باید بتوانیم آرام آرام جای مکتب امام را در زندگی خود پیدا کنیم.

وقتی نور بی رنگ از منشور عبور کند هفت رنگ ظهور می کند، در این هفت رنگ تفصیل نور بی رنگ را ملاحظه می کنید، مثل ظهور امام در جبهه ها با نمودهای مختلفی که در بسیجیان ظاهر می شد. از آن جایی که تفصیل یک حقیقتِ نوری همان اجمال است در موطن خاص، پس باید وقتی عده ای از مؤمنین خود را در ذیل شخصیت امام قرار دادند، هرکدام بتواند امام را در دیگری بنگرد، آن هم در ظهوری خاص و این است راز وحدت حقیقی که باید به دنبال آن بود. چرا که اولاً: تفصیل یک حقیقت اشراقی مشهودتر و ملموس تر است. ثانیاً: آن تفصیل از اجمالِ خود منقطع نیست. پس همین طور که ما امام حسینِ منهای قرآن نداریم و در جمال حضرت سید الشهداء علیه السلام، تفصیل قرآن را به صورتی ملموس می یابیم و اختلافی در سیره ی امامان نمی یابیم، در سیره ی افرادی که به صورت قلبی در ذیل شخصیت حضرت امام قرار بگیرند،

اختلافی نمی یابیم، همان طور که رهبری در سیره ی نیروهای وفادار به انقلاب اختلاف نمی یابند.

ص: 159

همه ی ما معتقدیم قلب امام معصوم با قرآن متحد است. همان طور که قرآن در وصف مطهرون که اهل البیت علیهم السلام باشند می فرماید: «لا یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ»(1) با مقام مکنون قرآن تماس ندارند مگر مطهرون و به همین جهتِ تفصیلی که ائمه علیهم السلام از قرآن دارند، عین اجمال در مرتبه ی تفصیل اند، یعنی شما در سیره و سخن امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را تفصیلاً می بینید و معتقدید حضرت به این معنا قرآن ناطق اند، این یک عقیده ی غلوّآمیز نیست، یک عقیده ی کاملاً علمی است که مطابق است با واقعیات و قواعد عالم هستی. از آن جایی که حقایقِ وجودی، همواره در حالت تجلی هستند هرگز نمی شود مقام غیبی قرآن در عالم غیب باشد و به صورت متعین در جمال انسان کامل ظهور ننماید.

علم کلام به ما کمک می کند تا مصداق انسانی را که در مقام نمایاندن حقیقت غیبی قرآن است، بشناسیم. وقتی فهمیدیم حقیقت مکنونِ قرآن حتماً در حال تجلی است و این تجلی باید در جمال یک انسان ظاهر شود که ظرفیت پذیرش همه ی اسماء الهی را دارد، باید بگردیم مصداق این انسان را بیابیم. علم کلام به کمک روایاتِ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن مصداق را که ائمه علیهم السلام هستند نشان می دهد. عقیده ی شما در ابتدای امر این است که قرآن به عنوان یک حقیقتِ جامع که خداوند همه ی اسمائش را در آن متجلی کرده است، مصداق می خواهد تا از اجمال به تفصیل در آید. از طرفی آن کسی که در مقام تفصیل است هرگز از مقام اجمالی آن منقطع نیست، تا بتواند رابطه ی اشراقی بین مقام اجمال و تفصیل برقرار کند، و قلب او بیگانه از مقام اجمالی آن حقیقت نمی باشد. در همین رابطه تأکید می کنیم تا کسی در افقی که حضرت امام در آن افق قرار داشتند قرار نداشته باشد نمی تواند در ذیل شخصیت حضرت امام، این انقلاب را ادامه بدهد. اگر رهبر انقلاب از اشراق امام منقطع باشند و یا کسی رهبری این انقلاب را بخواهد به عهده بگیرد که خود را در عرض امام بداند و بگوید من دوست امام هستم، هرگز نمی تواند این انقلاب را ادامه بدهد. همین طور، مسئولانی می توانند مدیریت های نظام را به دست گیرند که بتوانند خود را در ذیل مکتب امام قرار دهند.

1- سوره ی واقعه، آیه ی 79.

این نکته حتماً برای عزیزان روشن است که حقیقت در مقام اجمال برای بسیاری از مردم ملموس و محسوس نیست، در حالی که همان حقیقت در مقام تفصیل محسوس تر است. حقیقت اجمالی به جهت جنبه ی معنوی و تجردی که دارد در همه ی صحنه ها حاضر است ولی ظهورش به تفصیل آن است. امور معنوی یک حضور دارند و یک ظهور. حضرت حق همه جا حضور دارد، اما ظهورش به مخلوقاتش است، این مخلوقات به عنوان آیات الهی، عامل ظهور و تفصیل مقام اَحدی حضرت حق اند، به این معنا حرکات و سکنات و گفتار اهل البیت علیهم السلام آیات الهی اند و عامل ظهور و تفصیل آن مقام می باشند. ظهور خداوند به مخلوقات است، اعم از ملائکهالله که مظهر بعضی از اسماء الهی اند و یا پیامبران خدا که مظهر جامع اسماء الهی می باشند. و در همین رابطه حضرت محمد صلی الله علیه و آلهفرمودند: «من رآنی فقد رأی الله»(1) کسی که من را ببیند خدا را دیده است. حضرت می خواهند بفرمایند وجودشان منظری است برای ظهور جمال و جلال حضرت حق وگرنه ذات حضرت حق که ظهوری ندارد. وقتی متوجه شدید هر حقیقت اشراقی یک حضور دارد و یک ظهور، رابطه ی ما با حقیقت به بهترین نحو واقع می شود. براساس همین عقیده که معتقدید اهل البیت علیهم السلام دارای مقام عرشی و باطنی هستند و دارای حضور همه جانبه در عالم می باشند، هر روز بعد از نماز به حضرتِ امام حسین علیه السلام سلام می دهید و می گوئید: «السَّلامُ عَلَیْکَ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ». شما به اعتبار این که آن حقیقت اشراقی در همه ی عالم حضور دارد به حضرت سیدالشهداء علیه السلام سلام می دهید، هرچند که ظهور ایشان برای ما در حرمشان ملموس تر است و ملائکه ی الهی که به استقبال زائر می آیند حجاب های بین زائر و نور آن حضرت را رقیق می کنند. هنر شما بحمدالله این است که می توانید از دریچه ی قلبتان رابطه ی وجودی با حضور حضرات معصومین برقرار کنید، شیعه پروریده شده ی این نوع رجوع است، خدا کند این پرورش هرچه بیشتر کامل شود

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب- در مدینه - نشسته بودند یک مرتبه فرمودند نجاشی در حبشه رحلت کرده است برویم نماز میتش را بخوانیم.(2) یعنی در عین این که از جهتی در مدینه ظاهرند ولی در حبشه نیز حاضرند، و هرکس می تواند از طریق ملکوتِ خود با رسول الله صلی الله علیه و آله که

1- صحيح بخارى، ج4، ص 135.
2- الخصال، ج 2، ص 360.

در چنین حضوری هستند، ارتباط برقرار کند و به آن حضرت سلام بدهد. وقتی متوجه حضور روح هایی شدیم که ملکوت خود را بر بدن خود غالب کرده اند، می توانیم متوجه حضور دائمی آن ها شویم و حس حضور اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» نه تنها معرفت خوبی به همراه دارد بلکه حاصل یک نوع توجه قلبی به ایشان خواهد شد.

کار منشور تفصیل دادن به نور بی رنگ است، در عینِ عدم انقطاعِ نورهای رنگارنگ از نور بی رنگ، همین طور که اسماء الهی در عین ظهور به صفات مختلف، همه به «اسمِ الله» رجوع دارند که در مقام جامعیت است و قرآن بر همین اساس می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ»(1) یعنی تنها حضرت الله، علی و کبیر است. چون الله است که به نور اسمِ علی و کبیر ظهور کرده، بدون آن که با ظهور اسم علی کبیر، حضرت الله از میدان بیرون باشد. یا می فرماید: «اِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»(2) یعنی حقیقت این است که حضرت «الله» تنها رزاق است. چون اسم رزّاق منقطع از حضرت «الله» نیست. همین طور که ما در طیف نوری، نور سبزِ منقطع از نور بی رنگ نداریم، آنچه در صحنه است نور بی رنگ است که به نور سبز تجلی کرده است در عین این که وصلِ به نور بی رنگ است. در آیه ی «اِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ» می خواهد بفرماید: اسم رزّاق یکی از تجلیات نوری حضرت الله است، به طوری که رزّاق تفصیل آن اجمال است. حق در مقام جامعیت یکی است که همه چیز است. «الله» یک حقیقت است که همه ی اسماء است، ظهورش به اسمائی است که در مظاهر جلوه می کنند. وقتی می فرماید؛ «اِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ» می خواهد ما متوجه باشیم رزاق را در منظر نور «الله» ببینیم، بدون انقطاع از «الله».

حضرت موسی علیه السلام در مورد هارون علیه السلام به خدا عرض می کنند: «فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنِی» هارون را همراه من جهت پشتیبانی ام که تصدیقم کند بفرست، چرا «مَعِیَ» را آورده؟ پیامبران هر سخنی که بگویند با توجه به این است که تمام جوانب هستی در قلب شان حاضر است - اصرار ما بر دقت روی سخن اهل البیت علیهم السلام برای همین است که این ها تمام حقیقت هستی را می بینند و مطابق آن، تفصیل می دهند، این تفصیل با اتصال به آن اجمال است- «مَعِیَ» در آیه حکایت از آن دارد که هارون علیه السلام همراه با نور شریعت حضرت موسی علیه السلام می تواند کار کند و نتیجه بگیرد و نه جدای از آن. عدم انقطاعِ مقام تفصیل از مقام اجمال به این معنا است که اولاً: آن تفصیل منجر

1- سوره ی حج، آیه ی 62.
2- سوره ی ذاریات، آیه ی 58.

به تصدیق آن امر اجمالی می شود. ثانیاً: عاملی است که تکذیب کنندگان نتوانند تکذیب خود را ادامه دهند.

وقتی حقیقتی از مقام جامعیت و اجمال به تفصیل در آمد و توسط عقل انسان ها تصدیق شد و آن ها توانستند شکل عملی آن حقیقت را به صورت عینی و کاربردی لمس کنند، آن حقیقت تمدن ساز و حرکت آفرین می شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت معلوم می گردد. به جهت آن که با تفصیل است که قلب انسان ها جهت می گیرد و به سوی تمدن سازی برنامه ریزی می کند و انگیزه ی حضور آن حقیقت در مناسبات جامعه به صورتی هماهنگ پیدا می شود.

برکات مبادی مقدس

در جلسات اول و دوم عرض شد که انسان ها با مبادی شان زندگی می کنند و مبادی، آن حالت روحانی و اشراقی یک ملت است که مثل هوا عقل و قلب آن ها را در بر گرفته. جامعه با مبادی که دارد، دست و دل ها را یکی می کند و جلو می رود، چه با مبادی الهی و چه با مبادی شیطانی. عرض شد شخصیتی مثل فرانسیس بیکن مبادی غرب امروز را متذکر شد و غرب چهارصد سال با این مبادی زندگی کرد. البته اگر مبادی تمدن غربی از آسمانِ معنویت منقطع نبود به چنین سرنوشتی گرفتار نمی شد. عرض شد تفکر در دل مبادی ظهور می کند پس اگر مبادی جامعه درست باشد افراد جامعه درست فکر می کنند و به همان اندازه تفاهم و وحدت در جامعه ظاهر می گردد و تمدنی پایدار رخ می نمایاند. ما این موضوع را در دفاع مقدس به خوبی احساس کردیم که چگونه ملت ما دارای مبادی دفاع از حقیقت شدند و در متن آن مبادی تفکر کردند و به تفاهم رسیدند و وحدتی آنچنانی را ظاهر نمودند که تاریخ ما را تغییر داد. چه چیزهایی که تاریخ گذشته ی ما تصور آن را هم نمی کرد ولی در جنگ اختراع شد. بسیاری از عقب افتادگی های تاریخی ما در جنگ جبران گشت، حتی از نظر نظامی صاحب نظران می گویند ما بعد از جنگ، 300 سال از بقیه ی ملت های همطراز خودمان جلو افتادیم. در فضای دفاع مقدس یک مبادی بزرگ اشراقی پیدا شد و بر اساس آن، فکر ملت به سوی مقصودی که می خواست ولی تا آن زمان نمی یافت، حرکت کرد و شعر شیخ محمود شبستری به یک معنا محقق شد که می گوید:

تفکر

رفتن از باطل سوی حق

به

جزء اندر بدیدن کل مطلق

ص: 163

عرض شد اگر بخواهیم تفکر داشته باشیم باید از کثرت و از اعتبارات عبور کنیم و این با پیداکردن مبادی مناسب ممکن است، بعد از مقدماتی که عرض شد فکر می کنم می توانیم به این نتیجه برسیم که اگر در این شرایطِ تاریخی، در ذیل اشراق اجمالی حضرت امام قرار بگیریم و حرکات و سکنات و گفتار ما تفصیل آن حقیقت شود، امکان تفکر و تفاهم و وحدت را به میدان آورده ایم و روحیه ی تمدن سازی به آن معنا که شیعه به دنبال آن است به صحنه می آید. تعبیر مقام معظم رهبری در این رابطه آن بود که حضرت امام توانستند نظام سازی کنند. فرمودند ولایت فقیه چیز جدیدی نیست، هنر امام این بود که توانستند براساس ولایت فقیه نظام سازی کنند.

وقتی حقیقتی از مقام جامعیت به تفصیل در آمد و توسط انسان ها تصدیق شد و آن ها توانستند شکل عملی آن را لمس کنند، آن حقیقت به جهت آن که افکار و قلب ها را جهت می دهد، تمدن ساز و حرکت آفرین می شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت معلوم می گردد.

حقیقت طوری است که بر قلب تجلی می کند و تنها از طریق قلب می توان به آن رجوع کرد و در ذیل نور اشراقی آن قرار گرفت، در آن صورت است که تمدن ساز و حرکت آفرین می شود، چون موجب هم فکری و وحدت می گردد. اول باید متوجه باشید که ما سخت نیاز به هم فکری داریم، سوءتفاهم، یکی از بلاهای بزرگ هر ملتی است که ما هم به دلایل زیادی گرفتار آن هستیم. متأسفانه در شرایطی هستیم که اگر یکی از ما سخن بگوید و بتوان آن را با سه احتمال تحلیل کرد که یکی از آن سه احتمال منجر به دوگانگی و تفرقه می شود و دو وجه دیگر آن منجر به وحدت و یگانگی ما خواهد شد، آن وجهی را می گیریم که منجر به اختلاف و عدم تفاهم می گردد. این یک مشکل تاریخی است و تا نتوانیم از طریق مبادی درست از آن عبور کنیم، امکان تفاهم و وحدت را فراهم نکرده ایم. به این موقعیت فکری «سوء تفاهم تاریخی» می گویند. ملت ما نسبت به حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» از سوءتفاهم عبور کرده و سعی می کند در حرکات و گفتار امام جنبه ای را بیابد که منجر به تفاهم و وحدت بین خودش و حضرت امام می شود. مثلاً اگر کسی با نگاه دشمنی به این صحبت امام نگاه کند که می فرمایند: «شما در کجای دنیا می توانید جایی را مثل استان اصفهان پیدا کنید»(1) آن شخص با

1- صحیفه ی امام، ج 17، ص 105.

نگاه دشمنی می گوید این حرف کمالی برای اصفهان نیست، چون در هیچ جای دنیا هیچ شهری مثل شهر دیگر نمی توان پیدا کرد. در حالی که این سخن نظر به 370 شهیدی دارد که در یک روز در شهر اصفهان تشییع شد. کافی است با روحیه ی تفاهم به سخن ایشان نگاه کنیم در آن صورت معنی آن را درمی یابیم. اگر ارتباط افرادِ جامعه با هم این گونه باشد که شخصیت امام را بپذیرند، به تفاهم می رسند، این به شرطی است که همه در مبادی معنوی پذیرفته شده ای قرار گیریم که ملکوت ما را مخاطب قرار داده و ضرورت آن را احساس کنیم و بدانیم مشکل ما افراد و گروه ها و احزاب نیست، مشکل ما آن است که در رابطه با تبدیل سوء تفاهم ها به تفاهم، برای خود یک مسئولیت تاریخی در ذیل یک مبادی اصیل، قائل نیستیم. بنده معتقدم ما در شرایطی قرار گرفته ایم که هنوز نتوانسته ایم با رجوع به حضرت امام در ذیل اندیشه ی اشراقی او همدیگر را قبول کنیم و در صدد به تفصیل درآوردن آن شخصیت نیز بر نیامدیم تا همدیگر را فهم کنیم. ممکن است بفرمائید این ها چه ربطی به هم دارد، گمان نفرمائید بنده به جای بحث معرفتی دارم بحث سیاسی می کنم، آری از آن جهت که نگاه سیاسی باید ریشه در معرفت الهی ما داشته باشد حتماً بحث بنده همان است که می فرمایند: «سیاست ما عین دیانت ماست» به این معنا همه وظیفه داریم با مبادی معرفتی، جایگاه حیات تاریخی خود را پیدا کنیم. ما از یک جهت از نقطه ی تاریخِ تاریکِ شاهنشاهی عبور کرده ایم ولی هنوز تاریخ جدید خود را شکل نداده ایم، چون ضعف های تاریخی خود را درست نمی شناسیم تا متوجه ضرورت شکل دادن به تاریخ جدید خود باشیم. به اندک نتیجه گیری ها راضی می شویم. در حالی که باید به فکر آن نوع جهت گیری باشیم که مرحله به مرحله ما را به نقطه ی نهایی نزدیک می کند، هنر حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» آن بود که اولاً: دائماً نظرها را متوجه آن نقطه ی نهایی که باید جامعه به آن برسد می کردند. ثانیاً: متوجه بودند باید مرحله به مرحله جلو رفت و انتظار آن که یک شبه همه ی راه ها طی شود را دامن نمی زدند. یکی از اندیشمندان در تفسیر مدیریت حضرت امام می گوید: امام خمینی در 150 ساله ی اخیر تنها رهبری است که توانسته است انقلاب خود را در عین طوفانی بودن فضای جامعه که اقتضای همه ی انقلاب ها است، به ساحل آرامش برساند. حقیقتاً هیچ کدام از انقلاب های قرن گذشته سر به سلامت نبردند. انقلاب مصر که با جمال عبد الناصر شروع شد به انور السادات و در نهایت به حسنی مبارک ختم شد. انقلاب الجزایر به دیکتاتوری بیست ساله ی «بُومِدینْ» گرفتار شد و مردم الجزایر با یک میلیون کشته در مقابل فرانسوی ها، هیچ بهره ای از انقلاب خود

نبردند. انقلاب روسیه با دیکتاتوری استالین و خروشچف تغییر هویت داد و روسیه هزار برابر بدتر از روسیه ای شد که تزارها بر آن حکومت می کردند. قضیه ی انقلاب مردم ویتنام باز از همین قرار بود. در حالی که انقلاب اسلامی نه تنها فضای طوفانی انقلاب را به بهترین نحو پشت سر گذارد بلکه توانست برای رسیدن به اهداف خود برنامه ریزی کند و گذار تاریخی خود را مدیریت نماید. در همین رابطه است که بنده موضوعِ تفاهم در ذیل شخصیت حضرت امام را مطرح می کنم و تعارض های موجود بین نیروهای انقلاب را میهمان های ناخوانده می دانم، زیرا انقلاب در بستری قرار گرفته که می تواند مرحله به مرحله به وحدت مورد نظر نزدیک شود. لازم نیست گمان بفرمائید تعارضِ مورد نظر بنده به معنی گرفتن یقه ی همدیگر است تا بگویید چنین نیست، همین که حرف های همدیگر را نمی فهمیم یک تعارض مهم فرهنگی است و راه حل آن هم تحقق فرهنگ آزاداندیشی است.

اولین قدم در فتح سنگری بزرگ

موضوعِ فرهنگ آزاداندیشی راهی است برای نزدیک شدن به اهداف اصلی انقلابِ اسلامی و این یکی از اشراقاتی است که خداوند به قلب رهبر انقلاب القاء فرموده تا ما را از یکی از تنگناهای مهم تاریخی مان عبور دهد. موضوع آزاداندیشی یکی از ابعاد عالَم تاریخی ما است که هنوز نتوانسته ایم در آن وارد شویم، زیرا هنوز به آن مبادی دست نیافته ایم که بتوانیم افق اندیشه ی همدیگر را درک کنیم. در فضای آزاداندیشی هرکس به خود می آید و با درک نقطه ضعف های خود و توجه به نقطه قوت های طرف مقابلِ خود، به بازخوانی خود می پردازد، این چیز بسیار مهمی است که برای ورود به آن باید بدانیم تنها راه، رجوع به شخصیت حضرت امام است، آن هم رجوع به همه ی ابعاد شخصیت ایشان و با این شرط که همه خود را مقید بدانیم در ذیل شخصیت حضرت امام همدیگر را درک کنیم.

عرض شد برای حفظ ارتباط اشراقی با حضرت امام نیاز به اصلاح رفتار داریم، همین طور که برای قرب الهی باید توبه کنیم تا ولایت الهی بر ما جاری شود. وقتی با فهم تعارض ها متوجه تنگنای تاریخی مان شدیم و به آزاداندیشی ایمان آوردیم، اراده ای در راستای اصلاح خود جهت تحقق فرهنگ آزاداندیشی در ما به وجود می آید و این اولین قدم برای فتح سنگری بزرگ خواهد بود، از آن جهت که به وحدت حقیقی منجر می شود.

راه کارهای تفاهم

برای اتصال به شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نیاز داریم که سنخیتی با امام در ما ایجاد شود و برای تحقق آن باید بتوانیم از روحیاتی که مانع آن اتصال است فاصله بگیریم تا خود را در ذیل شخصیت حضرت امام احساس کنیم و آرام آرام در مقام تفصیلِ آن اشراق در آییم و امام را درک کنیم، در آن حال دوره ی ظهور فرهنگِ آزاداندیشی که حتماً با رجوع به معارف عمیق فلسفی و عرفانی همراه خواهد بود، شروع می شود و چشم اندازی برای نظر به افقی جدید در منظر ما گشوده خواهد شد و همدیگر را به صورتی دیگر می نگریم.

وقتی جامعه ای توانسته است شخصیتی مثل حضرت امام را به عنوان یک شخصیتِ جامع قبول کند دیگر نباید نگران اختلاف نظرها باشد بلکه برعکس، باید خود را طوری پروراند که در عین وجود اختلاف نظر، تفاهمِ لازم را در خود ایجاد کند تا انقلاب اسلامی از تنگناهای مانع وحدت، عبور نماید. وقتی گفته می شود فقط در ذیل عالم اسلامی به وحدت حقیقی می رسیم باید بدانیم روش کاربردی امروزی آن وحدت، چیزی جز به تفاهم رسیدن در ذیل شخصیتی معین با فکر و فرهنگی الهی نمی باشد.

تذکر به عهدی که ملت با حضرت امام بست و ولایت الهی را در راستای آن عهد پذیرفت، چاره ی کار است، چنین تذکری تاریخِ جدید ما را بسط می دهد و ما را از بند روحیه ی نیهیلیسم که در اثر آن نسبت به همدیگر احساس مسئولیتی نداریم، آزاد می گرداند. این که احزاب و افرادِ به ظاهر مذهبی و انقلابی با همدیگر درگیرند خبر از آن دارد که ما هنوز نسبت به احساس مسئولیتی که باید داشته باشیم، در تنگنای تاریخی هستیم و باید با راه کار اساسی مربوط به آن تنگنا، از آن عبور کرد.

آقای رئیس جمهور در زمانی که مقدار یارانه ی نقدی را اعلام کردند، اشاره هم کردند که این پول به جهت آن که از امام زمان علیه السلام است برکت خاص خود را دارد. بعضی از احزاب و گروه ها این سخن را مسخره کردند، چند روز بعد ایشان به مناسبتی به همان جمله اشاره کردند و متذکر شدند این سخن، سخن مقام معظم رهبری بود، خیلی ها حرف های قبلی خود را پس گرفتند. حال سؤال این است، چطور می شود که چنین مسئله ای واقع شود؟ آیا روی حرف رئیس جمهور فکر شد و نقد گردید، یا بنا بر این است که همدیگر را نقد کنیم ولی پذیرفته ایم با سخن رهبری هم دلی و تفاهم داشته باشیم؟ هر دو پدیده قابل تفکر است. این

که می توان سخن رهبری را به عنوان تفصیل اندیشه ی حضرت امام پذیرفت و خود را تحت تأثیر نورانیت

ص: 167

آن قرار داد، بسیار خوب است ولی این که در برخورد با سخنان همدیگر بنا را بر عدم تفاهم می گذاریم نقطه ی تاریکی است که باید از آن عبور نمود. همان هایی که بیرون از ارجاعِ آن سخن به رهبری، همدیگر را نمی فهمیدند با ارجاع سخن به رهبری سعی می کنند آن سخن را بفهمند و نسبت به آن موضوع تعارضی نداشته باشند، پس معلوم است می توان در ذیل شخصیت امام و رهبری به تفاهم و وحدت رسید. پس اگر همه ی افراد، خود را در ذیل امام و رهبری قرار دهند و همدیگر را نیز در ذیل آن شخصیت ها بنگرند از ابتدا اصل را بر تفاهم می گذارند و تلاش می کنند بر روی سخنان همدیگر تفکر کنند. این همان همفکری است که شدیداً به آن نیاز داریم و با وقوع آن همه تلاش می کنیم همدیگر را بپذیریم و به افکار همدیگر احترام بگذاریم و از آن مهم تر همه به دنبال آن باشیم که از اندیشه های همدیگر استفاده کنیم و به جای آن که بخواهیم همه مثل ما فکر کنند تلاش کنیم حقیقت منظور همدیگر را درک نماییم تا همفکری را به معنی واقعی اش وارد زندگی خود کنیم.

بعضی از اساتید را می شناسم که با داشتن سن زیاد هنوز خیلی خوب مطالعه می کنند، برایم سؤال بود که این مرد با این سن چطور دل می دهد به خواندن کتاب هایی که از نظر ما خیلی هم مهم نیست، متوجه شدم ایشان قبول کرده اند این نوع آدم ها فکر دارند و سعی می کردند گوهر فکر آن ها را بشناسند تا یک نوع همفکری با آن ها برایشان ایجاد شود و این را برای خود یک نوع سلوک قرار داده اند.

صفت ذاتی شخصیت حضرت امام دعوت به تفکر است و تلاش برای یافتن اندیشه ی سایرین و این همان آزاداندیشی است که انسان را از حصار خود بیرون می آورد و به دنیایی بزرگ تر وارد می نماید. باید بتوانیم راه کار مبنایی این نوع آزاداندیشی را پیدا کنیم. چگونه راضی باشیم وقتی ملتی اصول محکمی در اختیار دارند و سیره ی اهل البیت علیهم السلام در مقابل شان است و شخصیتی مثل حضرت امام را می توانند مبنای تفکر و تفاهم و وحدت خود قرار دهند، همچون وَهابی ها هرکس فقط در برداشت خود از دین اصرار بورزد و به جای آن که در ذیل شخصیت حضرت امام به اندیشه ی طرف مقابل فکر کند، سعی کند فکر خود را همچنان تکرار نماید و هر کس غیر از او فکر کرد را بی فکر قلمداد کند؟ در حالی که به واقع در شرایطی هستیم که اولاً: نیاز به همفکری داریم، ثانیاً: خداوند زمینه ی همفکری را فراهم کرده است تا ما را از ولایت نفس امّاره به

ولایت الهی سوق دهد. وهابی ها به امید نیروی تکفیر و فشارِ امنیتی سعی می کنند جز حرف خود را نشنوند و هرچه بیشتر در بی آیندگی خود فرو

ص: 168

روند. در حالی که آینده از آنِ مکتب تشیع است. به شرطی که آزاداندیشی در ذیل اندیشه ی امام جای خود را به فضای تکفیری و امنیتی ندهد و افراد و اندیشه ها را با دوری و نزدیکی به برداشت خود از اسلام ارزیابی نکنیم.

احزاب پدر سالار حتی با شعار اصول گرایی، معضله ی اصول گرایی هستند و در صدداند افکار بقیه را مهندسی کنند و هرکس که در عین ارادت به حضرت امام و انقلاب، با آن ها همخوانی نداشت با انواع تهمت ها از میدانِ انقلاب به در کنند تا با فتح پارلمان، تفکر سیاسی خود را حاکم نمایند، آزاداندیشی شعار مقدسی است که انقلاب را از این ورطه نجات می دهد.

حقیقتی تمدن ساز

در دنیایی که همه از پوچ انگاری و نیهیلیسم رنج می برند و از آن طرف حقیقت در شخصیت حضرت امام به صورت اجمالی ظهور کرده، اگر آن حقیقت از مقام جامعیت به تفصیل در آید و توسط عقل انسان ها تصدیق شود و انسان ها شکل عملی آن حقیقت را در زندگی خود لمس کنند، حتماً آن حقیقت - به جهت آن که قلب ها را جهت می دهد- تمدن ساز و حرکت آفرین می شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت معلوم می گردد، چون با فضای آزاداندیشی که ایجاد می کند موجب همفکری و همدلی و اتحاد حقیقی می گردد و این گوهر اصلی تمدن اسلامی است.

در راستای نظر به تمدن اسلامی، این وظیفه ی ما است که از اندیشه ی حضرت امام چشم برنداریم و به آدابی که امکان ارتباط تفصیلی با آن شخصیت را برقرار می کند مجهز شویم. باید از جریان هایی که به بهانه های مختلف تلاش می کنند تا افراد متدین به انقلاب را با انواع تهمت ها از انقلاب بیرون کنند و فضای آزاداندیشی در ذیل شخصیت امام را تنگ کنند، و ما را از اهداف عالیه ی انقلاب اسلامی محروم گردانند، فاصله گرفت. حضرت امام می فرمایند:

مسئولین نظام ایرانِ انقلابی باید بدانند که عده ای از خدا بیخبر برای از بین بردن انقلاب، هرکس را که بخواهد برای فقرا و مستمندان کار کند و راه اسلام و انقلاب را بپیماید فوراً او را «کمونیست» و «التقاطی» می خوانند. از این اتهامات نباید ترسید. باید خدا را در نظر داشت، و تمام همّ و تلاش خود را در جهت رضایت خدا و کمک به فقرا به کار گرفت و از هیچ

تهمتی نترسید. امریکا و استکبار در تمامی زمینه ها افرادی را برای شکست انقلاب

ص: 169

اسلامی در آستین دارند، در حوزه ها و دانشگاه ها مقدس نماها را که خطر آنان را بارها و بارها گوشزد کرده ام. اینان با تزویرشان از درون محتوای انقلاب و اسلام را نابود می کنند. این ها با قیافه ای حق به جانب و طرفدار دین و ولایت همه را بی دین معرفی می کنند. باید از شرّ این ها به خدا پناه بریم.(1)

اراده و تلاش برای هم فکری، اساسی ترین کاری است که از طریق رجوع به شخصیت حضرت امام می توانیم به جامعه برگردانیم تا از سوء تفاهم های موجود که از تنگناهای مهم تاریخی ما است عبور کنیم، با نظر به چنین هدفی کار ما شروع می شود و متوجه برکاتی می شویم که در رجوع به اندیشه ی حضرت امام پیش می آید.

وقتی باورمان آمد که تفاهمِ لازم را نداریم و بیشتر به دنبال آن هستیم که ثابت کنیم هرکس به غیر از ما فکر می کند، منحرف است، معنی تفکر در متونی که حضرت امام به یادگار گذاشته اند روشن می شود. اگر ما روی آثار امام تمرکز کنیم نه تنها عالَم را عالم دیگری می یابیم بلکه همدیگر را هم طوری دیگر می نگریم. در ابتدای امر فکر می کنیم چون خیلی خوب هستیم بقیه را قبول نداریم. در حالی که اگر در ذیل شخصیت امام قرار گرفتیم بدون آن که در دام لیبرالیته و اباحه گری بیفتیم، افراد را بر اساس مبانی فکری که دارند ارزیابی می کنیم و جایگاه افراد را با اندیشه و شخصیت جامعِ حضرت امام مشخص می کنیم و نه با اندیشه و شخصیت خودمان.

ابتدا باید بدانیم هر چقدر ما ضربه خوردیم به جهت آن است که شخصیت هایی را نادیده گرفتیم که می توانستند مبنای تفکر و تفاهم و وحدت جامعه باشند، در دعای ندبه ی عزیز - دعایی که انسان حیرت می کند چگونه به بشریت هدیه شده است تا جامعه ی خود را دریابد- بعد از این که با اعتقادِ کامل، اظهار می دارید که خداوند وعده ی خود را - مبنی بر پیروزی متقین- حتماً عملی می کند، اظهار می دارید: «فَلْیبْکِ الْبَاکُون» باید آن هایی که می توانند اشک بریزند - به جهت آنچه پیش آمده - اشک بریزند. در ادامه اظهار می دارید: «اَینَ الْحَسَنُ اَینَ الْحُسَین» امام حسن و امام حسین علیهم السلام کجایند؟ چرا سنت آن بزرگان در تاریخِ امروز ما حاضر نیست؟ یعنی متوجه هستید نگذاشتند اسلام از طریق امامان معصوم به تفصیل در آید و آن طور که شایسته است از تئوری به عمل بپیوندد.

ص: 170

1- صحیفه ی امام، ج 21، ص 87 .

با توجه به سنت تفصیلِ حقایق اشراقی باید امروز متوجه باشیم رجوع به امام خمینی«رضوان اللّه تعالی علیه» به نحوی، رجوع به ائمه ی اطهار علیهم السلام است، تا اسلام را به صورتی کاربردی در نظام تربیتی و اقتصادی و سیاسی داشته باشیم. آیا از آن جهت که رهبری عزیز، تفصیل اندیشه ی امام در امور سیاسی کشور شدند، ما با برکات غیر قابل تصوری روبه رو نشدیم؟ پس چرا در سایر امور از رجوع به امام کوتاهی می کنیم؟ چرا به اندیشه ی حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» در مبادی فکری رجوع نمی کنیم تا تفاهم شروع شود و وحدت ظهور کند و بستر تعالی افراد و تحقق تمدن اسلامی فراهم گردد؟ حضرت امام می فرمایند:

«اختلاف اگر زیربنایی و اصولی شد، موجب سستی نظام می شود و این مسئله روشن است که بین افراد و جناح های موجودِ وابسته به انقلاب اگر اختلاف هم باشد، صرفاً سیاسی است ولو این که شکل عقیدتی به آن داده شود، چرا که همه در اصول با هم مشترکند و به همین خاطر است که من آنان را تأیید می نمایم. آن ها نسبت به اسلام و قرآن و انقلاب وفادارند و دلشان برای کشور و مردم می سوزد و هر کدام برای رشد اسلام و خدمت به مسلمین طرح و نظری دارند که به عقیده ی خود موجب رستگاری است... ولی این بدان معنا نیست که همه ی افراد تابع محض یک جریان باشند... و تشکل جدید مفهومش اختلاف نیست. انتقادِ به جا و سازنده، باعث رشد جامعه می شود. انتقاد اگر به حق باشد، موجب هدایت دو جریان می شود. هیچ کس نباید خود را مطلق و مبرّای از انتقاد ببیند... اگر در این نظام کسی یا گروهی خدای ناکرده بی جهت در فکر حذف یا تخریب دیگران برآید و مصلحت جناح و خط خود را بر مصلحت انقلاب مقدم بدارد، حتماً پیش از آن که به رقیب یا رقبای خود ضربه بزند به اسلام و انقلاب لطمه وارد کرده است. در هر حال یکی از کارهایی که یقیناً رضایت خداوند متعال در آن است، تألیف قلوب و تلاش جهت زدودن کدورت ها و نزدیک ساختن مواضع خدمت به یکدیگر است. باید از واسطه هایی که فقط کارشان القای بدبینی نسبت به جناح مقابل است، پرهیز نمود....»(1)

ایشان درباره ی اهمیت و ضرورت آزادیِ تفکر و اندیشه چنین نظر می دهند:

1- صحيفه ی امام، ج 21، صص 178-180.

«آزادی فکری این است که انسان در فکرش آزاد و بدون این که متمایل به یک طرف باشد، فکر کند. در مسائل علمی هم همین طور است. مسائل علمی را اگر چنانچه انسان آزاد فکر کند یک طور برداشت می کند، اگر چنانچه ذهنش متوجه باشد، انگل باشد نسبت به این قضیه، یک جور دیگر فکر می کند، یک جور دیگر برداشت می کند.»(1)

اسلام آزادی انسان را نه به صورت یک نیاز و پدیده ای که به مرور در عرصه های مختلفِ حیات فردی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی رخ نمایانده و ضرورت ها و آثار و ثمراتش را ظاهر کرده است، می شناسد بلکه می گوید آزادی در ژرفای سرشت و فطرت انسان بنیان نهاده شده است. با این وصف انسان به گونه ای با آزادی ممزوج و آمیخته است که نمی توان بین این دو تباین و گسست ایجاد نمود و این یک سنت و قانون ثابت و تغییرناپذیر الهی است .

اهمیت خاصِ «آزاداندیشی» را این گونه باید تبیین نمود که در میان اقسام آزادی، این نوع آزادی به آن دلیل که با فکر و اندیشه پیوند و ارتباط می یابد موجب زایش و تولد بسیاری از افکار والا و ژرف و متعالی در جامعه می گردد و از همین راه است که بسترهای رشد و کمال و پیشرفت گشوده می شود و علوم و دانش ها در رشته ها و تخصص های گوناگون به بار و ثمر می نشینند و نظرات بدیع و نو به وجود می آیند و بر این اساس تأکید می شود باید به همه ی شخصیت امام رجوع کرد و اندیشه ی عرفانی و فلسفی ایشان در کنار اندیشه ی سیاسی ایشان مورد غفلت قرار نگیرد.

حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» آزاداندیشی در مراکز علمیِ حوزوی و در تعاملات علمی و دقیقِ فقها و علمای اسلام با یکدیگر را با گستره ی حکومت و نظام اسلامی مرتبط و در هم آمیخته می دانند و تصریح می کنند که آزادی در ارائه ی تفکرات و اندیشه ها در موضوعات مختلف اگرچه مخالف یکدیگر هم باشد ضروری و لازم است و به هیچ وجه کسی نباید در صدد جلوگیری از آن ها برآید .

مشکل اصلی کسانی که فاقد آزاداندیشی می باشند این است که در آنچه به صورت طفیلی و وابستگی به آن رسیده اند اصرار می ورزند و با تعصب و تصلب و جزم اندیشی و تنگ نظری های خود مانع بروز افکار آزاد و بلند می گردند و از این بدتر و خطرناک تر این که با هر انسان

آزاداندیش و فرزانه، عناد و دشمنی می ورزند و در اوج هتاکی و پرده دری و

1- صحیفه ی امام، ج 11، ص 180.

برخوردهای ضداخلاقی، با دیدگاه ها و نظرات جدیدِ آنان مخالفت می کنند و چوب تکفیر بر آن ها می زنند! در حالی که حضرت امام هیچ وقت نگاه سلبی به اندیشه هایی که در ذیل اسلام و انقلاب قرار داشتند نمی کردند.

با توجه به این که مقام معظم رهبری«حفظه الله» با تمام وجود تلاش می کنند در ذیل شخصیت حضرت امام، تفصیل اندیشه ی امام باشند، بنده نظرات ایشان را در رابطه با آزاداندیشی خدمتتان عرض می کنم تا إن شاءالله عزیزان بیش از پیش به حساسیت موضوع پی ببرند و معنی تفصیل شخصیت حضرت امام در این مورد را بشناسند. مقام معظم رهبری می فرمایند:

اگر بخواهیم در زمینه ی گسترش و توسعه ی واقعی فرهنگ و اندیشه و علم حقیقتاً کار کنیم، احتیاج داریم به این که از مواهب خدادادی و در درجه اوّل آزاداندیشی استفاده کنیم. آزاداندیشی در جامعه ی ما یک شعار مظلوم است. تا گفته می شود آزاداندیشی، عدّه ای فوری خیال می کنند که بناست همه ی بنیان های اصیل درهم شکسته شود و آن ها چون به آن بنیان ها دلبسته اند، می ترسند. عدّه ای دیگر هم تلقّی می کنند که با آزاداندیشی باید این بنیان ها شکسته شود. هر دو گروه به آزاداندیشی - که شرط لازم برای رشد فرهنگ و علم است- ظلم می کنند. ما به آزاداندیشی احتیاج داریم. متأسّفانه گذشته ی فرهنگ کشور ما فضا را برای این آزاداندیشی بسیار تنگ کرده بود.(1) ..... محیط آزاداندیشی، محیط خاصی است که باید آن را ایجاد کرد؛ آن هم کار شماهاست. البته به نظر من، گفت وگوی آزاد باید از حوزه و دانشگاه شروع شود.... صاحبان فکر باید بتوانند اندیشه ی خود را در محیط تخصّصی، بدون هوچی گری، بدون عوام فریبی و جنجال تحمیلی و زیادی مطرح کنند و آن نقّادی شود؛ یک وقت به طور کامل رد خواهد شد، یک وقت به طور کامل قبول خواهد شد، یک وقت هم در نقّادی اصلاح خواهد شد و شکل صحیح خود را به دست خواهد آورد. این اتّفاق باید بیفتد. ما الآن این را نداریم. البته من به شما بگویم که محیط حوزه از این جهت بهتر از محیط دانشگاه است.

می فرمایند:

امروز ما احتیاج مبرمی داریم به این که تفکّر آزاداندیشانه - که با آن فرهنگ و علم تولید خواهد شد و گسترش و توسعه ی واقعی پیدا خواهد کرد- در جامعه رشد پیدا کند و بتواند

1- در دیدار اعضای انجمن اهل قلم- 7/11/1381.

استعدادهای افراد را به سمت خود جذب نماید.(1) .... برای مهار هرج و مرج فرهنگی بهترین راه، همین است که آزادی بیان در چارچوب قانون و تولید نظریه در چارچوب اسلام نهادینه شود. برای علاج بیماری ها و هتاکی ها و مهار هرج و مرج فرهنگی نیز بهترین راه، همین است که آزادی بیان در چارچوب قانون و تولید نظریه در چارچوب اسلام، حمایت و نهادینه شود.

مقام معظم رهبری می فرمایند:

حرف اصلی ما امروز این است که نه با توقف در گذشته و سرکوب نوآوری می توان به جایی رسید، نه با رهاسازی و شالوده شکنی و هرج و مرجِ اقتصادی و عقیدتی و فرهنگی می توان به جایی رسید؛ هر دو غلط است. آزادی فکر؛ همان نهضت آزادفکری که ما دو، سه سال قبل مطرح کردیم و البته دانشجوها هم استقبال کردند؛ اما عملاً آن کاری را که من گفته بودم، انجام نشده است؛ نه در حوزه، نه در دانشگاه. من گفتم کرسی های آزاداندیشی بگذارید.(2) ....میدان دادن به دانشجو برای اظهارنظر و تحقق کرسی های آزاداندیشی، یکی دیگر از کارهایی است که باید در زمینه ی مسائل گوناگون اجتماعی و سیاسی و علمی انجام بگیرد، میدان دادن به دانشجوست برای اظهارنظر. از اظهار نظر هیچ نباید بیمناک بود.

شما تجربه ی این پدر پیرتان را در این زمینه داشته باشید. آنی که کمک می کند به پیشرفت کشور، آزادی واقعی فکرهاست؛ یعنی آزادانه فکرکردن، آزادانه مطرح کردن، از هو و جنجال نترسیدن، به تشویق و تحریض این و آن هم نگاه نکردن.(3)

مقام معظم رهبری«حفظه الله» در جمع اساتید و طلاب حوزه ی علمیه ی قم فرمودند:

چرا این کرسی های آزاداندیشی در قم تشکیل نمی شود؟ چه اشکالی دارد؟ حوزه های علمیه ی ما، همیشه مرکز و مهد آزاداندیشی علمی بوده و هنوز که هنوز است، ما افتخار می کنیم و نظیرش را نداریم در حوزه های درسی غیر حوزه ی علمیه، که شاگرد پای درس به استاد اشکال کند، پرخاش کند و استاد از او استشمام دشمنی و غرض و مرض نکند. طلبه آزادانه اشکال می کند، هیچ ملاحظه ی استاد را هم نمی کند. استاد هم مطلقا از این رنج

1- پاسخ به نامه جمعی از دانش آموختگان و پژوهشگران حوزه ی علمیه در مورد کرسی های نظریه پردازی، 16/11/1381.
2- بیانات مقام معظم رهبری در دانشگاه سمنان، 18/08/1385.
3- گزیده ای از بیانات رهبر انقلاب درباره ی کرسی های آزاد اندیشی.

نمی برد و ناراحت نمی شود، این خیلی چیز مهمی است. خوب، این مال حوزه ی ماست. در حوزه های علمیه ی ما، بزرگانی وجود داشته اند که هم در فقه سلیقه ها و مناهج گوناگونی را می پیمودند، هم در برخی از مسائل اصولی تر؛ فیلسوف بود، عارف بود، فقیه بود، این ها در کنار هم زندگی می کردند با هم کار می کردند؛ سابقه ی حوزه های ما این جوری است. یکی، یک مبنای علمی داشت، دیگری آن را قبول نداشت. اگر شرح حال بزرگان و علما را نگاه کنید، از این قبیل مشاهده می کنید.مرحوم صاحب حدائق با مرحوم وحید بهبهانی، نقطه ی مقابل؛ هر دو در کربلا زندگی می کردند؛ معاصر، مباحثه هم می کردند با هم. یک شب در حرم مطهر سیدالشهدا علیه السلام این ها سر یک مسئله ای شروع کردند بحث کردن، تا اذان صبح این دو نفر روحانی ایستاده - حالا وحید بهبهانی آن وقت نسبتا جوان بوده، اما صاحب حدائق پیرمردی هم بوده- بحث کردند! مباحثه هم می کردند با هم، منازعه هم می کردند، اما هر دو هم بودند، هر دو هم درس می گفتند. من شنیدم که شاگردان وحید - که وحید تعصب شدیدی علیه اخباری ها داشت- مثل صاحب ریاض و بعضی دیگر از شاگردان وحید، می رفتند درس صاحب حدائق هم شرکت می کردند! این جوری بوده؛ ما تحمل را در حوزه باید بالا ببریم. خوب، یکی مشرب فلسفی دارد، یکی مشرب عرفانی دارد، یکی مشرب فقاهتی دارد، ممکن است همدیگر را هم قبول نداشته باشند. من چند ماه پیش از این، در مشهد گفتم که مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی«رضوان الله تعالی علیه» مشرب ضدیت با فلسفه ی حکمت متعالیه، مشرب ملاصدرا، داشت - ایشان شدید، در این جهت خیلی غلیظ بود- امام«رضوان الله تعالی علیه» چکیده و زبده ی مکتب ملاصدراست؛ نه فقط در زمینه ی فلسفی اش، در زمینه ی عرفانی هم همین جور است. خوب، مرحوم آشیخ مجتبی نه فقط امام را قبول داشت، از امام ترویج می کرد تا وقتی زنده بود. ترویج هم از امام کرد؛ ایشان بلند شد از مشهد آمد قم، دیدن امام. مرحوم آمیرزا جواد آقا تهرانی در مشهد جزو برگزیدگان و زبدگان همان مکتب بود، اما ایشان جبهه رفت. با تفسیر حمد امام که در تلویزیون پخش می شد، مخالف بودند؛ به خود من گفتند؛ هم ایشان، هم مرحوم آقای مروارید، اما حمایت می کردند. از لحاظ مشرب و ممشا مخالف، اما از لحاظ تعامل سیاسی، اجتماعی، رفاقتی، با هم مأنوس؛ همدیگر را تحمل می کردند. در قم باید این جوری باشد. یک نفری نظر فقهی می دهد، نظر شاذی است. خیلی خوب، قبول ندارید، کرسی نظریه پردازی تشکیل بشود و مباحثه بشود؛ پنج نفر، ده نفر فاضل بیایند این نظر فقهی را رد کنند با استدلال؛ اشکال ندارد.

نظر فلسفی داده می شود همین جور، نظر معارفی و کلامی داده می شود همین جور، مسئله ی تکفیر و رمی و این حرف ها را بایستی از حوزه ور انداخت؛ آن هم در داخل حوزه نسبت به علمای برجسته و بزرگ؛ یک گوشه ای از حرفشان با نظر بنده حقیر مخالف است، بنده دهن باز کنم رمی کنم؛ نمی شود این جوری، این را باید از خودِ داخل طلبه ها شروع کنید. این یک چیزی است که جز از طریق خود طلبه ها و تشکیل کرسی های مباحثه و مناظره و همان نهضت آزاد فکری و آزاداندیشی که عرض کردیم، ممکن نیست. این را عرف کنید در حوزه ی علمیه؛ در مجلات، در نوشته ها گفته شود.(1)

جایگاه غدیر در تفصیل حقیقت اسلام

اگر متوجه نباشیم اسلام یک حقیقت اجمالی است و از طریق ائمه علیهم السلام به تفصیل می آید و در صدر اسلام پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نگذاشتند آن حقیقت اجمالی به تفصیل بیاید، متوجه وظیفه ی امروزین خود نخواهیم بود. سقیفه، غدیر را در حجاب برد. غدیر نصب الهی است برای آن که حقیقت قدسی اسلام توسط امیرالمؤمنین به تفصیل در آید و مسلماً بدون امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام حتماً ملموس نخواهد بود. زیرا رجوع به اسلام وقتی به صورت عملی ممکن است که نمونه ی عینی اسلام، یعنی قرآنِ ناطق مدّ نظرها قرار گیرد. آن کسی که امروز می گوید: من به اندیشه ی ولایت فقیه معتقدم و نه به شخص ولی فقیه، جایگاه غدیر را نمی شناسد. با توجه به دعای ندبه، فرهنگِ ایجاد تفصیل حقیقت اسلام از طریق امام تبیین می شود و نه از طریق تئوری های بدون مصداق عینی.

دعای ندبه پیامی است به تاریخ که مردم متوجه باشند هنوز زمانه، ظرفیت رسیدن به امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارد زیرا مردم متوجه نیستند حقیقت وَحی محمدی صلی الله علیه و آله باید به تفصیل در آید و این کار فقط در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام - که قلبشان محل تماس با حقیقت قرآن است - محقق می شود. شیعه در این دنیا نشان داده است، اگر یک فکر قدسی بخواهد جایش را در تاریخ باز کند، ساز و کارِ خاص خود را می طلبد و نباید به جهت این که شرایط تاریخی آن فکر فراهم نیست آن را به عنوان یک آرمان به فراموشی سپرد.

1- بیانات مقام معظم رهبری، 8/6/86 .

در دعای ندبه - که حکایت از بصیرت تاریخی شیعه دارد- روشن می کنید درستِ است که هنوز بشر نمی داند دین، یک حقیقت اجمالی است که باید تفصیلاً ظاهر بشود و فقط هم با اهل البیت علیهم السلام ظاهر می شود، ولی نباید این موضوع فراموش گردد و نسبت به ساز و کارِ لازم جهت تحقق شرایط تفصیل دین کوتاهی کرد، بر همین مبنا اشاره به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله می کنید که حضرت می فرمایند: «يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ يُعْرَفِ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ بَعْدِی»(1) ای علی اگر تو نبودی هیچ مؤمنی بعد از من شناخته نمی شد. زیرا پذیرفتن حکم خدا به ظهورِ حکم است در مقام تفصیل، آن هم توسط امامان معصوم. تأکید بنده در این جلسات این است: همان نگاهی که در دعای ندبه در رابطه با تفصیل اسلام توسط ائمه مطرح است، در ذیل اسلام و فرهنگ ائمه علیهم السلام، نسبت به تفصیل اندیشه ی حضرت امام و انقلاب اسلامی باید مطرح باشد. ما در دعای ندبه متوجه ایم هنوز روح جامعه به این جا نرسیده است که اجمالِ یک حقیقت نیاز به تفصیل دارد آن هم توسط کسی که روح آن حقیقت اشراقی را می شناسد. فهم این نکته بر شیعه و سنی ضروری است، با این نگاه شیعه و سنی به درجه ای از شعور و خودآگاهی می رسند که دیگر بحث های جَدَلی در بین شان رخت برمی بندد. فرهنگی به میان می آید که مسلمانان متوجه می شوند برای ادامه ی مسلمانی نیاز به تبیین اسلام دارند و اگر به عامل تفصیل اسلام رجوع نکنند در حدّی از اسلام بی بهره می شوند که دستشان به ریختن خون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آغشته می شود.

کربلا و آزاداندیشی

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در اولین خطبه فرمودند: «أَيُّهَاالنَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِی وَلَاتَعْجَلُوا حَتَّی أَعِظَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ وَ حَتَّی أُعْذِرَ إِلَيْكُمْ فَإِنْ أَعْطَيْتُمُونِی النَّصَفَ كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ وَ إِنْ لَمْ تُعْطُونِی النَّصَفَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَأَجْمِعُوا رَأْيَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً»(2) ای مردم به سخنان من گوش فرا دهید و عجله نکنید، تا شما را به آن چه بر عهده ی من است متذکر کنم و علت آمدنم به سوی شما را بگویم، اگر دلیل من را پذیرفتید و سخنم را حق دانستید و با من از راه انصاف عمل کردید، چه بهتر و دلیلی بر جنگیدن با من نخواهید داشت، و اگر دلیلم را

1- بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 37، ص 273.
2- الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد، ج 2، ص 97.

منطقی ندانستید هرکاری خواستید بکنید، ولی اجازه دهید سخنانم را عرض کنم تا امر بر شما مبهم و پوشیده نماند.

حضرت شروع کردند از تقوا سخن گفتن و اصالت دادن به آخرت و ناپایداری دنیا. شمر خطاب به امام گفت: «ایمانم تباه اگر بدانم که تو چه می گویی».(1) ملاحظه کنید چگونه تمام تلاش امام آن است که باب گفتگویی که بین مسلمانان بسته شده است و آن آزاداندیشی که به حاشیه رفته است را بازگردانند تا در اثر آن، فرهنگ اموی رسوا شود و اتحاد و یگانگی به جامعه ی مسلمانان برگردد. هر چند امثال شمر گوش شنوا برای شنیدن سخن حق را از دست داده است ولی اولین تأثیر این سخنان آن بود که سی نفر از لشکریان عمر سعد به لشکر امام پیوستند و اتحاد با امام را تا مرز شهادت دنبال نمودند و این برگشت و یگانگی بعد از واقعه ی عاشورا بسیار بیشتر انجام شد و جامعه ی اسلامی یک قدم به سوی تاریخ متعالی خود نزدیک ترگشت و از یوغ ارتجاع امویان آزاد شد.

حضرت امام حسین علیه السلام توصیه می کنند بگذارید من حرف خود را با شما بزنم، ببینید آیا این حرف موجب رشیدشدن شما می شود یا نه، آیا با توجه به این سخنان از نظر فکری بالغ می شوید یا نه. بعد بُریر با آن مردم سخن می گوید و آن ها را دعوت به اندیشیدن می کند. یکی از سخنرانان ظهر عاشورا زُهیر است تا بلکه کاری کند تا آن جماعت را به آزاداندیشی رجوع دهد. آن آزاداندیشی که با روحیه ی امویان از جامعه ی اسلامی رخت بربسته بود در اثر همین تلاش ها بعد از حادثه ی کربلا، به جهان اسلام برگشت و شرایط آنچنان عوض شد که در راستای رجوع به اهل البیت علیهم السلام و شنیدن سخنان آنان 4000 شاگرد در محضر امام صادق علیه السلام زانو می زدند. از این موضوع نمی توان ساده گذشت زیرا قبل از حادثه ی کربلا درست موضوع برعکس بود در حدّی که هیچ کس به اهل البیت علیهم السلام رجوع نداشت به همین جهت روایت های فقهی از امام حسن و امام حسین علیهم السلام بسیار کم است. با نهضت امام حسین علیه السلام آزاداندیشی گم شده به جامعه ی اسلامی برگشت و همان آزاداندیشی بود که اسلام را نجات داد و شما امروز در جهان اسلام - به غیر از وهابی ها- ملاحظه می کنید همه به اسلامی نظر دارند که مستقیم یا غیر مستقیم از امام صادق علیه السلام متأثر است. ولی این همه ی آن چیزی نیست که باید در بین شیعه و سنی محقق می شد، هنوز جامعه اسلامی ضرورت تفصیل حقیقتِ وَحی را نمی شناسد و

1- مقتل خوارزمی، ج 1، ص 358.

به همین جهت از طریق دعای ندبه نمی گذاریم موضوع فراموش شود. اولاً: به خود و به جامعه یادآوری می کنیم: باید آن اجمال به تفصیل در آید تا با حقیقت اسلام در زندگی روبه رو شویم. ثانیاً: وظیفه داریم شرایط تفصیل وحی الهی را فراهم کنیم. شب و روز تلاش ملتِ شیعه، علماء و فقهاء و فضلاء این است که شرایط را فراهم کنند تا ساز و کارِ ظهور آن کسی که اسلامِ اجمالی را تفصیل می دهد، یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه فراهم گردد. مگر ولایت فقیه چیزی جز شرایط عبور از ظلمات دوران به سوی حاکمیت امام معصوم است؟ ما نسبت به شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در حال حاضر همان وظیفه ای را داریم که دعای ندبه به صورت کلی تر نسبت به اصل اسلام متذکر آن است. اهل البیت علیهم السلام به ما نشان دادند چگونه در ذیل فرهنگ آن ها به علمای بالله رجوع کنیم تا بتوانیم به کمک نوری که برقلب چنین عالمانی تجلی کرده تاریخ خود را جلو ببریم و هم فکری و تفاهم را به میان آوریم.

خدایا ! به حقیقت حسین علیه السلام قدرت اظهار حقیقت دین از اجمال به تفصیل را به ملت شیعه ی ما عطا بفرما.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 179

ص: 180

جلسه هفتم: دبِ خاص رجوع به حقیقتِ اشراقی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

امامان معصوم علیهم السلام؛ مبنای نظر و عمل

سخن در این رابطه بود که در این زمان چه چیزی را مبادی فکری و عملی خود قرار دهیم تا بهترین فکر و بهترین عمل را نصیب خود کرده باشیم، با توجه به این که همواره بشر در عقل نظری و عقل عملی خود دارای مبادی است، چه چیزی شایسته است که مبادی ما در این امور باشد؟ یا باید مثل غربی ها مبادی تفکر خود را نگاه بیکن و کانت به عالم و آدم قرار دهیم و مبتنی بر آن نگاه فکر کنیم و عمل نماییم، و یا باید مثل بسیجی ها، مبادی اندیشه و عمل خود را شخصیت امام خمینی«رضوان الله علیه» قرار دهیم. همیشه ملت ها در عقل نظری و عملی براساس آن مبادی که پذیرفته اند فکر می کنند. مبادی انسان ها از یک جهت در اندیشیدن یعنی در عقل نظری، بدیهیات است - حالا درست می توانند استفاده کنند یا نه بحث دیگری است- ارسطو با تدوین منطق صوری تلاش می کند عقل نظری را مبتنی بر بدیهیات جلو ببرد تا از خطا مصون بماند. در جلو بردن عقل عملی بحمد الله انبیاء و ائمه علیهم السلام نقش مهمی می توانند داشته باشند، به شرطی که بشر تلاش کند عمل خود را براساس سیره ی عملی انسان های معصوم قرار دهد و بگوید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام این طور عمل کردند، من هم همین طور عمل می کنم. به این معنا مبانی عقل عملی خود را امام معصوم قرار می دهیم. معلوم است که اگر ملت ما مبانی عمل خود را سیره ی

انسان های معصوم قرار دهند در زندگی سیاسی و اجتماعی خود به تفاهم می رسند. در چنین حالتی وقتی بنده از شما بپرسم چرا اینطور عمل کردید؟ و شما در جواب بفرمائید چون در چنین شرایطی حضرت علی علیه السلام چنین عمل کردند، می فهمم مبنای عمل شما چه بوده و چون هر دو به عصمت علی علیه السلام معتقدیم شما را درک می کنم و تفاهم به همین معنا است، ولی اگر مبنای عمل خود را کسی قرار دادیم که برای طرف مقابل حجت نبود به تفاهم نمی رسیم. در زیارت جامعه خطاب به امامان معصوم عرض می کنیم: «مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ، مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ، مُطِيعٌ لَكُمْ» آن چه را شما حق می دانید، من نیز همان را حق می دانم و آن چه را شما باطل می دانید من نیز همان را باطل می دانم و تماماً مطیع شما هستم. این نوع برخورد با اولیاء الهی در صورتی ممکن است که انسان مبادی خود را شخصیت علمی و عملی آن ها قرار دهد و نه تنها مطابق آن ها عمل کند بلکه عقل خود را نیز به عقل آن ها متصل گرداند. انسان ها با پذیرفتن چنین انسان هایی به عنوان مبادی خود در تفاهم و اتحاد کامل قرار می گیرند.

وقتی تفاهم به معنایی که عرض کردم ظهور کرد، زمینه ی وحدتِ حقیقی فراهم می شود. وحدت حقه ی حقیقیه یک موضوع اعتباری نیست که آحاد جامعه قرار گذاشته باشند بر اساس آن با یکدیگر وحدت داشته باشند، بلکه وحدتی است مبتنی بر یک حقیقتِ وجودی که عبارت باشد از عقل قدسی امام معصوم. این همان وحدتی است که منجر به تحقق تمدن اسلامی می شود. و هیچ انسانی به شکوفایی حقیقی نمی رسد مگر این که آن تمدن ظهور کند و وحدت حقیقی در جامعه صورت فعلیت به خود بگیرد و در ذیل آن وحدت است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَأَنْزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ ذَهَبَتِ الشَّحْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السِّبَاع»(1) هرگاه که قائم ما قیام کند، بارانِ آسمان به اندازه ای که شایسته است ببارد و گیاهِ زمین به اندازه ای که شایسته است بروید و کینه از دل های بندگان برود و درندگان و چهارپایان با هم سازش کنند. یعنی تا این حدّ تضادها از بین می رود و وحدت حاکم می شود و اُنسِ با حق تماماً در عالم ظهور می کند.

حقیقت حضرت اَحد مقابل با کثرت است و لذا اگر این دنیا در عین کثرت در ذیل ولایت انسان کامل به وحدت برسد، عین اتصال به حضرت حق می شود و زمین به آسمان وصل

ص: 182

1- تحف العقول، النص، ص 115.

می گردد زیرا آن کسی که در مقام «سبب المتصل بینَ الأرضِ وَ السّماء» است از غیب به ظهور آمده و آنچه در تکوین بود در تشریع بروز می کند.

سیر بحث این طور بود که اولاً: ما در امور نظری و عملی مبادی می خواهیم. ثانیاً: آن مبادی باید امام معصوم باشد تا بتوانیم با رجوع به او به تفاهم برسیم. ثالثاً: ائمه علیهم السلام در زمان غیبتِ امام معصوم فقهای خاصی را جهت این امر به ما معرفی کرده اند و فرموده اند: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِکَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشِّيعَهِ لَا جَمِيعَهُم»(1) هر فقیهی که مراقب نفس خود باشد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس خود مخالف باشد و مطیع امر مولای خود یعنی خدا و ائمه ی معصومین علیهم السلام باشد، بر عموم مردم است که از چنین فقیهی پیروی کنند و البته این شرائط تنها شامل برخی از فقهای شیعی می گردد نه تمامشان. از این فرمایش امام می فهمیم در عین توجه به سیره و سنت امامان معصوم، چنین فقهایی را خداوند پرورانده و مسلّم مصداق امروزین آن نوع فقها، حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می باشند.

از آن جایی که بشر در زمان غیبت به انسانی نیازمند است که در ذیل اسلام و نبوت و امامت، بتواند مبادی عقل عملی و نظری امروز جامعه ی اسلامی را تبیین کند باید تلاش کنیم مصداق چنین فقیهی را که روایت فوق توصیف می کند پیدا کنیم. همان طور که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه در مقام خودشان مذکِّر به خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، فقیهی در زمان غیبت باید مرجع امور جامعه ی اسلامی باشد که مذکِّر به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. شما در دعای ندبه با نظر به وجود مقدس حضرت ولی عصر صلی الله علیه و آله عرضه می دارید: «اللَّهُمَّ وَ نَحْنُ عَبِيدُکَ التَّائِقُونَ إِلَى وَلِيِّکَ، الْمُذَكِّرِ بِکَ وَ بِنَبِيِّک» خداوندا ما بندگان کوچک تو، مشتاق ولیّ تو هستیم که مذکّر تو و پیامبرت می باشد. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به عنوان فقیهی که خداوند برای زمان غیبت پرورانده، به جهت اشراقی بودن شخصیت شان، می توانند در ذیل مقام اهل البیت علیهم السلام، مذکِّر حقیقت توحید و نبوت و امامت باشند و به عنوان مبادی امروز ما، عامل تفاهم و وحدت حقیقی گردند. البته طبق روایت فوق معلوم شد که ما نمی توانیم هر عالم با سوادی را تفصیل مقام اجمالی حقایق غیبیه ی جامعِ نبوی و علوی بدانیم. عالمانی مدّ نظرند که بتوانند مظاهر انوار الهی باشند.

1- احمد بن على طبرسى، الإحتجاج على أهل اللجاج، ج 2، ص 458.

چون در حال حاضر جهت امور اجتماعی خود، نیاز به مبادی الهی داریم تا تفکری که مناسب آن مبادی است شروع بشود و وحدت ظهور کند، خداوند شخصیت حضرت امام را پروراند و ما را دعوت کرده اند تا با آمادگی و شایستگی خاصی به ایشان رجوع کنیم و چمران گونه در مقام تفصیل شخصیت ایشان قرار گیریم.

وقتی متوجه شدیم شخصیت حضرت امام که یک شخصیت اشراقی است می تواند مبادی امروز ما باشد، دیگر نمی شود رابطه مان با ایشان مثل رابطه ای باشد که با کتاب و درس و مدرسه و حوزه داریم، باید رابطه ی ما با ایشان رابطه ی تفصیل آن اجمال باشد -مواظب باشید هیچ موردی که در جلسات قبل عرض شد مورد غفلت قرار نگیرد - وقتی مشخص شد رابطه ی ما با شخصیت امام باید جهت تفصیل آن اجمال باشد، موضوع بعدی این است که بدانیم برای به تفصیل آوردن آن حقیقتِ اشراقی و در ذیل اشراق آن شخصیتِ جامع قرارگرفتن، ادب و آداب خاصٍ و سلوک مخصوص به خود را می خواهد و برای رسیدن به آن سلوک اولاً: باید رجوع ما رجوع وجودی باشد- که در جلسات آینده به آن می پردازیم- ثانیاً: باید تلاش کرد در راستای رجوعِ وجودی به حقیقت اشراقی حضرت امام، از فرهنگی که اصالت را به اعتباریات بشری می دهد عبور کنیم وگرنه در ظلماتِ اعتباریات و اصالت دادن به کثرات هرگز متوجه هیچ حقیقت اشراقی نخواهیم شد.

جهت قرارگرفتن در مسیر تفصیلِ مکتب حضرت امام«رضوان الله علیه» باید مثل کاری که در دعای ندبه انجام می دهیم، بکنیم تا اولاً: معلوم شود آرمان ما جهت اصلاح امورِ خود، تفصیل فکر حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» است و ثانیاً: متوجه باشیم در هیچ شرایطی نمی توان از عزمِ تفصیل دادن آن فکر دست برداشت وگرنه از راز حیات حقیقی امروزینِ خود دست برداشته ایم.

همین طور که حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه به عنوان تفصیل اسلام، آن قدر مهم اند که شیعه با تمام وجود مواظب است آن حضرت از افق تاریخش به حاشیه نرود تا اسماء الهی به کامل ترین شکل در جامعه ظهور کند، عرض می کنم اگر بخواهید حضرت حق در این زمان ظهور کنند و به نور اسمای حسنای خود وارد زندگی ما شوند، باید با مکتب امام نیز همین طور برخورد کنید که در مرتبه ی بالاتر با حضرت بقیت الله برخورد

می کنید. و این است معنی این که گفته می شود آرمان ما جهت اصلاح امور خود، تفصیل شخصیت و اندیشه ی حضرت روح

ص: 184

الله«رضوان الله تعالی علیه» است و مثل کاری که در دعای ندبه می کنید که نمی گذارید حضرت بقیت الله از منظرتان بیرون رود، نباید بگذاریم ظهور شخصیت و اندیشه ی حضرت روح الله به تعویق بیفتد و لذا در هیچ شرایطی از عزمِ تفصیل دادن به آن فکر دست برنمی داریم وگرنه از رمز و راز حیات حقیقی خود دست برداشته ایم. عنایت داشته باشید نمی خواهیم نسبت به شخصیت حضرت امام غلوّ کنیم و ایشان را در جایگاه امام معصوم بنشانیم بلکه متوجه هستیم باید در زمان غیبتِ امام معصوم راه کاری صحیح برای رجوعِ به دین داشته باشیم تا از انواع ظلمات عبور کنیم و به اهداف نورانی تاریخ خود برسیم و این راه کار رجوع به شخصیت علمی و عملی حضرت امام است.

حضور در تاریخی سراسر وحدت

ما در تاریخ خود از تنگناهای مهمی عبور کرده ایم و تنگناهای مهم تری نیز در پیش رو داریم. اگر قبل از وقوع دفاع مقدس به ما خبر می دادند دنیا متحد شده تا با شما بجنگد مسلّم تزلزلی در بین ملت ما ایجاد می شد ولی دیدید که دنیا به ما حمله کرد و ما با روح ایمانی خود از آن مرحله از تاریخِ خود گذشتیم، به طوری که اگر امروز به ما خبر دهند همه ی مستکبرین بنا دارند به شما حمله کنند، هیچ گونه عکس العمل غیر عادی از ما نخواهند دید، همین طور هم از تحریم های بین المللی عبور کرده ایم، گفتند: همه ی غرب برنامه ریزی کرده تا ایران را گرفتار تحریم های فلج کننده بکند ولی ایرانی ها با خیال راحت در عید نوروز با خوشحالی تمام به دید و باز دید مشغولند. این ها نمونه هایی است از «عبور تاریخی» از تنگناها از یک طرف و «رجوع به آرمان های تاریخی» از طرف دیگر. ما از طریق حضرت امام این مراحل را پشت سر گذاشتیم. ما تاریخ جدید خود را پیدا کرده ایم، هر چند ممکن است هنوز بعضی از مردمِ ما بیرون از این تاریخ به سر ببرند و خود را در تاریخی که از انبیاء شروع شده و به مهدی عجل الله تعالی فرجه ختم می شود احساس نکنند.

همین طور که با رجوع به شخصیت حضرت امام و عبور از بعضی از تنگناهای تاریخ، فعلاً از تاریخ خود بهره مند هستیم، اگر در سیر تاریخی خود با جدّیت تمام، رجوعِ خود به امام را کامل کنیم به اساسی ترین بهره ی تاریخی که همان تفکر و تفاهم و وحدت است خواهیم رسید. همین طور که اگر 50 سال پیش می گفتند به کمک شخصیت حضرت امام می توانید از

ترسِ مقابله با استکبار عبور کنید، آن را بعید می دانستید، ولی به جهت پذیرفَتن شخصیت

ص: 185

اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» از آن مرحله عبور کردید، اگر رجوع خود را به امام کامل کنیم از یک تاریخ، سوء تفاهم نیز عبور خواهیم کرد و تفاهم و وحدت جزء تاریخ ما خواهد شد. همین طور که فکر نمی کردیم روحیه ی عدم ترس از استکبار جزء تاریخ ما شود و شد. در همین رابطه حضرت امام«رضوان الله علیه» می فرمایند: «...ما باز مراحلی در پیش داریم و باید به آن مراحل برسیم و جمهوری اسلامی با محتوای واقعی خودش در ایران پیاده شود.»(1)

حضور در تاریخِ سراسر وحدت، زمینه ی شکوفایی عمیق ترین ابعاد روحانی افراد در جامعه می شود. ما باید متوجه باشیم افراد و گروه هایی هستند که مانع ایجاد فضای معنوی و وحدت حقیقی می باشند و باید بدانیم چگونه از القائات این افراد عبور کنیم. در رابطه با تنگناهای تاریخی که پشت سر گذاشته ایم حضرت امام می فرمایند:

«در شروع مبارزات اسلامی اگر می خواستی بگویی شاه خائن است، بلافاصله جواب می شنیدی که شاه شیعه است! عده ای مقدس نمای واپسگرا همه چیز را حرام می دانستند و هیچ کس قدرت این را نداشت که در مقابل آن ها قد علم کند. خون دلی که پدر پیرتان از این دسته ی متحجّر خورده است، هرگز از فشارها و سختی های دیگران نخورده است. وقتی شعار جدایی دین از سیاست جا افتاد و فقاهت در منطق ناآگاهان، غرق شدن در احکام فردی و عبادی شد و قهراً فقیه هم مجاز نبود که از این دایره و حصار بیرون رود و در سیاست [و] حکومت دخالت نماید، حماقت روحانی در معاشرت با مردم فضیلت شد. به زعم بعض افراد، روحانیت زمانی قابل احترام و تکریم بود که حماقت از سراپای وجودش ببارد و إلاّ عالِم سیّاس و روحانی کاردان و زیرک، کاسه ای زیر نیم کاسه داشت. و این از مسائل رایج حوزه ها بود که هرکس کج راه می رفت متدین تر بود. یادگرفتن زبان خارجی، کفر و فلسفه و عرفان، گناه و شرک به شمار می رفت. در مدرسه ی فیضیه فرزند خردسالم، مرحوم مصطفی از کوزه ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می گفتم. تردیدی ندارم اگر همین روند ادامه می یافت، وضع روحانیت و حوزه ها، وضع کلیساهای قرون وسطی می شد که خداوند بر مسلمین و روحانیت منت نهاد و کیان و مجدِ واقعی حوزه ها را حفظ نمود.

1- صحیفه ی امام، ج 7، ص 145.

علمای دین باور در همین حوزه ها تربیت شدند و صفوف خویش را از دیگران جدا کردند. قیام بزرگ اسلامی مان نشأت گرفته از همین بارقه است. البته هنوز حوزه ها به هر دو تفکر آمیخته اند و باید مراقب بود که تفکر جدایی دین از سیاست از لایه های تفکر اهل جمود به طلاب جوان سرایت نکند و یکی از مسائلی که باید برای طلاب جوان ترسیم شود، همین قضیه است که چگونه در دوران وانفسای نفوذ مقدسین نافهم و ساده لوحان بیسواد، عده ای کمر همت بسته اند و برای نجات اسلام و حوزه و روحانیت از جان و آبرو سرمایه گذاشته اند. اوضاع مثل امروز نبود، هرکس صد در صد معتقد به مبارزه نبود زیر فشارها و تهدیدهای مقدس نماها از میدان به در می رفت؛ ترویج تفکر «شاه سایه ی خداست» و یا «با گوشت و پوست نمی توان در مقابل توپ و تانک ایستاد» و این که «ما مکلف به جهاد و مبارزه نیستیم» و یا «جواب خون مقتولین را چه کسی می دهد» و از همه شکننده تر، شعار گمراه کننده ی «حکومت قبل از ظهور امام زمان علیه السلام باطل است» و هزاران «إن قُلتِ» دیگر، مشکلات بزرگ و جانفرسایی بودند که نمی شد با نصیحت و مبارزه ی منفی و تبلیغات، جلوی آن ها را گرفت؛ تنها راه حل، مبارزه و ایثار خون بود که خداوند وسیله اش را آماده نمود. علما و روحانیت متعهد سینه را برای مقابله با هر تیر زهرآگینی که به طرف اسلام شلیک می شد آماده نمودند و به مسلخ عشق آمدند.»(1)

موانع وحدت

باید بپذیریم جهت رسیدن به وحدتِ حقیقی موانعی در پیش رو داریم ولی گمان نکنیم چنین وحدتی جزء تاریخ ما نیست، حضرت امام علاوه بر این که موانع را گوشزد می کنند، شرایط عبور را نیز نشان می دهند. می فرمایند:

«امروز عده ای با ژست [تقدس] مآبی چنان تیشه به ریشه ی دین و انقلاب و نظام می زنند که گویی وظیفه ای غیر از این ندارند. خطر تحجّرگرایان و مقدس نمایانِ احمق در حوزه های علمیه کم نیست. طلاب عزیز لحظه ای از فکر این مارهای خوش خط و خال کوتاهی نکنند، این ها مروّج اسلام امریکایی اند و دشمن رسول الله. آیا در مقابل این افعی ها نباید اتحاد طلاب عزیز حفظ شود؟»(2)

1- صحيفه ى امام، ج 21، صص 278-279.
2- همان، ص278 .

امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» ما را متوجه حضور بیگانگان در نظام فرهنگی کشور می کنند و راه کار را آن می دانند که وحدت بین نیروهای انقلاب با تمام تلاش حفظ شود. روشن می نمایند بیشترین ضربه را ما از روحانی نماها و مقدس مآبان خورده ایم که به ظاهر بر روی اسلام تأکید می کنند ولی نتیجه ی آن تأکیدها تفرقه بین مؤمنین می شود. می فرمایند: «آنقدر که اسلام از این مقدسین روحانی نما ضربه خورده است از هیچ قشر دیگر نخورده»(1) و تأکید می کنند پرونده ی تفکر این گروه همچنان باز است و شیوه ی مقدس مآبی و دین فروشی عوض شده است و می فرمایند: «همه ی این ها نتیجه ی نفوذ بیگانگان در جایگاه و در فرهنگ حوزه هاست و برخورد واقعی هم با این خطرات بسیار مشکل و پیچیده است»(2) و سپس جهت قطع نفوذ بیگانگان در حوزه ها بر اتحاد و یک پارچگی بین طلابِ انقلابی تأکید می کنند و معتقدند هیچ دلیل شرعی و عقلی وجود ندارد که اختلاف سلیقه ها و برداشت ها و حتی ضعف مدیریت ها موجب به هم خوردن وحدت طلاب و علماء متعهد گردد. مقام معظم رهبری«حفظه الله» در رابطه با عبور از حیله های استکبار می فرمایند: باید کاری کرد که دشمن از ادامه ی حیله گری اش مأیوس بشود. مسلّم دشمن از این که از نظر جنگی بخواهد با ما برخورد کند مأیوس شده است ولی هنوز در تنگنای عدم تفکر صحیح و سوء تفاهم گرفتاریم و می توانیم در ذیل شخصیت و اندیشه ی حضرت امام از این نقیصه عبور کنیم و وحدت حقیقی را بین آحاد جامعه محقق نماییم . موضوع وحدت در ذیل انگیزه ی الهی و مقاصد عالی آنقدر مهم است که حضرت امام«رضوان الله علیه» در وصیت نامه ی خود به عنوان یکی از توصیه های مهم شان می فرمایند:

«بی تردید رمز بقای انقلاب اسلامی همان رمز پیروزی است؛ و رمز پیروزی را ملت می داند و نسل های آینده در تاریخ خواهند خواند که دو رکن اصلی آن: انگیزه الهی و مقصد عالی حکومت اسلامی؛ و اجتماع ملت در سراسر کشور با وحدت کلمه برای همان انگیزه و مقصد. این جانب به همه ی نسل های حاضر و آینده وصیت می کنم که اگر بخواهید اسلام و حکومت الله برقرار باشد و دست استعمار و استثمارگران خارج و داخل از کشورتان قطع شود، این انگیزه ی الهی را که خداوند تعالی در قرآن کریم بر آن سفارش فرموده است از

1- صحیفه ی امام، ج 21، ص 280.
2- صحیفه ی امام، ج 21، ص 281.

دست ندهید؛ و در مقابل این انگیزه که رمز پیروزی و بقای آن است، فراموشی هدف و تفرقه و اختلاف است.»(1)

با نظر به چنین افق هایی عرض می کنم در هیچ شرایطی از عزمِ تفصیل دادنِ فکر و اندیشه ی حضرت امام نباید دست برداشت وگرنه از رمز و راز حیات حقیقی خود دست برداشته ایم.

مهم ترین تنگنا

رمز اصلی حیات حقیقی در وحدت نهفته است و آن وحدت با رجوع به حضرت اَحدی محقق می شود. به همان معنایی که خداوند فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ * وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا»(2) ای مؤمنین آن طور که شایسته ی تقوا است، تقوا را رعایت کنید و مواظب باشید طوری از دنیا بروید که با تمام وجود تسلیم احکام الهی شده باشید و به ریسمان الهی به صورت جمعی چنگ بزنید و تفرقه ی بین خود را دامن نزنید. این که می فرماید به صورت جمعی به حبل الهی چنگ بزنید، متذکر این نکته است که اگر خواستید حقیقتاً بندگی خدا را انجام دهید بایدِ در حالت وحدتِ بین خود، به حضرت حق رجوع کنید. متأسفانه ما عموماً به وحدتی که باید در جامعه مستقر شود به صورت سیاسی نگاه می کنیم و به وحدتی که دین به آن اشاره دارد و حضرت امام بر آن تأکید دارند به عنوان یک موضوعِ اعتباری می نگریم و این از مهم ترین تنگناهایی است که باید از آن عبور کرد، زیرا مقام اشراقی، سراسر وحدت است و همه ی حقایق را در خودش به صورت جامع دارد و شهداء با این نگاه به حضرت امام رجوع کردند و فانی از خود و باقی به امام شدند. فردای قیامت شما شهدا را با امام می بینید. مگر امروز شما شهید خرازی و شهید چمران را بدون امام، شهید خرازی و شهید چمران می بینید؟ این یک چیز عجیبی است که در برخورد با انسان های اشراقی و قرار گرفتن در ذیل شخصیت آن ها، انسان از جنس آن ها می شود، مثل شهدای کربلا که ظهور تفصیلی مقام اجمالی حضرت سید الشهداء علیه السلام شدند. شما حضرت ابالفضل علیه السلام را جلوه ای از امام حسین علیه السلام می یابید و با ارادت به حضرت اباالفضل علیه السلام به شخصیت امام حسین علیه السلام منتقل می شوید، بدون این که حضرت را منفک از امام حسین علیه السلام

1- وصیت نامه، صص 19-20.
2- سوره ی آل عمران، آیات 103و 102.

بنگرید و بر همین اساس حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَهِ»(1) هرکس نسبت به ما محبت ورزد در روز قیامت با ما است. به این معنا که یک نوع اتحادی با امام دارد. چون وقتی کسی در ذیل شخصیت یک انسان اشراقی قرار گیرد دیگر دوگانگی با او ندارد، مثل نور بی رنگی است که در ذیل نور شدیدتر از خود قرار دارد.

در مورد به تفصیل آوردن شخصیت عرفانی، معرفتی، سیاسی، فقهی، حماسی حضرت امام باید آمادگی خاصی را در خود ایجاد کنیم تا لااقل شخصیت حضرت امام برای عبور از ظلمات دوران فراموش نشود و در دست سیاست زدگان بیفتد و آن ها بخواهند با آن معامله ی سیاسی کنند و یک حقیقت وجودی را به یک موضوع اعتباری تبدیل نمایند. این نیز یک نحوه به فراموشی کشاندن آن حقیقت است.

در مورد قرآن معتقدید؛ «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»(2) قرآن یک حقیقت وجودی متعالی است که قلب مطهر اولیاء معصوم با آن تماس دارد و سخنان و رفتار آن ها صورتِ حقیقتِ وجودی قرآن است. چنین اعتقادی شما را آماده می کند تا رجوع شما به اهل البیت علیهم السلام رجوع وجودی باشد. ولی اگر کسی بگوید ائمه علیهم السلام آدم های خوبی بودند، هرگز آن طور که باید به آن ها رجوع نمی کند، رجوع او مثل رجوع ابوحنیفه به امام صادق علیه السلام خواهد بود که حضرت را به عنوان یک عالم قبول داشت ولی برای حضرت هیچ مقام قدسی قائل نبود. همین طور که خلیفه ی دوم قرآن را الفاظ اعتباری می دانست که از طرف خدا به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن الفاظ را شنیده اند - همین طور که ما می شنویم- و به ما رسانده اند. در کتاب «معنویت شیعه» از علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» می توانید نمونه ی این نوع برخورد با وحی الهی توسط خلفاء را ملاحظه کنید. وقتی قرآن اعتباری شد شخصیت امام صادق علیه السلام هم می شود اعتباری هر چند آدم خوبی است. تضادی که در شخصیت ابوحنیفه می بینید از همین قرار است که از یک طرف تا آنجا برای حضرت صادق علیه السلام احترام قائل است که می گوید: «لَوْ لا السِّنَتَان لَهَلَکَ النُّعمان»(3) اگر آن دو سال نبود که در خدمت حضرت صادق بودم، نعمان - لقب ابوحنیفه- هلاک می شد. و از طرف دیگر برای خود دستگاه فقهی

1- أمالی الصدوق، ص 210.
2- سوره ی واقعه، آیات 79 – 77.
3- شیخ طوسی، رجال الطوسی، ص 25. مصطفی شکعه، الأئمه الأربعه، ص 51.

متفاوت با امام صادق علیه السلام دارد. در این دیدگاه به شخصیت اشراقی اولیاء الهی نظر نمی شود و لذا در عین آن که از نظر علمی از آن ها استفاده می کنند خود را تحت پرتو شخصیت آن ها قرار نمی دهند و از به فعلیت رسیدن ابعاد فطری خود را محروم می کنند. منظور ما از این که می گوئیم باید مواظب بود که اندیشه ی حضرت امام در دست سیاست زدگان نیفتد به این معنا است که آن ها حقیقت را به صورت اعتبار در می آورند، در حالی که شأن حقیقتِ اشراقی آن است که باید در ذیل آن قرار گرفت و به آن رجوع وجودی داشت نه رجوعی که به ماهیات داریم، آری اگر از جایگاه اشراقی شخصیت امام غفلت شود به اسم ارادت به حضرت امام، جامعه گرفتار سیاسی بازی می شود.

ما هزار سال هم برای بشر قانون تصویب کنیم و او را مجبور به انجام آن قوانین بنمائیم ولی متوجه جایگاه اشراقی قوانین - به جهت الهی بودن آن ها- نباشیم مشکلات همین است که می بینید. اگر مؤمنین معتقد باشند قواعد جامعه موضوعاتی قراردادی و اعتباری است و قوانین هم به نحوی به شخصیت اشراقی امام ربط پیدا نمی کند، به آن متعهد نخواهند بود و عملاً بین افراد جامعه اختلاف واقع می شود. مقام معظم رهبری«حفظه الله» می فرمایند: «چون روش امام عزیز آن بود که از دولت ها پشتیبانی می کردند ما هم همین کار را می کنیم». ملاحظه کنید چگونه ایشان رجوع به قاعده ای می کنند که مربوط به شخصیت حضرت امام است. این یک نمونه از همان چیزی است که بنده تأکید دارم باید قوانین ما به شخصیت اشراقی حضرت امام ربط پیدا کند تا مردم در رعایت آن قوانین متعهد باشند. به گفته ی مقام معظم رهبری«حفظه الله»:

ما باید این راه را ادامه دهیم، آن چیزی که از امام برای ما قابل تقلید است هدف های او و حرکت به سمت آن اهداف است. هیچ کدام از هدف ها، آرمان هایی که امام معین کردند، صرف نظر کردنی نیست. آن بزرگوار برای ملت ایران و انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، بهترین و والاترین و اصیل ترین هدف ها را انتخاب کردند و به زبان آوردند و آن ها را در ده ها اثر از ادبیاتِ مخصوص خود ثبت کرده و حرکت به سمت آن ها را نشان دادند.(1)

با سیاسی کردن مکتب امام و اعتباری دانستن رهنمودهای ایشان، انقلاب اسلامی در آن حدّ تقلیل می یابد که آرمان ما ژاپن اسلامی شود و با ایجاد نیازهای تصنعی، چیزی در حدّ احزاب سیاسی به مردم تحمیل گردد.

1- مقام معظم رهبری، 16/3/1368.

امید دارم در دوستان این حس پیدا شود که چرا می گوئیم «سیاست ما عین دیانت ما است» و بفهمیم تمام مسائل اجتماعی ما باید مبتنی بر یک معرفت حقیقیه ی حقه ی وجودی باشد، اگر خودِ این جمله یک جمله ی اعتباری به حساب آمد و نه یک حقیقت، دین را هم اعتباری قلمداد می کنیم، چون سیاستِ مبتنی بر این دین اعتباری، اعتباری است. در آن صورت نباید تعجب کرد وقتی ملاحظه می کنیم دیانت، بازیچه ی سیاست بازان شده است. وقتی جایگاه اشراقی دین مورد غفلت قرار گرفت باید منتظر همه ی این چیزها باشیم. مگر این که به جای سقیفه، غدیر بنشیند. سقیفه هیچ چیز نیست جز فکری که دین را یک اعتبارِ از طرف خدا می داند و بر این مبنا به خود حق می دهند که بگویند فعلاً صلاح نیست سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر عمل شود.

تنها فرهنگی که معتقد است نبوت یک حقیقت اشراقی است و همه ی دستورات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر قلب او نازل شده و پرتو شخصیت الهی اوست و ولایت امام معصوم بر جامعه، نصب الهی است، می تواند بگوید: «سیاست ما عین دیانت ما است» یعنی سیاست ما مبانی غیبی باطنی دارد و نه اعتباری. در غفلت از این موضوع است که سیاست بازی و حزب بازی گریبان جامعه ی اسلامی را می گیرد وگرنه صرف این که ما حزب داشته باشیم تا آرمان های انقلاب را زنده نگهدارد کار بسیار خوبی است.

مقام معظم رهبری«حفظه الله» در جمع دانشجویان در کرمانشاه فرمودند:

ما با تحزّب مطلقاً مخالفتی نداریم و معتقدیم تحزّب با وحدت جامعه منافاتی ندارد؛ به شرط آن که با نگاه درست ایجاد شود. اگر حزبی برای کانال کشی وکادرسازی و هدایت فکری جامعه در زمینه های سیاسی، دینی، عقیدتی و دیگر عرصه ها به وجود آید و قصد خود را در دست گرفتن قدرت قرار ندهد، کاری خوب و مورد تأیید است که البته اینگونه احزاب، اگر در رقابت های سیاسی هم وارد شوند، به طور طبیعی برنده می شوند.(1)

پیشنهاد بنده آن است، رفقایی که گروه های مذهبی تشکیل داده اند، دستورالعمل و فلسفه ی وجودی خود را همین جمله ی رهبری قرار دهند،

یعنی گروهی باشید که مبنایتان کادرسازی

ص: 192

1- مقام معظم رهبری،22/7/90.

برای نظام باشد و در هدایت فکری و زمینه های سیاسی و عقیدتی فعالیت نمایید. مقام معظم رهبری در ادامه می فرمایند:

ولی برخی احزاب مانند احزاب کنونی غرب در واقع باشگاه هایی برای کسب قدرت هستند و سعی می کنند از هر طریق، از جمله زد و بند سیاسی به قدرت برسند که ما اینگونه تحزب را تأیید نمی کنیم اما اگر کسانی با همین نگاه، دنبال تشکیل حزب باشند، جلوی آنها را نمی گیریم.

این همان آزاد اندیشی است که رهبری مکرراً بر آن تأکید داشته اند و تا ما وارد چنین روحیه ای نشویم در جاده ی تحقق تمدن اسلامی وارد نشده ایم. ملاحظه کنید ایشان می فرمایند این نوع تحزّب را ما تأیید نمی کنیم و قبول نداریم، اما نظام اسلامی به این گروه ها اجازه ی فعالیت می دهد، این همان نظر به شخصیت حضرت امام است که روح آزاداندیشی را به ما می دهد، چون جامعه ی اسلامی باید ظرفیت این را داشته باشد که مخالفین نظام تا وقتی که برنامه ی براندازی ندارند بتوانند فعالیت های خودشان را ادامه دهند و ما باید آنقدر رشد کنیم که بتوانیم با برنامه های فرهنگی خودمان جامعه را جلو ببریم و تحت تأثیر فرهنگ های غیر الهی قرار نگیریم. ما مذهبی ها از جهت تحلیل نظر مخالفین هنوز در حدّی که رهبر معظم انقلاب مدّ نظر دارند، نیستیم. ما هنوز آنچنان در تنگنای تاریخی گرفتاریم که اگر بدانیم فردا این گروه یا این فرد می خواهند سخنی مخالف ما بگویند از همین امروز محدودشان می کنیم و از سعه ی صدرِ خود می کاهیم، بعد هم می گوئیم چرا خداوند فیض خود را از ما دریغ می دارد. در حالی که اگر با نور اشراقی حضرت امام مرتبط شویم به همان آزاداندیشی که حضرت امام مدّ نظر داشتند اعتقاد پیدا می کنیم. نمونه ی اعتقاد به آزاداندیشی حضرت امام، رهبر انقلاب اند و تفضلاتی که خداوند از آن طریق به ایشان کرده است. تفصیل حضرت امام تا این حدّ است که به آزاد اندیشی ایمان بیاوریم، همان طور که در مکتب امام اعتماد به مردم جزء مکتب است و نه یک مصلحت سیاسی.

صحبت های حضرت امام که اصرار می کردند مثل مباحثات طلبگی در امور فرهنگی با همدیگر برخورد کنید برای آن بود تا در عین مخالفتِ فکری با همدیگر، در ذیل اسلام، همدیگر را تحمل کنیم و نه تنها تحمل بلکه همدیگر را درک کنیم، یعنی بفهمیم طرف مخالف ما چه می گوید، حالا نظرش را قبول نداریم مطلب دوم است. وظیفه ی ماست که مبادی

معرفتی این نوع توصیه هایی که حضرت امام بر آن تأکید دارند را پیدا کنیم تا به

ص: 193

شخصیت اشراقی حضرت امام متصل شویم و بتوانیم آن اندیشه را تفصیل دهیم. وقتی به مقام اشراقی حضرت امام اعتقاد داشته باشید و براساس آن اعتقاد در ذیل آن شخصیت قرار گرفتید و ادب و آداب مخصوص آن را رعایت کردید، تفصیل آن شخصیت را می توانید محقق کنید. این نوع رجوع به حضرت امام خیلی فرق می کند با آن نوع رجوعی که جریان های سیاسی به حضرت امام دارند. چطور شما در دعای ندبه متوجه حقیقت پیامبران و امامان هستید و خود را در تاریخ نورانی و معنوی آن ها قرار می دهید تا بتوانید جای امروزی خود را نسبت به حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه معلوم کنید؟ به شخصیت حضرت امام هم باید به همین شکل رجوع داشت و ایشان را نیز یکی از حلقه های تاریخ نورانی و معنوی اولیاء و انبیاء دانست که نهایت حرکتشان به ظهور قطب عالم امکان یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ختم می شود.

تاریخ بدون بن بست

دعای ندبه، روش رساندن پیام حقیقتِ تفصیلی دین الهی است به تاریخ. چون اسلام از حضرت آدم علیه السلام شروع شده، در این دعا ابتدا به حقیقت حضرت آدم علیه السلام چشم می دوزید و در ادامه، تاریخِ نوری انبیاء و ائمه علیهم السلام را مرور می کنید تا به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می رسید که با ظهورش موجب تفصیل همه ی حقایق کتب آسمانی می شود. ما باید بدانیم سیری در عالم هست که به مهدی عجل الله تعالی فرجه می رسد و با این نگاه توانسته ایم تمام تاریخ را ببینیم و جای خود را مشخص کنیم و یقین داشته باشیم سیر تفصیل دادن مکتب انبیاء به نهایتی مبارک ختم می شود و در آن زمان توحید برای بشریت ملموس و مقبول می گردد، مواظب باشید بیرون آن سیر قرار نگیرید.

اگر ما نتوانیم نسبتِ خود را با تاریخِ ظهورِ حقیقت مشخص کنیم و به ادامه ی آن از طریق تفصیلِ هرچه بیشتر، فکر نکنیم از ادامه ی راه زندگی توحیدی باز می مانیم.

إن شاءالله بعداً بیشتر روشن می شود که چرا بعضی ها می گویند گرفتار بن بست سیاسی و معرفتی شده اند ولی از خود نمی پرسند چرا خودشان با دست خودشان به طرف بن بست رفتند. مگر می شود با انحراف در امور معرفتی و سیاسی انتظار داشته باشیم گرفتار بن بست نشویم؟ شما خود را در تاریخِ جهت داری که از نور آدم علیه السلام شروع شده و دارد به سوی نور مهدی عجل الله تعالی فرجه سیر می کند، وارد کنید و نظر به

تفصیل حقیقت داشته باشید تا ملاحظه کنید هیچ بن بستی در عالم وجود ندارد.

ص: 194

حضرت امام در جواب بنی صدر که می گفت: کشور به بن بست رسیده، فرمودند: «اشتباه می کنید. مملکت اسلام که به بن بست نمی رسد. همین مردم، همین پیرزن ها و پیرمردها و جوان ها و بچه ها، از این بن بست ها بیرون می آورند این مملکت را. شماها به بن بست رسیدید.»(1)

اگر از حضور تاریخی نور اشراقی انبیاء و اولیای الهی غفلت کنیم، جهت برون رفت از تنگناهای تاریخی خود از حرکت باز می مانیم و به اصطلاح به بن بست می رسیم. ولی اگر رجوع به تاریخ را به شکلی که در دعای ندبه به ما نشان می دهند دنبال کنیم و متوجه سنت تفصیلِ حقایق اجمالی شویم، ابداً در سیر خود متوقف نمی شویم. حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» از یک جهت تفصیل تاریخ نوری انبیاء الهی و امامان معصوم علیهم السلام است و از جهتی دیگر در مقام جامعیتی است که باید به تفصیل در آید و ما با قرارگرفتن در سیرِ تفصیل مقام جامع حضرت امام به خوبی از تنگناهای تاریخی خود عبور می کنیم.

سیر تاریخی اولیاء الهی

عرض شد حقیقت نوری که از عالم بالا نزول می کند، در مقام صادره ی اول، تفصیل اسم اَحد است و از این جهت ظهور و تفصیل حضرت اَحد به حضرت «الله» است. حضرت «الله» در عین تفصیلِ نور حضرت اَحد، مقام جامعیت اسماء الهی است، اسماء در حضرت اَحد مستغرق مقام احدیت اند، ظهور اولیه ی حضرت اَحد، «الله» است، آن قلبی که ظرفیت تجلی نور احدی را دارد، مقام «اَوّلُ ما خَلَقَ الله» یعنی حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله است. قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله مقام تجلی نور الله از حضرت اَحدی است. حضرت «الله» به نور جامعیتش در عین ثابته ی اهل البیت علیهم السلام یعنی مقام نوری آن ها تجلی می کند و در نتیجه، مقام جامعیت اسماء الهی در حضرت الله، از طریق اهل البیت علیهم السلام به تفصیل در می آید و از این جهت اهل البیت علیهم السلام مقام تفصیل حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله هستند. با این همه خودشان در مقام اجمال اند و علمای بالله، تفصیل مقام آنان می باشند، و از آن جهت که مقام نوری اهل البیت اشراقی است، ذومراتب است و در هر مرتبه ای، تفصیل مرتبه ی بالاتر خود هستند و برای مرتبه ی نازله شان در اجمال اند. علمای بالله که قلب خود را در معرض اشراق انوار اولیاء معصوم قرار داده اند از یک جهت با حرکات و

1- صحیفه ی امام، ج 14، ص 376.

گفتار خود تفصیل مقام برتر خود هستند و از طرف دیگر بر قلب انسان های مستعد تجلی می کنند تا آن ها تفصیل مقام ایشان گردند. این سیرِ تاریخی اولیاء الهی است در تاریخ نورانی ما. با این دید حضرت امام از یک جهت در مقام تفصیل فرهنگ اهل البیت علیهم السلام هستند و از یک جهت در مقام اجمال اند و باید توسط افرادی خاص به تفصیل درآیند، به همان شکلی که خودشان با رجوعِ ملکوتی به اهل البیت علیهم السلام در مقام تفصیل آن ذوات مقدس قرار گرفتند و توانستند حق را نشان دهند و در فرهنگی قرار گیرند که به سوی حق هدایت می کنند و نه به سوی معلومات و مفاهیم.

فرهنگ اهل البیت علیهم السلام در این آیه مطرح است که خداوند می فرماید: «أَ فَمَنْ یَهْدی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلاَّ أَنْ یُهْدی َ»(1) آیا آن کسی که به سوی حق دعوت می کند شایسته ی پیروی است یا باید از کسی پیروی کرد که هدایت نمی کند مگر آن که خودش راهنمایی شده باشد؟ به عبارت دیگر آیا باید از کسانی که حق را نشان می دهند پیروی کرد یا از کسانی که درس خوانده اند تا درس بدهند. حضرت سجاد علیه السلام در رابطه با این آیه می فرمایند: «نَزَلَتْ فِینَا»(2) این آیه در مورد ماست. بنده فکر می کنم اگر زمانی برسد که این آیه درست فهمیده شود و روشن گردد در تمام علوم انسانی باید به راهی رفت که در ذیل شخصیت اولیاء معصوم قرار گیریم و علماء کسانی باشند که همچون حضرت امام این راه را نشان می دهند، زمینه برای فهم جایگاه امام زمان عجل الله تعالی فرجه و امکان فهم سخن ایشان فراهم می شود و حضرت تشریف می آورند. وقتی روح بشر متوجه معارفی شد که در این آیه هست از تنگنای غیبت حضرت به وسعت ظهورِ حضرت می رسد. آیا معارف بشرِ امروز در حدّی هست که بفهمد «یَهْدی إِلَی الْحَقِّ» چه قواعد و آداب و ادبی دارد؟ شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» از نوع فرهنگ «یَهْدی إِلَی الْحَقِّ» است، به اعتبار این که ملکوتشان در ذیل نور اشراقی کسانی قرار دارد که با علم لدنّی منور به هدایت الهی هستند. خداوند کسانی را در این عالم قرار داده که با علم لدنّی منور به هدایت الهی هستند. در این آیه دو شخصیت را روبه روی هم آورده که یکی به حق هدایت می کند - بدون آن که خودش توسط دیگری هدایت شده باشد- و دیگر کسی که هدایت نمی کند مگر این که خودش هدایت شده باشد. یعنی یکی

1- سوره ی یونس، آیه ی 35.
2- بحارالأنوار، ج 24، ص 147.

بدون تعلیم، منوّر به علم حضوری و اشراقی است و دیگری با علم حصولی عالم است، با این تفاوت که در اولی بحث «یَهدی اِلَی الْحَق» مطرح است ولی در دومی موضوع هدایت به حق را مسکوت گذارده. در کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» این بحث تا حدّی روشن شده، در این جا خواستم بگویم اگر عرض می شود «حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» از یک جهت تفصیل تاریخ نوری انبیاء الهی و امامان معصوم علیهم السلام است» با نظر به فرهنگ اشراقی و هدایت حضوری انبیاء و اولیاء عرض می شود. هرچند باید متوجه بود مکتب حضرت روح الله، از جهتی دیگر در مقام جامعیتی است که باید به تفصیل در آید.

اگر مطلب فوق نسبت به امام و انقلاب اسلامی روشن شد، شما راز عقب افتادن بعضی از گروه ها و احزاب از امام و انقلاب را می توانید به درستی بفهمید، بدون آن که مجبور باشید به رفتار ریز آن ها دست یابید. زیرا روشن می شود دو نوع برخورد با شخصیت امام و انقلاب، توسط افراد و گروه ها شده است، یک برخورد، برخورد آن هایی است که معتقدند باید خود را در ذیل شخصیت امام قرار داد و ملکوت خود را با ارادت به امام، آماده کرد تا تحت تأثیر شخصیت اشراقی ایشان قرار گیرد. یک برخورد هم برخورد آن هایی است که از امام و سخنان ایشان در راستای اهدافی که برای انقلاب به عقل شان رسید، استفاده کردند. طبری روایت کرده: عمران بن سواد، می گوید: نماز صبح را با عمر خواندم و پس از آن در پی او به راه افتادم. پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری، خیرخواهی می خواهم بکنم! گفت: مرحبا به تو، بگو. گفتم: مردم در چند چیز بر تو عیب می گیرند. عمر در حالی که شلاق خود را زیر چانه نگه داشته بود، گفت: بگو. گفتم: تو عمره را در ماه های حج حرام کردی، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال می شمرد و ابوبکر نیز چنین نکرد، عمر گفت: این بدان جهت بود که مردم نپندارند با انجام عمره، حج تمتع از آنان ساقط است. پرسیدم: امر دیگر آن است که تو متعه ی زنان را حرام کردی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال شمرده بود. عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ضرورت حلال کرد و پس از آن که این ضرورت از بین رفت، من آن را ممنوع کردم. پرسیدم: امر دیگر آن که تو رعیت را آزار و اذیت می دهی- به تندی با آن ها برخورد می کنی- گفت: من زمیل محمد هستم، من شکم آنان را سیر، خودشان را سیراب و برای آنان چه و چه می کنم، اگر چنین - برخورد تند- نکنم حق را وانهاده ام [کنایه از این که حق دارم چنین کنم].(1). در این

1- تاریخ طبری ج4 ، ص 225/شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج12، ص121-122

نقل، عمر مخالفت کار خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار نکرده بلکه صرفاً درصدد توجیه آن برآمده و پاسخ می دهد «أنا زمیل محمد». من همردیف پیامبر صلی الله علیه و آله هستم. وقتی خلیفه ی دوم گفت: «أنا زمیل محمد» من همردیف محمد هستم، می فهمیم چیزی تحت عنوان قرارگرفتن در ذیل شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله برایش معنا ندارد. حرفی که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز به خود اجازه نمی دادند فکرش را هم بکنند.(1) بعضی ها با این جمله که می گویند: ما دوست رهبر انقلاب هستیم و در عمل برای خود جایگاهی در عرض رهبری قائلند، خواسته یا ناخواسته خود را از برکات اشراقی مکتب حضرت امام محروم می کنند. حزب اللهی های بسیجی رجوعشان به امام و رهبری شکل دیگری است. در قرآن خداوند به رسولش می فرماید از لحن گفتار منافقان می توانی آن ها را بشناسی، می فرماید: «وَلَوْ نَشَاء لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِى لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»(2) و اگر بخواهیم قطعا آنان را به تو می نمایانیم، در نتیجه ایشان را به نشانه هایشان می شناسی و از آهنگ سخن به حال آنان پی خواهی برد و خداست که کارهای شما را می داند. آیا عدم رجوع اشراقی به حضرت امام و خود را در عرض حضرت امام دانستن، یکی از نشانه های نفاق نیست؟

راز جدایی بعضی از گروه ها در ادامه ی همراهی با انقلاب اسلامی مربوط به مسائلی است فوق مسائل سیاسی، جایگاه این جدایی ها را باید در غفلت از اندیشه ی الهی، اشراقی حضرت امام پیدا کنیم که آن گروه ها متوجه وظیفه ی خود در تفصیل دادنِ حقیقت اجمالی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» نبودند، در حالی که رهبر انقلاب«حفظه الله» در راستای تفصیل حقیقت انقلاب

1- حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «جَاءَ حِبْرٌ مِنَ الْأَحْبَارِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَتَى كَانَ رَبُّكَ؟ فَقَالَ لَهُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ وَ مَتَى لَمْ يَكُنْ حَتَّى يُقَالَ مَتَى كَانَ كَانَ رَبِّى قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلٍ وَ بَعْدَ الْبَعْدِ بِلَا بَعْدٍ وَ لَا غَايَةٍ وَ لَا مُنْتَهَى لِغَايَتِهِ انْقَطَعَتِ الْغَايَاتُ عِنْدَهُ فَهُوَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَ فَنَبِيٌّ أَنْتَ؟ فَقَالَ وَيْلَكَ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله»، یکی از دانشمندان یهود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان پروردگارت از کی

بوده؟ فرمود: مادرت بی تو شود، خدا کی نبوده تا گفته شود از کی بوده، پروردگارم بدون پیشی، پیش از هر پیشی بوده و بدون بعدی، پس از هر بعدی است، برای پایانش پایان و نهایتی نیست، پایان ها نزد او منقطع شوند پس او نهایت هر پایان است، گفت یا امیرالمؤمنین تو پیغمبری؟ فرمود: وای بر تو، من بنده ای از بندگان محمدم صلی الله علیه و آله.
ملاحظه کنید امیرالمؤمنین علیه السلام چون متوجه مقام نوری رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، تحت تأثیر انوار آن حضرت، منور به بصیرتی این چنین نسبت به توحید الهی شده اند و معنی این که می گویند: من بنده ای از بندگان محمد هستم، این است که تمام شخصیت خود را تحت انوار آن حضرت قرار داده ام.
2- سوره ی محمد، آیه ی 30.

اسلامی کاملاً موفق عمل کردند و به همین جهت برای تبیین انقلاب و جلوبردن آن، حرف برای گفتن و پیشنهاد برای رفتن دارند. نگاه نهضت آزادی و ملّی مذهبی ها به دین و انقلاب اسلامی و اندیشه ی حضرت امام، ملاک بسیار خوبی خواهد بود جهت شناخت علت جدایی احزاب و افراد و عدم همراهی آن ها با انقلاب. به تعبیر قرآن «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»(1) همه ی آن ها یک طور می اندیشند، هرچند یک طور عمل نکنند.

شکوفایی عقل

اگر بحث های گذشته را بازخوانی کنید و معلوم شود چرا مقام معظم رهبری خود را یک مجتهدِ در عرض امام نمی دانند و می گویند: امام روحی در کالبد مرده ی زمانه بود و حقیقتی بود در این دوران. روشن می شود چرا عرض می کنم شکوفایی عقل در این زمان با تفصیل حقیقت اشراقی اندیشه ی حضرت امام محقق می شود، زیرا همان طور که به گفته ی «فریتیوف شوان»: عقل با تدبّر در قرآن شکوفا می شود، با تدبّر در سیره ی اشراقی حضرت امام می توان عقل خود را در شناخت مسائل امروز و در انجام بهترین عمل، شکوفا کرد. عقلِ خودبنیادِ غرب زده به جای تلاش برای فهم حقایق قرآنی، تلاش می کند خودش مستقلاً در میدان باشد. ظهور آن نوع عقل را در امثال «ژان ژاک روسو» و «جان لاک» و «هیوم» و «کانت» می یابید و حاصل آن عقل بحران هایی است که جهان غرب گرفتار آن است، این عقل کجا و عقل شکوفا شده با تدبّر در قرآن کجا، که همیشه حرف برای گفتن و پیشنهاد برای رفتن دارد. اگر عقل بشر امروز در ذیل شخصیت علمی و عملی حضرت امام قرار بگیرد، راحت می تواند زندگی خود را معنا کند و جای خود را پیدا نماید.

تنها مسئولانی در نظام اسلامی موفق به خدمت خواهند بود و انقلاب را به شکوفایی می رسانند که سعی دارند در امور اجرایی و فرهنگی، حقیقت امام را به تفصیل در آورند. در حال حاضر غیر از این راه، راهی نیست. همین طور که در علوم انسانی باید به آثار حضرت امام رجوع کنیم تا از ظلمات این دوران رهایی یابیم. کسی که جایگاه حضرت امام را بشناسد می فهمد او عقل زمانه است، عاقلانه ترین کار آن است که خود را در ذیل عقل زمانه قرار دهیم، همچنان که علی علیه السلام به عقل محمدی صلی الله علیه و آله رجوع کردند و فرمودند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ

1- سوره ی بقره، آیه ی 118.

الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»(1) خداوند محمد را در مقام جمع و مرا در مقام نشر و تفصیل قرار داد. ممکن است از حضرت بپرسید پس خودتان چی؟ جواب حضرت علی علیه السلام آن است که در مقابل حضرت محمد صلی الله علیه و آله، من هیچ چیزی نیستم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تماماً خودشان را در مقابل وجود مقدس نبی الله صلی الله علیه و آله هیچ کرده اند تا به نور محمد صلی الله علیه و آله چیزی شده اند، در حالی که اگر گفته بودند: «انا زمیل محمد» و خود را همردیف حضرت محمد صلی الله علیه و آله پنداشته بودند برای همیشه هیچ می شدند. حرف امثال شهید چمران نسبت به امام این بود که:

اصل

تویی من چه کسم، آینه ای در کف تو

هر

چه نمایی بشوم آینه ی ممتحنم

تو

به صفت سَرْوِ چمن، من به صفت سایه ی تو

چون که شدم سایه ی گل،پهلوی گل خیمه

زنم

زان که

دلم هر نفسی، دنگ خیال تو بود

گر

طربی در طربم، گر حَزَنی در حَزَنم

تلخ

کنی تلخ شوم، لطف کنی لطف شوم

با تو خوش است ای صنم لب

شکر خوش ذقنم

دولت هایی که در نظام اسلامی متوجه حقیقت انقلاب اسلامی به عنوان حقیقت اجمالی نباشند و عملاً در صدد تفصیل آن برنیایند، دچار ناهمزبانی با امام و رهبری و مردم می شوند و در امور اجرایی گرفتار رجوعِ به غرب می گردند. این دولت ها ناخواسته مبانی آن غربی که فرانسیس بیکن شکل داده، مبنای کار خود قرار می دهند، غافل از این که امروز روح مکتب حضرت امام باید راهنمای امور باشد تا موجب تفاهمِ جامعه و وحدت امور گردد در حالی که با رجوع به غرب انواع سوءتفاهم ها و دوگانگی ها در جامعه ظهور می کنند. از جنگ بین حق و باطل گریزی نیست ولی چرا دولت اسلامی در طرف باطل قرار گیرد. آیا کسی شک دارد که فرهنگ غربی در ذیل شوق شیطانی جلو می رود و نظام اسلامی - در راستای دین محمدی صلی الله علیه و آله- در جبهه ی تقابل با شیطان قرار دارد؟

قبل از انقلاب اسلامی روح غربی به راحتی تمام ملل را در ذیل روح شیطانی خود قرار داده بود. بعضی از مسئولان نمی دانند اگر خواستند کشور ما را به بهانه ی نزدیکی به تکنولوژی، در ذیل غرب قرار دهند تقابل خود را با انقلاب اسلامی دامن زده اند و حتماً چنین مسئولانی منزوی می شوند و در همین رابطه عرض می کنم این افراد اگر در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام قرار نگیرند بی تاریخ خواهند شد.

1- بحار الأنوار، ج 26، ص 4.

بعضی از افرادِ دلسوز سؤال می کردند چه کار کنیم که گروه های مذهبی متحد شوند؟ عرض بنده به آن ها این بود که باید تلاش کنیم خود را در ذیل شخصیت امام بپرورانیم و روح آزاداندیشی را به همدیگر متذکر شویم، در آن حال بدون آن که همه یک طور فکر کنیم، همه در کنار همدیگر به تفاهم و وحدت می رسیم. مگر دو مجتهد که از نظر فقهی در ذیل اسلام فکر می کنند چه کار می کنند؟ در عین آن که هر کدام نظر فقهی خود را دارند و بر همان اساس دینداری می کنند، بدون آن که از هم تقلید کنند، احترام همدیگر را دارند، در حالی که اگر بخواهیم آن دو مجتهد یک طور فکر کنند عملاً یکی باید از اجتهاد و تفکر دست بردارد.

وقتی فهمیدیم چرا در دولت های سازندگی و اصلاحات گرفتار رجوعِ به غرب شدیم، تا آنجا که مقام معظم رهبری زبان به گلایه گشودند، می فهمیم قرار گرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» چقدر اهمیت دارد. ما در مرحله ای از انقلاب خود، از مسیری که خداوند برای ملت های مسلمان تقدیر کرده بود، بیرون افتادیم و از نتایج بزرگی که برایمان قابل دسترسی بود محروم شدیم، ولی اگر معنی حضور تاریخی براساس اشراق حضرت امام را بفهمیم با نظر به شخصیت ایشان، می توانیم گذشته و آینده ی خود را درست تحلیل نمائیم،. خیلی نباید دنبال این بود که جمعیتی را جذب کنیم، باید به دنبال این باشیم که حقیقت اشراقی حضرت روح الله را تفصیل دهیم، در آن صورت این حقیقت هرچه زودتر عالم گیر خواهد شد.

در بحث بعدی إن شاءالله روشن خواهد شد که شخصیت حضرت امام نه تنها در امور اجتماعی، سیاسی می تواند مبنای جامعه ی ما جهت تفاهم و وحدت باشد، بلکه عرض خواهم کرد که آثار علمی ایشان نیز مبنای خوبی جهت علوم انسانی و تغذیه ی علمی جامعه خواهد بود. وقتی متوجه باشیم زمانه نیاز به معارف حضوری و وجودی دارد و اندیشه ی حضرت امام از همین نوع است، جایگاه آثار علمی ایشان روشن می شود. صاحب اصلی اندیشه ی اشراقی اهل البیت علیهم السلام هستند و از آن جایی که فرهنگ آن ها در جلوبردن عقل عملی و عقل نظری جامعه نقش اساسی داشته، امروز هم جهت جلوبردن عقل نظری و عقل عملی جامعه باید به حضرت امام رجوع کرد. اگر امروز تلاش کردیم تا تفسیر قرآن و عرفان و روایت های اخلاقی اجتماعی و سیاست را در ذیل شخصیت حضرت امام معنا ببخشیم، به فتوح تاریخی همه جانبه ای نزدیک خواهیم شد. مقام معظم رهبری در رابطه با ایجاد تحول در حوزه های علمیه فرمودند: اگر

این آینده نگری امروز در حوزه ی قم انجام نگیرد و به وضع موجود راضی باشیم

ص: 201

... فردا یا حوزه ای نداریم یا حوزه ای رو به انحطاط خواهیم داشت.(1) و در همین رابطه در سفر خود به قم بر روی فلسفه ی اسلامی تأکید کردند، چون ایشان معتقدند: مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی او، مجموعه ای در هم تنیده و به وحدت رسیده ی چند عنصر گرانبهاست، در فلسفه ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وَحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده(2) و از آن طرف می فرمایند: دوران ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی، که یگانه ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب نظران برجسته در حکمت متعالیه بود ... دوره ی با برکتی برای فلسفه الهی است.(3)

با ظهور حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» روحی جهت تعالی علوم انسانی به صحنه آمده و مقام معظم رهبری تذکر می دهند که چرا حوزه آن طور که شایسته است در ذیل اندیشه ی امام قرار نگرفته. هنوز ما در دروس اصول عقاید، در حدّ کلامی که مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی تدوین کرده قرار داریم، خواجه این کتاب را تدوین کرد تا شبهات مخالفان را جواب دهد، در حالی که آثار حضرت امام برای متعالی کردن انسان هاست تا منور به لقاء الهی شوند. این ها آثار گرانبهایی است برای همه ی مردم، به قول خودشان در مقدمه ی کتاب آداب الصلاه این کتاب را برای عوام مؤمنین نوشته اند، فلسفه و عرفان در ذیل شخصیت امام رجوع به آن اصالت وجودی دارد که منجر به توجه به مقام واسطه ی فیضی امام زمان عجل الله تعالی فرجه می شود و موجب عبور از غرب می گردد.

خداوند به حقیقتی که به اهل البیت علیهم السلام هدیه فرموده، تا بشریت در رجوع الی الله سرگردان نباشد، توفیق بهترین رجوع به اهل البیت علیهم السلام را از طریق حضرت روح الله به ما مرحمت فرماید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

1- مقام معظم رهبری، 9/8/ 1386.
2- مقام معظم رهبری، 1/3/1378.
3- همان.

جلسه هشتم: فلسفه ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث در این بود که در مبادی عقل نظری و عملی و نگاه اجتماعی-سیاسی، شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می تواند موجب تفکر و تفاهم و وحدت شود، آن هم وحدتی حقیقی و نه اعتباری. زیرا تاریخ ما در شرایطی قرار گرفته که امکان حضور حضرت امام به عنوان مبادی تفکرِ جامعه، در میان است. تمام وحدت هایی که امروزه در نظام بین المللی مورد بحث قرار می گیرد، وحدت های اعتباری هستند.

اولین نکته ای که باید در راستای رجوع به شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در رابطه با جامعه ی اسلامی مورد توجه قرار گیرد، موضوع وحدت حقیقی در اجتماع مسلمین است. وحدت حقیقی به این معنا است که رابطه ی انسان ها با همدیگر و با حضرت حق، رابطه ای وجودی باشد و نه رابطه ای قراردادی. عرض شد وحدت حقیقی در بین افراد در ذیل شخصیت انسانی اشراقی برقرار می شود. اصل این نوع وحدت را اسلام در ذیل امامان معصوم علیهم السلام دنبال می کند و در همین رابطه شما در زیارت جامعه در محضر امام معصوم اظهار می دارید: «سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَکُمْ...» من با کسی در سِلم و اتحاد هستم که با شما در سلم و اتحاد است. به تبع محوریت امام معصوم، حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در زمان غیبت در ذیل ائمه علیهم السلام، می توانند محور اتحاد در جامعه باشند.

وقتی رابطه ها حقیقی و وجودی شد آنچه در جامعه و در بین افراد غلبه خواهد داشت رابطه ی ملکوتی انسان ها با همدیگر است. رابطه ی ملکوتی نسبت به همدیگر همان چیزی است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام تلاش دارند با وحدت حقیقی در جامعه بین افراد ایجاد کنند تا بنی امیه و امثالهم نتوانند بر عقل و اندیشه ی انسان ها اثر بگذارند. ممکن است زهیر و سایر اصحاب حضرت نتوانسته باشند این وحدت را با چنین وسعتی که حضرت در نظر دارند درک کنند اما با حضور در ذیل شخصیت امام به وسعتی دست یافتند که همانند امام حسین علیه السلام - در راستای اتحاد بین مسلمین- برای لشکریان عمر سعد دلسوزی می کنند.

شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» جهت وحدت بین افراد، محدود به وحدت در امور اجتماعی، سیاسی نیست بلکه در امور نظری نیز شخصیت ایشان می تواند عامل وحدت باشد، زیرا همیشه وقتی بتوانیم یک شخصیت فکری را مدّ نظر داشته باشیم، زمینه ی شکوفایی اندیشه ها نیز فراهم می شود. در همین راستا ملاحظه می فرمائید چگونه فلسفه و عرفان وقتی منقطع از شخصیت حضرت امام، در نظر گرفته شود به مباحثی آکادمیک تبدیل می شود و عملاً فلسفه و عرفانِ مرده ای خواهد بود که نقش اساسی در زندگی انسان ها نخواهد داشت، در چنین شرایطی است که مطرح می شود فلسفه و عرفان به چه دردی می خورند. همان طور که قرآن با اهمیت عظیمی که دارد بدون حضور شخصیت امام معصوم جهت به ظهورآوردن آن در مناسبات زندگی، نمی تواند معنای خود را نشان دهد.

امام معصوم؛ مبنای اندیشه و عمل

عرض شد در زیارت جامعه در محضر امام معصوم اظهار می دارید: «مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ، مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ» شارحین زیارت جامعه در شرح این فراز می فرمایند: «اَی اعتقد اَن ما حَققتموه هوالحقّ و أنَا اُحِقُّهُ، اَی اَسعی فی بیان أنّهُ حق» یعنی من معتقدم آنچه را شما حق و ثابت می دانید، حق و ثابت است و سعی در بیان حقانیت آن دارم و آنچه را شما باطل و غیر واقعی می دانید، باطل است و من نیز آن را باطل و غیر واقعی می دانم. در این فراز از زیارت جامعه شما تا آن جا سعی می کنید با شخصیت امام معصوم اتحاد برقرار کنید که آنچه را امام حق می دانند شما حق بدانید و از این طریق در عقل نظری خود را فانی در امام معصوم بکنید. به تعبیر مولوی:

عقل

قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبی

الله گو، که الله ام کفی

ص: 204

این بالاترین درجه ی ایمان است و در همین رابطه حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَسْتَکْمِلَ الْإِیمَانَ کُلَّهُ فَلْیَقُلِ الْقَوْلُ مِنِّی فِی جَمِیعِ الْأَشْیَاءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ فِیمَا أَسَرُّوا وَ مَا أَعْلَنُوا وَ فِیمَا بَلَغَنِی عَنْهُمْ وَ فِیمَا لَمْ یَبْلُغْنِی».(1) هرکه می خواهد همه ی درجات ایمان را کامل نماید باید بگوید: قول من در همه چیز قول آل محمد است، در آنچه نهان دارند و در آنچه آشکار کنند، در آنچه از آنها به من رسیده و در آنچه به من نرسیده.

در نگاه به موضوعات علمی باید متوجه باشیم که یک جامعه وقتی به وحدت حقیقی می رسد که در تفکر و اندیشه ی خود وحدت را معنا کند و متوجه باشد وحدت، موضوعی نیست که عارض جامعه باشد و گمان کند حقیقت جامعه تنها مجموعه ی افراد هستند. حضرت علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» در ذیل آیه ی 200 سوره ی آل عمران روشن می کنند جامعه برای خود شخصیتی جدای از مجموعه ی افراد دارد. وقتی جامعه شخصیتی خاص دارد باید وحدتش هم وحدت حقیقی باشد تا افراد را به آن اهدافی که پیرو آن اهداف، جامعه ی خود را تشکیل داده اند، برساند. وقتی وحدت جامعه حقیقی شد تمام افرادی که در آن جامعه به سر می برند رجوع به حقیقت دارند و حرکات و تلاش های آن ها پوچ و بی هدف نخواهد بود و هرچه وحدت در آن جامعه اصیل تر باشد رویکرد فعالیت های آن جامعه و از جمله کلاس و درس و مدرسه و فلسفه و فقه و عرفان، بیشتر به سوی حقیقت می باشد تا به سوی اعتبار.

فلسفه و عرفان مرده

همان طور که سیاستِ منهای حضور اشراقی حضرت امام، سیاستی مرده و منفعل بود، فلسفه و عرفانی هم که در حال حاضر تفصیل اندیشه ی اجمالی حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» نباشد، فلسفه و عرفانِ مرده و بی خاصیت خواهد بود، زیرا با غلبه ی فرهنگ مدرنیته هر چیزی از حقیقت به مجاز تبدیل می شود و در ذیل فرهنگ غربی قرار می گیرد، چیزی که «کی یرکِگور» نسبت به اندیشه ی خود پیش بینی کرد و معتقد بود بعد از او استادان دانشگاه اندیشه ی «وجودی» او را به درس تبدیل می کنند و از خاصیت و اثر گذاری می اندازند، بدون آن که آن اندیشه بتواند کوچک ترین خللی در فرهنگ سوبژکتیویته ی غربی وارد کند. در مورد اندیشه ی

1- الكافى، ج 1، ص 391.

کی یرکگور حرف هایی که رجوع به یک حیات اجتماعی داشت تبدیل به یک علم در کنار سایر علوم شد.

ملاصدرا در مقطع تاریخی خود هرگز نمی خواست فلسفه ای بنویسد تا آن فلسفه در کنار دروس رسمی آن زمان قرار گیرد، ملاصدرا با شعور شهودی خود متوجه بود با ظهور سلسله ی صفویه و حضور مستشاران اروپایی تجربه گرا،روح دیانت در شرایطی است که نیاز به تبیینی خاص دارد تا تاریخ جدید بتواند در ذیل دیانت جلو برود، او در چنین شرایطی برای تبیین دیانت، اقدام به تدوین حکمت متعالیه کرد تا از آن طریق بشر در آن حیات تاریخی که در آن زمان شروع شده بود، متوقف در گذشته نباشد. هر چند از جهتی کتاب اسفار به درس تبدیل شد ولی روحی که در اسفار بود آینده را به حیاتی دیگر دعوت می کرد و آن حیاتی بود که حضرت امام از اسفارِ ملاصدرا بروز دادند. تفسیر شریف المیزان نیز برای حضورِ حیات فعالِ دین در فضایی که مدرنیته، همه ی حقایق را در حجاب می برد، تدوین شد. علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه» به خوبی متوجه شدند روح زمانه برای رجوع به حضرت حق و عبور از ظلمات دوران، نور قرآن را می طلبد و قرآن باید در این شرایط خود را نشان دهد، بر همین اساس اگر ملاحظه فرمایید تفسیر شریف المیزان یک درس نیست، راه کار زندگی در این دوران است از طریق قرآن، با خودآگاهی خاصی که حضرت علامه نسبت به ظلمات زمانه دارند.

با ظهور شخصیت حضرت امام روح الله نه تنها عرفانِ محی الدین و حکمت متعالیه ی ملاصدرا، حتی تفسیر المیزان نیز ظهوری خاص برای حیات فعّالِ دینی پیدا کرد. زیرا اساس این آثار برای همین مقصد تدوین شده بود. ملاصدرا به اقتضای زمانه اش- یعنی دوران ارتباط صفویه با اروپا و حضور مستشاران اروپائی که بر اصالت تجربه تأکید داشتند- در ایران خوب می فهمد که شرایط آینده، شرایط جدیدی است. حضور سلسله ی صفویه یک فتح تاریخی بود جهت حضور شیعه در تاریخ. قبل از صفویه حکومت شیعه و کشور شیعه نداشتیم. وقتی شیعه به صورت یک حکومت ظاهر شد تاریخ صورت دیگری به خود گرفت، وقتی تاریخ عوض شود اولیاء الهی اندیشه ی مناسبِ تاریخ جدید را با نور اسلام و قرآن شکل می دهند. همان طور که حضرت امام با ظهور انقلاب اسلامی خوب فهمیدند جایگاه این فکر در تاریخ آینده کجاست و موضوع نابودی ابرقدت ها را در تاریخ جدید مطرح کردند. علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه» با

ارتباط طولانی که با امثال هانری کُربن داشتند به خوبی می فهمند که در آینده چه نیازهایی به میان می آید و با آینده نگری اشراقی خود به تدوین تفسیر شریف المیزان دست زدند.

بیرون افتادن از تاریخ

اگر متوجه شرایط تاریخی خود باشیم روشن می شود چنانچه عزیزان در ذیل شخصیت امام، به معارف اسلامی رجوع نکنند مطمئناً از برکات مخصوصی که آن معارف در این شرایط در بردارند بی بهره خواهند شد و عملاً در بیرون از تاریخِ زمان خود خواهند ماند.

امیدوارم بر روی این موضوع به اندازه ی کافی حساس باشید که بعضی از حرف ها و گفتارها و افراد، بیرون تاریخ اند و آن حرف ها نمی توانند محل و مجلای اراده ی الهی برای ظهور حقایقِ امروز بشر باشند. حضرت حق برای تحقق اراده ی خود افراد مناسب را می یابد ولی آن هایی که خود را آماده ی چنین ظهوری نکرده اند بخواهند و یا نخواهند، بیرون تاریخ امروز قرار می گیرند، این ها هیچ بصیرتی که بتوانند حضرت حق را در عین ثابته ی امروز اجتماعِ خود ملاقات کنند و حق را در آینه ی مخلوق ببینند، ندارند، این ها نه اراده ی حق را در تحقق انقلاب اسلامی یافتند و نه قلوب مردم را در نهم دی ماه سال 1388، که محل و مجلای هدایت الهی بود درست دیدند، هرگز متوجه نشدند که چگونه خداوند در نهم دی، انقلاب را منور به فتح تاریخی دیگری کرد. این ها حتی به دنبال خدایی هستند که خارج از آینه ی جمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله در عالم حضور دارد. در حالی که وقتی خدا در سیره و گفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیدا نشود خدای ذهنی است. همین طور که اگر اسلام در مناسبات جامعه ی اسلامی ظهور نکند، اسلام نیست. حقیقت اسلام در تمام عوالم حضور دارد ولی در هر موطنی، ظهور خاص خود را دارد، حقیقت اسلام در موطن عالم ارض به ظهور آن است در مناسبات اجتماع و بر همین مبنا حضرت روح الله«رضوان الله علیه» اصرار دارند اسلام باید در جامعه ی اسلامی پیاده شود، همان طور که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام باید در جامعه ظهور کند و حاکمیت در قبضه ی امام معصوم باشد. حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام که قبل از خلقت آدم علیه السلام خلق شده است، در جای خودش، آنچه در غدیر مطرح شد ظهور ولایت حضرت است در عالم ارض. حساس بودن بر روی غدیر به جهت آن است که می دانیم لازم است حق در جمال قرآن و عترت، در یک حیات اجتماعی، خود را نشان دهد تا از این طریق

تاریخ انبیاء و اولیاء ظهور کند و ادامه یابد. تاریخ یعنی ظهور حق در سیره ی انبیاء و اولیاء برای اُنسِ هرچه بیشترِ خلق با حق.

ص: 207

شما حق را باید در آیات الهی پیدا کنید، کامل ترین آیت حضرت حق، پیامبر و آل پیامبر علیهم السلام هستند. فقط این ها به عنوان آیات الهی در زمین، در نظام اجتماعی و در مدیریت و ولایت و حکومت، می توانند حق را نشان دهند. این تهمت است که می گویند ائمه ی معصومین علیهم السلام یا علمای بزرگی مثل ملا صدرا و علامه ی طباطبائی و حضرت امام منزوی بوده اند و در مسائل اجتماعی و در تاریخ خود حضور نداشتند. اتفاقاً علماء بالله با شعور تاریخی که داشتند می فهمیدند چگونه تاریخ خودشان را و تاریخ آینده را تغذیه کنند و جلو ببرند. مطابق شرایط زمانه ی خود می دانستند از کجا شروع کنند ولی نه به آن صورتی که مورد تأیید فرهنگ مدرنیته باشد. این ها در فرهنگِ دعای ندبه متوجه نقش تاریخی خود بودند و به خوبی آن نقش را اجرا کردند. اشکال از ما است، این که ما راضی بشویم اهل البیت علیهم السلام در حاشیه ی تاریخ بنشینند و مسئله بگویند، این نشان می دهد ما سیره ی اهل البیت علیهم السلام را نشناخته ایم. بهترین دلیل بر این که اسلام و علماء اسلام به حضور تاریخی مکتب الهی فکر می کنند، خودِ فقه است. ائمه علیهم السلام روی فقه تأکید می کردند زیرا وقتی فقهِ اسلام مدون و منظم باشد امکان مدیریت جامعه فراهم است و انضباط اجتماع بر مبنای حکم خدا - نه نگاه سکولاری- در میدان است. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در کتاب ولایت فقیه شان تأکید می کنند اکثر مسائل فقهی اسلام بر مبنای نظام اجتماعی مسلمانان است و در صورتی آن احکام اجراء می شود که نظام در دستِ فقیه باشد و به عبارت دیگر فقاهت حاکم باشد. در همین رابطه علماء اسلام با رویکردِ تحقق جامعه ی اسلامی علم خود را تدوین می کردند، چه آن علم فلسفه ی اسلامی باشد و توسط ملاصدرا تدوین شود و چه تفسیر المیزان باشد و توسط علامه ی طباطبائی مدون شود. همه ی علماء به دنبال حضور قرآن و عترت در صحنه ی اجتماع بودند تا حق به صورت عینی در میدان بماند و خلق در تمام شئونات زندگی خود با حق زندگی کنند.

خطر دشمنان وحدت جامعه

با توجه به ظهور حق در شخصیت عالمان بالله تأکید می کنیم در حال حاضر وحدت جامعه ی اسلامی در صورتی تحقق می یابد که ملاک وحدتِ افراد در جامعه، رجوعِ به حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» باشد، تا از طریق انسان هایی که هدف خود را قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام قرار داده اند و شایستگی های لازم را نیز در خود ایجاد کرده اند،

حقیقت انقلاب اسلامی به تفصیل در آید. با توجه به این موضوع می توان گفت: هر گروه و فرقه ای که

ص: 208

از این مسیر بیرون است، حجاب اسلام و انقلاب اسلامی و مانع ظهور نور حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه خواهد بود و با توجه به رویکرد انقلاب اسلامی به اسلام، دشمنانِ وحدت جامعه ی اسلامی حتماً در لباس مقدس مآبی به صحنه می آیند و به ظاهر خود را از همه ی نیروهای انقلابی مقدس تر نشان می دهند، در حالی که مأموریت آن ها ایجاد تفرقه بین نیروهایی است که در ذیل اسلام و انقلاب و امام و رهبری قرار دارند، در همین رابطه حضرت امام در آخرین توصیه های خود می فرمایند:

«امروز عده ای با ژست [مقدس]مآبی چنان تیشه به ریشه ی دین و انقلاب و نظام می زنند که گویی وظیفه ای غیر از این ندارند. خطر تحجّرگرایان و مقدس نمایانِ احمق در حوزه های علمیه کم نیست. طلاب عزیز لحظه ای از فکر این مارهای خوش خط و خال کوتاهی نکنند، این ها مروّج اسلام امریکایی اند و دشمن رسول الله. آیا در مقابل این افعی ها نباید اتحاد طلاب عزیز حفظ شود؟»(1)

اتحاد بین طلاب و نیروهای معتقد به انقلاب به این صورت محقق می شود که ملاک را سیره و گفتار حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» قرار دهند.

حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» برای شناسایی مقدس مآبانِ نفوذی می فرمایند:

«وقتی حربه ی ارعاب و تهدید چندان کارگر نشد، راه های نفوذ تقویت گردید. اولین و مهم ترین حرکت، القای شعار جدایی دین از سیاست است که متأسفانه این حربه در حوزه و روحانیت تا اندازه ای کارگر شده است تا جایی که دخالت در سیاست، دون شأن فقیه و ورود در معرکه ی سیاسیون، تهمت وابستگی به اجانب را به همراه می آورد؛ یقیناً روحانیون مجاهد از نفوذ، بیشتر زخم برداشته اند. گمان نکنید که تهمتِ وابستگی و افترای بی دینی را تنها اغیار به روحانیت زده است، هر گز؛ ضربات روحانیتِ ناآگاه و آگاهِ وابسته، به مراتب کاری تر از اغیار بوده و هست.»(2)

ظهور حق در مظاهر

جامعه ی اسلامی وقتی بالفعل واقع می شود که به وحدت حقیقی دست یابد و از طریق احکام عالم غیب مدیریت شود، مثل آن که روح شما بدن

شما را مدیریت می کند، اگر روح

ص: 209

1- صحیفه ی امام، ج 21، ص 278.
2- همان.

از بدن منقطع شود یک لاشه ی بی جان است. پس کثرت ها اگر در حاکمیت وحدتِ حق در آمد، زنده هستند و در آن صورت در وحدت حقیقی قرار دارند. فلاسفه در تعریف نفس ناطقه می گویند: «النفس کمال الأول لجسم طبیعی آلی ذی حیوه»(1) یعنی نفس، کمال اول برای جسمِ زنده ای است که با آلات و ابزار - مثل دست و چشم- فعالیت می کند. در این تعریف نظر به جسم دارند از آن جهت که دارای حیات است، یعنی نفس را باید در همین جسمِ زنده ملاحظه کرد وگرنه در یک انتزاع ذهنی با مفهوم نفس سر و کار داریم و نه با وجود آن. یعنی همین بدنِ زنده ی شما نفس است، اشکال مرحوم شهید مطهری به افلاطون اشکال به جایی است. چون افلاطون می گوید حضور نفس در بدن مثل حضور روغن در کنجد است. اشکال مرحوم مطهری این است که سخن افلاطون یک نوع دوگانگی بین نفس و بدن را در عالم خارج القاء می کند در حالی که چنین نیست، همین طور که بین حضرت حق و مخلوقات، جدایی و دوگانگی نیست، مگر در انتزاع ذهنی. نفس ناطقه همان جسم آلی ذی حیاتی است که شما با آن روبه روئید. جسم آلی یعنی دست من که شما می بینید در حرکت است، این جسم آلی، «نفس است در این موطن». درست است که در تحلیل ذهنی می گوئید که نفس است که این دست را به حرکت می آورد، اما این در تحلیل ذهن است، در خارج این طور نیست. همین طور که در خارج این طور نیست که یک خدا داشته باشیم و یک مجموعه آیات الهی در کنار خدا. خداوند در این موطن به این آیات ظهور می کند هرچند خداوند محدود به موطن عالم ماده نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «مَنْ قَالَ فِیمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَا مَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»(2) هرکس بگوید خدا در کجاست، خدا را در ضمنِ مخلوق قرار داده و اگر کسی بگوید خدا بر کجاست، درون آن شیئ را خالی از خدا پنداشته است. در حالی که خدای بی نهایت نه در ضمن مخلوقات است و نه درون مخلوقات از حضور خداوند خالی است. حضرت حق وجود مطلقی است که تمام این عالم، مظاهر او است. مواظب باشید افلاطونی فکر نکنید. متوجه باشید عالَم مظاهر و آیات خدا است به این معنا که حق با اسماء اش به جمال مخلوقات در صحنه است، نه این که کنار مخلوقات باشد، به تعبیر حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»:

1- محمد علی التهانو، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج 2، ص 1716.

2- نهج البلاغه ، خطبه ی 1.

«نفس تمام منازل وجود را سیر نموده و در مرتبه ی اَدنی با دانی است و در مرتبه ی فوق و غیب با آنچه غیب است، غیب است و در نهایت دنائت و در نهایت اعلائیت است؛ چون نمونه ای از توحید «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا» است و متعلم به تمام اسماء حق؛ اعم از تنزیهیه و تشبیهیه است. پس چنان که او عالم غیب الغیوب است، هکذا نفس هم چنین است و چنانکه او «یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ»،(1) هکذا نفس چنین است و چنانکه او به مخلوقاتش عالم بالرضاست، هکذا نفس چنین است و چنان که لا یعزب عنه شی ء، نفس نیز چنین است و چنان که یکی از اسماء حق این است که: «یا مَن عَلا فی دُنوّه و یا مَن دنا فی عُلوّه» هکذا النفس عالٍ فی دُنوّه و دانٍ فی عُلوّه، و اصل محفوظ در سیر این سلسله قوا و عمود جمیع مراتب وجود، نفس است.»(2)

در رابطه با چنین حضوری برای خداوند، در دعا اظهار می دارید: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِی عُلُوِّهِ دَانٍ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِی دُنُوِّهِ عَالٍ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِی إِشْرَاقِهِ مُنِیر»(3) بلندمرتبه است خدایی که در عین متعالی بودن، پائین است، منزه است خدایی که در عین پائین بودن بالا است، بلندمرتبه است خدایی که در اشراق و تجلی خود روشنی بخش است. خداوند در مقام عالی به همان شکل عالی حاضر و ظاهر است و در مقام دانی نیز به همان شکل ظاهر است و همه جا جز او در صحنه نیست. همین طور که فرمودند: «هکذا نفس»، نفس نیز به همین شکل حضور و ظهور دارد. پس نفس ناطقه در این عالم همین جسمِ ذی حیات است، یک چیزی منهای جسم ذی حیات نیست. در تحلیل ذهنی همین طور که شما فرش را از گل هایش جدا می کنید، می توانید نفس را از جسم جدا تصور کنید، ولی در خارج نه فرش از گل هایش جدا است - همین گل ها پشم های فرش را تشکیل داده اند- و نه نفس ناطقه چیزی جدای از جسمِ ذی حیات است، جسم ذی حیات در این مرتبه همین نفس است.

حضرت حق در جمال اولیاء، همان حق است که به صحنه آمده است، این موضوع در امامان معصوم علیهم السلام به طور مطلق صدق می کند و در اولیائی مثل حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به صورت نازله. پس اگر به دنبال حق هستیم باید آن را در مظاهر بیابیم و نه در ذهن خود و بر

1- سوره ی غافر، آیه ی 19.

2- تقريرات فلسفه، ج 1، صص 291-292.
3- طوسى، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج 2، ص 467.

این اساس عرض می شود امروز حق در مظهری مثل حضرت امام در صحنه است. و نسبت ما با افراد باید بر این مبنا باشد که آیا آن افراد و آن گروه ها در ذیل شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» هستند یا نه، آن هم در ذیل شخصیت امام با تمام جامعیتی که ایشان دارند، پس کسی که فقط به جنبه فقهی حضرت امام رجوع دارد، این فرد به حضرت امام رجوع نداشته است و معلوم نیست می خواهد جامعه ی امروز ما را در کدام مسیر سوق دهد.

خطر برگشت به تاریخ بی فکری

شخصیت حضرت امام به عنوان شخصیت اشراقی، یک شخصیت جامعی است. اگر کسی مکتب ایشان را به صورتی جامع نپذیرد، امام را نپذیرفته و عملاً در فضای امروز جهان گرفتار یک نوع غرب زدگی شده است و در حال حاضر این نوع افراد که جنبه ای از شخصیت امام را پذیرفته اند، کم نیستند. اگر امام را به طور جامع نپذیریم و مثلاً به فلسفه و عرفان و تفسیر، در آینه ی شخصیت امام رجوع نکنیم عملاً با ذهنیات خود به سر می بریم و نه با حقیقتی که در مظاهر مختلف به صورت فلسفه و عرفان و تفسیر و حماسه و استکبارستیزی، ظهور کرده است. اندیشه ی حضرت علامه ی طباطبائی از آن جهت به حضرت امام نزدیک است که ایشان به خوبی روشن می کنند جامعه برای خود اصالت و حیات دارد و حضرت امام با نظر به وحدت الهیه ای که باید در جامعه محقق شود به جامعه نظر دارند. با توجه به این نکته است که می توان در ارزیابی افراد و گروه ها روشن کرد که آیا آن افراد یا گروه ها در حیات اسلامی در ذیل شخصیت امام هستند یا نه. در این که با آن هایی که در ذیل شخصیت امام نیستند چطور باید برخورد کرد و باید رعایت حق شهروندی آن ها را رعایت نمود، بحثی نیست. بحث بر سر آن است که راه کار وحدت در جامعه ی اسلامی باید بر چه مبنایی باشد و در ذیل چه مبنایی آزاد اندیشی معنا می دهد و سیر به سوی وحدت حقیقی در جامعه محقق می شود.

آنچه جامعه ی اسلامی را تهدید می کند و از سیر به سوی تمدن اسلامی باز می دارد، از یک طرف عدم تأکید بر روی عوامل وحدت است و از طرف دیگر غفلت از چهره های گوناگونی است که عامل تفرقه اند، چه عوامل تفرقه، در لباس روشنفکر وارد جمع مسلمانان شوند و چه با ظاهری مقدس مآب و مخالف فلسفه و عرفان.

آن کسی که فقط بر فقه حضرت امام تأکید می کند هرگز نمی تواند در اتحادی وارد شود که نیروهای معتقد به انقلاب به آن فکر می کنند. آن افراد به عنوان شهروند محترمند ولی باید

ص: 212

مواظب بود در بین نیروهای انقلاب نفوذ نکنند و جامعه را از اصیل ترین مبادی که همان شخصیت حضرت امام است بیرون ننمایند و دومرتبه هزارسال بی فکری به تاریخ ما برگشت کند. از این گونه افراد باید پرسید: از آن جایی که انسان از تفکر فلسفی و عرفانی ناگزیر است، شما فلسفه و عرفانتان را از کجا می آورید؟ و جامعه ی اسلامی را با حاکمیت چه تفکری اداره می کنید؟ این ها بخواهند و یا نخواهند جامعه را از نظر تفکر فلسفی یا گرفتار سوسیالیست می کنند، همراه با کفری پنهان و یا گرفتار لیبرالیسم می نمایند، همراه با اندیشه ی سکولاریستی، لیبرالیستی که شما در ملی مذهبی های نهضت آزادی ملاحظه کردید. بازرگان با یک خدای ذهنی، کتاب می نوشت و عبادت می کرد و حضرت امام را هم به عنوان مرجع تقلید قبول داشت ولی معتقد بود جامعه باید با الگوی لیبرال دموکراسی غربی اداره شود. ما می گوئیم از آن جایی که اصالت با حضرت اَحد است و حضرت اَحد در هر مظهری که ظهور کند آن مظهر اصالت می یابد، جامعه هم باید به نور اَحدی منور شود تا ما در جامعه نیز با حضرت حق یعنی اساس هر اصالتی، زندگی کنیم. و بحمدالله فلسفه ی صدرایی در منظر حضرت امام، ما را متوجه این حقیقت بزرگ می کند و هرکس بخواهد به مکتب حضرت امام رجوع داشته باشد رجوع به حکمت صدرایی را جزء وظایف خود قرار می دهد.

مکتب ملاصدرا در منظر رهبری و سلوک فلسفی

با این که مقام معظم رهبری«حفظه الله» شخصیتاً مشهور به استاد فلسفه نیستند ولی با فلسفه ی صدرایی کاملاً آشنایی دارند و یکی از علت هایی که ایشان امام را درست درک کردند همین علم کامل ایشان به حکمت صدرایی بود. همچنان که قبلا اشاره شد آقای دکتر حداد عادل که رابطه ی شخصی و سببی با ایشان دارند در یک مصاحبه ای می فرمایند:

در رابطه با آشنایی رهبر انقلاب با حوزه ی فلسفه، چه فلسفه ی غرب و چه فلسفه ی اسلامی، من یک جمع بندی اجمالی از جایگاه فلسفه در ذهن ایشان دارم. ایشان برخلاف این که از حوزه ی مشهد برخاسته اند نظرِ رایج در حوزه ی مشهد نسبت به فلسفه ی رسمی را ندارند. در حوزه ی مشهد- نگاهی که به مکتب تفکیک موسوم شده- با فلسفه بر سر لطف نیستند. البته به درجات گوناگون. آقای خامنه ای هم به همان حوزه تعلق دارند و در آنجا نشو و نما کرده اند امّا نظر منفی نسبت به فلسفه ی اسلامی پیدا نکرده اند. بلکه نظر مثبت دارند. ایشان در فلسفه به اعتباری

فرزند فکری علامه ی طباطبایی هستند. نه فرزند آقا شیج مجتبی قزوینی که

ص: 213

البته بسیار برای این بزرگوار احترام قائل هستند. ایشان به من می فرمودند ما در محضر آقا شیخ مجتبی دو تا درس می خواندیم، ساعت اول، ایشان فلسفه و منطق به ما درس می دادند، خیلی دقیق، درست و فنی، ساعت بعد همان حرف ها را مطابق نظریه ی مکتب تفکیک رد می کردند. بنابراین آقای خامنه ای هر دو نگاه را در حوزه ی مشهد تجربه کرده اند. ولی حرفی که ایشان دنبال کرده و نسبت به آن نظر دارد، خط یا مشرب فلسفی علامه ی طباطبائی و مرحوم شهید مطهری است... البته ایشان تاکنون اثر فلسفی ننوشته اند و درس فلسفه هم دایر نکرده اند اما فلسفه ی اسلامی را خوب می دانند... از نشانه های دیگر اهمیتی که ایشان به فلسفه ی اسلامی می دهند، تشویق طلاب است نسبت به جدّی گرفتن فلسفه و کلام اسلامی و نیز کمک به مؤسساتی که فلسفه ی اسلامی را آموزش می دهند یا در این حوزه پژوهش می کنند که یکی از آن ها «بنیاد حکمت اسلامی صدرا» است که با حمایت ایشان تأسیس و فعّال شده است. ایشان ضمن آن که توجه دارند که در مواجهه با تمدن غرب، صرفاً استناد به نقل کارساز نیست و باید در این میدان چهره عقلانی و استدلالی تمدن اسلامی به میدان بیاید، اعتقادشان به فلسفه ی اسلامی صرفاً از باب محاجه و احتجاج و رفع شبهه نیست و نگاه ابزاری به فلسفه و ترویج آن ندارند. بلکه معتقد به سلوک فلسفی هستند.(1)

مقام معظم رهبری در مدت هفت سالی که در قم بودند - از سال 1337 تا سال 1343- علاوه بر تحصیلات عالی در فقه و اصول در محضر آیت الله بروجردی و شیخ مرتضی حائری یزدی، از محضر امام خمینی و علامه طباطبائی استفاده بردند.

یک وقت می گوئیم فلسفه بخوانیم تا شبهه ی مخالف را رد کنیم ولی یک وقت مثل ملاصدرا و امام و علامه ی طباطبائی معتقدید می خواهید با فلسفه، عقل خود را سیر دهید تا متوجه کلیات عالَم شوید. این را می گویند «سلوک فلسفی». در سلوک فلسفی عقل را تربیت می کنید تا با وجودِ کلیاتِ عالَم مرتبط شود و به سوی آن ها سیر کند. آقای دکتر حداد متوجه شده اند که رهبر انقلاب نسبت به فلسفه برخورد سلوکی دارند. فرق این نوع سلوک با سلوک عرفانی در این است که در عرفان، قلب سیر می کند و با وجودِ حقایق مأنوس می شود و در سلوکِ فلسفی، عقل سیر می کند و به «کلیات عالَم» عالِم می گردد. هر دو سلوک برای اهلش

1- پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای.

شیرین است، به همین جهت ملاصدرا در سلوک فلسفی به همان نشاط و وَجدی دست می یابد که در سلوک عرفانی اش به آن دست می یابد.

کسانی می توانند به شخصیت اشراقی امام نزدیک شوند و عامل تفصیل آن شخصیت گردند که روح فلسفه ی صدرایی را بفهمند. نگاه فلسفی غیر از فلسفه دانستن است. بنا نیست همه فلسفه بدانند. مثل نگاه انقلابی که موجب می شود تا نسبتِ خود را با دنیا بر اساس انقلاب اسلامی تعریف کنید ولی لازم نیست همه ی جزئیات انقلاب را بشناسید. مقابلِ این نگاه، نگاهی است که معتقد به انقلاب نیست، پذیرفته است محمدرضا شاه کشور را اداره کند و او عبادتش را انجام دهد. در فلسفه هم همین طور است. یک عده ای نگاه فلسفی را قبول ندارند. حرف ما این است که برای قرار گرفتن در ذیل شخصیت امام باید نسبت به نگاه فلسفی حساس باشیم زیرا در آن صورت یک نوع همزبانی بین خود و حضرت امام احساس می کنیم. آن کسی که به نگاه فلسفی و عرفانی حساس بود وقتی امام در روز عید غدیر صحبت می کردند بهره ای دیگر می برد چون می فهمید حضرت امام در سخنانشان به چه حقایقی اشاره دارند.

در جبهه با جوانانی روبه رو می شدیم که چون ذوق فلسفی و عرفانی حضرت امام را پذیرفته بودند کاملاً با نگاه فلسفی به امور نظر داشتند، بدون آن که از مباحث فلسفی رسمی اطلاعی داشته باشند. مقام معظم رهبری در رابطه با جایگاه فلسفه می فرمایند: «فلسفه ی اسلامی فقه اکبر است».(1) و یا در جای دیگر می فرمایند: مبنای معارف دینی در ذهن و عملِ انسان است و باید گسترش و استحکام یابد.(2)

رهبر معظم انقلاب«حفظه الله» در رابطه با حکمت متعالیه می فرمایند:

به گمان ما فلسفه ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام آن را خواهد یافت.

پیام فوق ما را متوجه می کند که فلسفه ی صدرایی تنها محدود به تاریخ امروز ما نیست، مربوط به آینده است. همین طور که هر چه انقلاب اسلامی جلو برود برای آیندگان حرف دارد، فلسفه ی صدرایی چنین آینده ای را در پیش دارد. در ادامه ی همان پیام توصیه می کنند وظیفه ی ما است حالا که سرمایه ی فکری بزرگی مثل امام و علامه ی طباطبائی در حکمت

1- در اصطلاح سه نوع فقه داریم؛ فقه اکبر یعنی عقاید و فقه اوسط یعنی اخلاق و فقه اصغر یعنی احکام و آداب.
2- دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه ی علمیه ی قم 29/10/82.

صدرایی در میان است آن اندیشه را به جهانیان بشناسانیم. زیرا فلسفه ی صدرایی در ذیل اشراقی که حضرت امام ایجاد کرده اند صورت حقیقتی است برای رجوع به انقلاب حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه.

مقام معظم رهبری می فرمایند:

فلسفه ی صدرایی - که خودِ او به حق آن را حکمت متعالیه نامیده- در هنگام پیدایش خود نقطه ی اوج فلسفه ی اسلامی تا زمان او، و ضربه ای قاطع بر حملات تخریبی مسلکان و فلسفه ستیزانِ دوران های میانه ی اسلامی بوده است، ... در فلسفه ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وَحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و اُنس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته....(1)

حقیقتاً علمایی که مکتب حکمت متعالیه را دنبال کرده اند دارای زهد و اُنس و تعبد و تدین خاص بوده و هستند، از ملا حسینقلی همدانی بگیر تا مرحوم قاضی طباطبائی و علامه ی طباطبائی و حضرت امام. مرحوم آقای ملکی تبریزی که مشهورند به زهد، از شاگردان ملا حسینقلی همدانی بوده اند که از اساتید اسفار اربعه ی ملاصدرا است.

رهبر معظم انقلاب«حفظه الله» راه ارتباط میان اندیشه و معنویت را تقویت فلسفه ی ملاصدرا«رحمه الله علیه» می دانند و می فرمایند: من به آقایان جوادی و مصباح و برخی آقایان معروف فلسفه دان قم مکرر در باره ی این که نگذارید درس فلسفه و فضای فلسفی در حوزه متروک و ضعیف شود، سفارش کرده ام.(2)

در رابطه با شخصیت حضرت امام و نسبت حضرت امام با حکمت متعالیه می فرمایند: «امام«رضوان الله علیه» چکیده و زبده ی مکتب ملاصدرا است، نه فقط در زمینه ی فلسفی اش، در زمینه ی عرفانی هم همین جور است».(3)

1- مقام معظم رهبری، 1/ 3/1378.
2- پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین 1/3/78.

.8/9/1386 -3

ملاحظه کنید مقام معظم رهبری چگونه صاحبنظرانه جایگاه مکتب صدرایی را می شناسند و متوجه اند برای تفصیل شخصیت حضرت امام باید در حوزه های علمیه نظر به مکتب صدرایی داشت و می فرمایند: امام چکیده و زبده ی مکتب ملاصدرا در فلسفه و عرفان است.

مقام معظم رهبری که جایگاه تاریخی انقلاب را می شناسند می دانند این انقلاب با چه خصوصیاتی می تواند ادامه پیدا کند و در همین راستا متوجه اند فلسفه ی صدرایی به حاشیه نرود و متروک نگردد. وقتی می فرمایند: امام چکیده و زبده ی مکتب ملاصدرا است. می خواهند نتیجه بگیرند اگر می خواهید امام به عنوان یک شخصیت تاریخ ساز برایتان بماند باید فلسفه ی صدرایی را با نشاطِ هرچه تمام تر به صحنه بیاورید و جزء گفتمان خود قرار دهید. إن شاءالله در جلسات آینده راه کار به صحنه آوردن فلسفه ی صدرایی با رجوع به مباحث معرفت نفس و برهان صدیقین عرض خواهد شد.

عده ای تحت عنوان «مکتب تفکیک»، ما مذهبی ها را این طور بازی می دهند که فلسفه می خواهیم چه کار؟ مکتب عترت ما را کافی است، اینجاست که باید نسبت به این شعارها سوءظن شدید پیدا کنیم، زیرا مگر برای تبیین مکتب عترت نباید تفکر کرد تا سخنان امامان علیهم السلام، باورها را سیراب کند؟ با چه فکری باید آن مکتب را تبیین نمود، آیا امروز بدون اتکا به حکمت صدرایی امکان دارد بتوانیم مکتب تشیع را در مبانی عقلی اش تبیین کنیم و در نتیجه انقلاب اسلامی را ادامه دهیم؟ به همین جهت عرض می کنم باید نسبت به این شعارها سوءظن داشت زیرا می دانیم پشتیبان مبانی اعتقادی این انقلاب امامت است و امامت جایگاهی عرشی دارد و مکتب صدرایی توان تبیین جایگاه عرشی امامت را به خوبی در خود دارد و نفی فلسفه ی صدرایی خواسته یا ناخواسته، نقشه و حیله ای است پنهان جهت سست کردن ریشه های تئوریک مکتب عترت.

تفصیل وَحی، عامل اثبات حقانیت آن

مسائلی هست که بحمدالله ملت ما تا به امروز به خوبی به آن ها نایل شده اند و جزء مبادی تفکر خود قرار داده، ولی بعضی از مسائل هم هست که روح تاریخی ما هنوز به درک آن نایل نشده است تا بتواند به تفاهم لازم دست یابد که بعداً به آن خواهیم پرداخت. از جمله موضوعاتی که ملت ما به خوبی به آن رسیده این موضوع است که اگر اهل البیت علیهم السلام از

صدر اسلام در مقام هدایت جامعه اسلامی قرار داشتند مسلم اسلام به خوبی می درخشید. به این معنا

ص: 217

که روح انسان ها به خوبی آماده ی پذیرش آن اسلام می شد. با توجه به این باور سعی می کنیم حاکمیت اهل البیت علیهم السلام و حضور آن ها جهت هدایت جامعه مورد غفلت قرار نگیرد و این فکر از صحنه ی تاریخی ما بیرون نرود. چون به این هوشیاری رسیده ایم که ما اهل البیت علیهم السلام را برای ادامه ی تاریخ مان نیاز داریم و در دعای ندبه اظهار می کنیم: «أَیْنَ بَقِیَّةُ اللَّهِ الَّتی لا تَخْلُوا مِنَ الْعِتْرَةِ الْهادِیَةِ» کجا است آن باقی مانده ی الهی که ادامه ی عترت هدایتگر است. نمی گوئید ما فقط امام حسن و امام حسین علیهم السلام را می خواهیم، اظهار می دارید بقیت اللّهی داریم که به دنبال آن هستیم. یعنی به دنبال آن سرمایه ی الهی هستیم که تاریخ را تغذیه می کند و ریشه در عترت هادیه دارد که تاریخ را اداره کردند. این انتظارِ همراه با امید، اساسی ترین برخوردی است که باید با انسان های قدسی و حقایق اشراقی آن ها داشت، به این معنا که نباید حضور تاریخی آن ها را مورد غفلت قرار داد و برای ادامه ی تاریخِ خود به جریانی دیگر نظر کرد.

اگر معتقدید که حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» یک شخصیت اشراقی است و در ذیل عترت هادیه می باشد و پرتوی از سرمایه ی الهی است، باید مطمئن باشید جای ایشان در تاریخ گم نمی شود و لذا اگر می خواهید به ادامه ی تاریخ نوری انبیاء و اولیاء نائل شوید و از آن تاریخ بیرون نیفتید، باید چشم هایتان را از ایشان برندارید و همه ی خود را در همه ی او دنبال کنید.

ما همگی معتقدیم تاریخ باید به مرحله ا ی برسد که انسان های قدسی جای خود را در جوامع انسانی باز کنند و از خلأ چنین حقیقتی باید بسیار متأسف بود و به جهت این نقیصه باید اشک ریخت، آن هم اشکی جهت دار و تعریف شده، به جهت وقوع ظلماتی که حاصل نفهمیدن حقیقت فرهنگ اهل البیت علیهم السلام است همانند اشکی که جوانان مسلمان در سخنرانی جوان بحرینی در محضر مقام معظم رهبری«حفظه الله» ریختند.

چطور شد که در صدر اسلام نقش تاریخی اهل البیت علیهم السلام را نفهمیدند؟ ساده ترین جواب این است که نتوانستند مقام قدسی آن ها را بنگرند، فکر کردند آن ها در حدّ فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله باید مورد احترام باشند. سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بود که آن ها دارای حقیقت قدسی هستند و مأمورند تا دین خدا را بر آن مبنا تبیین کنند. معلوم است که این سخن جایی برای امویان و عباسیان که برای

حاکمیت دندان تیز کرده بودند، باقی نمی گذاشت تا بخواهند حاکمیت جامعه ی اسلامی را در دست گیرند. همین مشکل را هم دنیای استکباری با نظام اسلامی دارد و معترض است که چرا ایران می خواهد بیرون از قواعد دموکراسی غربی کشور

ص: 218

را اداره کند. شیعه معتقد است زمین باید از طریق آسمان مدیریت بشود، حال یا با امامِ حیّ حاضر و یا با فقیهی که می تواند سخن خدا و امام را کشف کند و در جامعه جاری نماید.

اشراقی نگاه کردن به قواعدی که باید جامعه را اداره کند خیلی فرق دارد با این که بگوئیم میل مردم باید جامعه را مدیریت نماید. تمام تفاوت فرهنگ اهل البیت علیهم السلام با بقیه ی فرهنگ ها در همین است و تاریخ ما دقیقاً همین جا ایستاده است و بقیه ی اختلاف هایی که غرب با ما به میان می کشد، بسیار فرعی است و بهانه هایی است تا نگذارند این سخن ما شنیده شود، در حالی که اگر این سخن به گوش مردم برسد آرام آرام آماده می شوند تا نسبت به آن فکر کنند.

معلوم است که روح زمانه ابتدا پیام حضرت موسی علیه السلام را نمی فهمد ولی با تفصیل آن توسط حضرت هارون علیه السلام، مردم آماده ی فکرکردن می شوند و آرام آرام زندگی خود را در همان راستا شکل می دهند.

حضرت موسی علیه السلام در شرایطی که با غلبه ی فرهنگ فرعونی، مورد پذیرش هیچ کس نبودند، با بصیرت الهی، متوجه حضور تاریخی وحی الهی بودند، خودشان تک و تنها به مصر آمدند و سراغ دربار فرعون رفتند و به کمک حضرت هارون پیام الهی را تبیین نمودند و بالاخره آن پیام جای خود را در تاریخ باز کرد و فرعون رفت و حکومت ها یکی بعد از دیگری به مدیریت پیامبران بنی اسرائیل به صحنه آمدند، و چون تاریخ به کمک حضرت هارون علیه السلام توانست پیام الهی حضرت موسی علیه السلام را درک کند، سال های متمادی نظامی که حضرت موسی شکل دادند عالم را تغذیه کرد.

امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در آینده ی تاریخ

امروز هم به جهت غلبه ی فرهنگ مدرنیته، تفکر اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به نحوی در عمل، تکذیب می شود و می گویند این حرف ها کاربردی نیست ولی اگر متوجه حضور تاریخی پیام بشوید و تاریخی فکر کنید و نه نقطه ای، همه ی امام را در آینده ی تاریخ خواهید یافت. چگونه زمانی فکر یک عده ای این بود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله حرف های خوبی دارد ولی مدیریت جامعه و تاریخ دست ما است و ما به او اجازه ی حضور نمی دهیم و واقعاً هم مدیریت آن

زمان در دست ابوسفیان و امثال او بود. ولی آن ها نمی فهمیدند و تا آخر هم نفهمیدند که حضور نور اشراقی اسلام در تاریخِ آن زمانه یعنی چه و چگونه آن حقیقت قلب ها را تحت انوار خود قرار می دهد، به طوری که وقتی ابوسفیان با لشکر اسلام که آمده بودند مکه را فتح

کنند، روبه رو شد، به عباس عموی پیامبر گفت: «عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده ات خیلی اوج گرفت» و جناب عباس در جواب گفت: «سرچشمه ی قدرت برادرزاده ی من نبوت است که از طرف خدا است». (1) گفت « لَیتَ شِعری بِاَیِّ شَیء غَلَبَنی » ای کاش می دانستم با چه چیزی بر من پیروز شد؟ پیامبر خدا شنیدند و دست بر شانه او زدند و فرمودند:«بِالله غَلَبتُکَ یا اَباسفیان» به کمک خدا بر تو پیروز شدم ای ابوسفیان.

آیا حقیقتاً فکری که با نور اشراق الهی تاریخ را می سازد با فکری که در کلاس، آموزش داده می شود یکی است؟ فکری که حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» حامل آن است نظر به باطنی ترین و اشراقی ترین حقیقت هستی، یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دارد و این فکر هرگز محدود به کلاس و درس نمی شود تا از حضور تاریخی اش باز بماند. به همین جهت هرگز نباید تصور کنید اگر سربازان این تفکر زیاد نیستند این فکر از حضور تاریخی اش باز می ماند. این همه مقاومتی که استکبار در مقابل این فکر می کند به خاطر نحوه ی حضوری است که این فکر دارد و با نور اشراقی خود قلب ها را تحت انوار خود قرار می دهد و حیات تاریخی جبهه ی مخالفِ خود را از بین می برد. درست است که به نحوی از انحاء، تفکر اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در عمل تکذیب می شود ولی با به تفصیل درآوردن آن فکر، زمینه ی رجوع به آن تا حدّ زیادی فراهم می گردد. ما هنوز خود را برای تفصیل شخصیت حضرت امام آن طور که شایسته است آماده نکرده ایم، آن طور که شهدا و رهبری عمل کردند.

اگر ما توانستیم اولاً: شایسته ی تفصیل شخصیت علمی و عملی امام بشویم. ثانیاً: عزمِ به تفصیل درآوردن آن را در خود تقویت کنیم، نه تنها خودمان از تاریخ بیرون نمی افتیم بلکه سرنوشت ما به سرنوشت نیروهای تاریخ ساز کنونی گره می خورد و در نتیجه وسعت می یابیم، وسعتی که در آخرت ما را همنشین اولیاء الهی می کند. حسنی مبارک با این که با نور اشراقی حضرت امام در جهان معاصر روبه رو شد ولی مانع نظر و توجه مردم مصر به شخصیت حضرت امام گشت، چون نمی توانست بفهمد این نور حضور تاریخی دارد و این حضور با حرف های تبلیغاتی دنیای استکبار از صحنه خارج نمی شود. ممکن است بعضی از روشنفکران ما هم نفهمند می شود شایسته ی تفصیل شخصیت حضرت امام شد و لذا گرفتار بی تاریخی گردند.

1- آیت الله سبحانی، «فروغ ابدیت»، ج 2، ص 330.

اگر شایسته ی تفصیل شخصیت امام شویم اولاً: خودمان از پوچی دوران نجات می یابیم(1) و حیات پیدا می کنیم. ثانیاً: وقتی تاریخِ حضور مکتب امام ظهور کرد خود را با آن حیاتِ تاریخی یکی می دانیم. نیروهای قبل از انقلاب که سرنوشت خود را با انقلاب اسلامی گره زدند، وقتی انقلاب پیروز شد به چیزی بسیار بهتر از نان و آب رسیدند، به طوری که خود را به وسعت تاریخ انقلاب اسلامی احساس کردند. فردای قیامت وقتی نگاه می کنید می بینید که بعضی ها با همه ی انبیاء و اولیاء محشور می شوند و یا وقتی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ظهور می کنند تا برآیند کار همه ی انبیاء و اولیاء را به صحنه آورند، این ها نیز رجعت می کنند تا کنار حضرت باشند و به آن وسعت نهایی دست یابند. در ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه عده ای رجعت می کنند(2) و عده ای از مؤمنین به همان بهشت برزخی که دارند راضی هستند، آن عده ای که خود را به وسعت تاریخ مهدی عجل الله تعالی فرجه می خواهند، به دنیا برمی گردند، آن مؤمنینی هم که رجعت نکردند، بهشتی هستند، زحمت کشیدند، حتی جنگ کردند، مبارزه کردند اما نه به وسعتی که ابدیت خودشان را در حشر با مهدی عجل الله تعالی فرجه به معنای حاکمیتِ بر کل عالم، وسعت دهند.

این که عرض می کنم اگر بفهمیم قرارگرفتن در ذیل شخصیت امام به چه معنا است و تفصیل اجمال اشراقی حضرت چه جایگاهی دارد، به جهت آن است که در این مسیر به وسعت همه ی پیروزی هایی که مؤمنین انجام می دهند انسان وسیع می شود و برای خود یک حقیقت ابدی غیر قابل توصیف ایجاد می کند که خداوند در وصف آن می فرماید: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِیَ لَهُم مِّن قُرَّهِ أَعْیُنٍ جَزَاء بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ»(3) هیچ کس نمی داند چه چیز از آنچه روشنی بخش دیدگان است به پاداش آنچه انجام می دادند برای آنان پنهان کرده ام.

همین طور که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» با تفصیلِ نسبی فرهنگ اهل البیت علیهم السلام، زمینه ی رجوع به فرهنگ اهلَ البیت علیهم السلام را فراهم کردند و تسلیم جوّ سنگین زمانه ای که مدرنیته ایجاد کرده بود، نشدند و ایمان به خدا را در این زمانه احیاء کردند و در نتیجه همه ی برکاتی که امروز بشر به دست می آورد، ابتدا به حضرت امام می رسد، اگر کسی توانست مکتب اجمالی

1- مقاله ی «ای امام» سعی در تبیین پوچی دورانِ قبل از انقلاب دارد. به کتاب «انقلاب اسلامی؛ برون رفت از عالم غربی» از همین مؤلف رجوع شود.

2- بحارالأنوار، ج 53، ص 39.

3- سوره ی سجده، آیه ی 17.

حضرت امام را به تفصیل در آورد همه ی برکاتی که در این راه به مردم می رسد ابتدا به او خواهد رسید.

عرض شد حضرت موسی علیه السلام از خدا تقاضا کردند: «وَأَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنِی»(1) و برادرم هارون را که زبانش فصیح تر از من است با من بفرست تا در امر تصدیقِ من پشتیبان من باشد. ممکن است بفرمائید اگر یک آدم مثل حضرت هارون علیه السلام، حضرت موسی علیه السلام را تصدیق کند چه فایده ای دارد، در حالی که مطلب چیز دیگری است؟ زیرا اگر یک مکتب اشراقی از طریق کسی که این مکتب را بفهمد و بتواند تفصیل کند، تبیین و تفصیل شود آن مکتب جای خود را در تاریخ باز می کند و قلب ها را تحت تأثیر خود قرار می دهد. حضرت موسی علیه السلام متوجه اند اگر بخواهند این مکتب بماند و تاریخ آینده را نورانی کند باید کسی باشد که بتواند خارج از سخن پیامبر و از موضع دیگر آن را خوب بیان نماید. زیرا کسی که خودش در مقام اجمال است، تفصیلش هم در حوزه ی اجمال دیده می شود.

هر مکتب اشراقی علاوه بر صاحب آن مکتب، ولیّ اللّهی را نیاز دارد که آن مکتب را در حوضه ی ولیّ اللّهی اش ارائه بدهد. در همین رابطه خداوند به رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتاب»(2) کافران می گویند که تو پیغمبر نیستی بگو به دو دلیل من پیامبرم. یکی این که خدا بین من و شما شاهد است و دیگر آن کسی که علم کتاب نزد اوست شاهد است که من پیغمبر خدا هستم. شیعه و سنی معترفند مصداق کسی که علم کتاب نزد اوست در آن زمان امیرالمؤمنین علیه السلام است.(3) این نشان می دهد امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر در اثبات حقانیت نبوتِ

1- سوره ی قصص،آیه ی 34.
2- سوره ی رعد،آیه ی 43.
3- ابن ابی الحدید در مقدمه ی شرح نهج البلاغه می گوید: «از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است که از علی گرفته شده و اصلش اوست. اگر به کتاب های تفسیر بنگرید، صحت این سخن را خواهید دید. زیرا بیشتر تفسیر قرآن از او و عبدالله ابن عباس است. او شاگرد و نتیجه ی علمی

علی بود. و همه می دانند که ابن عباس چگونه از همه بریده و ملازم وی گشته بود. مردمان وضع ابن عباس را در ملازمت و پیوستگی به او و این که شاگرد وی و فارغ التحصیل مکتب او است، می دانستند؛ به او گفتند: علم تو در مقابل علم پسر عمویت چگونه است؛ پاسخ داد: چون قطره ی بارانی در برابر اقیانوس بیکران... بلکه علم ابن عباس و علم تمامی صحابه نسبت به علم امیرالمؤمنین علیه السلام چون قطره ی بارانی است در برابر اقیانوس بیکران. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که او گفت: مراد از کلام خداوند که فرمود: «وَ مَنْ عِنَدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ» علی بن ابی طالب است.(شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ج 1، ص401). وقتی «معاویه بن ابی سفیان» با «قیس بن سعد بن عباده» در مدینه رو به رو شد، قیس گفت: «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ» علی بن ابی طالب علیه السلام است، معاویه در پاسخ گفت: عبد الله بن سلام است. قیس گفت:مراد علی علیه السلام است و سپس آیاتی را از قرآن قرائت کرد، مانند: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ» و «أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْه» و گفت: مراد از «هادی» در آیه ی اول و «شاهد» در آیه ی دوم علی بن ابی طالب است؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در روز غدیر به خلافت نصب نمود و فرمود: «هرکه من مولای اویم، پس علی نیز مولای اوست» و همچنین فرمود: «ای علی! تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود.» معاویه در جواب قیس ساکت شد و نتوانست کلام قیس را انکار کند.(اصول کافی، کلینی، ترجمه ی سید جواد مصطفوی، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، ج 1، ص 333، ح 6). «ابو سعید خدری» گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی آیه ی «الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ» سؤال کردم، فرمود:این آیه در مورد وصی برادرم «سلیمان بن داود» نازل شده است. عرض کردم: ای رسول خدا! پس مراد از آیه ی شریفه ی «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَاب» کیست؟ فرمود: برادرم علی بن ابی طالب می باشد.(البرهان فی تفسیر القرآن، محدث بحرانی، ج2، ص 303، ح 13).

رسول خدا صلی الله علیه و آله نقش دارند که خداوند می فرماید بگو در اثبات نبوت من خدا و علی علیه السلام کافی است، زیرا نقش تفصیلی حقیقت اجمالی وحی محمدی صلی الله علیه و آله بسیار کارساز است که إن شاءالله در جلسه ی آینده به آن می پردازیم.

خدا به ما توفیق دهد تا شایستگی تفصیلِ اجمالِ مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» را در خود ایجاد کنیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 223

جلسه نهم: شروع تفکر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

در جلسه ی قبل عرض شد؛ یکی از ابعادی که در تفصیل مکتب حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» لازم است مدّ نظر قرار گیرد، تفکر صدرایی است. با تبیین تفکر صدرایی آن حقیقت اشراقی که بر قلب حضرت امام تجلی کرد ظهور می نماید و انسان ها می توانند اندیشه و شخصیت امام را از این جهت نیز درک کنند و در همین رابطه حضرت امام می فرمایند: «اقلّ مراتب سعادت این است که انسان یک دوره فلسفه را بداند».(1) مقام معظم رهبری«حفظه الله» می فرمایند:

مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی خودِ او مجموعه ی در هم تنیده و به وحدت رسیده ی چند عنصر گرانبهاست. در فلسفه ی او از فاخرترین عناصرِ معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی، در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و اُنسِ با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته.(2)

1- تقریرات فلسفه، ج 3، ص 472.
2- پیام رهبری به کنگره ی بزرگداشت صدرالمتألهین در تاریخ 1/3/1378.

و در ادامه تأکید می کنند که ما ایرانی ها در یک شرایط خاصی هستیم، «دوران ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» که یگانه ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب نظران برجسته در حکمت متعالیه بود، بی شک دوره ی با برکتی برای فلسفه ی الهی است». مقام معظم رهبری«حفظه الله» با طرح این نکته متذکر می شوند که در این دوران یک تکلیف تاریخی به عهده ی ما هست.

سلوک عقلی و عبور از اخباری گری

رجوع به فلسفه ی صدرایی در ذیل شخصیت حضرت امام نه تنها انسان را وارد یک سلوک عقلی جهت اُنس بیشتر با حقایقِ کلی می کند، بلکه عامل نجات جامعه ی اسلامی از یک نوع اخباری گری است که تعقل در دین را نفی می کند و به بهانه ی رجوع به اهل بیت علیهم السلام اسلام منجمدی را به میان می آورد که نمونه ی آن را در وَهّابی ها ملاحظه می کنید. در حالی که رجوع به اهل بیت علیهم السلام از طریق حکمت متعالیه موجب می شود تا جامعه هر چه بیشتر به حقیقت فرهنگ اهل بیت علیهم السلام نزدیک شود. زیرا در تفکر و تعقلی که مکتب صدرایی به میان می آورد انسان متوجه «کُلّی سِعِی» می شود و به حقایق وجودی در عالم غیب آگاه می گردد و با درک کلیات از نظر وجودی و نه مفهومی، رجوعِ به اهل بیت علیهم السلام بسیار آسان تر می شود.

ملاصدرا، بر خلاف فیلسوفان پیش از خود، در باره ی پیوند و نسبت کلی موجود در ذهن، نه به اتصال نفس انسانی به عقل فعال، بلکه به اتحاد با آن قائل است. بنا بر نظر وی، نفس انسانی، به سبب علل اِعدادی، از عالم حس به عالم عقل راه پیدا می کند و از این طریق برای آن تجردی حاصل می شود و چون در این مرحله هنوز اتحادش با عقل فعال ضعیف است، مجردات را از دور مشاهده می کند؛ پس، به واسطه ی حصول اشراقاتِ عقل، عکوس و سایه هایی که همان کلیات اند، در عقل انسانی منعکس و موجود می شود. کلیاتِ ذهنی همان جهات ابهامِ حقایقِ نوری موجود در مرتبه ی عقل فعال است و به دلیل همین ابهام است که از صدق بر کثیر ابا ندارد؛ اما، نفس انسانی بعد از قوّت می تواند تمام حقایق را به وجود وسیعِ محیط، که ملاک کلیت به معنای سعه ی وجودی است، در عالم بالا مشاهده کند.(1)

1- صدرالدین شیرازی می فرماید: «أن للأشیاء الکونیه صوره نوریه عقلیه فی عالم العقل و إیاها یتلقی الإنسان حین إدراکه للمعقولات الکلیه و إن کان إدراکه لها لأجل تعلقه بالبدن و الکدورات و الظلمات إدراکا ناقصا کإدراک البصر شیئا بعیدا فی هواء مغبر مغیم و لذلک السبب یری الإنسان الأمور العقلیه التی هی إنیات محضه متشخصه بذواتها و أنوار صرفه واضحه بأنفسها مبهمه کلیه محتمله الصدق عنده علی کثیرین کرؤیه شبح یراه من بعید فیجوز کونه إنسانا أو فرسا أو شجرا إلا أن هاهنا من جهه تعین الوضع لذلک الشبح لم یجوز إلا کونه واحدا من المختلفات أیها کان و هناک یحتمل عنده کون المدرک العقلی کثیره بالعدد صادقا علیها لعدم الوضع و بالجمله مناط الکلیه و العموم ضعف الوجود و وهنه و کون الشی ء شبحی الوجود سواء کان بحسب ذاته و ماهیته أو بحسب قله تحصله عند المدرک بعد أن لا یکون مادیا محسوسا و ذلک لکلال القوه المدرکه و قصورها عن إدراک الأمور الوجودیه النوریه و المعقولات الشعشعانیه بلا حجاب و امتراء غشاوه و عماء لأجل التعلق بعالم الهیولی و الظلمات». (الحکمه المتعالیه، سفر 1، ج 2، ص 68.)

ما بر اساس اعتقادی که به مقام قدسی اهل بیت علیهم السلام داریم امام زمان عجل الله تعالی فرجه را به عنوان واسطه ی فیض می شناسیم، به طوری که همه ی حقایق عالم هستی در آن مقام به صورتی کلی و جامع موجود است. این نوع کلّی را کُلّی سِعِی می گویند که جامع همه ی کمالات است و با نظر به چنین حقیقتی ائمه علیهم السلام مقام خود را توصیف می کنند و می فرمایند: «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ كُلُّنَا مُحَمَّدٌ»(1) از معنای «كُلُّنَا مُحَمَّدٌ» می فهمیم حقیقت اهل بیت علیهم السلام در عالم بالا یک حقیقت وجودی است با ظهورات متکثر. همان طور که در زیارت جامعه خطاب به ائمه علیهم السلام می گوئید: «أَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَ طِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ» روح های شما و نور شما و طینت شما واحد است. ولی در فراز بعد نظر به ظهور آن ها در دنیا دارید و اظهار می کنید «خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَارا» خداوند شما را به صورت نورها آفرید. ملاحظه می کنید در یک مقامْ واحدند و در یک مقامْ کثیر. برای فهم این متون نیاز به مکتبی خاص داریم، مکتبی که بتواند به ما بفهماند در عالم وجود - نه در مفهوم - یک حقیقت جامعی هست که در مظاهر مختلف، جلوات گوناگون دارد و ما را متوجه کُلّی سِعِی یا کلّی وجودی بکند، مکتب صدرالمتألهین است با نوع نگاهی که حضرت امام به آن دارند.

این یک نمونه بود تا روشن شود چرا تأکید می کنیم تفصیل مکتب امام با نظر به تفکر صدرایی، منجر به رجوع به اهل بیت علیهم السلام می شود که در این زمان به طور خاص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می باشند. با رجوع به تفکر صدرایی و اصالت وجود و تشکیک وجود است که بشریت از نظر به مفاهیم عبور کرده، به حقایق نظر می کند و حقیقت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و تجلیات وجودی ایشان، معنای خود را بهتر ظاهر می کند، از این رو می فهمیم بر چه اساسی

1- بحارالأنوار، ج 26، ص 16.

حضرت امام می فرمایند: صاحب این انقلاب، حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه است. إن شاءالله بیایند تا امانت را به ایشان تسلیم کنیم. (1)

مکتبی که رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دارد مکتبی است که متوجه است یک حقیقت کلّی که همان «اوّلُ ما خَلَقَ الله» است هم اکنون حیّ و حاضر در عالم هست. حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ أَرْوَاحَنَا»(2) اولین چیزی که خداوند عزّوجلّ خلق کرد، خلقت ارواح ما بود. این سخن را با آنچه نبی الله صلی الله علیه و آله می فرمایند جمع کنید تا معنی کلّی سِعِی روشن شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی»(3) اولین چیزی که خداوند خلق کرد نور من بود. در حالی که حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: اولین چیزی که خداوند خلق کرد «روح های ما» بود. این به جهت آن است که حقیقت در مقام خود جامع همه ی کمالات مادون خود می باشد و به اعتبار «بسیطُ الحقیقهِ کلُّ الأشیاء» همه در آن مقام جمع اند، مثل کلیت نور بی رنگ، که هفت نور را در خود دارد بدون آن که آن هفت نور در آن جا کثیر باشند و نور بی رنگ را از کلیت و یگانگی خارج کنند.

وقتی متوجه معارفی شدیم که در حکمت متعالیه مطرح است، نه تنها معنای واسطه ی فیض بودن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را درست تر می فهمیم، بلکه جایگاه کُلُّنا نورٌ واحدی که ائمه علیهم السلام می فرمایند را نیز می فهمیم و از این جهت است که عرض می کنم مکتب صدرایی توان تبیین شخصیت و اندیشه ی سلوکی حضرت امام را دارد زیرا در مکتب فلسفی ملاصدرا به تعبیر مقام معظم رهبری«حفظه الله» «تحقیق و تأملِ برهانی و ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبّد و تدین و زهد و اُنس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته». (4)

در جلسات آینده مقایسه ای بین تمدن غربی و سوبژکتیویته ی مربوط به آن با تمدن اسلامی و رجوع به «وجود» را داریم، در آن بحث جایگاه حکمت متعالیه ی ملاصدرا و نقش آن در انقلاب اسلامی برای عبور از غرب بهتر روشن می شود.

عرض شد حقیقتِ یک مکتب اشراقی در تاریخ، به صورت جامع ظهور می کند تا پرتو آن همه ی موضوعات مطرح در زمان خود را در بر بگیرد و از

طرفی برای این که انسان ها بتوانند با

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 15، ص 385.
2- بحار الأنوار، ج 26، ص 335.
3- بحار الأنوار، ج 1، ص 97.
4- 1/3/1378.

آن مکتب مرتبط بشوند باید تلاش کنند در ذیل آن مکتب، آن را به تفصیل در آورند. نکته ای که حضرت موسی علیه السلام با توجه به آن به خدا عرض کردند: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ»(1) حضرت از این طریق به دنبال تفصیل وَحی الهی بودند، آن هایی که می گویند چون حضرت موسی علیه السلام از نظر تکلم ناقص بودند و به این جهت از خدا تقاضا کردند حضرت هارون علیه السلام با آن حضرت همراه باشند، منظور حضرت موسی علیه السلام را نفهمیدند و جایگاه تفصیل حقیقت اشراقی را نشناخته اند.

باید روی این یک سخن بمانیم که حضرت موسی علیه السلام به خداوند عرض می کنند: «إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ»(2) من نگرانم تکذیب شوم. ملاحظه کنید چگونه با فصاحت حضرت هارون علیه السلام زمینه ی تکذیب رسالت حضرت موسی علیه السلام از بین می رود، زیرا فصاحت حضرت هارون علیه السلام حقیقت وَحی الهی را که به صورت اجمال است، تفصیل می دهد و امکان تفکر را به مخاطب ارزانی می کند، همان طور که از طریق روایات صادر شده توسط اهل بیت علیه السلام امکان تفکر در قرآن برای ما فراهم می شود. افصح بودن حضرت هارون علیه السلام به این معنا نیست که حضرت موسی علیه السلام فصیح نبودند، بلکه چون وَحی الهی باید به صورت اجمال ظهور کند و همه ی حقیقت یک جا مطرح شود، نمی توان در آن فضا، به تفصیل آن پرداخت و بهترین شرایط، آن است که شخصی دیگر که متوجه حقیقت وَحی است آن را تفصیل دهد. به عبارتی یک موضوع اجمالی باید در سطح دیگری تبیین شود و وقتی از طریق کس دیگری انجام گیرد مردم راحت تر می توانند تفصیل آن اجمال را تشخیص دهند. به این لحاظ با این که حضرت موسی و حضرت هارون«علیهماالسلام» هر دو پیغمبر هستند، حضرت هارون علیه السلام مبیّن دین حضرت موسی علیه السلام می شوند و در همین راستا حضرت محمد صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: منزلت تو در نزد من مثل منزلت هارون است نزد موسی. از طرفی قرآن، مقام حضرت هارون را با طرح سخن حضرت موسی علیه السلام که عرضه می دارد هارون «أَفْصَحُ مِنِّي» از من فصیح تر است، به عنوان مقام تفصیلِ وحی موسوی، تأیید می کند، پس همین مقام برای علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام هست. خواجه نصیرالدین طوسی به کمک روایت پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل آورده که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله باید علی علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله باشد،که سخن درستی است ولی عنایت داشته باشید

1- سوره ی قصص،آیه ی 34.
2- سوره ی قصص،آیه ی 34.

موضوعی که در حدیث منزلت مطرح است متوقف به آن نتیجه ای که خواجه فرموده نشود، به طوری که از جایگاه حقیقی اهل بیت علیهم السلام که مقام تفصیل وحی است، غفلت شود.

جایگاه علی علیه السلام در تفصیل وَحی محمدی صلی الله علیه و آله

حضرت موسی علیه السلام اظهار می دارند نگرانم تکذیب شوم و می خواهند با فصاحت حضرت هارون علیه السلام آن تکذیب را دفع کنند یعنی نقش حضرت نقشی است که منجر به دفع تکذیب می شود و برداشت ما از سخن حضرت موسی علیه السلام آن است که اگر یک حقیقت اشراقی با فصاحت کامل به تفصیل در آید، زمینه ی تصدیق آن فراهم می شود، بدون آن که از حقیقت آن کاسته شود.

شاهد دیگری که در این مورد عرض شد نظر به مقام «عالم به کتاب بودن» حضرت علی علیه السلام داشت که خداوند می فرماید: آن کسی که علم کتاب نزد اوست، شاهد حقانیت رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و به پیامبر صلی اللهِ علیه و آله می فرماید: «وَ یَقُولُ الَّذینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتاب»(1) کافران می گویند تو فرستاده ی خدا نیستی. بگو که خدا بین من و شما به عنوان شاهد، کافی است و علاوه بر خدا، کسی هم که علم کتاب در نزد اوست بر این معنا شاهد است. از یک طرف به دلیل آن که نامه ی خدا، یعنی قرآن، نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله است، او فرستاده ی خدا است و از طرف دیگر به دلیل تصدیق نبوتِ آن حضرت توسط کسی که علم کتاب نزد اوست، حضرت فرستاده ی خدا می باشند. تفسیر نور الثقلین در ذیل آیه ی مذکور از قول امام صادق علیه السلام آورده که «اَلذَّی عِنَدُه عِلمُ الْکِتاب هُوَ اَمِیرُالْمُؤْمِنین علیه السلام» آن کسی که علم کتاب نزد اوست امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. و از ابوسعید خدری نقل می کند که ابوسعید از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد آیه ی فوق می پرسد و حضرت می فرمایند: «ذَالک اَخی عَلی بن ابیطالب» این مربوط به برادرم علی بن ابیطالب است. حضرت باقر علیه السلام فرمودند: آیه در مورد علی علیه السلام نازل شد و در مورد امامان بعد از او. یعنی آن وقتی که تو به عنوان پیغمبر در این جامعه آمده ای و مردم می گویند «لَسْتَ مُرْسَلاً» تو پیغمبر نیستی، یکی هست که شهادت می دهد تو پیغمبری و بگو از آن جهت که کتاب خدا در نزد

1- سوره ی رعد،آیه ی 43.

من است و از آن جهت که کسی که علم کتاب نزد اوست اقرار به نبوت من دارد، من پیامبر هستم.

در روایت داریم که جناب سُدیر از امام صادق علیه السلام در مورد وسعت و اندازه ی علم امام پرسید. حضرت صادق علیه السلام به سدیر فرمودند:

«يَا سَدِيرُ أَ لَمْ تَقْرَأِ الْقُرْآنَ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَهَلْ وَجَدْتَ فِيمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ» قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَدْ قَرَأْتُهُ قَالَ فَهَلْ عَرَفْتَ الرَّجُلَ وَ هَلْ عَلِمْتَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ أَخْبِرْنِی بِهِ قَالَ قَدْرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِی الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ فَمَا یَکُونُ ذَلِکَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا أَقَلَّ هَذَا فَقَالَ یَا سَدِیرُ مَا أَکْثَرَ هَذَا أَنْ یَنْسُبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى الْعِلْمِ الَّذِی أُخْبِرُکَ بِهِ یَا سَدِیرُ فَهَلْ وَجَدْتَ فِیمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَیْضاً قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ قَالَ قُلْتُ قَدْ قَرَأْتُهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَالَ أَ فَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ أَفْهَمُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بَعْضُهُ قُلْتُ لَا بَلْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ قَالَ فَأَوْمَأَ بِیَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا»(1)

ای سدیر! مگر تو قرآن را نمی خوانی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: در آنچه از کتاب خدای عزّ و جلّ خوانده ای این آیه را دیده ای؟ «مردی که به کتاب دانشی داشت؛ گفت: من آن را پیش از آن که چشم به هم زنی نزد تو آورم» عرض کردم: قربانت گردم، این آیه را خوانده ام. فرمود: آن مرد را شناختی و فهمیدی چه اندازه از علم کتاب نزد او بود؟ عرض کردم: شما به من خبر دهید. فرمود: به اندازه ی یک قطره ی آب نسبت به دریای اخضر. عرض کردم: قربانت گردم، چه کم!! فرمود: ای سدیر! ولی چه بسیار است مقدار آن علمی که خدای عزّ و جلّ به کس دیگر نسبت داده که اکنون به تو خبر می دهم. ای سدیر! باز در آنچه از کتاب خدای عزّ و جلّ خوانده ای این آیه را دیده ای که می گوید: «قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِی وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؟(2) عرض کردم: قربانت شوم، این آیه را هم خوانده ام. فرمود: آیا کسی که تمام علم کتاب را می داند با فهم تر است یا کسی که بعضی از آن را می داند؟ عرض کردم: نه، بلکه کسی که تمام علم کتاب را می داند . آنگاه حضرت با دست اشاره به

1- الکافی، ج 1، ص 257.

2- سوره ی رعد، آیه ی 43.

سینه ی خود نمودند و فرمودند: به خدا تمام علم کتاب نزد ماست، به خدا تمام علم کتاب نزد ماست.

این روایت ما را متوجه این امر می کند که اهل بیت علیهم السلام به حقیقت قرآن دانا هستند و بر آن اساس وظیفه ی تبیین و تفصیل قرآن را به عهده دارند تا در اثبات حقانیت آن اقدام لازم را بنمایند و این می رساند راهِ چاره ی جبران تکذیب حقایق غیبی، تفصیل آن حقایق است.

قرآن در سوره ی نساء علاوه بر اطاعت خدا، اطاعت رسول را، جدا از اطاعت خدا مطرح می کند ولی اطاعت اولی الامر را جدا از اطاعت رسول خدا مطرح نمی کند و می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»(1) از طرفی می دانیم جایگاه اولی الامر جایگاه تشریع نیست به همین جهت وقتی در ادامه ی آیه، موضوع تشریع را به میان می آورد سخنی از اولی الامر به میان نمی آورد و تنها می گوید: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» اگر در رابطه با موضوعی اختلاف کردید برای کسب تکلیف، آن را به خدا و رسول ارائه دهید. از این آیه برمی آید که جایگاه اولی الأمر تفصیل وحی الهی است. و از آن جهت که به ما دستور داده اند از آن ها اطاعت کنیم معلوم می شود آن ها معصوم هستند- چون خداوند هرگز ما را به اطاعت کسی که گمراهمان کند دعوت نمی کند- البته آن ها تفصیل وَحی را به عهده دارند و وَحی جدیدی نمی آورند. به نظرم اگر این موضوع را خارج از جنجال های مرسوم، با اهل سنت در میان بگذاریم حتماً در مورد آن به فکر فرو می روند. این آیه شاهد بر آن است که مقام امیرالمؤمنین علیه السلام تفصیل قرآن است.

ملاحظه فرمودید چگونه از آیه ی 43 سوره ی رعد استفاده می شود، راه چاره ی مقابله با تکذیب نبوت نبی، تفصیل آن پیام است توسط کسی که مسئولیت تفصیل حقایق به عهده ی اوست. و این که در آیه می فرماید: آن کسی که «علم کتاب» نزد اوست، شهادت می دهد که من از طرف خدا چنین سخنانی را آورده ام، حکایت از آن دارد که حضرت علی علیه السلام می توانند چنین نقشی را داشته باشند که با تفصیل حقیقت وَحی، موجب اثبات حقانیت وَحی الهی شوند.

1- سوره ی نساء، آیه ی 59.

با توجه به سه موضوع فوق یادآوری می کنم که در جلسه ی اول عرض شد؛ تفکر، حرکت است از مبادی به سوی مقصد و مراد، یعنی هر استدلالی مبتنی بر مبادی خاص خودش است. و لذا اگر مبادی پذیرفته نشود استدلال نتیجه بخش نیست، حال می خواهیم عرض کنیم، آنچه در یک جامعه مبادی آن جامعه را شکل می دهد، تبیین و تفصیلی است که در آن جامعه از حقایق اشراقی پذیرفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام کاری می کنند که شما بتوانید با مبادی خاصی بر روی قرآن فکر کنید و اگر تفصیل حضرت علی علیه السلام، مبادی ما قرار نگیرد نمی توانیم از قرآن بهره مند شویم. زیرا همچنان که عرض شد ما وقتی می توانیم قرآن را تصدیق کنیم و مطمئن شویم که آورنده ی آن مرسل است که تبیین بشود و بعد از تبیین قرآن و دل سپردن به آن می توانیم تفکر خود را به میدان آوریم و آن را جلو ببریم. چون فکر و استدلال حرکتی است که نفس ناطقه برای تبیین موضوعی انجام می دهد که احساس می کند حق است، وقتی احساس کردید موضوعی حق است، برای اظهار احساس تان دلیل می آورید بر حقانیت آن احساس. در واقع انسان ها چیزی را که حق می دانند برای اثبات نظر خود استدلال می کنند. در این حال ممکن است با استدلالِ خود، مبادی طرف مقابل را به سوی مبادی خود نزدیک کنند و چون در یک مبادی قرار بگیرند همفکر می شوند.

امیدوارم در این مورد با دقت کامل تأمل بفرمائید که به کمک تبیین و تفصیلِ حقایق اشراقی است که جامعه وارد عالَم مورد نظرش می شود و به مبادی سالمی می رسد تا امکان تفکر و همفکری برایش میسر گردد و اهل بیت علیهم السلام با توجه به این که در مقام تبیین حقیقت وحی الهی هستند عامل رساندن جامعه به مبادی سالمی خواهند بود که جامعه ی اسلامی براساس آن فکر کند و افراد جامعه بر آن اساس همفکری داشته باشند. به اندازه ای که از عاملان تبیین اسلام فاصله گرفتیم، از مبادی سالم جدا شدیم و تاریخ بی فکری خود را ادامه دادیم، چیزی که غرب زدگی به آن شدت بخشید.

در جلسات قبل روشن شد، از سخن حضرت موسی علیه السلام برمی آید که با تفصیل حقیقت، حقیقت تصدیق می شود و آیه ی 43 سوره ی رعد که بحث شد، شاهد خوبی در این رابطه بود، بر همین مبنا به عهده ی ما است که وقتی اشراق حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» را حق می دانیم با داشتن تعهد لازم نسبت به آزاداندیشی، در تبیین آن اشراق نهایت

تلاش را بکنیم، زیرا اگر حقیقت، درست تبیین شود قلب های سالم و صادق بدون هیچ مقاومتی آن را می پذیرند.

ص: 233

جایگاه استدلال

با توجه به این که استدلال به تنهایی همه ی مطلب نیست، در مباحث و کتاب هایی که خدمت عزیزان عرضه می شود سعی ما آن بوده که ابتدا نظرها به مبادی حضوری، جلب شود و استدلال، محور اصلی مباحث قرار نگیرد. استدلال بیشتر برای دفع شبهه است تا زمینه ی رجوع به مبادی سالم فراهم گردد. شاید بعضی ها تعجب کنند که چرا قرآن در اظهار مطالبِ خود روش عالمانی مثل فارابی و شیخ الرئیس را به کار نبرده است که تنها استدلال عقلی را مدّ نظر قرار داده اند، غافل از این که قرآن بنا دارد انسان ها را وارد مبانی نورانی بگرداند تا بتوانند مطابق آن تفکر کنند و پس از آن است که مطالب فلاسفه به کار می آید. وقتی جامعه ای وارد افقی نورانی شد، افرادِ آن جامعه می توانند برای نزدیکی بیشترِ افکار، استدلال کنند وگرنه صرف استدلال ممکن است طرفِ مقابل را مجبور به پذیرش موضوعِ مورد بحث بکند ولی شوق به سوی موضوع در او ایجاد نمی شود. هگل در رابطه با برهان امکان و وجوب می گوید که ما چاره ای نداریم مگر آن که آن را بپذیریم. خیلی فرق است بین این که چاره ای نداشته باشیم موضوعی را بپذیریم و این که شیفته ی آن موضوع شویم، قرآن ما را شیفته ی حقایق می کند. وقتی حقایقِ معنوی تبیین شود و به حالت حضوری در آید، انسان شیفته ی آن ها می گردد.

وقتی برای حقانیت نظر خود صرفاً به استدلال بسنده کردیم معلوم نیست طرف مقابل با ما هم افق شود. بسیاری از افراد استدلال های ما را گوش می دهند، جوابی هم برای ردّ آن ها ندارند ولی نتیجه را بدون آن که با آن زندگی کنند، به حاشیه می سپارند. دلیلش آن است که استدلال ما مبتنی بر آن نوع مبادی نیست که طرفِ ما قبول دارد، به همین جهت ابتدا باید موضوع را طوری تبیین کرد که مخاطب ما آن را در مبادی خود بیابد و حقانیت آن را احساس کند سپس برای استحکام عقلی آن موضوع، استدلال کارساز است.

کاری که از طریق معرفت نفس انجام می گیرد به این صورت است که شما از آن طریق نحوه ی حضور حقایق معنوی در عالم را با نحوه ی حضور نفس ناطقه در بدن، تبیین می کنید و می گویید همین طور که نفس انسان در همه جای بدن هست، بدون آن که جای خاصی داشته باشد، خداوند نیز به همین حالت در عالم حاضر است. شما با این کار ابتدا احساس حضور خدا در عالم را برای طرفِ مقابلِ خود تبیین کردید. حال اگر خواستید

حضور بی نهایت خدا را از طریق استدلال اثبات کنید، چون طرف مقابل احساس این موضوع را دارد، به استدلال شما

توجه می کند و نتیجه ی استدلال این خواهد بود که شما به احساس خود بسنده نکردید بلکه برای احساس خود دلیل عقلی دارید.

اگر جهت بیان حقانیت یک روایت، تلاش شود آن روایت تبیین شود، نورِ روایات جای خود را در جان انسان ها باز می کند و تصدیق می شود و ما را متوجه حقیقت اِجمالی قرآن می کند.

ملاصدرا در طرح نفس ناطقه در جلد هشتم اسفار دو کار می کند، هم با استدلال و به روش انتزاعی موضوع را بحث می کند، تا عده ای گمان نکنند مباحثِ مطرح شده یک احساس شخصی است، و هم موضوع را تبیین می کند تا ما نحوه ی حضور نفس و چگونگی آن را احساس کنیم. بنده آنقدری که از روش تبیین ایشان بهره بردم از استدلال هایشان بهره نبردم، بدون آن که بخواهم استدلال ها را منکر شوم. در کتاب «خویشتن پنهان» ما نیز چاره ای نداشتیم که هر دو کار را انجام دهیم. برای اثبات تجرد نفس، هم برهان آوردیم و هم آن را تبیین کردیم با این رویکرد که بیشتر بنا بر تبیینِ موضوع بوده است. ولی بالأخره عده ای تنها با ذهن انتزاعی می توانند به موضوع نظر کنند، ذهن انتزاعی نمی تواند جز به روش استدلالی که مبتنی بر بدیهیات عقلِ نظری است، به مفهومِ موضوع بنگرد، هرچند نباید در حد مفهومِ موضوع بمانیم و باید سعی کرد طرف مقابلِ ما نفس ناطقه اش را با تمام شئوناتی که دارد، احساس کند. علاوه بر این که باید احساس کند خودش غیر بدنش است، لازم است خود را در عوالم دیگر احساس کند، این غیر از این است که عقلاً این موضوع را بپذیرد، چون وقتی موضوع را پذیرفت هنوز جانش تغییر ساحت نداده، هر چند عقل او به موضوع معرفت پیدا کرده و این هم در جای خود یک نوع سلوک است.

در روش تبیینِ موضوع، بیشتر باید با مثال زدن و نمونه دادن، کاری کرد که طرفِ مقابل ما موضوع را احساس کند. همین طور که به جای اثبات «وجودِ» نفس می توانیم کاری کنیم که مخاطب ما با نفس خود روبه رو شود و آن را احساس کند. در این صورت آیا دیگر جایی برای انکار نفس ناطقه در او می ماند؟ در سایر اموری هم که بخواهیم حقایق اشراقی تصدیق شود لازم است همین روش را به کار بریم، در سلسله مباحث مربوط به معرفی جایگاه انقلاب اسلامی همین روش به کار برده شده است. این روش موجب می شود تا تفکر بر روی موضوع شروع گردد، چون مخاطب ما موضوع را در جان خود احساس می کند و حتی می تواند چهره

هایی از موضوع را بنگرد و بنمایاند که قبلاً بنده و امثال بنده ندیده ایم و نگفته ایم. آنچه

ص: 235

کارهای بنده را تهدید می کند این است که دوستان فکرکنند وقتی چیزی را به عنوان شروعِ تفکر مطرح می کنیم، به معنی آن است که سخن نهایی را گفته ایم و امکان ادامه ی تفکر در موضوع نیست. در حالی که وقتی در این روش موضوعی مطرح می گردد، نظر به جنبه ی وجودی آن می شود و از طرفی وجود در ذات خود دارای شدت و ضعف است. به این معنا که شما به هر مرتبه از آن که رجوع کنید، مرتبه ی شدیدتری جلوی شما است که هنوز به آن رجوع نکرده اید. یعنی از یک طرف به موضوع رجوع کرده اید و از یک طرف رجوع نکرده اید، چون همه ی موضوع در اختیارِ شما نیست. در حالی که در مورد ماهیات چنین حالتی وجود ندارد. اگر بگوییم این لیوان است، تکذیب این سخن معنا نمی دهد، چون در همان حالی که لیوان مقابل من است و به آن اشاره می کنم و می گویم این لیوان است، لیوان مرتبه ی دیگری ندارد که از آن غافل باشیم. اما «وجود» این طور نیست. چون به تعبیر حکما «مَا بِهِ إلإشتِراکِ وجود عین مَا بِهِ إلإمتیازِ وجود می باشد» یعنی همان صفتی که موجب شده شما به همه ی مراتب آن وجود بگوئید، همان صفت موجب شده که هر مرتبه ای از آن غیر از مرتبه ی دیگر باشد، چون شدت و ضعف ذاتی وجود است. مثل ماهیت نیست که قابل اشاره باشد، یک حقیقت ذاتِ مشکک است. با هر مرتبه از آن که روبه رو بشوید، با همه ی آن یعنی مرتبه ی فوق و مادونِ آن روبه رو نشده اید، با این که با آن مرتبه ای که روبه رو شده اید تماماً با وجود روبه رو شدید ولی نمی توانید بگوئید وجود همین است و لاغیر. وجود یک حقیقت است، درست است که ما می گوئیم دارای شدت و ضعف است ولی نه شدت و ضعفی که پله پله باشد، بلکه یک حقیقت است بدون هرگونه انقطاعی. پس همواره با جلوه و یا مرتبه ای از آن روبه رو هستید و با مراتبی از آن روبه رو نیستید، هر چند در هر حال با همه ی وجود روبه رو هستید، زیرا وجود چیزی نیست جز همین حقیقتِ دارای شدت و ضعفِ ذاتی.

وقتی شما با خداوند روبه روئید، از یک طرف با جلوه ای از انوار اسماء الهی در مظاهر آیات روبه روئید و از یک طرف، آن مظهر، مظهری از انوار الهی است و نه همه ی آن. آیا وقتی با خدا روبه روئید می توانید بگوئید این خداشناسی من است و دیگر تمام شد؟ اگر این طور فکر کنیم اصلاً خدا را پیدا نکرده ایم. نور الهی با جلوات خود، خود را به ما می شناساند و به اندازه ی آمادگی ما، ما را به خدا نزدیک می کند و توحیدمان شدت می یابد تا حق را با جامعیت بیشترِ اسماء بنگریم. قرآن می فرماید: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی

بَعْضٍ»(1) بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتر داشتیم. فرمودند تفاوت آن ها به شدت توحیدشان است. با این که همه ی پیامبران معصوم اند و همه ی آن ها حق را درست می بینند و راه رجوع شان به خدا کاملاً درست است، باز آن رجوع، شدت و ضعف دارد و این به این معنا نیست که یکی از آن ها خدا را پیدا کرده و دیگری پیدا نکرده است.

چگونگی ارتباط با حقایق وجودی

ملاحظه فرمودید که وقتی موضوعِ مورد نظر، موضوعی وجودی باشد با روبه روشدن با آن نمی توانیم بگوئیم کار تمام شد و همه ی آن را یافتیم. این نوع برخورد با موضوعات که فکر می کنیم همه ی آن موضوع را یافته ایم به جهت آن است که ماهیتاً به آن ها می نگریم و به جنبه ی وجودی آن ها نظر نداریم و عملاً با حقیقت موضوعات روبه رو نیستیم. راز این که علمای بالله هر چقدر قرآن می خوانند قرآن برای آن ها تمام نمی شود آن است که با حقیقت وجودی قرآن مرتبط اند و نه صرفاً با معانی آیات. اگر رجوع ما به قرآن درست باشد، قرآن را یک حقیقت وجودی می یابیم که مرتبه ی عالی و عالی تر دارد و جان ما با هر مرتبه ای از آن که روبه رو شد و با آن مرتبه ارتباط پیدا کرد، چون قرآن مرتبه ی بالاتری هم دارد باز نظر به آن مرتبه ی بالاتر می کند و بالاتر می رود، حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَهِ يُقَالُ لِقَارِئِ الْقُرْآنِ اقْرَأْ وَ ارْقَ فَكُلَّمَا قَرَأَ آيَهً رَقِيَ دَرَجَه»(2) چون روز قیامت بر پا شود به قاری قرآن گویند بخوان و بالا رو و هر آیه ای که بخواند یک درجه بالا رود. چون در دنیا با نورِ وجودی قرآن، با قرآن مرتبط بوده که دارای مراتب بی نهایت است.

رجوع به عالی ترین درجه ی قرآن مربوط به مقام قدسی اهل بیت علیهم السلام است. آیا ما می توانیم در ارتباط با یک سوره و تدبّر بر روی همه ی آیات آن سوره بگوئیم این سوره را فهمیدیم و تمام شد؟ اگر این طور با قرآن برخورد کنیم نشان می دهد چیزی از قرآن نمی دانیم. گفت:

بی نهایت

حضرت است این بارگاه

صدر

را بگذار صدر توست راه

حقیقت همواره دارای مراتب است و به تعبیر مولوی دارای بی نهایت حضرت می باشد. پس نمی شود با تصور آن که به مقصد خود رسیده ای و صدر و مقام خود را یافته ای، در مرتبه ای از

1- سوره ی بقره، آیه ی 253.
2- أمالی الصدوق، ص 359.

مراتب آن متوقف شوی، صدر تو آن است که همه ی آن را داشته باشی و در راه باشی و نه در مرتبه ای خاص.

اگر می گوئیم باید به حقیقت رجوع کرد، با توجه به این امر است که «حقیقت»، دارای شدت و ضعف است، پس هرچه از آن سخن بگوئیم باز می بینیم چیزی نگفته ایم، چون آن طور نیست که بتوان به راحتی از آن سخن گفت و آن را وصف کرد، فقط هست. وقتی رجوع شما به حقیقت، وجودی شد دیگر با چیستی روبه رو نیستید، با هستی روبه روئید. در صورتی که اگر با چیستی یا ماهیت روبه رو بودید، همواره با چیز ثابتی روبه روئید که قابل وصف و تعریف است(1) در این حال علم شما به معلوم، علمی نیست که شدت پیدا کند. همین بحثی که ما تحت عنوان «سلوک ذیل شخصیت حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»» داریم و با نظر به جنبه ی وجودی و اشراقی شخصیت و اندیشه ی ایشان بحث می کنیم، اگر با نظر به جنبه ی وجودی شخصیت ایشان بحث را ادامه دهیم در هر لحظه احساس می کنید اولِ این راه هستید و هرچقدر هم جلو برویم و به معرفتی شدیدتر بر سیم باز احساس می کنید موضوعِ مورد بحث در اختیار شما قرار نگرفته، بلکه تنها می توانید چیزی از آن را احساس کنید.

پس وقتی چیزی را به عنوان شروع تفکر در مورد موضوعی وجودی مطرح می کنیم به معنی آن نیست که در مورد آن موضوع سخن نهایی را گفته ایم، اگر بنا بود در مباحث معرفت نفس، نهایی ترین نظر داده شود هرگز بحث شروع نمی شد چون به موضوع به عنوان یک ماهیت نظر شده بود و فکری به میان نمی آمد.

اهل معرفت نفس خوب می دانند که نفس یک حقیقت وجودی است و لذا هرچه می خواهند در مورد آن بگویند متوجه می شوند چیزی در مورد آن نگفته اند، یا باید چیزی نگویند یا باید کاری کنند که مخاطب، آن را در خود احساس کند و آرام آرام به احساس خود شدت ببخشد. اگر کسی مدعی شد می خواهد در معرفت نفس حرف نهایی را بزند باید بداند هیچ کلمه ای از معرفت نفس نمی داند. بعضی ها بر اساس وجودی بودن نفس ناطقه، روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»(2) را این طور معنی کرده اند که اگر کسی توانست نفس خود را

1- در رابطه با مُشَکَک بودنِ مقولات وجودی است که فلاسفه می فرمایند: حقایق وجودی قابل تعریف منطقی به تعریف حدّی یا رسمی نیستند.
2- بحار الأنوار، ج 2، ص 32.

بشناسد، رب خود را خواهد شناخت، و چون کسی نمی تواند نفس خود را بشناسد - چون حقیقتی است وجودی و دارای شدت و ضعف- پس هرگز کسی نمی تواند رب خود را بشناسد. یعنی شناخت نفس و ربّ در همین حدّ است که متوجه باشی «هست»، البته هرکدام در مرتبه ی خودشان.

نه در مباحث معرفت نفس می توان به نهایی ترین معرفت دست یافت و نه در «حقیقت نوری اهل بیت علیهم السلام»، چون در این مباحث به موضوعی نظر می شود که «وجودی» است ولی اگر درست رجوع کنیم می توانیم در رابطه با آن ها فکر کنیم.(1)

راز وحدت حقیقی زمانه ی ما

در جلسات قبل عرض شد اگر تفکر شروع بشود حتماً تفاهم محقق می شود و اگر تفاهم محقق بشود در جامعه ی مسلمین وحدت حقیقی محقق می گردد. رویکرد اصلی ما این بود که اصول گرایی حقیقی را مدّ نظر قرار دهیم تا جامعه به وحدت حقیقی دست یابد و تأکید داشتیم برای این که جامعه به وحدت حقیقی برسد باید آن جامعه بتواند تفکر کند. برای این که بخواهد تفکر کند موضوع می خواهد، موضوع تفکر اگر حقیقی نباشد تفکر شروع نمی شود. اگر موضوعِ تفکر، اعتباریات باشد بی فکری جای فکر را می گیرد و تاریخ بی فکریِ ما ادامه می یابد و نهایتاً در سطح موضوعات ژورنالیستی با همدیگر ارتباط خواهیم داشت، بدون آن که بتوانیم با شعوری اشراقی و زیستِ انقلابی در کنار همدیگر باشیم.

اصفهانی بودن بنده و تهرانی بودن جنابعالی دو نسبت اعتباری است. حال اگر کسی بگوید ما اصفهانی ها به جهت اصفهانی بودن مان می خواهیم وحدت داشته باشیم. موضوع وحدت را به چیزی ارجاع داده ایم که حقیقت خارجی ندارد، آیا بر مبنای هیچی می شود وحدت داشت؟ این مثل آن است که بگوئیم ما می خواهیم بر مبنای این خیابان به جهت یک طرفه بودنش وحدت کنیم. فردا پلیس می آید و جهت آن را تغییر می دهد و موضوعِ وحدت ما هیچ می شود.

1- این فکری که با نظر به وجود ظهور می کند، فکری است آزاد از آن نوع تفکر فلسفی که ما را در مفاهیم نگه دارد، رجوع آن به حقیقت است که

گاهی رخ می نمایاند و گاهی در خفا می رود و به تعبیر هایدگر گاهی به ما نزدیک و گاهی دور است و لذا این فکر از سوبژه و ابژه آزاد است و نسبت انسان را با حقیقت معلوم می کند و عملاً در منظر خود متوجه حضرت بقیت الله عجل الله تعالی فرجه می شود.

با توجه به این که حقیقی ترین موضوع، «وجود» است اگر جامعه ای توانست موضوعِ تفکر خود را «وجود» و لوازم وجود قرار بدهد، حقیقتاً به تفکر خواهد رسید و از آنجایی که اصلُ الوجود و وجود مطلق، حضرت حق است، هر کس به اندازه ای که به حق رجوع داشت، تفکر دارد وگرنه گرفتار باطل در فکر و عمل خواهد شد.

امروز وجودِ حقیقی در عالم امکان، وجود مقدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است، بنابراین اگر کسی نتواند امام زمان داشته باشد حتماً در عدم، زندگی می کند و در اوج بی فکری است که تعبیر دینی آن «جاهلیت» است. اگر کسی به درستی در ذیل حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نیاید نمی تواند یک قدم جلو رود و از آن جایی که در حال حاضر تجلی نورِ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، انقلاب اسلامی و اشراق حضرت امام است، اگر کسی به انقلاب اسلامی رجوع نداشته باشد، در بی فکری و در جاهلیت زمانه به سر می برد. بر این اساس عرض می کنم اگر امروز بخواهیم به تفاهم برسیم و به وحدت حقیقی دست یابیم باید در ذیل انقلاب اسلامی و شخصیت اشراقی حضرت امام قرار گیریم.

امیدوارم توانسته باشم جهت بحث را مشخص کنم تا بتوانیم قدم به قدم جلو برویم و معلوم شود ما در کدامین مختصات از تاریخِ خود ایستاده ایم، تا از رسالت تاریخی که بر زمین مانده غفلت نکنیم و دغدغه ی فردای توحیدی خود را درست بشناسیم، تا بی اثر نشویم و در نتیجه ی بی اثربودن امروز ما، آیندگان مجبور شوند وظایف زمین گذارده ی ما را بر دوش کشند.

وقتی بتوانیم به هر موضوعی از جنبه ی وجودی و اشراقی بنگریم و مواظب باشیم جنبه ی ماهیتی آن بر ذهن ما غلبه نکند، تازه فکر کردن نسبت به آن موضوع شروع می شود و از جنبه ی حقیقی موضوع به موضوع نظر می کنیم. عرض شد تفکر، مبادی می خواهد و اصیل ترین مبادی، «وجود» است که همان جنبه ی اشراقی موضوع است. در همین رابطه سعی ما در رابطه با قرآن، آن است که مخاطبین را تا آنجا که ممکن است مشغول مفاهیم آیات نکنیم که از جنبه ی وجودی و اشراقی آن غافل شوند. قرآن نور است و همواره ما با مرتبه ای از مراتب نوری آن روبه روئیم، حواسمان باشد این نور را در حدّ مبتدا و خبر بودنِ جملاتش نگه نداریم و قرآن را در حدّ معنای آیات متوقف کنیم. اگر روح سوره ها از طریق این آیات احساس شود، قرآن برایمان ظهور کرده است. چون

حقیقتی در هر سوره از قرآن هست که در تک تک آیات نیست، به همین جهت قرآن می فرماید: «وَإِن كُنتُمْ فِی رَیْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَی عَبْدِنَا

ص: 240

فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِنْ مِثْلِهِ»(1) اگر نسبت به آنچه به بنده ی خود نازل کرده ایم، در شک هستید، پس یک سوره مثل آن بیاورید. پس اگر مجموعه ی آیات در یک سوره معنا نشود، با آن نوری که از عالم غیب نازل شده روبه رو نمی شویم ولی اگر توانستیم به سوره نظر کنیم و مجموعه ی آیاتِ آن سوره را در آن سوره بنگریم، با نوری روبه رو می شویم که قدرت تفکر به ما می دهد. بنده تجربه کرده ام بعضی از همین جوانانی که در جلسه ی شرح تفسیر المیزان شرکت می کنند، اگر قبل از بحث، نظرشان را راجع به آیاتی که بنا است بحث شود بپرسید، شاید چیزی ندانند ولی پس از طرح بحث و دقت دادن بر روی آیات و روشن کردنِ جهت آیات در سوره، ملاحظه می کنید چقدر خوب فکر می کنند و بعضاً متذکر نکاتی می شوند که بنده متوجه آن ها نشده بودم و در تفاسیر نیز مطرح نشده است. پس اگر ما توانستیم قرآن را به طور صحیح و با مبانی وجودی، تفصیل دهیم، قرآن جنبه ی وجودی خود را می نمایاند و قدرت فکر به مخاطبانش می دهد. خدا نکند مثل سلفی ها - یعنی وَهّابی ها- به جای این که قدرت فکرکردن به مخاطبانِ قرآن بدهیم، در سطح ظاهرِ قرآن متوقف شویم و به جای تأکید بر تدبّر در قرآن، بیشترین ارزش را به محفوظات نسبت به ظاهر آیات بدهیم.

راز تنگ نظری ها

تا این مسئله حل نشود که قرآن آمده برای آن که به بشر قدرت فکرکردن بدهد، محال است آزاداندیشی مطلوبِ دین ظهور کند. ما باید کاری انجام بدهیم که تفکر شروع گردد و تفکر کردن غیر از اطلاع داشتن است. وقتی تفکر شروع شد آدم ها همدیگر را مطابق واقعیات و نه اعتباریات درک می کنند. ممکن است جنابعالی نظریه ی شیخ الرئیس در رابطه با اصالت وجود را نپذیرید و بفرمائید این غیر از اصالت وجودی است که ملاصدرا معتقد است ولی چون در این مقایسه، تفکر در میان است ونه گرایش و اعتباریات، درک می کنید که شیخ الرئیس ابو علی سینا چه می گوید، و چون تفکر در میان است احترام و اتحاد در میان خواهد بود به همین جهت ملاحظه می کنید ملاصدرا برای شیخ الرئیس احترام قائل است، بدون این که از او تبعیت کند چون دو انسان هستند که از جهت فکری با هم ارتباط دارند، ولی هیچ وقت نمی توانید با وهابی ها ارتباط فکری داشته باشید، این ها تا آن جا سقوط کرده اند که به جای نقد

1- سوره ی بقره، آیه ی 23.

تفکر تشیع، دستور می دهند شیعیان را به قتل برسانند. این پدیده ی عجیب نشان می دهد که اگر انسان ها نتوانند نسبت به همدیگر تفکر کنند تا اینجاها کار به تعارض و خصومت و تنگ نظری کشیده می شود. در تمام کشور عربستان داشتن کتاب الغدیر علامه ی امینی که تمام استنادهایش مبتنی بر کتاب های اهل سنت است، ممنوع می باشد و جرم حساب می شود. در حالی که سیره ی اهل بیت علیهم السلام، سیره ی مبتنی بر تفکر بود، مناظره های امام رضا علیه السلام با علمای یهود و نصاری مشهور است و همه ی آن ها ثبت شده است.

در برخورد با مخالفانِ فرهنگی، دو چیز بسیار کارساز است. یکی «محتوا» و دیگری «روش». باید روشن شود از نظر معرفتی سخنی که شیعه می گوید ناظر بر افق هایی از حقیقت است که بسیار بلندمرتبه و دقیق و منطقی است. و نیز باید برای ارائه ی معارفِ شیعه از روشی خاص که متناسبِ آن معارف است، استفاده کرد. در این جا ما روش امام معصوم علیه السلام را تا حدّی متذکر می شویم و شما می توانید محتوای معارف آن ها را در کتاب های روایی به خوبی دنبال کنید. راوی می گوید که مُفَضَّل - از اصحاب امام صادق علیه السلام- در مکه بود، دید شخصی آن جا نشسته و عده ای هم دورش را گرفته اند، متوجه شد إبن أبی العوجاء است و دارد سخنان کفرآمیز می گوید و عملاً خدا و پیامبر را زیر سؤال می برد و شبهه پراکنی می کند. جناب مفضّل به غیرت دینی اش برخورد و شروع کرد به اعتراض، پیش خود گفت: ای وای! چیزهایی که این می گوید، اگر به گوش مردم برسد، همه بی دین می شوند. فریاد زد: «یا عَدُوَّالله! اَلْحَدْتَ فِی دینِ اللهِ» ای دشمن خدا! در دین خدا الحادکردی، «وَ أنْکَرْتَ الْبارِیَ جَلَّ قُدْسُهُ» منکرِ حضرت حق شده ای. خودش می گوید نتوانستم غضب خود را کنترل کنم. إبن أبی العوجاء در جواب او گفت: چه خبر است؟! «ای مرد! اگر تو اهل کلامی، بیا بنشین بحث کنیم و اگر از اصحاب جعفربن محمد هستی او با ما به این نحو مخاطبه نمی کند. جعفر بن محمد، از ما بیشتر از آنچه تو شنیدی، از این کلمات شنیده و هیچ فحشی هم به ما نداده است».

عنایت بفرمایید؛ کسی این حرف را می زند که امام صادق علیه السلام را قبول ندارد. در ادامه، در وصف امام صادق علیه السلام می گوید: «او مردی است حلیم و با وقار و عاقل و محکم و ثابت، که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد. غضبْ او را سبک ننماید، کلام ما را بشنود و به همه ی دلایل ما گوش دهد، به نحوی که گمان کنیم

بر او غلبه کرده ایم و حجت او را قطع نموده ایم، آن وقت شروع کند به کلام، پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلامِ کمی و خطابِ غیرِ بلندی، ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از

ردّ جواب خود عاجز نماید ، فَاِنْ کُنْتَ مِنْ اَصْحابِه فَخاطِبنا بِمِثْلِ خِطابِه ، پس اگر تو از اصحاب اویی ، مانند او با ما گفتگو کن».(1)

عنایت بفرمایید که حضرت چگونه با یک کافر برخورد می کرده اند، به طوری که إبن أبی العوجاء و امثال او رسیده اند به این که امام علیه السلام انسانی است با وقار و حلیم، هم حرف های آن ها را گوش می دهند و هم با کمترین کلمات آن سخنان را رد می کنند.

رمز موفقیت شیعه را در آینده، با توجه به محتوای معرفتی که در این مکتب هست، باید در روش امام صادق علیه السلام جستجو کرد. بقیه ی روش ها آینده ندارند. امام علیه السلام اجازه می دادند آن ها از زبان خودشان همه ی حرف هایشان را بزنند و تمام شخصیت فکری خود را معرفی کنند، تا معلوم شود چه چیزی در دست دارند. پس از آن که آن ها حرف هایشان را می زدند، معلوم می نمودند چگونه مبانی فکری آن ها دور از واقعیت است.(2) آری! حفظ اسلام به دو چیز است: یکی نشان دادنِ حقایق اسلام، و دیگری ایجاد فضای آزاد اندیشی .

این روش را مقایسه کنید با روش خلیفه ی دوم که از اَنس بن مالک روایت شده؛ خلیفه ی دوم، صبیغ کوفی را به جهت سؤال از مشکله های قرآن، آنقدر شلاق زد تا خون از پشتش جاری شد. و از زُهری نقل شده است که خلیفه ی دوم به جهت آن که صبیغ کوفی از حروف قرآن زیاد پرسش می کرد او را زد تا خون از پشتش جاری شد.(3) از ابی العدیس روایت شده: ما نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! «اَلْجَوارُ الْکُنَّسْ» چیست؟ پس عمر با شلاقش بر عمامه ی او زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: آیا حروری هستی؟(4) در تاریخ داریم از احمد حنبل سؤالی کردند، گفت: لا إله إلاّ الله، زمان پیامبر کسی از پیامبر این سؤال را نکرد، پس سؤالت بدعت و سؤال کردنت حرام است، جواب دادنش هم حرام است. زیبایی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام این است که شما امروز در کشور ایران، در کتابخانه های بزرگ می بینید تمام کتاب های مشهور اهل سنت موجود است و بسیاری از کتاب های مخالف نظر شیعه به راحتی چاپ می شود، مشروط بر این که تهمت نباشد. مگر دانشجویانمان به راحتی و با جرأت کامل

1- توحید المفضل، ص 42 ، محاوره المفضل مع ابن أبی العوجاء.
2- البته ابن ابی العوجاء ها غیر از سلمان رشدی ها هستند که با تمام بی حیایی به دامان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تهمت می زنند.
3- سنن دارمی، ج 1 ص54- الفتوحات الاسلامیه ج2 ص445.
4- کنزالعمال، ج1، ص229- الغدیر، ترجمه فارسی، ج 12 ، ص 185 به بعد.

در کلاس معارف اسلامی مسائل امامت را نقد نمی کنند ولی چون شیعه از این جهت وارد تفکر شده پس از تبادل نظر به خوبی نسبت به حقانیت نظر شیعه به تفاهم می رسیم؟ خطر آنجاست که امکان اظهار نظر نباشد و یا تهمت به میان آید. از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در توصیه به علی علیه السلام داریم که: «يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ إِلَى خَالِقِهِمْ بِالْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ تَسْبِقْهُم»(1) ای علی! وقتی مردم به انواع نیکی ها می خواهند به خدا نزدیک شوند تو با عقل، به خدا نزدیک شو، که از آن ها سبقت خواهی گرفت.

توقف در تفکر

پس از طرح موضوعاتی که در یک فضای آزاداندیشی، مورد بحث قرار می گیرد باید منتظر نقد یا طرح برداشتی دیگر از طرف دوستان بود، اگر ما توانستیم همدیگر را در موضوعات به تفکر وارد کنیم به همدیگر خدمت کرده ایم اما اگر بنده کاری کردم که شما مرید من شوید و هرچه گفتم را بپذیرید نه تنها خدمتی به شما نکرده ام بلکه شما را در تفکر متوقف کرده ام، این آن کاری نیست که شما را در ذیل انقلاب اسلامی قرار می دهد، زیرا عقل شما مخاطب قرار نگرفته تا خودتان با عقل خود انتخاب کنید.

با تفصیلِ حقایق از طریق نظر به جنبه ی وجودی آن ها، فکر ظهور می کند، وقتی فکر شروع شد، عقل ها و قلب ها راه خود را به سوی حقیقت پیدا می کنند و جهت گیری های اساسی و منطقی شکل می گیرد و از مرحله ی مریدپروری به اندیشه سازی می رسیم و تأکید مقام معظم رهبری که بر روی آزاداندیشی دارند، احیاء می شود و از این جهت عرض می کنم حفظ فضای آزاداندیشی مثل غذا برای ما واجب است.

انقلاب اسلامی انقلابی است با پشتوانه ی علمی بسیار محکم و آینده ای بسیار درخشان، چرا باید نگران باشیم که عده ای بیایند و آن را نقد کنند؟ اگر دوست باشند و در ذیل انقلاب اسلامی نقد کنند که در عین داشتن سلیقه های مختلف، به وحدت می رسیم، و اگر هم دوست نباشند، با انتقادهایی که می کنند ضعف منطق خود را اثبات می کنند و ما را نسبت به انقلابِ خود دلگرم تر می کنند. مرحوم شهید مطهری در کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» می فرمایند: در این روزنامه ها هر وقت نقدی - در روزنامه های نظام شاهنشاهی- به اسلام می شود من امیدوار

1- شرح الکافی- الأصول و الروضه (للمولی صالح المازندرانی)، ج 1، ص 224.

می شوم که گوش ها برای شنیدن سخن ما آماده تر می شوند. و واقعاً نقادی ها شرایط تفکر را برای ما فراهم می کند، اگر امکان تفکر فراهم نشود در حرکت آینده ی خود به زحمت می افتیم، در حالی که خداوند زمینه ی تفکر را با رجوع به شخصیت علمی و عملی حضرت امام برای ما فراهم کرده و از این طریق زمینه ی وحدت و تفاهم بین افراد را در جامعه ی اسلامی برنامه ریزی نموده است. در همین رابطه است که حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» می فرمایند: «فکرِ وحدت مسلمین و دولت های اسلامی در رأس برنامه زندگی این جانب است.»(1) و یا می فرمایند: پیغمبر اسلام می خواست در تمام دنیا وحدت کلمه ایجاد کند، می خواست تمام ممالک دنیا را در تحت کلمه ی توحید قرار بدهد.(2)

با توجه به این که حضرت امام وحدت را تجلی نور الهی در جامعه می دانند می فرمایند:

«امروز جمهوری اسلامی ودیعه ای است که از جانب خداوند متعال به ملت ایران سپرده شده و همه ی ما از زن و مرد و پیر و جوان در حفظِ این ودیعه مسئول هستیم و باید تمام قشرها با اتکال به خداوند تبارک و تعالی و وحدت کلمه و اجتناب از اختلاف، جمهوری اسلامی را نگهبان باشیم و راه مستقیم انسانیت و اسلامیت را به توفیق الهی ادامه دهیم.»(3)

ملاحظه کنید که برای حفظ چنین وحدتی باید شایستگی خاصی در خود ایجاد کرد و این شایستگی جز با تأسی به شخصیت و اندیشه ی اشراقی حضرت امام در علم و عمل حاصل نمی شود.

نمونه ای از تفصیل توحید قرآنی

با توجه به این که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ» حضرت محمد صلی الله علیه و آله صاحب مقام جمع گشت و من صاحب مقام نشر، اگر انصافاً اسلامی را که امیرالمومنین علیه السلام در نظر و عمل نشان می دهند، در معرض دید بشرِ امروز قرار دهیم آیا نمی پذیرد؟ به عنوان مثال حضرت در نهج البلاغه تلاش می کنند نحوه ی حضور خداوند را در عالم تبیین کنند، زیرا زیبایی توحید با تبیین نحوه ی حضور خداوند در عالم، نمایان می شود و جایی برای انکار چنین حضوری نمی ماند، به همین جهت قرآن نظرها را به

1- صحیفه ی امام، ج 3، ص 94.
2- ر.ک: همان، ج 2، ص 32.
3- صحیفه ی امام، ج 15، صص 388-389.

نقش خداوند در حوادث عالم می اندازد. حضرت علامه طباطبائی می فرمایند آیات قرآن متذکر جنبه ی ربوبیّت خداوند در عالم است و نه اثبات خداوند، حتی در مورد آیه ی «لَوْ کانَ فیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا»(1) که قرآن می فرماید: اگر در آسمان و زمین غیر از «الله» معبود دیگری بود زمین و آسمان فاسد می شد، می فرمایند: نظر به وحدانیت ربِّ عالم دارد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه تلاش می کنند نحوه ی حضور خداوند را تبیین کنند و آن را به تفصیل در آورند و قلب ها را از آن طریق با خدا آشنا کنند، تا قلب ها آن را بپذیرند، مسلّم اگر - به جای روش انتزاعی برای اثبات خدا- نور توحید در قلب ها ظهور کند هر کس در مقابل آن خاضع می گردد.

قرآن می فرماید: در قیامت که خداوند به نور واحدِ قهار جلوه می کند و ندا سر می دهد: «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ»(2) مُلک و حاکمیت از آنِ کیست؟ هیچ کس نیست که جواب بدهد. خودش می فرماید: «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ»(3) ملک از آنِ خدای واحدِ قهار است. این آیه خبر از آن می دهد که تنها کسانی که حضرت حق را در همه ی هستی نبینند برای خود استقلال قائل می باشند، این ها هنوز خدا را نیافته اند. توحید یعنی نفی هر چیز در مقابل خدا، حتی نفی خود. این حالت باید در جان انسان واقع بشود تا توحید محقق بشود. روش انتزاعی نمی تواند این کار را بکند، در روش انتزاعی شما خدا را اثبات می کنید ولی تا نحوه ی حضور مطلق حق را نیابید به توحید نرسیده اید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی یک نهج البلاغه در تبیین نحوه ی حضور خداوند در هستی می فرمایند: «مَعَ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُقَارَنَهٍ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُزَایَلَهٍ»(4) خداوند با هر چیزی است اما نه آن که در کنار آن باشد و غیر از هر چیزی است، اما نه آن که جدای از آن چیز باشد. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در رابطه با همین جمله به اولین کنگره ی نهج البلاغه پیام دادند: ابعاد عرفانی و فلسفی و اخلاقی و تربیتی همین یک سطر را برای مردم روشن کنید، زیرا دل های مردم با تبیین و تفصیل توحید، جذب می شود و از تکذیب دست برمی دارند.(5)

1- سوره ی انبیاء، آیه ی 22.

2- سوره ی غافر، آیه ی 16.

3- همان.

4- نهج البلاغه، خطبه ی 1.

5- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 14، ص 349.

در جمله ی فوق امیرالمؤمنین علیه السلام روشن می کنند؛ نحوه ی حضور خداوند در عالم مثل نحوه ی حضور اشیاء در این عالم نیست تا گمان کنیم مخلوقات و خداوند نزدیک همدیگرند و یا از همدیگر دور و جدا می باشند. وقتی می گوئید: رابطه ی خدا با مخلوقات مثل رابطه ی مادر و فرزند نیست و مطابق قرآن اظهار می دارید: «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» نه از خداوند چیزی جدا می شود - مثل مادر که فرزند از او جدا می شود- و نه خودِ او از چیزی جدا شده، چون در آیه ی قبل اظهار کرده اید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خدا اَحد است. اَحد یعنی یکی که اجازه ی حضور دومی در کنارش نمی دهد. چون اگر مخلوقی در کنار خدا باشد، آن خدا دیگر بی نهایت نیست و به اندازه ی آن مخلوق، خداوند محدود شده. این چه نوع حضوری است که جایی برای حضور مخلوقات در کنار خود نمی گذارد؟ شما وقتی چیزی مثل پرتقال در ذهنتان ایجاد می کنید، آن پرتقال در عین آن که از نفس ناطقه ی شما جدا نیست ولی عین شما هم نیست و در عین آن که غیر شما است، جدا از شما هم نیست. آن وقتی هم که بدنتان در رختخواب خوابیده است، آن پرتقال در ذهن شما است. آیا آن صورتی که در ذهنتان است بیرون شما است؟ مسلّم بیرون شما نیست ولی عین شما هم نیست و جدای شما هم نیست. چون رابطه ی وجودی با شما دارد و شما آن را در ذهنتان ایجاد کرد ه اید. وقتی رابطه ی موجودات با خدا ایجادی باشد دیگر یک مخلوق نداریم و یک خالق. بلکه مخلوق، ظهور خالق است برای خالق. مبانی مکتب عرفانی امام را ملاحظه کنید که چگونه مقام اسماء الهی را در عالم تبیین می نمایند.(1)

1- حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می فرمایند: «تحقق کلیه ی اسماء و صفاتِ ذاتی وجود، غیر از تحقق وجود نیست، همان یک وجود است که اسماء و صفاتِ ذاتی به تحقق آن متحقق هستند و در معنی، این اوصاف در مرتبه ی تحقق عین وجودند، مثل وحدت وجود و بساطت آن که آنها به غیر از تحقق وجود، تحقق دیگری ندارند، حیات و قدرت و علم نیز چنین است. بلی، عقل موقع تحلیلِ ذات و صفات در عالمِ مفهوم گیری، ذاتی و وصفی و اسمی قائل است و موقع انتزاع و مفهوم گیری، علم و حیات و قدرت و ذات می بیند، بدون اینکه مصداق متعدد باشد. بلکه در خارج تمام هویتِ بساطت و وحدت و حیات و قدرت، عین ذات است و تمام هویت ذات عین وحدت و بساطت و حیات است، لیکن عقل مفاهیم

کمالیه ی ذاتیه را از وجود می گیرد و آنها نیش غولی نیستند که در خارج قدرت نباشد و ما قادر بگوییم، بلکه حقیقت قدرت در خارج هست. همچنین در ذاتِ واجب الوجود که در خارج یک ذات در کمال بساطت و وحدت است، اسماء ذاتی و صفات ذاتی در خارج تحققی ورای تحقق ذات ندارند. در خارج یک متحقَق است که به تحقق واحد، ذات و علم و حیات و بساطت و وحدت و جمیع اوصاف کمالیه متحقق می باشند. و این گونه نیست که این اوصاف ورای ذات چیزی باشند که با ذات مرکب باشند، بلکه مصداقاً عین ذات هستند. یک هویت بسیطه من جمیع الجهات در کمال بساطت هست، منتها عقل از آن، مفاهیم کمالیه را اخذ می کند.» (تقریرات فلسفه، ج 2، صص 258-259)

با توجه به نحوه ی حضور حضرت حق در عالم، مخلوقات هرگز به صورت استقلالی موجود نیستند، مخلوقات، همه ظهور اسماءالهی اند، و اسماء الهی ظهور حق اند برای حق. عرفا می فرمایند: اَحد برای خودش تجلی می کند، می شود اسماء الهی. تجلی حق به صفاتش برای خودش، مقام واحدیت را ایجاد می کند که مقام اسماء الهی است. این توحید از نهج البلاغه گرفته شده است. بنده اعتقادم این است که محی الدین بن عربی، نهج البلاغه را خوب فهمیده است و بعد از دقت در سخنان توحیدی اهل بیت علیهم السلام بحث های توحیدی خود را - با رعایت تقیه - تبیین کرده است.

قصد بنده از آوردن جمله ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شرح مختصری که عرض کردم برای آن بود که معلوم شود چگونه امامان علیهم السلام تفصیل نور اشراقی وَحی الهی هستند و چرا اگر وَحی الهی تفصیل داده شود قابل پذیرش می شود. پس وقتی حقیقتی مثل دین، با تفصیل می تواند نور خود را نشان بدهد و اهل بیت علیهم السلام نیز مقام تفصیل قرآن هستند و می توانند عامل تصدیق قرآن باشند و از آن جایی که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشراقی است که بر قلب امام«رضوان الله تعالی علیه» تجلی کرده، اگر بخواهیم نور انقلاب اسلامی در جامعه ی ما و در جهان گسترده شود باید به تفصیل شخصیت علمی و عملی حضرت امام اقدام کنیم. در این راه باید شایستگی لازم را در خود ایجاد نماییم تا نه تنها رسالت تاریخی خود را انجام داده باشیم، بلکه با قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام، به وسعتی که در دنیا و آخرت به آن نیاز داریم برسیم. شهدا با تفصیل شخصیت امام، توانستند انقلاب اسلامی را تا آن جا وسعت دهند که امروز نه تنها جوانان مسلمان جهان اسلام، بلکه بسیاری از انسان ها در مقام تصدیق انقلاب اسلامی بر آمده اند و رویهمرفته آن را پذیرفته اند.

حاصل بحث این شد که ما به دو چیز نیازمندیم. یکی درک صحیح این انقلاب، به عنوان یک حقیقت اشراقی در عالم معاصر و در ذیل مکتب اهل بیت علیهم السلام و دیگری تفکر بر چگونگی ایجاد شایستگی جهت قرارگرفتن در ذیل این انقلاب و تفصیل آن.

خدایا ! به حقیقت خودت آنچه بهترین وسیله برای رضایت توست، برای ما مقدر بفرما.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 248

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

وحدت وجود، عین اسلام

موضوع اصلی بحث در جلسات گذشته بر این مبنا بود که هر حقیقت اشراقی به صورت اجمال تجلی می کند و با تفصیلی که به آن داده می شود حقانیتش آشکار می گردد. شاهد آن را این آیه قرآن قرار دادیم که می فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»(1) عرض شد مصداق آن کسی که علم کتاب نزد اوست حضرت علی علیه السلام است. نتیجه گرفتیم پس جایگاه امیرالمؤمنین و اهل البیت علیهم السلام تفصیل وحی الهی است که به صورت اجمال نازل شده است و این تفصیل منجر به تصدیق حقانیت وَحی می شود. و یکی از سخنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی اول نهج البلاغه را شاهد آوردیم که چگونه حضرت با تبیین نحوه ی حضور حضرت حق در عالم، عامل حقانیت توحید می شوند. ملاحظه فرمودید که حضرت به جای این که با روش استدلالی، خدا را ثابت کنند، در راستای تبیین نحوه ی حضور خداوند در عالم فرمودند: «مَعَ كُلّ شَیءٍ لاَ بِمُقَارَنَهٍ وَ غَيْرَ كُلِّ

1- سوره ی رعد، آیه ی 43.

شَی ءٍ لَا مُزَائَلَهٍ»(1) او با هر چیزی است، نه آن که کنار آن چیز باشد و غیر هر چیزی است، نه آن که از آن جدا باشد. ما را دعوت کردند تا از این زاویه خداشناسی را دنبال کنیم تا بتوانیم با او مأنوس شویم، این نوع از دعوت، دعوت برای خوب نگاه کردن است و نه دعوت به استدلال برای اثبات خداوند.

نتیجه گرفتیم که این خاصیت هر حقیقت اشراقی است که برای نظر به انوار آن حقیقت و قرارگرفتن در ذیل آن، قابل تبیین است. و عرض شد با توجه به این که مکتب امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» یک مکتب اشراقی است باید برای این که این مکتب قابل فهم و قابل تصدیق بشود به تفصیل در آید و همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام برای به تفصیل در آوردن وَحی محمدی صلی الله علیه و آله با ملکوت خود به اسلام رجوع کردند، برای به تفصیل آوردن مکتب حضرت امام هم باید به صورت قلبی و با ملکوتِ خود، به مکتب حضرت امام رجوع کرد و برای رجوع به مکتب اشراقی حضرت امام، مثل رجوع به هر مکتب اشراقی، اولاً: باید متوجه اشراقی بودن آن مکتب باشیم.(2) ثانیاً: خود را آماده و موظف کنیم که آن حقیقت اجمالی را به تفصیل در آوریم. در این صورت است که توانسته ایم وسیله ی تصدیق آن حقیقت شویم. و عرض شد تفصیل آن مکتب منجر به تفکر می شود و تفکر بر روی حقایقِ وجودی موجب تفاهم می گردد و تفاهم عامل وحدت حقیقی در اجتماع می شود و در فضای وحدت حقیقی، آن نوع شکوفایی که آرمان بشریت است به صحنه می آید و در این راستا حضرت امام«رضوان الله علیه» می فرمایند:

«باید توجه داشته باشید که باز پیروزی به آخر نرسیده است؛ ما مراحلی داریم که باید آن مراحل را طی کنیم. و آن، با همت شما جوانان است. شما جوانانِ اقشار ملت هستید که باید این نهضت را همراهی کنید، تا به آخر. آن هایی که در بین ما می خواهند تفرقه بیندازند، به غلط رفته اند! بین اقشار ملت تفرقه نخواهد افتاد. بدخواهان می خواهند با این تفرقه نتایج سوء بگیرند و شما را به عقب برانند؛ و نهضت را نگذارند به نتیجه برسد؛ باید این توطئه را خنثی کنید. باید این اشخاصی را که توطئه گر هستند به جای خودشان بنشانیم. من از خدای

1- نهج البلاغه، خطبه ی اول.

2- نگاه وجودی به هر حقیقتی، همان نگاه اشراقی است و لذا تا خود را در نگاه وجودی نپرورانیم نمی توانیم به جنبه ی اشراقی اندیشه ها و پدیده ها بنگریم.

تبارک و تعالی این وحدت ملت را خواهانم؛ و با وحدت ملت و توجه به اسلام و دین اسلام، ما همه به پیش باید برویم، و جمهوری اسلامی را در خارج پیاده کنیم و وجود عینی بدهیم.»(1)

عنایت دارید که برای به تفصیل آوردن مکتب امام و عینی کردن جمهوری اسلامی و ظهورِ وحدت ملت، ابتدا باید با توجه قلبی و ملکوتی خود متوجه اشراقی بودن آن مکتب شویم و سپس با هماهنگ شدن با اندیشه و شخصیت و روحانیت امام، شایستگی به تفصیل درآوردن آن راِ در خود ایجاد نماییم، همان طور که مقام معظم رهبری«حفظه اللهِ» اولاً: حضرت امام را یک حقیقت در تاریخ امروز جهان می دانند.(2) ثانیاً: سعی دارند با جنبه ی روحانی و ملکوتی شخصیت امام هماهنگ شوند. و این همان برخورد درستی است که باید با مکتب امام داشت تا منجر به بهره مندی همه از تجلیات نور اشراقی آن شخصیت گردد.

شخصیت ملکوتی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه»

همین که متوجه شدیم موضوعِ مورد توجه ما اشراقی است باید فراموش نکنیم که آن موضوع، از طریقِ ارتباطِ ملکوتی شخصی مثل امام با حقایقِ بالاتر ظهور کرده است. به این معنا که حضرت امام با بنیه ی ملکوتی شانَ به جنبه ی ملکوتی اسلام و اهل بیت علیهم السلام رجوع کردند و جان خود را جهت تجلی انوار قدسی خاص آماده نمودند. به گفته ی خودشان:

فارغ

اگر از هر دو جهان گردیدی

از

دیده ی این و آن نهان گردیدی

طومار

وجود را به هم پیچیدی

یار

از پس پرده ها عیان گردیدی(3)

ساختار شخصیت امام این طور نیست که برای رجوع به اسلام بخواهند یک عالم و دانشمند بشوند، هرچند کسی منکر این نیست که ایشان یک عالم اسلامی اند ولی آن چیزی که امام را از بقیه جدا می کند و در کتاب ها و کلمات و حرکاتشان به خوبی پیدا است، این است که سعی دارند با جنبه ی ملکوتی شان به اسلام و اهل بیت علیهم السلام رجوع کنند و در نتیجه اسلام و انوار

1- صحیفه ی امام، ج 7، صص 165-166

2- مقام معظم رهبری«حفظه الله» در رابطه با اشراقی و نورانی بودن شخصیت حضرت امام«رضوان الله علیه» می فرمایند: ملت ایران با رهبری آن مرد عظیمی که بلاشک خداوند لمعه ای و لمحه ای از انوار طیبه در وجود او قرار داده بود، دنباله ی همان راه را به کار گرفت. 21/11/1390.

3- دیوان شعر امام خمینی، ص 242.

مقدس اهل بیت علیهم السلام بر ملکوت حضرت امام تجلی کرده است و یک نحوه یگانگی با آن انوار مقدس در ایشان ایجاد شده مثل یگانگی که به تعبیر حضرت صادق علیه السلام بین دو انگشت سبابه و میانی هست.(1) حضرت امام زبان حال خود را این طور بیان می کنند که:

آن

روز که عاشق جمالت گشتم

دیوانه ی

روی بی مثالت گشتم

دیدم

نبود در دو جهان جز تو کسی

بی خود

شدم و غرق کمالت گشتم(2)

تأکیدهای مکرر ایشان بر روی حضور قلب و ملکوت، حکایت از استقرار ایشان در چنین مقامی دارد. با دقت در فرازهایی از سخنان ایشان می توان فهمید از چه پایگاهی سخن می گویند. می فرمایند:

«یکی از اسرار عبادات و فوائد مهمّه، که همه مقدّمه ی آن است، آن است که جمیع مملکت باطن و ظاهر مسخّر در تحت اراده ی «الله» و متحرّک به تحریک «الله» شود و قوای ملکوتیّه و ملکیّه ی نفس از جنود «الله» شوند و همگی نسبت به حق تعالی سِمَت ملائکه الله را پیدا کنند. و این خود یکی از مراتب نازله ی فنای قوا و ارادات است در اراده ی حق. و کم کم نتایج بزرگ بر این مترتّب شود و انسانِ طبیعی الهی گردد و نفسْ ارتیاض به عبادت الله پیدا کند و جنود ابلیس یکسره شکست خورده، منقرض شوند و قلب و قوای آن تسلیم حق شوند و اسلام به بعض مراتب باطنه در آن بروز کند.»(3)

ملاحظه کنید چگونه از تجربیات روحانی خود سخن می گویند. باز در کتاب «سرّ الصلوه» می فرمایند:

«همین طور مطلق عبادات و خصوصاً نماز، که یکی از ترکیبات قدسیّه است که بِیَدَی الجلال و الجمال فراهم آمده و تصفیه شده، کمال و نقص و نورانیّت و ظلمانیّت آن بسته به روح غیبی و نفخه ی الهیّه ی آن است که به توسّط نفس ناطقه ی انسانیّه به آن دمیده می شود. و هرچه مرتبه ی اخلاص و حضور قلب، که دو رکن رکین عبادات است، کامل تر باشد، روحِ منفوخ در آن طاهرتر و کمالِ سعادت آن بیشتر و صورت غیبیّه ی ملکوتیّهِ ی آن منوّرتر و کامل تر خواهد بود. و کمال عملِ اولیاء علیهم السلام به واسطه ی جهات باطنیّه ی آن بوده، و إلاّ

1- بحارالأنوار، ج 25، ص 21.
2- دیوان شعر امام خمینی، ص 220.
3- آداب الصلوه، ص 32.

صورت عمل چندان مهمّ نیست؛ مثلاً، ورود چندین آیه ی شریفه از سوره ی مبارکه «هَلْ اتی» در مدح علی علیه السلام و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام به واسطه ی چند قرص نان و ایثار آن ها نبوده، بلکه برای جهات باطنیّه و نورانیّت صورت عمل بوده؛ چنانچه در آیه ی شریفه اشاره ای به آن فرموده آن جا که فرماید: «انَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّه لا نُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً»(1) بلکه یک ضربت علی علیه السلام که افضل از عبادت ثقلین می باشد. نه به واسطه ی همان صورت دنیائی عمل بوده که کسی دیگر اگر آن ضربت را زده بود باز افضل بود، گرچه به ملاحظه ی موقعیت مقابله ی کفر و اسلام، خیلی انجام این عمل مهم بوده که شاید شیرازه ی لشکر اسلام از هم پاشیده می شد، ولی عمده ی فضیلت و کمال عملِ آن حضرت، به واسطه ی حقیقت خلوص و حضور قلب آن حضرت بوده در انجام این وظیفه ی الهیّه؛ و لهذا مشهور است که وقتی غضب بر آن حضرت مستولی شد به واسطه ی جسارت آن ملعون، از کشتن او خودداری فرمود تا آن که عمل به هیچ وجه شائبه ی انیّت و جنبه ی یَلِی الْخَلقی نداشته باشد؛ با آن که غضب آن وَلِی اللّهِ مطلقْ غضب الهی بود ولی باز عمل را خالص فرمود از توجه به کثرت، و یکسره خود را فانی در حقّ فرمود و عمل به دست حقّ واقع شد. و چنین عمل در میزان سنجش برنیاید و مقابلتْ چیزی با آن نکند.»(2)

ملاحظه کنید چگونه حضرت امام«رضوان الله علیه» به جنبه ی ملکوتی اعمال رجوع دارند و بر آن جنبه تأکید می کنند. باز در کتاب آداب الصلوه می فرمایند:

«از آداب مهمّه قلبیه عبادات، خصوصاً عبادات ذکریّه، طمأنینه است. و آن غیر از طمأنینه ایست که فقهاء«رضوان الله علیهم» در خصوص نماز اعتبار کرده اند. و آن عبارت است از آن که شخص سالک عبادت را از روی سکونت قلب و اطمینان خاطر بجا آورد، زیرا که اگر عبادت را با حال اضطرابِ قلب و تزلزل بجا آورد، قلب از آن عبادت منفعل نشود و آثاری از عبادت در ملکوت قلب حاصل نشود و حقیقت عبادتْ صورت باطنیّه ی قلب نگردد.»(3)

در کتاب مصباح الهدایه بر شناخت نفس به عنوان آینه ی معرفه الله و معرفت اسماء الهی تأکید دارند و به کشف حقایق مثالی در ملکوت نفس نظر دارند. در مصباح 51 می فرمایند:

1- سوره ی دهر، آیه ی 9 .
2- سرّالصلوه معراج السالکین و صلوه العارفین، صص 16-17.
3- آداب الصلوه، صص 16-17.

«هل قرأت کتاب نفسک و تدبّرت فی تلک الآیه العظیمه الّتی جعلها اللّه مرقاه لمعرفته و معرفه أسمائه و صفاته؟ فانظر ماذا تری من إنباء حقیقتک الغیبیّه فی عقلک البسیط بالحضور البسیط الإجمالی، و فی عقلک التفصیلی بالحضور التفصیلی، و فی ملکوت نفسک بالتجلّی المثالی و الملکوتی».(1) آیا کتاب نفس خود را خوانده ای؟ و در این نشانه ی بزرگ الهی تدبّر کرده ای؟ نشانه ای که خدای تعالی شناخت او را نردبان شناخت خود و شناخت اسماء و صفات خود قرار داده است؟ پس بنگر که از دیدگاه عقلِ بسیط با علم حضوری بسیطِ اجمالی از آنچه در حقیقت غیبی خودت هست چه می بینی؟ و در عقل تفصیلی با علم حضوری تفصیلی، در ملکوت خودت تجلی مثالی و جلوه ی ملکوتی چه چیزی مشاهده می کنی؟

با دقت بر روی شخصیت همه جانبه ی حضرت امام متوجه می شویم این قلب، قلب خاصی است و عرض شد اگر قلب انسان الهی شد به تعبیر قرآن، «لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِها»(2) قلب هایی خواهند داشت که در عین ارتباط با ملکوت عالم، اهل تعقل و فهم کلّیات نیز می باشند. تفاوت امام با بقیه ی عرفا، در سؤال هایی بود که داشتند و جواب آن سؤال ها منجر به تجلی نور انقلاب اسلامی شد و لذا باید متوجه بود انقلاب اسلامی عین شخصیت ملکوتی حضرت امام است برای این که تاریخ امروز ما را به شکل اسلامی جلو ببرد. به تعبیر حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله» امام پس از سیر مِنَ الخلقِ اِلَی الْحق، برای اصلاح زندگی انسان و حاکمیت قانون خدا به سیر بِالْحقِ فِی الْخَلق رسیده بودند و لذا همچون انبیاء در جریان زمان وارد می شوند و جریان تاریخ را به دست گرفته و جهان تازه ای از کمال های مطلوب را خلق می کنند.(3) آیت الله جوادی معتقدند یک مرحله از زندگی حضرت امام، مرحله ی اُنس با جهان غیب است و یک مرحله، اُنس با عالم شهادت است که در این مرحله پا به میدان گذاشتند و انقلاب را به سامان رساندند.(4)

با توجه به نکات فوق است که تأکید می شود برخورد ما با مکتب امام باید برخوردی ملکوتی باشد تا حقیقتاً بتوانیم آن را بشناسیم و از آن بهره مند شویم. به قول خودشان:

1- مصباح الهدایه، ص 40.
2- بحار الأنوار، ج 9، ص 36.

3- بنیان مرصوص، ص 72.
4- همان، ص 14.

از

آن دمی که دل از خویشتن فرو بستم

طریق

عشق به بتخانه ام روانه نمود[(1)]

با رجوع به مکتب اشراقی حضرت امام از طریق جنبه ی ملکوتی مان امکان تفصیل آن را در حرکات و سکنات و افکار خود می توانیم فراهم کنیم تا شعور خاصِ فهمِ زمانه در ما ظهور کند، نمونه ی این شعور را در وصیت نامه ی شهدا که تحت تأثیر نور ملکوتی حضرت امام قرار داشتند، می توانید بیابید. در وصیت نامه ی شهیدی آمده:

«خدایا: ای معبود و معشوقم، چگونه می توانم آن عظمت تو را بیان و ستایش کنم ولی همین اندازه می دانم که هرکس تو را شناخت عاشقت شد و دست از همه چیز شست و به سوی تو شتافت و این را به خوبی در خود احساس کرده و می کنم. خدایا: عشق به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب اسلامی (امام خمینی) چنان در وجودم شعله ور است که اگر تکه تکه ام کنند و صدها بار هم بکشند و زنده کنند و باز در سخت ترین شکنجه ها قرارم دهند از هدف خود باز نخواهم گشت.»[(2)]

ملاحظه کنید که چگونه رجوعِ شهدا به مکتب امام یک رجوع عالمانه به معنای آکادمیک و دانشگاهیش نیست. درست است دانشجوهای ملکوتی هم داریم ولی این رجوع، رجوع خاصی است که تا جنبه ی اشراقی مکتب حضرت امام برایمان تبیین نشود نه می توانیم بفهمیم شهدا در مکتب امام چه می دیدند و نه می توانیم خودمان با آن مکتب ارتباط برقرار کنیم.

باز تأکید می کنم که باید شخصیت امام را شخصیتی ملکوتی ببینیم و لازمه ی این نوع دیدن آن است که خودمان نیز جنبه ی ملکوتی خود را به صحنه بیاوریم و از کثرت به سوی وحدت سیر کرده باشیم و از این جاست که بحثِ رجوعِ وجودی پیش می آید - به جای رجوع ماهیتی و کثرت گرا - اصطلاح عرَفا در این رابطه عبارت است از «عبور از کثرت به وحدت» که اگر این اصطلاح یک مقدار تبیین شود کاربردی تر می گردد. حرف عرفا حرف درستی است و کسی غیراز این نمی خواهد بگوید. تمام عرفا

حرفشان این است که ما باید برای رجوع به حق از کثرت به وحدت رجوع کنیم به تعبیر حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»:

1- دیوان شعر امام خمینی«رضوان الله علیه»، ص 105.

2- وصیت نامه ی شهید محمد رضا شاطری نایینی..isfahaneast.com/newsF-126.htm

همه جا

منزل عشق است که یارم همه جاست ست

کوردل

آن که نیابد به جهان جای تو را(1)

این نگاه به حضرت حق در آینه ی کثرات، خیلی فرق می کند با این که مثلاً بیائیم خدا را ثابت کنیم. در مکتب عرفا بحث از اثبات خدا و استدلال نیست. نه این که نتوانند استدلال کنند، بلکه استدلال را کافی نمی دانند. آن ها رجوع به حق را مدّ نظر دارند، چون ماوراء این کثرات، وحدت حقه ی حقیقیه است که باید قلب با آن مرتبط شود. گفت:

بیداری

ما و خواب ما هر دو یکی است

چون

ما ز صُوَر ره به حقیقت نبریم

نظر به جنبه ی وحدانی عالم، همان جنبه ای است که عرض می کنم باید با جنبه ی ملکوتی خودتان به آن نظر کنید و متوجه شوید مکتب حضرت امام دارای جنبه ی ملکوتی است که باید به آن نظر کنیم تا حقیقت آن را در زمان حاضر درک نماییم و بفهمیم چه جایگاهی دارد.

چگونگی برخورد با مکتب حضرت امام«رضوان الله علیه»

حرف ما این است که اگر با درک اندیشه و روحانیت حضرت امام، با امام مرتبط شویم شایستگی به تفصیل در آوردن آن مکتب را پیدا خواهیم کرد و می توانیم جداً تاریخ مان را جلو ببریم. چون امام آمده است برای همین و مقام معظم رهبری مصداق خوبی در این امر هستند و به واقع با آن مکتب درست برخورد کرده اند و معلوم است همواره با حقیقت وجودی مکتب امام مرتبط اند و از تجلیات آن مکتب بهره می گیرند. بنده شاهد عرایضم را سخنان اخیر ایشان در جلسه ی «نشست اندیشه های راهبردی با موضوع زن و خانواده» قرار می دهم. می فرمایند:

اصلاً نمی شود نقش زن را محاسبه کرد و من اقرار می کنم، اعتراف می کنم اولین کسی که این نقش را فهمید امام بزرگوار ما بود. مثل خیلی چیزهای دیگر که اول او فهمید. در حالی که هیچ کدام از ماها نمی فهمیدیم. همچنان که امام نقش مردم را فهمید، امام تأثیر حضور مردم را درک کرد آن وقتی که هیچ کس درک نمی کرد.(2)

ملاحظه کنید که رهبری در شرایط امروز جهان چه چیزی را درک می کنند که می فرمایند: نقش زن را نمی شود محاسبه کرد و اولین کسی که این را فهمید امام بزرگوار ما بود. در کتاب

1- دیوان امام خمینی«رضوان الله علیه»، ص 42.
2- 14 /10/1390.

«زن؛ آن گونه که باید باشد» عرض شد که چگونه تکنیک یک پدیده ی جدیدی است و نباید تصور کرد که مثلاً یک لودِر عبارت است از هزار تا کلنگ، بلکه پدیده ای است که مناسبات خاصی با طبیعت ایجاد می کند که هرگز هزار نفر با هزار کلنگ نمی توانند آن مناسبات را پدید آورند. شما اگر بخواهید با هزار کلنگ جنگلی را خراب کنید هزار تا آدم می خواهید، یعنی هزارتا بازو می خواهید ولی با یک لودر به راحتی می توانید آن را تخریب کنید، این نشان می دهد لودر مجموعه ی ابزارهای گذشته نیست، بلکه یک پدیده ی جدیدی است که مناسبات خاصی با طبیعت دارد. حال عرض بنده آن است که در دنیای جدید ما پدیده ی جدیدی داریم به نام «زن» که نحوه ی مناسبات او با عالم و آدم غیر از مناسباتی است که «زن» قبل از این دوره داشت. ممکن است کسی بگوید «زنِ امروز همان زن دیروز است و باید تلاش کنیم زن امروز هم مثل مادربزرگ ما عمل کند»، چنین فردی هنوز زمانه را نشناخته است. جالب است که رهبری می فرمایند: «من اقرار می کنم، اعتراف می کنم اولین کسی که این نقش را فهمید امام بزرگوار ما بود». این چه نقشی است که در تاریخ جدید، امام می فهمد و تازه امثال مقام معظم رهبری می فهمند که تا قبل از امام نمی فهمیدند. و چرا حالا ایشان می فهمند ولی بقیه هنوز هم نمی فهمند؟ اگر امروز هم نگاه اشراقی به مکتب حضرت امام نکنیم متوجه نقش زن نخواهیم شد که بحث آن مفصل است. خواستم شواهدی بیاورم از این که چگونه مقام معظم رهبری با مکتب حضرت امام درست برخورد می کنند و از تجلیات شخصیت حضرت امام بهره مند می شوند.

اتصال به تاریخ انبیاء

لازم است از خود بپرسیم مکتب اشراقی حضرت امام چه خصوصیاتی دارد و چگونه باید به این مکتب نظر کرد؟ در تبیین شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در عین آن که نه پیامبرند و نه امام معصوم، می توان متوجه سخن نبی اکرم صلی الله علیه و آله شد که در رابطه با چنین افرادی می فرمایند: «فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ النُّبُوَّةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْه»(1) گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده ولی به او وحی نمی شود.

1- «الکافی»، ج 2، ص 604.

عرض بنده این است که اندیشه و شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» یک شخصیت جامعِ نوری است که در تاریخ معاصر شروع شده و می طلبد که آن اندیشه به جهت جامعیتش به تفصیل در آید وگرنه شکست می خورد، و منظورم هم از شکستِ آن اشراق مثل شکستی است که ما در سقیفه خوردیم وگرنه به آن معنا که یک حقیقت نوری به عالم رسیده، شکست برایش معنا ندارد ولی شکست به این معنا که اگر متوجه تفصیل آن حقیقت نشویم همان طور که جهان اسلام در ابتدای حیات دینی خود با خانه نشینی اهل بیت علیهم السلام روبه رو شد و حقیقت اسلام در حجاب رفت؛ حقیقت مکتب حضرت امام نیز از طریق جناح ها و احزاب سیاسی در حجاب می رود و بهترین نیروهای وفادار به حقیقت انقلاب خانه نشین می شوند.

در حالی که شخصیت حضرت امام راه نجات بشریت از ظلمات دوران است، تا انسان ها در همه ی ابعاد شکوفا شوند، با این همه از این که آن اندیشه در ابتدای امر به صورتی جامع ظهور کرده، گریزی نیست زیرا بنیانگذار یک اندیشه باید همه ی آن اندیشه را در قالبی جامع و به صورت اجمالی بیان کند، چاره ای جز این ندارد. هر چند بعد خودش تفسیرش کند، مثل این که یک سوره باید تماماً بیاید تا حقیقت جامع آن حفظ بشود و همه ی آن اندیشه بیان گردد و پس از آن است که آن اندیشه به مرور جلوه های تفصیلی خود را ظاهر می کند.

در زمان قبول قطعنامه، امام فرمودند: «خدا می داند که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست؛ و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.»(1) اگر ما در آن زمان با این اعتقاد به این جمله نظر داشتیم که آن حرف یک حقیقت اشراقی است و باید در صدد تفصیل آن برآییم، آیا همین طور برخورد می کردیم که برخورد کردیم؟ اگر همان طور که رهبری به صحبت های امام نگاه می کنند ما به این جمله نگاه می کردیم و در صدد تفصیل آن برمی آمدیم، همان وقت در این فکر فرو می رفتیم که در آینده معادلات جهان تغییر می کند، پس خود را برای چنین تغییراتی آماده کنیم و شرایط تحقق آن را فراهم نماییم. اگر با این جمله درست برخورد می کردیم و خود را در ذیل این جمله به شخصیتی تبدیل می کردیم که تفصیل این جمله را به عهده گیرد، نتیجه اش این می شد که امروز کمتر نگران خلأ هایی بودیم که ممکن است با استفاده از آن خلأها استکبار، انقلاب های بیداری اسلامی را مصادره کند. آن طور که حق

مطلب بود وقت نگذاشتیم، هرچند بحمدالله آن هایی که به اندیشه ی امام وفادار

ص: 258

1- [1] - صحیفه ی امام، ج 21، ص 92.

بودند، بیکار ننشستند. اگر می دانستیم این سخن حکایت از یک حقیقتی در آینده دارد و ما می توانیم معنی خودمان را در حیات تاریخی آینده در راستای تفصیل دادن آن پیدا کنیم، طور دیگر عمل می کردیم و از برکات خاص آن بهره مند می شدیم.

اگر پذیرفتیم مقام حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» از نظر هدایتگری، مقامی است که می تواند زمانه را به صورتی جامع - در همه ی ابعاد معرفتی و سیاسی- هدایت کند، به فکر تفصیل آن مقام می افتیم، زیرا می دانیم اگر بخواهیم جایگاه مان جایگاه مناسبی در مسیر إلی الله باشد باید در قلب و فکر و عملِ خود، به تفصیلِ آن حقیقتِ جامع مبادرت ورزیم تا معنی خود را در این زمان از دست ندهیم و از اشراق آن حقیقت بی بهره نگردیم.

اگر بتوانیم با آمادگی کاملی که در خود ایجاد می کنیم اندیشه ی امام«رضوان الله تعالی علیه» را تفصیل بدهیم توانسته ایم قدمی برای تعالی حیات معنوی خود و جامعه برداریم و به یک معنا وارد دعای ندبه ای شده ایم که خط انبیاء را ازآدم شروع می کند تا به حضرت صاحب الزمان علیه السلام برساند و ما نیز به لطف الهی در آن خطِ نورانی قرار می گیریم. با حضور در خطی که دعای ندبه به آن اشاره دارد، شما یک شخصیت خواهید شد و نه یک شخص، برای این که معنی دار شوید و روحانیت خود را حفظ کنید باید با تمام روحانیتِ تاریخِ بشر یگانه شوید. و مکتب حضرت امام امکان چنین حضوری را به شما می بخشد به همین جهت تأکید می کنم امام را شخصیت صرفاً سیاسی نپندارید، او یک مرد الهی است در خط نورانی که دعای ندبه متذکر آن است و با حضور تاریخی خود تمام اجتماع و سیاست بشر را تسخیر می کند تا جهان را به نور مهدی عجل الله تعالی فرجه برساند.

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه با حضور تاریخی خود، نور معنویت را به عالم برمی گردانند و به اعتبار نورشان تمام عالم در تصرف وجود مقدس ایشان در می آید. بنده می خواهم عرض کنم گوهر مکتب حضرت امام خمینی از همان نوری برخوردار است که نهضت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه صاحب آن است و چون آن مکتب دارای جنبه ی نوری و ملکوتی است وقتی در ذیل آن قرار گرفتید مظهری از آن نور خواهید شد و صاحب همان روحی می شوید که می خواهد خود را به تاریخ انبیاء وصل کند. معلوم است که انبیاء در صدد بودند جهان را در تصرف نور الهی در

آورند و از این جهت در صحنه های اجتماعی، سیاسی حضور داشتند و لذا این نوع حضور آن طور نیست که روح انسان را کدر کند و او را جزء نگر و کثرت زده نماید.

ص: 259

قصد ما تا این جا این بود که تأکید کنیم مکتب حضرت امام، همین طور که مقام معظم رهبری فرمودند: یک مکتب جامع در معنویت و عقلانیت و عدالت است و چنین هویتی بر قلب ایشان اشراق شده و باید با نظر به هویت اشراقی اش به آن نظر کرد و نه آن که تصور کنیم حضرت امام یک نظریه ی علمی - مثل سایر نظریات- داده اند. از این جا به بعد تا آخر می خواهیم بگوئیم جایگاه این مکتب در فرهنگ دینی و در دنیای مدرن کجاست.

حقیقی ترین حقایق

دومین نکته از هندسه ی فکری که در این زمان باید بر آن تأکید شود تا جایگاه مکتب امام در فرهنگ دینی روشن گردد، رجوع به شخصیت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در راستای رجوع به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه است که مظهر جامع اسماء الهی است و اساساً در این راستا است که بحث تفصیل مکتب پیش می آید.

در راستای رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و تحقق فرهنگ انتظارِ آن حضرت، چاره ای نیست که به سه مهم توجه شود که عبارتند از: «شناخت وجودی خود»؛ «شناخت غرب» و «شناخت هدیه ی بزرگ حضرت امام یعنی انقلاب اسلامی». إن شاءالله روشن خواهد شد که چرا در رابطه با حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه لازم است خود را بشناسیم تا متوجه انسان کامل شویم و یا چرا اگر غرب یعنی ظلمات دوران را نشناسیم نمی توانیم به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع کنیم و از طرفی باید روشن شود بدون نگاه درست به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه محال است غرب درست دیده شود. همچنان که برای شناخت هدیه ی بزرگ حضرت امام یعنی انقلاب اسلامی نیاز داریم از یک طرف متوجه مقصد اصلی انقلاب اسلامی- یعنی حکومت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه- باشیم و از طرفی دیگر متوجه باشیم انقلاب اسلامی نوری است که بنا دارد از ظلمات فرهنگ غرب عبور کند. پس در واقع می خواهیم عرض کنیم اگر رسیدید به این که برای قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام و آماده کردن ملکوتتان جهت ارتباط با ملکوت حضرت امام، راه کار می خواهد، ما راه کار را سه نکته ی فوق می دانیم و معتقدیم در خودِ مکتب امام این نکات مورد توجه قرار گرفته است.

ملاحظه فرمودید امیرالمؤمنین علیه السلام که می خواهند تفصیل مکتب وحی محمدی صلی الله علیه و آله باشند، چگونه با تمام وجود به همان

اسلام رجوع می کنند و فرقشان با بقیه ی صحابه در رجوع کامل و قلبی به حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و متوجه اند که مأموراند وَحی الهی را تفصیل بدهند و خداوند

ص: 260

هم مددهای خاصی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن راستا کرد. عده ای از صحابه نه تماماً به اسلام رجوع کردند و نه خود را مأمور تفصیل وَحی الهی دانستند و آن هایی که جایگاه حضرت علی علیه السلام را نشناختند عملاً عاملِ به حجاب بردن اسلام شدند. اگر به مکتب حضرت امام خمینی رجوع کنیم با این عزم که درصدد تفصیل آن مکتب هستیم ملاحظه خواهید کرد خودِ مکتب چیزهایی در اختیار شما می گذارد.

عرض شد آن سه نکته مهمی که باید به آن توجه شود با رجوع به مکتب امام ظهور می کند. زیرا فرهنگ انتظار همان فرهنگ رجوع به حقیقتِ «وجود» است و این فرهنگ در هر مرحله ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می آورد.(1)

فرهنگ انتظار و نظر به امام منتظَر بر این اساس است که معتقدیم مقام امام معصوم، مقام واسطه ی فیض است و تا آن جایی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می فرمایند: «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا...»(2) ما ساخته و پرداخته ی خداوند هستیم و خلق در مرتبه ی بعد، ساخته و پرداخته ی ما می باشند.

از نظر روایت فوق، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه واسطه ی فیض هستند و خودشان تجلی مستقیم حضرت حق می باشند و بقیه ی عالم تجلی وجود حضرت صاحب الأمراند. با توجه به این امر وقتی می خواهیم به خدا رجوع کنیم از مسیر درجه ی وجودی برترِ خودمان - یعنی امام زمان عجل الله تعالی فرجه - می توان به خدا رجوع کرد. از طرفی واقعی ترین واقعیات، آن واقعیتی است که همه ی مخلوقات توسط آن واقع شده اند و آن خداوند است که چون به همه ی عالمْ وجود داده خودش عین وجود است و ما به خدا به اعتبار آن که وجود مطلق است رجوع می کنیم ولی باید بدانیم حضرت حق با تجلی در وجودِ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در صحنه ی ظهور است. حضرت حق با تجلی در جمال انسان کامل در عالم ظهور می کند و بقیه ی موجودات با واسطه ی حضرت صاحب الأمر موجود می شوند و از آن جهت که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»(3) ما آن اسماء حسنای الهی هستیم که باید از طریق آن اسماءِ حسنا خدا را بخوانید، پس با رجوع به وجود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به وجود مطلق یعنی حضرت حق رجوع

1- در کتاب «بصیرت و انتظار فرج» از همین مؤلف می توان این موضوع را دنبال کرد.
2- شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص 285.
3- مستدرک الوسائل، ج 5 ، ص 229.

خواهیم کرد، به این معنا که اگر بخواهیم به خدا رجوع کنیم به مظهر تامّ حضرت حق باید رجوع کنیم که همان خلیفه ی الهی است.

خداوند در زمین خلیفه ای قرار داده تا انسان ها با رجوع به آن خلیفه بتوانند به خدا رجوع کنند. به ملائکه هم که فرمود در مقابل او سجده کنید خواست به آن ها بفهماند در مقابل این خلیفه از خود فانی بشوید و حاکمیت نور او را بر خود بپذیرید. نتیجه می گیریم اگر بخواهیم به خدا به عنوان «وجود مطلق» رجوع کنیم باید با رجوع به «وجود» در مظهریت تامّ الهی یعنی مهدی عجل الله تعالی فرجه این کار را شروع نمائیم. این که امام صادق علیه السلام می فرمایند: «مائیم آن اسماء حسنایی که باید به آن رجوع کنید، آن اسماء حسنایی که خداوند از بندگانش هیچ عبادتی را نمی پذیرد مگر با معرفت به ما»(1) چون با رجوع به امام زمان به عنوان حقیقت وجودِ همه ی مخلوقات، حقیقتاً به خدا رجوع شده و چون به خدا رجوع شده، عبادات قبول می شود.

باید از خود پرسید چرا امامانی که بنا است دست ما را بگیرند و به طرف خدا ببرند متذکر می شوند اگر آن ها را نشناسیم خدا را عبادت نکرده ایم؟ برای روشن شدن این سؤال باید متوجه مقام وجودی آن ها بشویم و در این راستا ابتدا باید متوجه «وجود» شد و برای رجوع به وجود، خودشناسی نیاز است. آن هم خودشناسی از آن زاویه که نظر به «وجودِ» خود بیندازیم و وجود خود را احساس کنیم، نه خودشناسی به آن معنا که اسم و رسم خود را بدانیم. برکات معرفت نفس با احساسِ «وجود» از طریق احساس خودمان، ظهور می کند و معنی واسطه ی فیض بودن امام زمان عجل الله تعالی فرجه روشن می شود و می فهمیم از چه جهت باید به امام معصوم نظر کرد و منتظر ظهور آن حضرت بود، پس اگر می گوئیم: «فرهنگ انتظار، فرهنگ رجوع به حقیقت «وجود» است و در هر مرحله ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می آورد.» مبنایمان آن است که عرض شد.

نگاه به حقیقت وجودی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

به نظرم این روشن است که نظر به «وجود»، موجب فکر می شود چون ماهیت به خودی خود حقیقت خارجی ندارد و لذا تفکر بر روی ماهیات به خودی خود ما را مشغول عدمیات می کند. از آن طرف عملِ صحیح، عملی است که مبتنی بر واقعیت و وجود باشد نه مبتنی بر خیالاَت و وَهمیات. فرهنگ انتظار و نظر به امام منتظَر بر این اساس است که معتقدیم مقام

1- الكافی، ج 1، ص 144.

حضرت، مقام واسطه ی فیض و «سَببُ الْمُتصل بَینَ الأرضِ و السّماء» است پس در این فرهنگ به واقعی ترین واقعیات نظر می شود و در همین رابطه در دعای عدیله در وصف حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه اظهار می دارید: «بِبَقَائِهِ بَقِیَتِ الدُّنْیَا وَ بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاء» به بقاء آن حضرت، دنیا باقی است و به برکت وجود آن حضرت مخلوقات رزق داده می شوند و به سبب وجود آن حضرت آسمان و زمین پایدارند. این نگاه، نگاه به مقام و حقیقت وجودی حضرت است و تا «وجود» را آزاد از هر ماهیتی، درک نکنیم نمی توانیم این مقام را درک کنیم و ذهن ما نسبت به مقام حضرت از نگاه به این که حضرت یک شخص اند بالاتر نمی رود و نمی فهمیم یعنی چه که حضرت می فرمایند: تمام عالم ساخته ی ماست. همین طور که اگر «وجود» را درک نکنیم امیرالمؤمنین علیه السلام را هم به عنوان یک حقیقت نوری نمی بینیم، و صرفاً در حدّ یک شخص می بینیم در حالی که شیعه اعتقاد دارد مقام ائمه علیهم السلام یک مقام نوری عرشی است. شیعه متوجه معارفی است که روشن می کند انسان های کامل در مراتب وجود، در عالی ترین مرتبه قرار دارند، یعنی همه ی مراتب پائین ترِ وجود در آن مقام نوری به صورت جامع وجود دارد، با این دید وقتی در یک روایت ملاحظه می کنید که می فرماید: اگر این دعا را بخوانید تمام حوائج تان برآورده می شود، می فهمید یعنی چه، چون وقتی توانستیم با مقامی اُنس بگیریم که همه ی مراتبِ عالم وجود به صورت جامع در نزد اوست، با اُنس با آن مقام به آن چه در عالم وجود هست، رسیده ایم، چون با مغز حقیقت ارتباط پیدا کرده ایم. آیا در آن صورت نیاز بالاتری می ماند که به دنبال آن باشیم؟ اگر شما با مغز حقیقت مأنوس باشید و جان شما تحت پرتو آن نور قرار داشته باشد طلب دیگری جز حفظ این ارتباط برایتان نمی ماند.

نگاه وجودی به قطب عالم امکان، انسان را در مرکز هستی قرار می دهد و در آن حال انسان همه ی مطلوب خود را پیش خود دارد مشروط به آن که از طریق معرفت نفس با وجود آشنا شود و وجود را درک کند تا بتواند به وجودِ برتر نظر نماید و تحت پرتو نور آن قرار گیرد. ملاحظه کرده اید که ماهیت چیزی نیست که بتواند تجلّی کند، تجلی مربوط به «وجود» است. اگر نظر به جنبه ی وجودی قطب عالم امکان کردیم، می توانیم قلب خود را تحت نور وجودی آن حضرت قرار دهیم، ولی نظر به ماهیت، نظر به چیزی است که پرتو ندارد تا از نور آن بهره مند شویم، مثل نظر به یک میز است، این میز پرتوی ندارد که از آن میز یک میزی در مرتبه ی پائین تری تجلی کند. نظر به امام زمان عجل الله تعالی فرجه به عنوان یک شخص،

نظر به جنبه ی ماهیتی آن حضرت است ولی نظر به مقام وجودی آن حضرت، نظر به انوار وجودی آن حضرت است

ص: 263

و انسان را شایسته ی بهره مندی از نورِ آن حضرت می کند. شرط این نوع رجوع، عبور از کثرت به وحدت و یا سیر از ماهیت به وجود است و معرفت نفس در این سیر نقش اساسی دارد.

وقتی از طریق برهان حرکت جوهری متوجه می شویم ذات عالم ماده عین حرکت است و از طرفی روشن است چیزی که عین حرکت است، هیچ گونه ثبات و بقایی ندارد، در حالی که خداوند عین بقاء و ثبات و عین وجود است، می توان فهمید چیزی که عین حرکت است چقدر از وجود بی بهره است. به تعبیر ملاصدرا جوهر عالم ماده متشبک به عدم است و تا این حدّ به عدم نزدیک است که به تعبیر امام خمینی«رضوان الله علیه» اگر بلرزد و پایش بلغزد، به وادی عدم پرت شده.(1) عالم ماده کمترین بهره را از هستی دارد و به جهت شدت سرعتی که دارد خود را به صورت یک واقعیتِ ثابت می نمایاند مثل آتش گردان که به جهت حرکت، به صورت دایره ای از آتش برای ما خود را می نمایاند. درک حرکت جوهری عالم ماده، از شهودات قلبی ملاصدرا است که او برای روشن کردن عقل انسان ها نسبت به این موضوع، توانست آن را به صورت برهانِ حرکت جوهری بیان کند. اصل موضوع یک شهود و اشراق قلبی است هرچند او زبان ارائه ی آن را عقلی قرار داد. مثل شهود امام خمینی«رضوان الله علیه» نسبت به ضعف آمریکا در هستی، آن شهود را به این زبان ارائه می دهند که «آمریکا هم هیچ غلطی نمی تواند بکند».(2) از نظر شهود قلبی، هیچ فرقی بین «آمریکا هم هیچ غلطی نمی تواند بکند» و «حرکت جوهری» ملاصدرا نیست. هر دو انسان هایی هستند با شخصیت اشراقی و با دو نحوه شهود برای یک مقصد. همین طور که در آیات قرآن آن جایی که یهود را لعن می کند با آن جایی که فرمان اقامه ی نماز می دهد، هرچند در ظاهر فرق می کند ولی در واقع یک نور است در مواطن مختلف. إن شاءالله بعداً به این نکته می پردازیم.

راز زمین گیرشدن بشر

ماهیت در ذات خود اصلاً چیزی نیست که بتوان به آن رجوع کرد و از آن بهره مند شد. غفلت از همین نکته است که بشر را زمین گیر کرده است. اولین چیزی که در این دنیا باید متوجه باشیم، عبور از کثرت به سوی وحدت است که ما آن را «نگاه توحیدی» می نامیم. مهم آن است که در عمل و در زندگی دنیا معلوم باشد چه کار می کنیم تا بفهمیم یعنی چه که

1- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 376.
2- صحیفه ی امام، ج 10، ص 516.

عارفانِ بالله می گویند به مقام توحید رسیده اند. به تعبیر امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»: «توحید، «تفعیل» است، و آن از کثرت به وحدت رفتن است»(1) ایشان در مقدمه ی کتاب سرّ الصلاه که به فرزندشان هدیه کرده اند می فرمایند: «عزیزم، کلام در سفر از خلق به حق، و از کثرت به وحدت، و از ناسوت به مافوقِ جبروت است»(2) در نگاه توحیدی، انسان متوجه است در این کثرت ها یک حقیقتِ واحد جاری است که همه ی این ها مظاهر نور آن حقیقت واحدند. به تعبیر قرآن «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»(3) خداوند نور آسمان ها و زمین است، بنا به فرمایش امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»:

«همه چیز اسمُ الله است؛ یعنی حق است و اسماءُ اللَّه، همه چیز اوست. اسم در مسمّای خود فانی است. ما خیال می کنیم که خودمان یک استقلالی داریم، یک چیزی هستیم؛ لکن این طور نیست. اگر آنی، آن شعاعِ وجود که موجودات را با آن شعاع، با آن اراده، با آن تجلّی، موجود فرموده، اگر آنی آن تجلّی برداشته بشود، تمام موجودات لاشی ءاند، برمی گردند به حالت اولشان. برای آن که ادامه ی موجودیت هم به همان تجلّی اوست. با تجلّی حق تعالی همه ی عالم، وجود پیدا کرده است، و آن تجلّی و نور، اصلِ حقیقت وجود است؛ یعنی اسم اللَّه است: «اللَّهُ نُورُالسَّمواتِ وَ الأرضِ» نور سماوات و ارض خداست، یعنی جلوه ی خداست. هر چیز که یک تحَقّقی دارد این نور است؛ ظهوری دارد، این نور است. ما به این نور می گوییم، برای این که یک ظهوری دارد؛ انسان هم ظاهر است؛ نور است. حیوانات هم همین طور، نورند. همه ی موجودات نورند، و همه هم نور «اللَّه» هستند: اللَّهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ؛ یعنی وجود سماوات و ارض که عبارت از نور است، از خداست؛ و آن قدر فانی در اوست که «اللَّهُ نُورُ السَّمواتِ»، نه این که اللَّهُ یُنَوّرُ السَّماواتِ»(4) این یک نحوه جدایی [را] می فهماند. «اللَّهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی هیچ موجودی در عالم نداریم که یک نحوه استقلالی داشته باشد. استقلال معنایش این است که از امکان خارج بشود و به حد وجوب برسد، موجودی غیر از حق تعالی نیست.»(5)

1- آداب الصلوه، ص 360.
2- سر الصلوه معراج السالکین و صلوه العارفین، مقدمه، ص 28.
3- سوره ی نور، آیه ی 35.

4- خداوند، آسمان ها را روشن می سازد.
5- تفسیر سوره ی حمد،امام خمینی صص100- 101.

ملاحظه بفرمائید که حضرت امام تأکید می کنند که قرآن نگفت: خدا عالَم را نورانی می کند بلکه فرمود: نور عالم، خدا است و از آن جهت که در عالم، بودن هرچیز، «وجود» آن چیز است، توحید یعنی نظر به حقیقت یگانه ی عالم هستی که همان وجود مطلق است. مخلوقاتِ عالم غیر از «وجود» چیزی ندارند. عارف سالک که از کثرت به وحدت عبور می کند متوجه این امر است. در دستگاه فکری حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» با نگاه صدرایی، بحثِ «وجود» مطرح است و به همین جهت عرض می شود اولین چیزی که باید در تفصیل اندیشه ی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» مدّ نظر قرار گیرد حکمت متعالیه ی صدرایی است تا با عبور از ماهیت و نظر به وجود، متوجه مقامِ وجودی حقیقت حضرت صاحب الأمر علیه السلام شویم و عرض شد معرفت به نفس در این امر می تواند کمک مؤثری بکند.

توحید؛ اولین شرط ارتباط با امام معصوم

به طور کلی دو نگاه به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه داریم. یک نگاه این است که به حضرت ارادت داریم و معتقد به وجود آن حضرت هستیم ولی به جنبه ی فردی حضرت نظر می کنیم و تقاضایمان از ظهور حضرت، تقاضای ظهور یک شخص است. این عقیده، عقیده ی پاک و ارزشمندی است ولی این نگاه با نگاهی که امام را یک حقیقتِ وجودی می بیند که در همه ی عالم حاضر است و باید در ذیل نورِ وجود او قرار گرفت، فرق می کند. نگاهی که به انقلاب اسلامی می شود و آن را هدیه ای از حضرت می داند که در نهایت باید به آن حضرت برگردد، نگاهی است که نظر به مقام وجودی حضرت دارد و در این نگاه جایگاه امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در ذیل حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است تا حضرت امام«رضوان الله علیه» انقلاب اسلامی را به عنوان تفصیلِ نور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به صحنه آورد.

در نگاه وجودی، معتقد می شویم باطن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه - به عنوان واسطه ی فیض- یک حقیقت است که مظهر آن حقیقتِ وجودی، شخص حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه می باشند و شخصیت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» پرتوی از مقام نوری حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است.

این که انسان متوجه حقیقت نوری ائمه علیهم السلام باشد یک عقیده ی بزرگی است، در آن صورت وقتی روبه روی امیرالمؤمنین علیه السلام

ایستادید، روبه روی انسانی ایستاده اید که مظهر اسم اعظم الهی است و تمام عالم در قبضه ی مقام نوری اوست. اباذر و سلمان از این منظر امیرالمؤمنین علیه السلام را می دیدند و این نوع نظر به امام خیلی فرق می کند با نگاهی که ابن عباس به حضرت علی علیه السلام

دارد. اباذر و سلمان و شیعیانی مثل آن ها، براساس آن نگاه تلاش داشتند با ارتباط و اطاعت و ارادت به حضرت، در ذیل حقیقت نوری وجود مبارک آن حضرت قرار گیرند. آری آینه ی تمام نمای آن حقیقت همین فرزند ابی طالب است و او از طریق حرکات و گفتار، توجه ما را به آن حقیقت منتقل می کند.

مقابل حقیقت یا وجود، ماهیت قرار دارد که حدّ وجود است کسی که تا این اندازه نظر و قلب خود را تربیت نکرده باشد که از کثرت به وحدت منتقل شود نمی تواند با بُعد وجودی یا ملکوتی خود در ذیل نور امام معصوم قرار گیرد. اولین شرط ارتباط با امام آن است که انسان به توحید وارد شده باشد، حالا آن درجه ی توحیدی عالی پیش کش، لااقل به دروازه ی توحید رسیده باشد که به کثرت ها و ماهیات اصالت ندهد. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در رابطه با سیر قلبی و عبور از کثرت به سوی وحدت و رسیدن به توحید، توصیه می فرمایند:

«برای سالک الی اللَّه، که از ظاهر به باطن سیر می کند و از علن به سرّ ترقّی می نماید، باید این توجّه صوری را به مرکز برکات ارضیّه، و ترک جهات متشتّته ی متفرّقه را وسیله ی حالات قلبیّه قرار دهد و به صورت بی معنی قناعت نکند؛ ودل را، که مرکز توجّه حضرت حقّ است، از جهات متشتّته ی متفرقه، که بت های حقیقی است، منصرف کرده متوجّه قبله ی حقیقت، که اصل اصول برکات سموات و ارض است، نماید؛ و راه و رسم غیر و غیریّت را از بین بردارد تا به سرّ «وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الارْض» تا اندازه ای برسد؛ و از تجلیات و بوارقِ عالم غیب اسمائی در قلبش نمونه ای حاصل آید و جهات متشتّته و کثرات متفرّقه با بارقه ی الهیّه سوخته شود، و حق تعالی از او دستگیری فرماید.»(1)

عمده آن است که انسان برای رسیدن به جاده ی توحید متوجه باشد کثرت ها را اصالت ندهد و یا به زبان مکتب صدرایی تلاش کند به جنبه ی وجودی ماهیات بنگرد.

ملاصدرا و تمدن اسلامی

حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» به زبان حکمت صدرایی سخن می گویند چون بنا دارند انقلاب اسلامی را در ذیل فرهنگ مهدویت به صورتی تمدن ساز درآورند تا حالت نظام ساز به خود بگیرد. در همین راستا مقام معظم رهبری نشست های «اندیشه های راهبردی» را برگزار می کنند

1- آداب الصلوه، ص 116.

تا مبانی فکری حضرت امام به صورت نظام ساز و تمدن ساز در آید، لازمه ی چنین کاری آن است که آن اندیشه به زبان خاص خودش ارائه شود. عرفای گذشته با توجه به شرایطی که در آن قرار داشتند چون امکان نظام سازی براساس دید عرفانی برایشان نبود، به اصلاح فردی خود و اطرافیانشان می پرداختند و لذا واژه های تمدن ساز به کار نمی بردند ولی ملاصدرا با حاکمیت دولت صفوی متوجه شد زمانه ظرفیت جدیدی پیدا کرده، زیرا ظهور حکومت شیعه حکایت از تحقق وعده ی جهانی شدن اسلام دارد، آن طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله وعده داده اند. ملاصدرا در این منظر در زمان خودش سعی دارد پایه ی تمدنی اسلام را بر مبنای عقل گرایی تدوین کند، زیرا متوجه است پدیده ی اخباری گری توسط ملا محمد امین استرآبادی که در دربار صفوی نیز دارای نفوذ است، خطر انحراف حکومت شیعه را پیش آورده بود. ملاصدرا تلویحاً علمای اخباری را به محدثان حنبلی تشبیه می کند. ملاصدرا که می داند پس از قرن ها، شیعه ی دوازده امامی، صاحب حکومتی مستقل شده ترجیح می دهد به هر نحوِ ممکن پایه های عقلی و عرفانی این حکومت را تدوین کند و در همین راستا ترجیح می دهد از معرکه به دور باشد و توان خویش را در پروراندن اندیشه ای بگذارد که مسلّم اسلام در موقع تمدن سازی به آن نیازمند است. بدیهی است که فردی با چنین استعدادی نباید خود را درگیر مجادلات بی ثمر و مناقشات بی اثر و بلکه مضر با اخباریون بکند.

ظهور نهضت اخباری گری به همراه تفکر تجربه گرای مسیحی با ورود جهانگردان و مبشران مسیحی در ایران و به ویژه در دربار، دلیلی است بر این که ملاصدرا با افکاری نو به جای حضور در بین علماء و درگیری با آن ها به تدوین تفکر خود بپردازد. پرورش شاگردانی چون فیض و فیاض نشان می دهدکه روش سیاسی ملاصدرا واقع گرایانه است، تا آن دو شاگرد بتوانند در موقع مناسب آن اندیشه را از اجمال به تفصیل آورند و زمینه ی نظام سازی فرهنگ مهدویت را فراهم سازند. پیرو ملاصدرا، حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» مبنای تمدنی تفکر شیعه را در شرایط معاصر شکل دادند و بر همین اساس بزرگان دنیا معتقدند تفکر صدرایی تمدن ساز است. به گفته ی دکتر دینانی: «ملاصدرا مانند دریایی بزرگ بود، که تاریخ را عوض کرد. زیرا ملتی که فلسفه دارد، دین را بهتر می فهمد و در مقایسه ی اجمالی، دینداری ایرانیان و عربستان سعودی ما را به این نتیجه می رساند، دین ایرانیان از سعودی ها - صرف نظر از شیعه و سنی بودن

آگاهانه تر است»(1) و به همین جهت به جای به کار بردن «وحدت و کثرت» که در عرفان مطرح است، واژه های «وجود و ماهیت» را به کار می بریم زیرا با این زبان می توان گفتمان جهانی تمدن اسلامی را بیان نمود. وقتی گفته می شود باید از کثرت به وحدت رجوع داشت، یک نوع رجوع فردی مدّ نظر می آید، اما وقتی گفته می شود باید از ماهیت به وجود رجوع داشت و لازم است اصالت را به وجود داد، یک نوع اندیشه ی راهبردی به میان می آید و می توان از این طریق با سایر اندیشمندان هم زبان شد و به هم اندیشی و تفاهم رسید. واژه های عرفانی، بیشتر نظر به تجربه ی درونی افراد دارد. حضرت امام بنا دارند مکتب فکری تمدن اسلامی را به صحنه بیاورند و لذا با زبان اصالت وجودی که ملاصدرا تدوین کرده سخن می گویند.(2)

معنی انتظار در مکتب حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه»

مقابل حقیقت، ماهیت است و ماهیت حدِّ وجود است و به عبارت دیگر تعریفی ذهنی از موجود، می باشد و از آن جهت رجوع به خارج ندارد. میزی که شما به آن اشاره دارید عنوانی است که شما در یک ساختار ذهنی برای چند تکه چوب گذاشته اید، میز بودن این چند تکه چوب، ربطی به واقعیتِ خارج ندارد، انعکاس ذهن شما است. بنده یا جنابعالی فکر می کنیم این چند تکه چوب را اگر به این شکل در آوریم و به هم متصل کنیم می شود میزی که در ذهن داریم و بعد هم که ساختیم با چیزی جز انعکاس آن چه در ذهن داشتیم روبه رو نیستیم. در خارج به معنای یک حقیقتِ وجودی، میز نداریم. هر ماهیتی تعریفی ذهنی است از وجودی که در خارج هست و به خودی خود حدّ وجود است، آن چه در خارج هست، «وجود» است، یا در مرتبه ای مادی و یا در مرتبه ای مجرد.

نه ماهیت به خودی خود حقیقت دارد و نه آتشِ موجود در ذهن به خودی خود می تواند گرمایی به ما بدهد. آنچه در خارج است، عالم ماده است، میز، صورت یک نسبتی است از عالم ماده با ما که مثل همه ی نسبت ها در ذهن ما جای دارد. از این جهت می توانید از فلسفه ی

1- سایت مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامیwww.taqrib.info/persian، سه شنبه 22 شهریور 1390.

2- در کتاب های «از برهان تا عرفان» و «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف موضوع «نظر به وجود و عبور از ماهیت» مطرح شده است.

صدرایی استفاده کنید و جایگاه ماهیت و وجود را تفکیک نمایید و حکمت متعالیه از این جهت به خوبی می تواند زبان آدم را بازکند تا فکرها در این امر جلو برود.

وقتی بحث در رابطه با وجود درست مطرح شد موضوعِ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به عنوان «سبب متصل بین ارض و سماء» به میان می آید. وقتی موضوع حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به میان آمد رابطه ی انقلاب اسلامی و نهضت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه خود را نشان می دهد. از این جهت عرض می کنیم راه تفصیلی شخصیت اشراقی حضرت امام، نظر به «وجود» است تا از این طریق افق انقلاب اسلامی که نهضت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است به خوبی ظهور کند.

حقیقتاً «انتظار»، که فرهنگ رجوع به حقیقت «وجودِ» حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه است، در هر مرحله ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می آورد، زیرا انسان را با واقعی ترین واقعیات عالم آشنا می کند.

در این بحث دو نکته مدّ نظر است. یکی این که متوجه هستیم فرهنگ انتظار، فرهنگی است که نظر به یک حقیقت دارد و باید به جنبه ی وجودی آن حضرت که منشأ همه ی موجودات است، نگاه کرد و تلاش نمود موانع تجلی نورِ وجودی آن حضرت برطرف بشود و آن نور در عالم تجلی کند. دیگر این که سعی کنیم از این زاویه انتظار را معنا نماییم. به راستی اگر انتظار، رجوع به حقیقتی در جمال انسان کامل نیست، پس چیست؟ در نگاه حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه»، انتظار، فرهنگ رجوع به حقیقتِ «وجود» حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه است و تنها در دل چنین فرهنگی صحیح ترین اندیشه و صحیح ترین عمل ظهور می کند و در این راستا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِی انْتِظَارُ الْفَرَجِ»(1) افضل اعمال امت من انتظار فرج است. زیرا وقتی شما از ماهیت و کثرت عبور کنید و به «وجود» رجوع نمائید، اندیشه تان به جای سرگردان شدن در اعتبارات، به حقایق دست می یابد و آرام می گیرید. به همین جهت عرض می شود تنها در فرهنگ انتظار است که در امور اجتماعی نیز بهترین عمل انجام می گیرد. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» می فرمایند: «از خداوند تعالی مسألت می کنم که ظهور ولی عصر عجل الله تعالی فرجه را نزدیک فرماید و چشم های ما را به جمال مقدسش روشن. ما همه انتظار فرج داریم،

ص: 270

1- بحار الأنوار ، ج 50، ص 318.

و باید در این انتظار خدمت بکنیم. انتظار فرج، انتظار قدرت اسلام است، و ما باید کوشش کنیم تا قدرت اسلام در عالم تحقق پیدا بکند، و مقدمات ظهور إن شاء الله تهیه بشود».(1)

وقتی معلوم شد باید به «وجود» رجوع کنیم، آن هم به وجود متعینی که به عنوان واسطه ی فیض، بین خالق و مخلوق است، و آن جز انسان کامل نیست، روشن می شود چرا باید به معرفت نفس نظری ویژه داشت و آن را از یک علم عادی بالاتر دانست. در آن فضا است که می فهمیم انسان کامل به اعتبار حقیقتِ وجود در موطن عالم امکان، چه نقشی در سرنوشت آینده ی جهان دارد و چرا می گوییم شخص امام تجلی آن حقیقت است. هیچ اندیشه ای زیر این آسمان غیر از اندیشه ی انتظار، اندیشه نیست و انسان ها به هر جا رجوع کنند منهای رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوعی است به مقصدهای وَهمی و اعتباری. آیا می توان خدشه ای به این استدلال و راه کار وارد کرد؟

به این دلیل صحیح ترین عمل در ازای صحیح ترین اندیشه از طریق حضرت امام«رضوان الله علیه» سرزد که رجوع اصلی ایشان به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه بود و فرهنگ انتظار با آن خصوصیات که عرض شد، به خوبی در متن انقلاب اسلامی محقق شد، زیرا مبنای صدرایی حضرت امام بستر لازم برای رجوع به «وجود» را هموار کرده بود تا بتوانند به حقیقی ترین «وجود» در عالم امکان نظر کنند.

حقیقی ترین اندیشه و حقیقی ترین عمل

تمام زندگی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» به لطف الهی با تحقق انقلاب اسلامی به ثمر رسید. جایگاه انقلاب اسلامی در این هستی نظر به انقلاب مهدی عجل الله تعالی فرجه است و حضرت امام می فرمایند صاحب این انقلاب، حضرت صاحب الأمر علیه السلام است إن شاءالله بیایند تا ما امانت را به او تسلیم کنیم.(2) یعنی با این که تمام فکر و ذکر و حیات حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» با این انقلاب محقق شده تازه آن را امانتی می بینند که صاحبش حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است. این نشان می دهد رجوع حضرت امام رجوع بسیار دقیقی بوده است.

این نگاه به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه که انقلاب اسلامی را امانتی از آن حضرت می دانند، نشان می دهد هیچ عملی، عمل نیست و

هیچ اندیشه ای، اندیشه نیست مگر این که آن اندیشه و آن

1- صحیفه ی امام، ج 8 ، ص 374.
2- ر.ک صحیفه ی امام، ج 15، ص 385.

عمل به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه رجوع داشته باشد، زیرا حضرت یک حقیقت متعین در عالم هستی می باشند که انسان با رجوع به آن حضرت - به عنوان انسان کامل- به آرمانی ترین نحوه ی وجودِ خود رجوع کرده است. در همین رابطه بزرگان فرموده اند: «رجوع به وجود، فکر و ذکر می آورد.»

حرف فوق، حرف عالمانه ای است که مبنای عرایض بنده را تشکیل می دهد و بر این اساس باز تأکید می کنم اگر شما بخواهید فکر کنید باید مبنا داشته باشید و قبلاً عرض شد در تاریخ معاصر اگر خواستیم درست فکر کنیم باید فکر خود را در سیره ی علمی و عملی حضرت امام قرار دهیم. عرض بنده به این اعتبار است که رجوع خودِ حضرت امام«رضوان الله علیه» نیز به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه است که به عنوان واسطه ی فیض، حقیقت وجود همه ی مخلوقات عالم اند، از این طریق است که مبادی ما یک چیز ذهنی نخواهد بود.

اگر توانستیم وجودی فکر کنیم، صاحب فکر می شویم، چون رجوع به وجود، فکر می آورد وگرنه آن چه به نام فکر در میان است فکر نخواهد بود. تمام این فکرهایی که اسمش فکر است ولی رجوع به حقیقت وجود در جمال انسان کامل ندارد را بررسی کنید و با دقت ارزیابی نمایید، متوجه می شوید یک تاریخ بی فکری است، تفکر ژورنالیستی نمونه ی خوبی از بی فکری است. کتاب هایی که در تاریخ معاصر به نحوی رجوع به وجود در جمال حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه و به تبع آن به انقلاب اسلامی ندارند، بی فکری های وَرم کرده اند. آیا حیفِ بشر امروز نیست که حقیقت را از مسیر صحیح دنبال نکند؟ معلوم است وقتی با نظر به «وجود» فکر کردیم، فکر ذکر می آورد و ذکر یعنی در حضور حقیقت قرارگرفتن. اگر «وجود» ظهور کرد همه ی معضلات بشر حل می شود. در خطاب به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه می توان گفت:

ای

جمال تو جواب هر سؤال

مشکل

از تو حل شود بی قیل و قال

وقتی گفته می شود «رجوع به وجود، فکر و ذکر می آورد» سخنی کاملاً منطقی گفته شده، زیرا مقابل «وجود»، ماهیت است، رجوع به ماهیت، رجوع به «وجود» نیست و از آنجایی که حقیقی ترین حقایق در عالم امکان وجود مقدس واسطه ی فیض است، پس تنها اندیشه و عملی، اندیشه و عمل حقیقی است که رجوعِ وجودی به آن حضرت داشته باشد، و در این راستا به ذکر و حضور برسد. این ها مقدمه بود تا إن شاءالله بفهمیم در کجای تاریخ قرار داریم و باید از کجا عبور کرد و به کجا نظر نمود.

ص: 272

خدایا به حقیقت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه راه آشنایی و شناخت امام را برای ما آسان بگردان.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 273

جلسه یازدهم: راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی عجل الله تعالی فرجه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

راه امروز ما

با توجه به مباحث گذشته روشن شد به اعتبار واسطه ی فیض بودن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه - در فرهنگ انتظار- رجوع به حقیقی ترین وجود در عالم امکان است. با توجه به این امر است که عرض شد «اگر وجود مبنای تفکر جامعه ای شد، بهترین تفکر و بهترین عمل ظهور می کند» و اساس مکتب حضرت امام روح الله«رضوان الله تعالی علیه» همین موضوع است که از یک طرف به مهدی عجل الله تعالی فرجه نظر دارد و از طرف دیگر به مکتب اصالت وجود صدرایی فکر می کند.

با دقت در موضوع فوق بنده تأکید می کنم راه امروز ما تفصیل فرهنگ مهدویت است در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام، تا از یک طرف به راحتی از سوبژکتیویته ی غربی نجات

یابیم و از طرف دیگر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع داشته باشیم و به بهترین فکر و بهترین عمل نایل شویم.(1)

پس اولاً: باید رجوع به «وجود» را در مکتب حضرت امام اصل بگیریم. ثانیاً: در رجوع به وجود، رجوع به وجودِ متعینِ محقَق درخارج یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مدّ نظر ما باشد و نه یک وجود ذهنی انتزاعی. در این صورت ما از آن نوع اصالت وجودی که مکتب ابن سینا معتقد است و بر وجودات متباین تأکید می کند، عبور می کنیم. حتی از اصالت نوری که مکتب اشراقِ سهروردی مدّ نظر دارد نیز می گذریم.(2)

1- در مکتب حضرت امام است که در راستای رجوع به «وجود» به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نظر می شود و این تفاوت اساسی اندیشه ی حضرت امام نسبت به مهدویت است با گروه هایی مثل انجمن حجتیه که صرفاً یک نگاه احساسی به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دارند.
2- دو اصطلاح «وجود» و «نور» در مکتب شیخ اشراق با مکتب حکمت متعالیه فرق دارد. نوری که مدّ نظر شیخ اشراق است دقیقاً معادل وجود نیست زیرا مانند وجود فراگیر نبوده و همه ی موجودات را شامل نمی شود. از نظر او لفظ نور تنها بر موجودات خاصی چون «نور الانوار»، انوار قاهره و عقول عالیه و عقول عرضیه و نیز نورهای عرضی اطلاق می گردد و بدین ترتیب موجودات جسمانی از حوزه ی نور خارج می باشند و به همین دلیل بر موجودات جسمانی، «ظلمت» اطلاق نموده است.(حکمت الاشراق، ص: 107) از نظر حکیم ملاهادی سبزواری نیز نوری که مورد نظر سهروردی است اخص از وجود است (سبزواری، ملا هادی، تعلیقه بر اسفار (پاورقی اسفار)، ج: 2، ص:17 و 1، ص: 135). ملاصدرا نیز بر همین رأی است. آنجا که سهروردی از اختلاف نور سخن به میان آورده و بر این اعتقاد است که حقیقت نور مختلف نیست مگر به کمال و نقص و شدت و ضعف. ملاصدرا بیان می دارد که این نکته مسئله ی مهمی است اما درباره ی «وجود» مهم تر است چرا که حیطه ی وجود وسیع تر از نور است(الحاشیه علی شرح حکمه الاشراق، قم: انتشارات بیدار، چاپ سنگی، ص 304). ملاصدرا در جای دیگر چنین بیان می دارد که اگر مراد از نور «ظاهرٌ بِذاتِهِ و مُظْهِرٌ لِغیره» باشد در آن صورت مساوق وجود و عین آن است و به عقیده ی او سهروردی در فلسفه ی خود از لفظ وجود به لفظ نور عدول کرده و سپس نور را به چیزی اخص از وجود یعنی به واجب

الوجود، و وجودات عقول و نفوس و انوار عرضی محصور نموده است و اجسام و هیئت ها را غواسق و هیئت های مظلم نام نهاده است در حالی که حق این است که هر وجودی حتی وجود اجسام، نور است، وجود ضعیف به دلیل خفای وجود و استیلای عدم بر ماهیتش به ظلمت متصف می گردد. (الاسفار الاربعه، ج: 4، ص:88) ملاصدرا نیز به کرات در اسفار اربعه لفظ نور را در فلسفه ی خود به کار برده است اما کاربرد او با کاربرد شیخ اشراق این تفاوت را دارد که در اسفار مراد از نور، خودِ وجود است که از عالی ترین رتبه یعنی واجب الوجود بالذات تا نازل ترین مرتبه یعنی ماده ی اولی را شامل می گردد و به همین دلیل است که ملاصدرا قائل است به این که «نور» «مساوق» با «وجود» است و در نتیجه کلیه ی احکام نور از قبیل بساطت و وحدت بر آن نیز بار می گردد. در حالی که سهروردی نور را دقیقاً معادل وجود و به جای آن به کار نبرده است چون در آن صورت باید وجود جواهر را نیز شامل می شد در صورتی که وجود جواهر در فلسفه ی اشراق «ظلمت» خوانده شده است. از این جا نیز می توان چنین نتیجه گرفت که ظلمت نیز دقیقاً با عدم، مطابقت ندارد زیرا از دیدگاه شیخ اشراق موجوداتی چون جواهر جسمانی، «ظلمت» هستند، در حالی که معدوم نیستند.

فرق «وجود» در مکتب ملاصدرا با اشراق در مکتب سهروردی در این است که با آنچه ملاصدرا مطرح می کند می توان نظام سازی کرد و به تمدن اسلامی دست یافت، زیرا اصالت وجودِ صدرایی در عین اشراقی بودن، کاملاً عقل ها را مخاطب قرار می دهد ولی در مکتب اشراقی سهروردی نمی توان تا این حدّ عقل ها را به تفکر دعوت نمود و به سلوک فلسفی راهنمایی کرد. مکتب صدرایی تفکری است اجتماعی جهت رسیدن به تفاهم و وحدت حقیقی، ولی آن چه مرحوم سهروردی در مکتب اشراقی اش طرح می کند در عین آن که نظر به واقعیتی است نوری ولی یک تفکر اجتماعی نیست تا بتوان بر مبنای آن یک نظام اجتماعی همه جانبه ای را شکل داد و آن اندیشه را مبنای تفکر اجتماع قرار داد. به همین جهت با ظهور حکمت متعالیه مکتب شیخ اشراق تا حد زیادی به حاشیه رفت.

مقصد اسلام تدوین نظامی است مبتنی بر شریعت الهی و در این راستا نیاز به فقه و فلسفه دارد، زیرا همین طور که فقه، امور جامعه اسلامی را در احکام و اصول عملیه تدوین می کند، فلسفه، مبادی تفکر جامعه را براساس وَحی الهی و انوار قرآنی تدوین می نماید و بر این اساس ملاصدرا حکمت متعالیه را تدوین کرد و حضرت امام و مقام معظم رهبری بر آن تأکید دارند. در راستای تمدن سازی است که موضوع مهدویت مطرح است و در فرهنگ انتظار مهدی عجل الله تعالی فرجه عرضه می داریم: «أَيْنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلُّ الْأَعْدَاءِ، أَيْنَ جَامِعُ الْكَلِمَهِ عَلَى التَّقْوَى»(1) کجا است آن کسی که موجب عزت مندی اولیاء الهی و خواری دشمنان خدا خواهد بود، کجا است آن کسی که همت های اجتماع را بر مبنای تقوا شکل دهد. در این فراز نظر به نظامی دارید که انسان های برتر در آن حاکم باشند و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نظامی را مدون می کنند که نظام ارزشی آن بر مبنای ارزش گذاشتن به اولیاء الهی است و دشمنان خدا در آن ذلیل اند و نمی توانند ابتکار امور را در دست بگیرند و تنها با محوریت تقوا جامعه اداره می شود.

ملاحظه کنید چگونه در فراز فوق در دعای ندبه، نگاه ما در فرهنگ انتظار، نظر بر روی جمع و اجتماع است، وقتی معلوم شد فرهنگ مهدویت نظر بر تحقق اجتماع دارد می فهمیم که در فرهنگ انتظار آن چه مدّ نظر است نظام سازی است با توجه به این امر آن نوع رویکردی را در فلسفه و عرفان مورد توجه قرار می دهیم که جامعه ی اسلامی شکل بگیرد و تفاوت مکتب ملاصدرا با مکتب شیخ اشراق در همین جا است. پس در واقع اصالت وجودی که ملاصدرا

1- مفاتيح الجنان، دعاى ندبه.

می گوید در عین احترام به نظر شیخ اشراق، نظر به وجود نوری نظام ساز دارد، که وسعت آن از آن «نوری» که شیخ اشراق مطرح می کند وسیع تر است.

پشتوانه ی فلسفی نظام اسلامی

تمدن غربی مبتنی بر فلسفه ا ی است که بر آزادی و دموکراسی و بر مبنای اومانیسم و محوریت امیال انسان بنا شده. امتداد فلسفه ی غرب پس از چند صدسال به نظام سیاسی موجود در غرب منجر شد. اگر تمدن اسلامی بخواهد ایجاد شود و در خارج عینیت بیابد باید سالیان سال بگذرد تا به نقطه ی مطلوب خود برسد. تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن دیگری با پشتوانه ی فلسفی مخصوص به خود می تواند جلو برود و آن پشتوانه ی فلسفی غیر از حکمت متعالیه نیست، حتی صاحب نظرانی که مخالف ایده ی انقلابی هستند، می پذیرند که حکمت متعالیه و فلسفه ی اسلامی در انقلاب اسلامی تأثیرگذار بوده(1) هرگز نمی شود نظامی را ایجاد کرد که این نظام فاقد پشتوانه ی فلسفی و نظری باشد، زیرا هیچ عملی بدون اندیشه قابل تحقق نیست. حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در جواب به سؤال «حسنین هیکل» که از ایشان می پرسد چه اندیشه ها و اندیشمندانی بر شما تأثیرگذار بوده اند؟ می فرمایند: «در فلسفه: ملا صدرا، از کتب اخبار: کافی، از فقه: جواهر.»(2) و نیز در دعوت گورباچف به اسلام، موضوع حکمت متعالیه ی صدرا و عرفان محی الدین را مطرح می کنند. زیرا آموزه های دینی ما در مکتب ملاصدرا به یک نظم منسجم در آمده و می تواند پشتوانه ی فلسفی انقلاب اسلامی و تمدن اسلامی باشد.

این که حضرت امام به عنوان یک عارف، وارد سیاست می شوند را باید در اسفار اربعه به خصوص در سفر چهارم دنبال کرد که سالک در بین خلق حاضر می شود تا زمینیان را به آسمان متصل گرداند و علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه» بر مبنای همین حکمت متعالیه، کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را می نویسند و در مقابل اندیشه های الحادی آن زمان می ایستند، این جا دیگر فقه کافی نیست. اساساً انجام برخی از فعالیت ها جز با مبنای نظری و فلسفی امکان پذیر نیست و بسیاری از بزرگان انقلاب اسلامی در مکتب حکمت متعالیه درس آموخته اند و از این طریق به زوایای عمیق اندیشه ی حضرت امام نزدیک شده اند و به همان اندازه به سیاست متعالی

1- به مجله ی سوره اندیشه، شماره ی دوم از دوره ی جدید، ص49- 48 رجوع شود.

2- صحیفه ی امام، ج 5، ص 271.

نظر دارند که بین عالم ماده و عالم غیب رابطه برقرار کرده است. با نظر به حکمت متعالیه به عنوان زیرساخت سیاستِ اسلامی، می توان به سیاست متعالی رسید و از آن جایی که پشتوانه ی انقلاب اسلامی تفکر فلسفی مخصوص به خودش است می توان به جریان هایی که با ظاهری مذهبی به فلسفه و عرفان به همان معنایی که حضرت امام بر آن ها تأکید دارند، حمله می کنند سوء ظن داشت و آن را حرکتی در راستای اهدافی دانست که به نفی حکومت اسلامی نظر دارند.

ملاحظه کردید که در فرهنگ مهدویت، ما به «وجود» رجوع داریم، اما وجود از آن جهت که در خارج متعین است و نه به وجود به عنوان یک مفهوم در ذهن. اشتباهی که دکتر فردید در ابتدا داشت همین بود که تصور می کرد حکمت متعالیه ی ملاصدرا از جنس فلسفه هایی است که تفکر نسبت به «وجود» را در حجاب می برد، چون ایشان تحت تأثیر هایدگر، معتقد بود تاریخ فلسفه، تاریخ دورشدن از معنای وجود است. ولی وقتی با انقلاب اسلامی و حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» روبه رو شد که از یک طرف مرد عمل و انقلاب است و از طرف دیگر سخت به مکتب صدرایی نظر دارد، متوجه شد حکمت متعالیه نظر به وجودی دارد که عین خارجیت است و به مهدی عجل الله تعالی فرجه ختم می شود. دکتر فردید متوجه شد در مکتب ملاصدرا؛ «وجود» به نحوی زنده قابل درک است و اگر به این لحاظ و با چنین رویکردی رجوع به «وجود» داشته باشیم راه تفکر گشوده می شود و ملاصدرا سخت مواظب است که در تفکر، اصالت را به «وجود» دهد، آن هم به وجودی که عین خارجیت است، و نه وجودِ مفهومی، بدون آن که سایه ی «سوبژکتیویته» و «اُبژکتیویته» بر ذهن او حاکم باشد. دکتر فردید در تحلیل شخصیت هایدگر از همین مبنا کمک می گیرد و می گوید: تمام هَمّ هایدگر آن است که اصالت را به «وجود» و به «الله» دهد. فردید در ذیل اندیشه ی امام، در نگاه به ملاصدرا«رحمه الله علیه» تجدید نظر می کند و می گوید: «وجودِ ملاصدرا متعالی از وجودِ ذهنی و عینی است، در فلسفه ی ملاصدرا تعالی و دفاع از قرآن مطرح است»(1) می گوید: «ملاصدرا؛ پریروز دارد».(2)

در واقع مکتب ملاصدرا، با نگاه به فرهنگ مهدویت جمع اشراق و مشاء است. روح مکتب ملاصدرا نشان می دهد که متوجه نظام سازی و تمدن اسلامی است و همین که قلم روی کاغذ

1- سید موسی دیباج، مفردات فردیدی، ص 229.
2- همان، ص 231 و 290.

می گذاشته جهانی فکر می کرده و به وجودی رجوع داشته که در آن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و حکومت جهانی حضرت مطرح است. چه ظلم بزرگی است اگر مکتب اصالت وجودِ صدرایی را به وجودی سوق دهیم که مفهومی است، در آن صورت از روح مکتب صدرائی که به مهدی عجل الله تعالی فرجه نظر دارد و متوجه اولین تجلی از وجود مطلق در عالم خارج است، خارج شده ایم.

مهدی عجل الله تعالی فرجه و احاطه ی کلی بر عالم

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه حقیقتی است وجودی که تمام عالم از او و در او و با او است.(1) فهم فرهنگ مهدویت بدون نظر به عالم وجود و حضور فعّال حضرت در عالم، یک باور ذهنی است و منجر به ظهور حضرت بقیت الله نمی شود. مقام مهدی عجل الله تعالی فرجه به عنوان انسان کامل، مقام جامع اسماء الهی است که قرآن در وصف آن مقام می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا»(2) اگر مهدی عجل الله تعالی فرجه حامل همه ی اسماء الهی است، یکی از اسماء الهی، «سلطان» است و در دعای جوشن کبیر ندا می کنید: «يَا بُرْهَانُ يَا سُلْطَانُ يَا رِضْوَانُ...» و یا در دعایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده اظهار می دارید: «یا الله، یا سلطان السموات و الارض...»(3) و یا در دعای کمیل عرضه می داریم «بِسُلْطَانِکَ الَّذِی عَلا كُلَّ شَیْ ءٍ» سوگند به احاطه ی الهی است به این معنا که حضرت حق بر همه چیز احاطه دارد، همچنان که اظهار می دارید: «وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ كُلَّ شَیْ ءٍ» و سوگند به رحمت تو که همه ی اشیاء را فرا گرفته است. از آن جایی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه حامل همه ی اسماء الهی است پس باید در مورد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تا این حدّ اندیشه نمود. زیرا نورِ «وَسِعَتْ كُلَّ شَیْ ءٍ» و «ذَلَّ لَهَا كُلُّ شَیْ ءٍ» همه با مهدی عجل الله تعالی فرجه است تا آن جایی که معتقدیم همان اسمائی که ارکان همه ی عالم را فرا گرفته است و می گویید: «وَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ءٍ» برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه محقق است. یعنی مکتب مهدی عجل الله تعالی فرجه که حامل همه ی اسماء الهی است رجوع به ارکان همه ی اشیاء -که همان «وجود» است- دارد. و خصوصیت این مکتب جهانی بودن است و اگر بخواهیم مکتب مهدی عجل الله تعالی فرجه به صحنه بیاید باید نظر به «وجود»

1- در رابطه با حضور حقیقت همه ی اسماء در حامل اسم اعظم به کتاب حقیقت نوری اهل البیت علیه السلام. ص 319 تحت عنوان نحوه ی وجود اسم اعظم، رجوع فرمائید.
2- سوره ی بقره، آیه ی 31.
3- کفعمی، بلد الامین، ج 1، ص 419.

داشته باشیم. مقابل مکتب مهدی عجل الله تعالی فرجه، مکتبی است که به جای نظر به «وجود»، نظر به ماهیت دارد و موضوعات اعتباری را مدّ نظر خود قرار می دهد و به مجاز می پردازد.

هرگز اتفاقی نیست که فرهنگ مدرنیته به جای رجوع به حقیقت، به مجاز می پردازد، این نشانه ی نهایت دوری از حقیقت و تقابل با نور آخرالزمان است. مدرنیته آن اندازه که خود را به صفحه ی مانیتور و پرده ی سینما مشغول کرده - که تماماً مجاز است- به واقعیات توجه نکرده. عکس و تصویرِ صفحه ی مانیتور و پرده ی سینما، حکایت از چیزهایی می کنند که در واقعیت اند ولی خودِ واقعیت با خصوصیاتی که در فضای واقعیت دارد، در جای دیگری است. وقتی شما با منظره ای روبه رو می شوید که در تلویزیون نمایش می دهد با ذهنیات خودتان به سر می برید، آن ذهنیات حکایت از چیزی می کند که در واقعیت است، این منظره غیر از واقعیت بیرونی است که می تواند مظهر اُنس با «وجود» باشد. روح غرب زدگی، ما را از این موضوع غافل کرده که در این رویارویی ها، ذهن ها با همدیگر تعامل دارند، بدون آن که به حقیقت نظر شود، آیا در چنین فضایی جایی برای وحدت حقیقی می ماند؟

تمام غرب نظر به مجاز دارد و عبور از غرب چیزی نیست جز عبور از مجاز به سوی حقیقت که صورت نظام سازی و کاربردی اش عبور از ماهیت به سوی وجود است با مدّ نظر داشتن مهدی عجل الله تعالی فرجه در فرهنگ انتظار.

جهانی بودن فرهنگ انتظار زمینه ای است تا مکتب وجودی مهدویت به جای مکتب مجازی مدرنیته قرار گیرد و لذا اگر بتوانیم حقیقتاً به «وجود» رجوع کنیم، به طلوع مکتب مهدویت امیدوار خواهیم شد و انقلاب اسلامی از همین جهت به وجود رجوع دارد، و نمی تواند با تفکر هیوم و کانت در تقابل نباشد.

وقتی بحث «وجود» در مکتب حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» تبیین شد، روشن می شود چرا برای عبور از فرهنگ مدرنیته باید به تفصیلِ مکتب حضرت امام پرداخت، مکتبی که جلوه ای از نظر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است. باید نقطه ی عبور از دنیای مجازی فرهنگ مدرنیته را بشناسیم و تا با افکار هیوم و کانت آشنا نشویم و جایگاه تاریخی آن ها را نفهمیم نمی دانیم از چه چیزی باید عبور کنیم و چرا. بعداً عرض

خواهم کرد که هیوم و کانت به هیچ واقعیتی اصالت نمی دهند، تعجب نکنید وقتی عرض می کنم حتی کانت نمی تواند معتقد به هیچ حقیقتی در خارج از ذهن باشد و به همین جهت به همه پیشنهاد می کند بیائید به دریافت های خودمان قانع باشیم. در حالی که مکتب حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» متوجه مهدی عجل الله تعالی فرجه است و مهدی عجل الله تعالی فرجه

ص: 281

یعنی؛ «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» به طوری که معتقدیم وجودِ عالم به وجود مهدی عجل الله تعالی فرجه است.

انقلاب اسلامی و طراز جهانی مهدویت

با نظر به مقدماتی که جهت فهمِ دو طرفِ قضیه فراهم شده است می توان سخن را ادامه داد و تأکید کرد تا «وجود» را نفهمیم حتماً مهدی عجل الله تعالی فرجه را نمی فهمیم و تا مهدی عجل الله تعالی فرجه را نفهمیم تمدنِ مقابله با حضرت را نخواهیم شناخت. اگر مهدی عجل الله تعالی فرجه را با نظر به جایگاه وجودی شان درک نکنیم و خود را از عالم مجازِ مدرنیته بیرون نیاوریم، به اسم طرفداری از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مقابل ایشان می ایستیم، که نمونه ی آن را در انجمن حجتیه به صورت علنی دیدید که چگونه روبه روی انقلاب اسلامی و حضرت امام ایستادند(1) و امروز هم کم نیستند افرادی که به صورت غیر علنی همین کار را می کنند. به اسم این که می خواهند به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع کنند، چون مبنای نظری دشمنِ حضرت را درست نمی شناسند، عملاً به نفع اردوگاه دشمنان حضرت مهدی علیه السلام عمل می کنند. این ها غافل اند که با طلوع انقلاب اسلامی، فرهنگ مهدویت به صورت جهانی اش ظهور کرده - نه به صورت فردی آن- باید مهدویت را با طراز جهانی اش مدّ نظر قرار داد و آن را مطرح کرد تا بتوان فرهنگِ جهانی شده ی غرب را به عقب راند. غربِ جهانی شده، زمینه ی جهانی شدن مهدویتی است که به مقابله با فرهنگ مدرنیته آمده و از آن جایی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مظهر کلیه ی اسماء الهی است باید مهدویت نیز به همان شکلی مطرح شود که در ذات خود هست.

مبنای ما این دو نکته است، اولاً: رجوع به حقیقت یا «وجود» و این تنها رجوعِ حقیقی برای انسان است که منجر به پوچی نمی شود، ثانیاً: در راستای رجوع به وجود، رجوع مان به حقیقت یا وجودِ مطلق است که همان رجوع به حضرت حق یعنی حضرت الله است و در عمل تنها با

1- امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می فرماید: «دیروز حجتیه ای ها مبارزه را حرام کرده بودند و در بحبوحه ی مبارزات، تمام تلاش خود را نمودند تا اعتصاب چراغانی نیمه شعبان را به نفع شاه بشکنند، امروز

انقلابی تر از انقلابیون شده اند.» (منشور روحانیت 3/12/67). صحیفه امام، ج21، ص281.

رجوع به امامان علیهم السلام که صورت متعین اسماء الهی هستند، رجوع به حق محقق می شود که امروز امیرِ درِ این میکده حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است.(1)

باید به خوبی متوجه بود که اولاً: رجوع به وجود، رجوع به حقیقت است زیرا ماهیت و کثرت در ذات خود حقیقتی ندارد. ثانیاً: متوجه باشیم که رجوع به «وجود» به صورتی که تشیع مدّ نظر دارد انجام گیرد و نه به صورت انتزاعی آن که در پنهان خود یک نحوه وَهابیت نهفته دارد. شیعه رسیده است به این شعور که ائمه علیهم السلام صورت متعین اسماء الهی اند. در همین رابطه حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «یفْصِلُ نورُنا مِن نور ربِّنا، کشُعاعِ الشّمسِ مِنَ الشّمس»(2) نور ما مثل نور خورشید که از خورشید نمایان شد، از نور پروردگارمان تجلی کرد. و از آن جایی که حضرت حق در جمال اسماء الهی خود را نشان می دهد، حق در جمال ائمه ی معصومین علیهم السلام در عالم ظهور می کند. مخالفت وَهابیت با این موضوع ریشه در فهم انتزاعی آن ها از خدا دارد که متوجه خدایی نیستند که همواره در تجلی است و کامل ترین مظهر تجلی او انسان کامل است. خدای انتزاعی، خدایی نیست که دارای تجلی است و عالی ترین تجلی او مظهر همه ی اسماء او یعنی انسان کامل است. تفاوت این دو دیدگاه آن قدر اساسی است که به گفته ی آقای سعید خلیل اویچ از مسلمانان صربستان، وهّابی ها فقط با تشیع درگیرند، حتی اگر بفهمند در یکی از کشورهای دنیا یک روح عرفانی که به تشیع نزدیک است در حال ریشه گرفتن است با آن درگیر می شوند.(3) برعکسِ روح وَهّابی ها، تفکر شیعه با نظر به مهدی عجل الله تعالی فرجه موجودِ در عالم، یک روح قدسی است و اصالت را به عالم غیب می دهد. این یک اتفاق اساسی است که در تاریخ رخ داده است به طوری که در حال حاضر نسبت به دین، دو نگاه مقابل هم ایستاده اند، یکی به خدای ذهنی معتقد است و هیچ مظهری را برای خدا بر نمی تابد و یکی به خداوند به عنوان وجود مطلق معتقد است که جامع همه ی کمالات است و همواره در حال تجلی است و اوّلین تجلی او انسان کامل است که حامل همه ی اسماء الهی می باشد و حضرت امام به عنوان شخصیتی که در تاریخ معاصر بنا دارد تمدنی مبتنی بر دین را پایه گذاری کند، بر نگاه دوم

1- رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:«لَوْ لَا أنَا وَ عَلِیٌّ مَا عُرِفَ اللَّهُ وَ لَوْ لَا أنَا وَ عَلِیٌّ مَا عُبِدَ اللّه..» (کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص 858)

2- بحار الأنوار، ج 25، ص 17.

3- مجله ی خط، شماره ی 4، مهر و آبان سال 90.

تأکید دارد و بنا دارد آن اندیشه را در همه ی مناسبات جامعه سرایت دهد و امور جامعه را براساس آن دیدگاه جلو ببرد و مدیریت کند.

وقتی معتقد باشیم رجوع به حقیقت یا وجودِ مطلق در عمل تنها با رجوع به امامان علیهم السلام که صورت متعین اسماء الهی هستند، محقق می شود و در حال حاضر با رجوع به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه نتیجه بخش است، می فهمیم چرا تأکید می شود تنها جامعه با رجوع به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه به بهترین اندیشه و عمل مبادرت می کند و از آن طریق بهترین اندیشه و بهترین عمل به سراغ آن می آید. بنده امیدوارم در این جلسه موضوع فوق روشن شود و هر اندازه لازم است خواهران و برادران موضوع را باز خوانی و بازبینی کنند تا هیچ ابهامی نماند و به عنوان مبنای تفکر بتوانید از آن بهره مند شوید.

عرض شد ماهیت در مقابل وجود قرار دارد و معلوم است آن چه در مقابل وجود است، عدم است، پس ماهیت عدم است، از طرفی معلوم است اگر اندیشه به «وجود» متکی نباشد، نظر به اعتباریات دارد که به خودی خود مبنای واقعی و خارجی ندارد، پس اگر وجود مدّ نظر نباشد، اندیشه و تفکر بر اعتباریات و نیستی ها متکی است و بر عکس، وقتی نظر به «وجود» باشد، تفکر؛ تفکر حقیقی است و عملِ مبتنی بر تفکرِ حقیقی، عملی است واقعی و نه وَهمی. از آن طرف روشن است وجودِ متعینی که وجود همه ی عالم از او ریشه می گیرد، وجود مقدس حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه است که واسطه ی فیض الهی است و اندیشه ی صحیح، اندیشه ای است که به آن حضرت نظر دارد. ممکن است بفرمائید وجودِ همه ی مخلوقات از خدا است، این حرف درستی است ولی اگر مواظب نباشید با این جمله ممکن است در دامن یک نوع وَهّابیت بیفتید و متوجه نباشید حضرت حق با اولین تجلی خود به عنوان کامل ترین مخلوق، نظام وجود را ایجاد کرده و اسماء خود را به نمایش گذارده تا شناخته شود. اگر از این نکته غفلت شود تنها یک خدایی می ماند که با انتزاع ذهنی می توان به وجود او آگاه شد. این نوع خداشناسی خواسته یا ناخواسته در پنهان خود یک نوع وَهّابیت و دشمنی با حقیقت را به همراه دارد، هرچند ممکن است با علم به وجود ذهنی، به ظاهر خود را شیعه بدانیم، ولی شیعه ای می شویم که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» را نجس می دانیم و کاسه ای را که مرحوم آقا مصطفی از

آن آب می خورد آب می کشیم. چون پدر مصطفی حکمت درس می دهد و در آن حکمت معتقد به خدایی است که دارای تجلی است.(1)

با توجه به مقدمات فوق است که گفته می شود: اگر به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه رجوع شود، بهترین اندیشه و عمل به سراغ انسان می آید و در مقابل، هر اندازه رجوعِ انسان به ماهیت باشد به بدترین اندیشه و عمل گرفتار می شود.

آفات رجوع به مجاز

راز این که می بینید امروز هیچ فرقی بین غرب و وَهّابیت در مواضعی که مقابل نظام اسلامی می گیرند نیست را باید در خدایی که می شناسند جستجو کنید، چون کسی باور نمی کرد روزی وهّابیت با اسرائیل در مقابل حزب الله و حماس متحد شود. اسرائیل سَمبل غرب در جهان مدرن است. اگر از یک فرانسوی سؤال کنید مدینه ی فاضله ی تمدن غربی کجاست؟ می گوید اسرائیل. اسرائیل در دنیای غرب، غربِ شکوفاشده است، به اصطلاح می گویند اتوپیای فرهنگ مدرن است. با توجه به این امر ملاحظه می کنید وهابیت با اتوپیای دنیای مدرن متحد شده، چون هر دو عالَم را یک طور می بینند و یک آرمان مدّ نظرشان است، آیا غفلت از خدای مهدی عجل الله تعالی فرجه بدترین اندیشه و بدترین عمل را به همراه ندارد؟ و همه به جهت آن نیست که از حقیقت به مجاز نظر کرده اند؟

ما تا هیوم و کانت را درست نشناسیم معنی زندگی در مجاز را که غرب بر آن بنا شده نمی فهمیم و از غفلت های خود نسبت به عدمِ رجوع به حقیقت آگاهی نمی یابیم. گمان می کنیم باورهای دینی، همان حالت ذهنی و درونی است، بدون آن که رجوعی به حقیقتِ خارجی داشته باشد.

وقتی روشن شد، «انتظار»، فرهنگِ رجوع به حقیقتِ وجود است معنی نظر به انقلاب اسلامی جای خود را می یابد که چرا امروز تنها نگاهِ درست در این عالم، نگاهی است که در فضای انقلاب اسلامی می توان به عالم داشت، زیرا ما انقلاب اسلامی را چیزی می دانیم که توسط بنیانگذارش به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه هدیه شده و با نظر به مهدی عجل الله تعالی فرجه شکل گرفته و به مهدی عجل الله تعالی فرجه نیز ختم می شود. همین طور که در مورد خدا می گوئیم «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»(2) و مبدأ و

1- ر.ک: پیام حضرت امام در تاریخ 3/12/1367 به طلاب تحت عنوان «منشور بیداری».
2- سوره ی حدید، آیه ی 3.

انتهای هر چیزی را به خدا مربوط می دانیم و معتقدیم از خدا شروع می شود و به خدا برمی گردد. در مورد حضور نور مهدی عجل الله تعالی فرجه نیز همین اعتقاد را داریم که او نیز در عالم امکان «الْأَوَّلُ وَالْآخِر» است عالَم به نور محمدی صلی الله علیه و آله که نور اول است، ظهور می کند و به نور مهدی عجل الله تعالی فرجه که مقام تفصیلی حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله است، ختم می شود. انقلاب اسلامی از زمان امامت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه شروع شده و به مهدی عجل الله تعالی فرجه هم ختم می شود. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» ذیل وجود مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه خود را پروراندند و مأمور تحقق این انقلاب شدند و بر این اساس می فرمایند: صاحب این انقلاب، حضرت صاحب عجل الله تعالی فرجه است، إن شاءالله بیایند تا ما امانت را به ایشان تسلیم کنیم.(1) از این جمله ساده نگذرید، دقت کنید که می فرمایند: انقلاب اسلامی از نور خودِ حضرت شروع شده و به حضرت برمی گردد، به همین جهت اگر در برهه ای از زمان بعضی از مدیریت ها زاویه هایی نسبت به مبانی انقلاب پدید آوردند انقلاب اسلامی توانست آن ها را در کوره ی خود ذوب کند و با قدرت بیشتر به راه خود ادامه دهد، زیرا انقلاب اسلامی دارای ذاتی است که آن ذات، به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع دارد. اگر در انقلاب اسلامی رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نهفته است، چنان چه در جایی هم از مقصد خود زاویه پیدا کرد، چون مقصد اصلی آن کاملاً در صحنه است باز به آن مقصد برمی گردد. مقام معظم رهبری«حفظه الله» فرمودند:

بعضی از مدیریت ها در بخشی از برهه های این سی سال زاویه هائی با مبانی انقلاب داشتند؛ اما ظرفیت انقلاب توانست این ها را در درون خود قرار بدهد؛ آن ها را در کوره ی خود ذوب کند؛ هضم کند و انقلاب بر ظرفیت خود، بر تجربه ی خود بیفزاید و با قدرت بیشتر راه خود را ادامه بدهد. آن کسانی که می خواستند از درونِ این نظام، به نظام جمهوری اسلامی ضربه بزنند، نتوانستند موفق بشوند. انقلاب راه خود را، مسیر مستقیم خود را با قدرت روزافزون تا امروز ادامه داده است و همه ی کسانی که با انگیزه های مختلف در درون این نظام قرار گرفته اند، خواسته یا ناخواسته، به توانائی های این نظام کمک کردند. به این حقیقت بایستی با دقت نگاه کرد؛ این ظرفیت عظیم، ناشی از همین جمهوریت و اسلامیت است؛ از همین مردم سالاری دینی و اسلامی است؛ این است که این ظرفیت عظیم را به وجود آورده است و

ص: 286

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 15، ص 385.

راز ماندگاری و مصونیت و آسیب ناپذیری جمهوری اسلامی هم این است و این را جمهوری اسلامی در ذات خود دارد و إن شاءالله آن را همواره حفظ خواهد کرد.(1)

ملاحظه کنید مقام معظم رهبری بر روی ذات جمهوری اسلامی تأکید می کنند، معتقدند جمهوری اسلامی قدرت آسیب ناپذیری و ماندگاری را در «ذات» خود دارد. زیرا با نور باطنی خاصی مدیریت می شود. مثل بدن شما که نفس ناطقه ی شما «ذات» آن است و اگر عارضه ای بر بدن وارد شود نفس ناطقه جهت اصلاح آن وارد عمل می شود. بعضی چیزها ذات دارند و بعضی چیزها ذات ندارند. این ساختمان ذات ندارد، یک موجود اعتباری است. قرآن ذات دارد و در رابطه با باطن غیبی اش می فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ»(2) این الفاظ صورت آن قرآن بلند مرتبه ای است که فقط مطهرون می توانند با آن تماس داشته باشند. انقلاب اسلامی به اعتبار غدیر و به اعتبار مهدی عجل الله تعالی فرجه، ذات دارد که باید در بحث ذات بینی به آن بپردازیم. عرض کردم شما ذات دارید و بدنتان ذات ندارد، بدنتان خاک می شود اما ذاتتان که همان نفس ناطقه تان باشد، هیچ وقت از بین نمی رود. ذات انسان در تعادل است و به جهت همین تعادلش است که اگر بدن مریض شد، باز به سلامت برمی گردد. به قول پزشک های قدیم مزاج آدم، آدم را به تعادل برمی گرداند، کافی است وقتی مریض شدید به نفس ناطقه فرصت دهید، تا بتواند بر روی بدن تأثیر بگذارد، فلسفه ی پرهیز و نخوردن غذا هنگام مریضی همین است. اگر چیزی ذات داشت در همه ی امور رجوعش به ذاتش است. اگر منحرف شد وقتی ذاتش فرصت پیدا کرد آن را به تعادل برمی گرداند. ممکن است در ابتدا باور نکنید که رهبری با چه مبنایی می فرمایند راز ماندگاری و مصونیت و آسیب ناپذیری جمهوری اسلامی در «ذاتش» نهفته است. فکر می کنید یک جمله ی عادی است ولی وقتی دقت کنید متوجه می شوید سخن ایشان، سخن با مبنایی است و مبتنی بر معارف ارزشمندی می باشد. هرجا بحث از ذات شود، نظر بر «وجود» است و در همین راستا عرض می کنیم این نگاه که رهبری به انقلاب اسلامی دارند همان نگاهی است که به «وجود» نظر دارد و عملاً در این نگاه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به عنوان «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» مدّ نظر قرار می گیرند که بحث آن گذشت.

1- مقام معظم رهبری«حفظه الله» در تاریخ 12/5/1388.
2- سوره ی واقعه، آیه ی 77.

عرض شد رجوع به خدا بدون نظر به اسماء الهی و مظاهر آن، متوقف شدن در مفهوم انتزاعی خداوند است و هرگز با این خدای ذهنی نمی توان با حقیقت، ارتباطی ملموس پیدا کرد(1) و عملاً کسی نمی تواند خدای ذهنی را عبادت کند و در ذیل ولایت او از انوار او بهره مند شود. خدای واقعی با نور اسماء حسنایش در جمال اولیاء الهی خود را نمایانده است. خداوند می فرماید: «سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»(2) به زودی نشانه های خود را در آفاق و در جان هایشان به آن ها نشان خواهیم داد تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. از این آیه روشن می شود که حضرت حق در جان انسان ها و در منظر مخلوقات، خود را می نمایاند. حضرت باقر علیه السلام در رابطه با این که سیره و گفتار امامان علیهم السلام مظهر جمال حضرت حق است می فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ لا یَکُونَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى یَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَ یَنْظُرَ اللَّهُ إِلَیْهِ فَلْیَتَوَالَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ یَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ یَأْتَمَّ بِالْإِمَامِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ إِذَا کَانَ کَذَلِکَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَیْهِ وَ نَظَرَ إِلَى اللَّه» (3)هرکه می خواهد بین او و خدا حجابی نباشد، تا خدا را ببیند و خداوند او را مشاهده کند، باید آل محمّد علیهم السلام را دوست بدارد و از دشمنانشان بیزار باشد، اگر در چنین شرایطی قرار گرفت خداوند به او نظر می کند و او نیز به خدا می نگرد.

ممکن است عزیزان تصور کنند می توان بدون نظر به آل محمد علیهم السلام، بدون حجاب، به حضرت حق نظر کرد در حالی که در آن صورت شما با خدای ذهنی خود که در اندیشه دارید به سر می برید که به تعبیر مولوی:

هر

چه اندیشی پذیرای فناست

وانکه

در اندیشه ناید آن خداست

حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در رابطه با آیت کبری بودن امامان معصوم علیهم السلام می فرمایند:

انسان کامل مثل اعلای الهی و آیت کبرای او و نبأ عظیم است و اوست که بر صورت حق آفریده شده و کلید معرفت خداوند است. هرکس او را بشناسد، در حقیقت خدای سبحان را

1- در رابطه با ارتباط وجودی با خدا از طریق مظاهر اسماء الهی، به کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل بیت علیهم السلام» از همین مؤلف رجوع شود.
2- سوره ی فصلت، آیه ی 53.
3- المحاسن، ج 1، ص 60.

شناخته است، زیرا انسان کامل با هر یک از اوصاف و جلوه های وجودی خود آیتی از آیات الهی است.(1)

امیدوارم به این جمله دقت کافی بفرمائید تا تصور نشود می توان بدون نظر به مظاهر اسماء الهی، به خدا رجوع کرد، چرا که در آن صورت به جای رجوع به خدا به فکری که از خدا داریم رجوع کرده ایم و نه به خدای واقعی.(2) قرآن در رابطه با رجوع به حضرت حق می فرماید: «وَلِلّهِ الأَسْمَاء الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»(3) برای خدا اسماء حسنایی هست، او را به آن اسماء حسنا بخوانید. عزیزانِ من خدا اسماء حسنا دارد، کجا دنبال خدا می گردید؟ می خواهی خدا را بخوانی باید او را در اسماء حسنایش جستجو کنی که در مظاهر او نمایان می شوند، پس باید مظاهر کامل اسماء الهی را پیدا کنی تا خدا را پیدا کرده باشی. در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِی إِذَا سُئِلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهَا أَجَاب»(4) مائیم آن اسماء حسنایی که وقتی از خدا با نظر به آن اسماء تقاضا شود، جواب داده می شود. یعنی باید به آن اسماء حسنا رجوع کنید تا خداوند به شما رو کند. چقدر این معارف بلند است، شرایط مناسبی می خواهد تا بر روی آن ها بحث کنیم، ما اینجا می خواهیم فقط جهت عرایضمان شاهد بیاوریم. اگر ما توانستیم این را بفهمیم که اسماء حُسنا نمود و مظهر می خواهد و کامل ترین مظهر آن جمال اولیاء معصوم است، معنی رجوع به خدا را به معنی واقعی فهمیده ایم و می توانیم در این راه سیر کنیم وگرنه در خدای ذهنی خود متوقف هستیم. چطوری باید امیرالمؤمنین علیه السلام را بنگریم تا به خدا رجوع کرده باشیم و او را خوانده باشیم؟ آیا جز این است که باید با دیدِ رجوع به «وجود»، آن ها را مظاهر اسماء الهی دید تا معلوم شود خداوند از طریق آن ها با ما سخن می گوید و از طریق نظر به شخصیت اشراقی آن ها می توانیم

1- ر.ک: شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، ص 91.

2- در رابطه با رجوع به خداوند از طریق مظاهرِ متعین آن حتی عرفایی که متوجه اهل البیت علیهم السلام نیستند، سعی می کنند قطبی را مدّ نظر داشته باشند تا رجوع آن ها به خداوند صِرفا ذهنی نباشد، در حالی که باید بدانند قطبِ مورد نظر آن ها نهایتاً مظهر چند اسم از اسماء الهی است، آن هم به صورت نازله و تا به امامان معصوم علیهم السلام که مظهر جامع

همه ی اسماء الهی به صورت کامل هستند، رجوع نداشته باشند به حضرت «الله» رجوع نکرده اند و به معنی واقعی همه ی نیاز خود را جواب نداده اند.

3- سوره ی اعراف، آیه ی 180.

4- بحارالأنوار، ج 27، ص 38.

به خدا رجوع کنیم و از انوار ایشان بهره مند شویم؟ اگر توانستیم امیرالمؤمنین علیه السلام را درست ببینیم آن وقت ملاحظه می کنید الی ما شاءالله انوار الهی در جمال آن حضرت در صحنه است. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِی لَا یَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»(1) سوگند به خدا مائیم آن اسماء حسنائی که خداوند عملی را از بندگان نپذیرد مگر آن که با معرفت به ما باشد. در این روایت حضرت تأکید می کنند که عمل هیچ کس قبول نمی شود مگر این که باید ما را بشناسد. نفرمودند صرفاً ما را تبعیت کند، چون تبعیت و اطاعت وقتی ارزش دارد که بعد از معرفت باشد. یعنی ما تا اولیاء معصوم را نشناسیم اسماء الهی را نیافته ایم تا رجوعِ درستی به خدا پیدا کرده باشیم و اعمال و عباداتمان برای خدا باشد و مورد پذیرش خدا قرار گیرد و این به شناخت مقدس صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه برمی گردد چون در روایت هم داریم؛ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّه»(2) کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است. معلوم است که هدف اصلی نجات ما از طریق عبادات، با معرفت به وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه محقق می شود، به اعتبار آن که امام زمان عجل الله تعالی فرجه «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» می باشند. تا نظر به مقام وجودی حضرت نداشته باشی مبنای حقیقتِ هیچ موجودی را نیافته ای، از طرفی تا وجود را نیابید معنای واسطه ی فیض بودن حضرت را نمی یابید و برای یافتن «وجود» باید خود را آزاد از هر اسم و رسمی احساس کرد که بحث آن گذشت.

وقتی با درک «وجود» توانستیم مقام واسطه فیض را درک کنیم می فهمیم معرفت به مقام حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه معرفت به مظهر کامل حضرت «الله» است و موجب می شود تا خدا را بشناسیم و از آن طریق او را عبادت کنیم و وقتی او را عبادت کردیم عباداتمان مورد قبول قرار می گیرد. و در این رابطه حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «لَا یَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»(3) خدا عمل هیچ بنده ای را قبول نمی کند مگر با معرفت به ما.

انسان اگر خدا را نشناسد نمی تواند عبادت کند و چون شناختِ خدای ذهنی شناخت واقعی نیست و خدا را باید در مظاهرِ اسماء و صفاتش شناخت، پس اگر بخواهیم خدا را بشناسیم باید

1- الكافى، ج 1، ص 144.
2- كمال الدين و تمام النعمه، ج 2، ص 409.
3- بحار الأنوار، ج 25، ص 5.

امام معصوم یعنی انسان کامل را بشناسیم، وقتی انسان کامل را شناختیم عملاً مظهر کامل اسماء الهی، یعنی حضرت الله را شناخته ایم، در این صورت است که حقیقتاً می توانید به خدا رجوع کنید و با انوار الهی مأنوس شوید.

نقطه ی شروع

عرض شد رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به معنای رجوع به حقیقتی است که «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است و این به معنی رجوع به مرتبه ای از وجود است که منشأ وجود همه ی مخلوقات می باشد و شخص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه حامل این مقام اند و این مقام، باطن آن حضرت را تشکیل می دهد و تمام حرکات و سکنات و گفتار حضرت حکایتِ آن مقام است. مقامی که جایگاه اصلی اش به تعبیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در ساق عرش است.(1) حضور در ساق عرش به این معنا است که آن ها در محل تجلی اسماء الهی قرار دارند. برای نظر به این مقام باید نظر به «وجود» انداخت و متوجه مراتب وجود شد و در این راستا جایگاه عالی ترین مرتبه ی وجود در عالم خلق را که همان مقام واسطه ی فیض است، درک نمود. و این نقطه ی آغازی است برای عبور از فرهنگ وَهمی غرب و ایجاد تمدن اسلامی که بستر تفاهم و وحدت جامعه خواهد بود.

حضرت آیت الله جوادی در شرح روایت «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُمَا دَار»(2) که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: علی با حق است و حق با علی، می رود هر کجا که او برود؛ می فرمایند:

معمولاً باید این ضمیر «یدُورُ» را به حق برگرداند. نه به علی علیه السلام. اگر این حق، آن حق مطلق باشد که در آن جا کسی راهی ندارد تا دور بزنند. آن مقام، کعبه ی کسی نیست، طائف

1- رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: در معراج، خداوند فرمود: ای محمد: «لِأَوْصِیَائِکَ أَوْجَبْتُ کَرَامَتِی وَ لِشِیعَتِهِمْ أَوْجَبْتُ ثَوَابِی فَقُلْتُ یَا رَبِّ وَ مَنْ أَوْصِیَائِی فَنُودِیتُ یَا مُحَمَّدُ أَوْصِیَاؤُکَ الْمَکْتُوبُونَ عَلَی سَاقِ عَرْشِی فَنَظَرْتُ وَ أَنَا بَیْنَ یَدَیْ رَبِّی جَلَّ جَلَالُهُ إِلَی سَاقِ الْعَرْشِ فَرَأَیْتُ اثْنَیْ عَشَرَ

نُوراً فِی کُلِّ نُورٍ سَطْرٌ أخْضَرُ عَلَیْهِ اسْمُ وَصِیٍّ مِنْ أوْصِیَائِی أوَّلَهُمْ عَلِیُّ بْنُ أبِی طَالِبٍ وَ آخِرُهُمْ مَهْدِیُّ أُمَّتِی» برای جانشینان تو کرامت خود را لازم نموده ام و برای شیعیان ایشان ثوابم را. گفتم خدایا! اوصیای من کیانند؟ خطاب رسید یا محمّد بر ساق عرش اسم اوصیای تو نوشته شده، در آن موقع که مقابل پروردگارم بودم نگاه کردم به ساق عرش دیدم دوازده نور در هر نوری سطری سبز که بر او اسم یکی از اوصیای من است نوشته شده، اول آن ها علی بن ابی طالب و آخر آن ها مهدی امتم بود.

2- بحار الأنوار، ج 10، ص 432.

نمی طلبد. و اگر حقِ مقید است و حقِّ ظهور امکانی است؛ این یا همتای علی علیه السلام است، یا پایین تر از علی. علیه السلام

حق دو قسم است. یکی حق مطلق است که این حق مطلق، مقابلش عدم است، نه باطل! آن حقِ مطلق چون یک امر نامتناهی است، مقابل نامتناهی، شیء باطل نیست؛ لیس محض است. مقابل (الله) باطل نیست؛ چون تقابل حق و باطل، تقابل عدم و ملکه است. باطل چیزی است که فاقد وصف حق است و می توانست واجد باشد... این که در قرآن آمده: «ذلک بأنّ الله هوالحق» آن حق، مقابل ندارد، چیزی هم در حریم او نمی گردد... آن حقی است که عدم، مقابل اوست و نه باطل.

از آن مرحله که تنزّل کردیم؛ می شود حق در مقام ظهور، این همان است که در سوره ی مبارکه ی آل عمران فرمود: «الحق مِن ربّک» نه «الحق مع ربّک». پس دو تا حق داریم؛ یکی حقی که عین ذات است، و حقی که ظهور خدا، فعل خدا و صادر از خداست. این حق یا صادر اول است، یا صادر ثانی. اگر صادر اول باشد که همان انسان کامل است، در آن نشئه، دیگر فرقی بین این چهارده معصوم نیست، همگی یک نورند. در زیارت جامعه وقتی ما به پیشگاه این ها عرض ادب می کنیم، شما یک نور بودید، چون آن جا، جای کثرت نیست. و یکی هم یکِ عددی نیست! آن جا اصلا عدد راه ندارد.

اگر انسان به آن مرحله رسید و خلیفه ی آن ذات شد، این حقی که در مقام ظهور و در مقابل فعل پدید آمد، این حق در مدار آن انسان کامل دور می زند. این حق یعنی «حجه الله»؛ یعنی اگر کسی خواست بفهمد اراده فعلی خدا به چه سمت است و به چه تعلق گرفته و حکم خدا و دستور خدا چیست، امر و نهی و تبشیر و انذار و وَعد و وَعید و مهر و قهر خدا چیست. ببینید «علی علیه السلام» چه می گوید. اگر کسی خواست بفهمد فلان عقیده، حق است یا باطل، باید ببیند عقیده ی علی علیه السلام چیست، فلان مطلب، حق است یا باطل، باید ببیند عقیده و اخلاق و رفتار علی علیه السلام چیست، این است که این حقِ مقام ثانی، که مقام فعل خداست، «یدور مع عَلِی حیث ما دارَ عَلِی». این ضمیر (یدُور) به حق برمی گردد، نه به علی علیه السلام - یعنی حق می گردد آن جا که علی می گردد - .

البته در قوس صعود از آن جهت که بشر عادی اند، مکلف اند، باید اطاعت کنند، امتثال کنند؛ حق محورند. هرچه که از باطنشان به ظاهرشان رسیده

است، آن را می شناسند، عمل می کنند و در راه او شهید هم می شوند.

ص: 292

این که قرآن را می بوسند، بر بالای سر می گذارند، در قوس صعود است؛ این که حجر الاسود را می بوسند و استلام می کنند در قوس صعود است؛ وگرنه در قوس نزول، اول این انسان کامل است، بعد ظهورات دیگر الهی. اول اوست، بعد فرشته ها؛ اول اوست، بعد علوم دیگر.(1)

با توجه به سخن حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله» معلوم شد از چه جهت امامان در قوس نزول مظهر کامل اسماء الهی اند و چرا با رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه باید به حق رجوع کرد و به باطل پشت کرد و از زندگی در مجاز به زندگی حقیقی سیر نمود.

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»

در راستای رجوع الی الله که با رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تحقق عملی می یابد، درک حضوری «وجود» لازم است. در راستای رجوع الی الله از طریق معرفت نفس، به خدای وجودی نظر می شود و معرفت نفس متکفل این امر است تا بستر لازم جهت رجوع به وجودِ حضوری را برای ما فراهم کند. زیرا در مباحث معرفت نفس بر احساس نفس ناطقه تأکید می شود و نه بر آگاهی از آن و در این رابطه است که حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «مَعْرِفَهُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِف»(2) معرفت نفس؛ نافع ترین معارف است زیرا معرفت نفس انسان را با حقیقی ترین حقایق که همان «وجود» است مرتبط می کند. تا آنجایی که حضرت می فرمایند: «لا تَجْهَلْ نَفْسَکَ فَاِنَّ الجَاهِلَ مَعْرِفَهِ نَفْسِه جَاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ»(3) مواظب باش به خود جاهل نباشی، زیرا هرکس به خود جاهل بود، به هر علم و معرفتی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی شناسد. از خود بپرسید این چه نوع شناختی است که اگر نداشته باشیم به همه چیز جاهل هستیم؟ مسلّم این طور نیست که اگر به خودمان جاهل باشیم نمی توانیم بفهمیم آب ترکیبی است از هیدروژن و اکسیژن. این نوع دانائی ها را ممکن است کافران بهتر از ما بدانند. آن چیزی حقیقتاً معرفت است و پایه ی سایر معارف می باشد که ما را متوجه «وجود» بکند و آن معرفت نفس است. چون اگر «وجود» را درست احساس نکنیم حتماً خدا را درست نمی فهمیم. سعی بنده آن است که بتوانم روشن کنم تا نفس را از جهت «وجود» درک نکنیم، حتی معنی ارتباطِ

1- نخستین جشنواره نهج البلاغه دانشگاهیان سراسر کشور . تهران 13/2/1379.
2- غرر الحکم و درر الکلم، ص 232.
3- غرر الحکم و درر الکلم ، ص233.

مخلوقات با خالق را هم نمی توانیم درک کنیم. علم به خدایی که ربطی به مخلوق ندارد و مخلوقی که ربط به خدا ندارد، آیا معنا می دهد؟ نه آن خدا، خدای ایجاد کننده ی مخلوق است و نه آن مخلوق، ایجادشده توسط خدا است، چون وقتی رابطه ی وجودی بین آن ها نباشد، رابطه ی تجلی در میان نیست تا مخلوق عین ربط به خالق باشد.

اولین چیزی که می توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از هر گونه ماهیتی - با آن روبه رو شوید، هستِ خودتان است، در کتاب آشتی با خدا ملاحظه فرمودید که از جلسه ی 4 تا جلسه ی 8 فقط یک چیز تبیین می شود و آن این که «انسان فقط هست». بنده هم قبول دارم که عزیزان به راحتی نمی توانند -آزاد از همه ی حجاب ها- «هستِ» خود را درک کنند. ولی در همان زمان به رفقا عرض کردم فهم این مطلب عبور از همان برهوتی است که مرحوم آقا نجفی قوچانی بنا به گزارش کتاب «سیاحت غرب»، توانست از آن عبور کند. چون تا کسی نتواند از «چیست» آزاد بشود و به «هست» برسد، در برهوت کثرت ها گرفتار است. مثلاً اگر کسی بپرسد خدا چیست؟ ذهن او گرفتار ماهیات و چیستی هاست و تصور می کند هر چیزی چیستی دارد و ماوراء «چیستی»، نمی تواند «هستی» را درک کند تا بفهمد خداوند که عین هستی است، چیستی ندارد. اگر کسی از برهوتِ ماهیات آزاد نشده باشد و در همان فضا بپرسد خدا چیست؟ هر جوابی به او بدهید جواب شما را در همان فضا می گیرد. اگر بفرمائید خداوند چیستی ندارد باز چیستی نداشتن را یک چیستی و ماهیت برای خدا تصور می کند. در روایت داریم که مأمون از حضرت رضا علیه السلام تقاضا کرد که به منبر بروند و علمی را برای مخاطبان اظهار کنند که خدا را بر آن اساس عبادت نمایند. حضرت علیه السلام به منبر رفتند و پس از اندکی تأمل فرمودند:

«أَوَّلُ عِبَادَهِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَهِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، بِشَهَادَهِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ صِفَهٍ وَ مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٌ وَ شَهَادَهِ كُلِّ مَخْلُوقٍ أَنَّ لَهُ خَالِقاً لَيْسَ بِصِفَهٍ وَ لَا مَوْصُوفٍ وَ شَهَادَهِ كُلِّ صِفَهٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالاقْتِرَانِ وَ شَهَادَهِ الِاقْتِرَانِ بِالْحَدَثِ وَ شَهَادَهِ الْحَدَثِ بِالامْتِنَاعِ مِنَ الْأَزَلِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الْحَدَثِ فَلَيْسَ اللَّهَ عَرَفَ مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ بِالتَّشْبِيهِ وَ لَا إِيَّاهُ وَحَّدَ مَنِ اكْتَنَهَهُ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا بِهِ صَدَّقَ مَنْ نَهَّاهُ وَ لَا صَمَدَ صَمْدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ لَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا لَهُ تَذَلَّلَ مَنْ بَعَّضَهُ وَ لَا إِيَّاهُ أَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ بِصُنْعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ وَ بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ- وَ بِالْفِطْرَهِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ

خِلْقَهُ اللّهِ الْخَلْقَ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ وَ مُفَارَقَتُهُ إِيَّاهُمْ مُبَايَنَهٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ وَ ابْتِدَاؤُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا

ص: 294

ابْتِدَاءَ لَهُ لِعَجْزِ كُلِّ مُبْتَدَإٍ عَنِ ابْتِدَاءِ غَيْرِهِ وَ أَدْوُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا أَدَاةَ لَهُ لِشَهَادَةِ الْأَدَوَاتِ بِفَاقَهِ المؤدين فَأَسْمَاؤُهُ تَعْبِيرٌ وَ أَفْعَالُهُ تَفْهِيمٌ وَ ذَاتُهُ حَقِيقَةٌ وَ كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ غَيْرُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهَ مَنِ اسْتَوْصَفَهُ وَ قَدْ تَعَدَّاهُ مَنِ اسْتَمْثَلَهُ وَ قَدْ أَخْطَأَهُ مَنِ اكْتَنَهَهُ وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ؟ فَقَدْ شَبَّهَهُ وَ مَنْ قَالَ لِمَ؟ فَقَدْ عَلَّلَهُ- وَ مَنْ قَالَ مَتَى؟ فَقَدْ وَقَّتَهُ وَ مَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ إِلَامَ؟ فَقَدْ نَهَّاهُ وَ مَنْ قَالَ حَتَّامَ؟ فَقَدْ غَيَّاهُ وَ مَنْ غَيَّاهُ فَقَدْ غَايَاهُ وَ مَنْ غَايَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ وَصَفَهُ وَ مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ أَلْحَدَ فِيهِ وَ لَا يَتَغَيَّرُ اللَّهُ بِتَغَيُّرِ الْمَخْلُوقِ كَمَا لَا يَتَحَدَّدُ بِتَحْدِيدِ الْمَحْدُودِ أَحَدٌ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَهِ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَهٍ بَاطِنٌ لَا بِمُزَايَلَهٍ مُبَايِنٌ لَا بِمَسَافَهٍ قَرِيبٌ لَا بِمُدَانَاهٍ لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَهٍ مُدَبِّرٌ لَا بِحَرَكَهٍ مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَهٍ شَاءٍ لَا بِهِمَّهٍ مُدْرِكٌ لَا بِمَجَسَّهٍ سَمِيعٌ لَا بِآلَهٍ بَصِيرٌ لَا بِأَدَاهٍ لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ وَ لَا تَضَمَّنُهُ الْأَمَاكِنُ وَ لَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ وَ لَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ وَ لَا تُقَيِّدُهُ الْأَدَوَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ وَ الْعَدَمَ وُجُودُهُ وَ الِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ»(1)

مرحله ی نخست در عبادت خدا، شناخت و معرفت اوست، و اساس و پایه ی معرفت خداوند توحید و یگانگی اوست، و اساس و قوام توحید این است که صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم، زیرا عقل انسان شهادت می دهد که هر چه که از صفت و موصوفی ترکیب شده باشد، مخلوق است، و هر مخلوقی نیز خود گواهی می دهد که خالق و سازنده ای دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی پیوسته باید با هم همراه باشند، و همراهی دو چیز با هم، علامت حادث بودن آن ها است، و حادث بودن با ازلی بودن منافات دارد. پس کسی که بخواهد ذات خدا را با تشبیه نمودن او به مخلوقاتش بشناسد، در واقع خدا را نشناخته است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست، و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقتِ او آگاهی نیافته، و هرکه برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق ننموده، و کسی که بخواهد به او اشاره کند در واقع به سوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجّه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده، و هرکس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد نکرده و هرکه برای خداوند اجزاء و ابعاض قائل شود، در واقع در مقابل او تذلّل و خواری نکرده، و هرکس بخواهد با قوّه ی فکرِ خود

1- عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج 1، ص 150.

او را توهّم نماید، در حقیقت به سراغ خدا نرفته، هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شناخته شود، مصنوع و ساخته شده است، و هر آنچه در چیز دیگری غیر از خود، قائم و پا برجا باشد، معلول است و نیاز به علّت دارد. به وسیله ی مخلوقات و ساخته های خدا، می توان بر وجود او استدلال کرد و توسط عقل است که معرفت و شناخت او پا می گیرد، و به وسیله ی فطرت، حجّت بر مردم تمام می شود، آفرینش مخلوقات توسّط خداوند، حجابی است بین او و آنها، دوری و جدائی او از بندگانش، مکانی و مادّی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه ی وجود آن ها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر این که خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشته باشد، نمی تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خدا به آنان دلیلی است بر این که در خداوند آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات شاهد عجز و فقر صاحب آن هاست، نام های او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرّد تفهّمی است، ذات اوحقیقت است و کنهش؛ جدایی او از خلق و بقای او حدّ و مرز سایر پدیده ها است، هر کس بخواهد اوصاف خدا را دریابد، او را نشناخته، و هرکس بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند در واقع از او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری احاطه پیدا کرده، و هرکس بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته. هرکس بگوید: چگونه است؟ او را تشبیه نموده، و هرکه بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده؟ در واقع برای او علّت تصوّر کرده است، و هرکه بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان تصوّر کرده، و هرکه بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده، و هرکه بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده، و هرکه بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهایی قرار داده، و هرکه چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده، و هرکس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته، و هرکس او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هرکه او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می انجامد. و خداوند با تغییریافتن مخلوقین، تغییری نمی کند، کما این که با حدّ و حدود مخلوقین محدود نمی شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد، ظاهر و آشکار است ولی نه به این صورت که قابل لمس باشد، آشکار است ولی نه به این معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه این که از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت

مکانی، لطیف است ولی نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، فاعل است و کار انجام می دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه با اختیار تامّ، می سنجد و تصمیم می گیرد ولی نه با نیروی فکر، تدبیر می کند ولی نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با آهنگ، مشیّت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصمیم، درک می کند ولی نه با آلت و وسیله ی حسّ، می شنود و می بیند ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر. زمان و مکان ندارد، چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، صفات گوناگون او را محدود نمی سازد، آلات و ادوات نیز او را مقیّد و محدود نمی کند، او قبل از زمان بوده و قبل از عدم وجود داشته، و ازلیّت او از هر آغاز و ابتدائی فراتر بوده.

ملاحظه بفرمایید چگونه حضرت رضا علیه السلام در این خطبه ی ارزشمند خدا را بدون هر چیستی و کیفیتی توصیف فرمودند، برای درک خدا باید بتوانیم از چیستی به هستی سیر کنیم و این از طریق معرفت نفس ممکن است. حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله» می فرمودند: آخرین کتاب حضرت علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» که عالی ترین کتاب ایشان است «رساله الولایه» است که سر تا سر آن کتاب بر روایاتِ مربوط به معرفت النفس تأکید شده تا دست ما را در دست «وجود» بگذارند. بر همین اساس بنده تأکید می کنم اولین چیزی که می توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از ماهیات- با آن روبه رو شوید، هستِ خودتان است، چون شما فقط هستید، اما نه از آن نظر که در فکرتان هستید، آن فهمی که از خودتان دارید، ماهیت شما است.

حجاب علم حصولی

تفکر و تعقلِ شما نسبت به خودتان، مفهومی است از خودتان و خبر از چیستی شماً می دهد ولی نظر به خودتان به علم حضوری، به نحوی که خودتان را بیرون از هر خصوصیتی احساس کنید، موجب می شود که «وجود» خودتان را به عنوان وجود - و نه چیز دیگر- احساس کنید. این کار، کار آسان و در عین حال سختی است. سخت است چون همان لحظه که می خواهید با علم حضوری با خودتان ارتباط برقرار کنید و صِرفاً خود را احساس کنید، برداشت هایی که از خودمان و چیستی مان داریم به میان می آید و آن مفهومی که در مورد خود داریم را به عنوان خودمان در نظر می گیریم. به همین جهت برای احساس وجودِ خودت باید به کلی فکرکردن در مورد خود را کنار بگذاری. شما فقط هستید و این را باید احساس کرد

نه این که در باره ی آن فکر کنید. همین که در مورد خودتان فکر کنید، فکرِ خود را در میان می آورید و نه خود

ص: 297

را. باید متوجه باشید «منِ» حصولی، «منِ» واقعی نیست، منِ حضوری، منِ واقعی است. من حصولی، مفهومی است از ما در ذهن ما و حجاب نظَر به خودمان است.

وقتی براساس عادت به علم حصولی، با نگاهِ علم حصولی به خود فکر کنید، با خودی روبه رو می شوید که مربوط به نسبت ها و چیستی ها است، خود را فرزند فلانی و اهل فلان شهر، با فلان مدرک و با جنسیتِ مرد یا زن می یابید، در حالی که همه ی این ها حدّ ذهنی شما است از خودتان و جنبه ی عدمی دارند و نه جنبه ی وجودی. در نگاه علم حصولی به خودمان نیست های ما می آیند جای حقیقت ما، خود را می نمایانند و عملاً ارتباط ما را با خودِ حقیقی مان که همان منِ وجودی است، قطع می کنند و نمی توانیم به خود نظر کنیم تا آن را احساس نمائیم.

حضرت علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: وقتی انسان خودِ وجودی اش را مدّ نظر داشت، می یابد که عین اتصال به خداوند است. چون با وجودی روبه روست که عین اتصال به وجود مطلق است و به صورت تجلی به خداوند متصل است. در این حال انسان خود را عین عبودیت می یابد و فقط حق در منظر اوست و به خوبی می یابد اگر اتصالش از حق قطع بشود، هیچ است هیچ. در این حال تکوین او و تشریع او قابل جمع است. وقتی جنبه ی تکوینی خود را متوجه شدید درک می کنید که از نظر «وجودی» عین ربط به حق هستید، و وقتی به جنبه ی عبودی خود نظر کردید می یابید که فقط بنده هستید. یعنی وقتی متوجه «وجود» خودمان شدیم دو احساس در ما ظهور می کند، یکی چگونگی تکوین خود را احساس می کنیم و این که چگونه در عالمِ وجود حضور داریم و دیگری جنبه ی تشریعی خود را درک می نمائیم و این که چه وظیفه ای در این عالم داریم و چرا باید بندگی کرد.

اگر از طریق جنبه ی وجودیِ خود با «وجود» آشنا نشوید، با جنبه ی وجودیِ هیچ چیز آشنا نمی شوید، همین طور که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: «فَاِنَّ جَاهِلَ مَعْرِفَهِ النَّفْسِ جَاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ»(1) هرکس به معرفت نفس خود جاهل باشد، به هر چیزی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی شناسد. یعنی انسان با غفلت از شناخت وجودیِ خود، راه ارتباطِ صحیح با «وجودِ» بقیه ی حقایق را گم می کند. اگر انسان نشناسد خودش چگونه است، چگونگی هیچ واقعیتی را درست نمی شناسد. مسلّم آن خودِ وجودی انسان، خود واقعی او است وگرنه

1- غرر الحكم و درر الكلم، ص233.

همچنان که ملاحظه فرمودید شناخت چیستی خودش که پسر فلانی است و اهل فلان شهر است، نه سخت است و نه مهم و نه واقعی.

این که انسان بتواند آن طور که عرض شد خود را - فارغ از هرگونه حجابِ چیستی- پیدا کند، راهی است غیر از راهی که ماهیتِ خود و سایر اشیاء را می شناسد. باید جهت جان را تغییر داد و خود را از ماهیت بینی آزاد کرد، تا با خودی روبه رو شویم که فقط هست.

بنده معتقدم این شعر مولوی حاصل چند سال نظر به جنبه ی وجودی خودش است که پس از آن همه توجه به جنبه ی وجود خود، قصه ی کشف خود را با شعر اظهار کرده. مدت ها باید معانی اشراقی را جمع کند تا یک دفعه بگوید:

وه

چه بی رنگ و بی نشان که منم

کی

بدانم مرا چنان که منم

در بیت فوق اولاً: با نگاه وجودیِ بر خود می نگرد و هیچ ماهیتی که بتواند آن را گزارش کند نمی یابد، ثانیاً: متوجه است این نوع نگاه به خود، نگاه با علم حصولی نیست که بتواند از آن مطلع شود، فقط می تواند خود را احساس کند. در ادامه برای تبیین این احساس و جدالی که بین نظر به ماهیت و «وجود» در او ایجاد شده می گوید:

کی

شود این روان من ساکن

اینچنین

ساکنِ روان که منم

گفتی

اسرار در میان آور

کو

میان اندر این میان که منم

بحر

من غرقه گشته هم در خویش

بوالعجب

بحر بی کران که منم

این

جهان، وان جهان مرا مطلب

کاین

دو گم شد در آن جهان که منم

فارغ

از سودم و زیان چو عدم

طرفه

بی سود و بی زیان که منم

گفتم

ای جان ،تو عین مایی، گفت

عین

چه بْوَد در این عیان که منم

گفتم

آنی، بگفت های خموش

در

زبان نآمده ست آن که منم

گفتم

اندر زبان چو در نآمد

اینت

گویای بی زبان که منم

می

شدم در فنا چو مه بی پا

اینت

بی پای پادوان که منم

بانگ

آمد چه می دوی بنگر

در

چنین ظاهر نهان که منم

شمس

تبریز را چو دیدم من

نادره

بحر و گنج و کان که منم

ص: 299

فلاکت بشر از آن است که از فرهنگ حضوری بیرون افتاده است و فقط در چیستی ها سرگردان است و جرأت خراب کردن این چیستی ها را ندارد تا به گنج هستی برسد. اگر دنیا با همه ی بزرگی اش زندان مؤمن است به جهت آن است که در کثرت ها و محدودیت ها محصور است و چون به قیامت رسید با وجودی روبروست که سراسر عالم را بدون هر گونه محدودیتی پر کرده است. خوشا به حال آنان که در دنیا قیامتی شده اند و فهمیدند زندگی برای رسیدن به دنیا نیست، با سایه ها نمی توان زندگی کرد.

مولوی در غزل مذکور در اوج کشف حضوری از خود، ندا سر می دهد: وقتی با وجود خود روبه رو شدم دیدم چقدر از این چیستی ها پاک و جدا، می توانم در همه ی آفاق تنفس کنم. می گوید: «بوالعجب بحر بی کران که منم» و چون این یک احساس متعالی است در ادامه می گوید: «در زبان نآمده ست آن که منم». آری: «کو میان اندر این میان که منم» مگر برای نفس ناطقه ی انسان کرانه ای هست که میانه ای باشد؟ «کو میان اندر این میان که منم».

این جاست که انسان می بیند برای ارتباط با وجودِ خود از چه مرزهایی باید بگذرد، تا با وسعتی بیکرانه، وجودِ خود و وجود حقایق را، ماوراء اسم ها و رسم ها، با یک احساس داشته باشد و بتواند به مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع کند و از ظلمات غرب بگذرد و جایگاه تاریخی حضرت روح الله«رضوان الله علیه» را بشناسد. آری؛

بس

بلا و رنج بایست و وقوف

تا

رهد آن روح صافی زین حروف

خدا إن شاءالله به نورخودش ما را میهمان احوالاتی کند که بتوانیم حقیقت وجودی امامانمان را آن طور تشخیص بدهیم که اصحاب کربلا تشخیص دادند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه دوازدهم: ذات بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی«رضوان الله علیه»

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

شروع تاریخی جدید

هدف آن است که فضای بحث إن شاءالله در این افق جلو برود که زمانه ی خودمان را درست تحلیل کنیم و اتصالش را به گذشته ی دینی مان پیدا کنیم تا بتوانیم حضور آن را نیز در آینده ی خود ارزیابی نماییم. در این فضا اعتقاد ما این است که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» یک نقش تاریخی دارند. به این معنا که تاریخ حقیقی ما را به ما می دهند نه این که در عین بی تاریخی، کمک هایی و تذکراتی به ما بدهند. یک وقت شما از مسیر تاریخِ نورانی خود بیرون افتاده اید و برای عمیق تر نشدن فاجعه تلاش هایی می کنید - مثل حرکت های مذهبی که در عین حاکمیت فضای مدرنیته انجام می گیرد- ولی یک وقت انسان هایی به صحنه ی جامعه می آیند تا جهت و مسیر حرکت را به تاریخ توحیدی سوق دهند. در این رابطه بود که عرض شد با انقلاب اسلامی در زمان ما یک «فتوح تاریخی» واقع شد و در دل آن حادثه، حیات نوینی برای ملت ما به وجود آمد و تاریخ جدیدی شروع شد.

تا قبل از 15 خرداد سال 42 تاریخ ما تاریخی است در ذیل نظام شاهنشاهی. قانون اساسی مشروطه شاه را پذیرفته و در آن تاریخ کسی نمی تواند بگوید شاه می خواهیم چه کنیم. در شعارهای انقلاب مشروطه و یا در شعارهای نهضت ملی شدن نفت هیچ صحبتی در رابطه با

عبور از نظام شاهنشاهی در میان نیست. اما در 15 خرداد سال 42 با به میان آوردن مردم، اراده ای ظاهر می شود که باید به مردم رجوع کرد و عملاً در چنین فضایی مردم از شاه و نظام شاهنشاهی عبور می کنند، (1) به همین جهت هم شاه وارد میدان شد و روبه روی ملت ایستاد. به ارتش دستور داده بودند گلوله ها را از سینه به بالا بزنند، روحیه ی نفی نظام شاهنشاهی جلو آمد تا کشتار میدان ژاله در 17 شهریور سال 1357 واقع شد و منجر به کشتاری فجیع گشت، به طوری که گفته می شد شاه گفته بود: من با 4 میلیون مردمِ ایران می توانم حکومت کنم، به این معنا که آماده است بیش از دو سوم مردم ایران کشته شوند. چون متوجه بودند تمام موجودیت نظام شاهنشاهی در خطر است و روح جدیدی به میان آمده که نظام شاهنشاهی را به چیزی نمی گیرد، هرچند در سال 1342 هنوز وقت آن نشده بود که به طور علنی نظام شاهنشاهی نفی شود ولی معلوم بود که تعارضِ پیش آمده یک تعارض مبنایی است و به جای حاکمیت امیال شاهنشاه، بر حاکمیت حکم خدا اصرار می شود.

آن فتح تاریخی که در 15 خرداد سال 42 با حاکمیت خون بر شمشیر، شروع شد و به پیروزی انقلاب اسلامی منجر شد، عین فتحی است که در صدر اسلام واقع گشت. تا قبل از ظهور اسلام، جامعه با نظام ارزشی مخصوص به خود به سر می برد ولی با آمدن اسلام، موضوعِ ایمان و شرک و حق و باطل به میان آمد. قبل از ظهور اسلام مثل بعد از آن، هم آدم راستگو داشتیم، هم آدم دروغگو، ولی با طرح شرک و ایمان جهت تاریخی جامعه تغییر می کند و جامعه وارد تاریخ دیگری می شود که به آن فتوح تاریخی می گوئیم. چون با طرح نظامی که ارزش را به ایمان می دهد، دیگر جایی برای ابوسفیان نمی ماند و او در شرایط پیش آمده تمام هویت اجتماعی خود را بر باد رفته می بیند و به این جهت همه ی تلاش خود را می کند تا اسلام پای نگیرد. دیگر دعوای بین بنی امیه و بنی هاشم در میان نیست که امکان ادامه ی حیات بنی امیه با همان هویت قبلی در میان باشد. قبلاً بنی هاشم سقایت حجاج را به عهده گرفته بودند و عموماً آدم های درست کار و دلسوزی بودند ولی امویان بیشتر سرمایه دار و دنیا دوستانی بودند که از موقعیت مکه به نفع خود استفاده می کردند ولی در هر حال بنی امیه و بنی هاشم در نظام ارزشی جاهلیت در کنار هم زندگی می کردند، هرچند بنی هاشم سعی می کردند اصول اخلاقی

1- امام«رضوان الله علیه» در همان ابتدای نهضت در 6 آبان سال 1341 می فرمایند: «خواسته ی اکثریت مردم شرط است». (ر.ک: صحیفه ی امام، ج 1، ص 82)

رعایت شود ولی این کارها تاریخ آن ملت را عوض نکرد مثل این که در غرب آدم خوب و آدم بد داریم اما غرب از نظر تاریخی در ذیل اومانیسم قرار دارد.

در «فتوح تاریخی» یک نوع زندگی جدید معنا پیدا می کند. به گفته ی دکتر شریعتی: ابوسفیان خوب می فهمید که «لا إله إلاّ الله» یعنی ابوسفیان تو دیگر وجود نداری، زیرا این شعار یک شعار عادی نیست، شرایط هویت بخشی جدیدی را به عالم و آدم بخشیده. کیسینجر می گوید: همه ی بدبختی های ما از روزی به وجود آمد که آقای خمینی در ایران پیروز شد.

فتوح تاریخی که با پیروزی انقلاب اسلامی شروع شد، دو شاخصه دارد، یکی رجوعِ به حق و دیگری عبور از باطل در هر لباس و در هر صورتی که هست. همیشه علماء دین همین را می خواستند اما تنگناهای تاریخی امکان تحقق عملی آن را به آن ها نمی داد. حتی با این که آیت الله بروجردی تلاش کردند شاه نواب صفوی را به قتل نرساند، و با این که شاه به ظاهر قول داد او را به قتل نرساند ولی به قول خود عمل نکرد و آیت الله بروجردی هم هیچ کاری نمی توانستند بکنند. همه ی علمای بالله در ذیل حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه قرار دارند و نظر به امام زمان عجل الله تعالی فرجه یعنی نفی هر حاکمیتی که به کفر گرایش دارد و از این جهت هیچ فرقی بین علماء دین نیست. اما «تنگناهای تاریخی» مانع آن کاری می شد که مایل بودند انجام دهند. خداوند شرایطی را به وجود آورد که «فتوح تاریخی» ما به دست حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» انجام شد و خداوند این شایستگی را در ایشان دید. همین طور که مقام معظم رهبری«حفظه الله» در رابطه با بیداری اسلامی در منظقه - به عنوان یک فتح تاریخی- می فرمایند: «اراده ی خداوند به بیداری ملت ها تعلق گرفته است و قرن اسلام و عصر ملت ها فرا رسیده سرنوشت کل بشریت را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد».[(1)]

عرض کردم فتوح تاریخی که با حضور حضرت امام شروع شد دو شاخصه داشت؛ یکی رجوعِ به حق به صورتی فعّال و دیگر عبور از باطل، آن هم به صورتی زنده و فعال. در رابطه با رجوعِ به حق کتاب های حضرت امام گواه روشنی است، زیرا در 500 ساله ی اخیر سابقه ی این طور نوشتن در سیره ی علماء بسیار کم بوده که فقیهی با سرمایه ی فقاهتی این چنین روشن، مباحث فلسفی و عرفانی را با این عمق و وسعت به میان آورد، و زمینه ی فهم آیات و روایات

1- سخنان مقام معظم رهبری در نماز جمعه، 14/11/1390.

را به صورتی بی سابقه وارد نظام فکری جامعه نماید.(1) کتاب بحارالأنوار مرحوم مجلسی، گنجینه ی بسیار ارزشمندی است ولی با کتاب بحار نمی شود تاریخ جدیدی را به میان آورد. حضرت امام در همان دوران جوانی کتاب هایی می نویسند که درست در فردای پیروزی انقلاب اسلامی می توان به کمک آن کتاب ها تاریخ جدید را تغذیه کرد و جلو برد. این نوع حضور برای رجوع به حق، فرق می کند با نوشته های سایر علماء، در این نوشته ها بنا است انسانی ساخته شود که بتواند با آن نوشته ها انقلاب را ادامه دهد و به کمک آن ها رجائی و چمران تربیت شوند.

امام خمینی«رضوان الله علیه» و نظر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

ما هم اکنون در شروع آن تاریخی هستیم که حضرت امام«رضوان الله علیه» گشودند و هنوز مجامع علمی ما مقدمه ی لازم را جهت رجوع به آثار امام طی نکرده اند، ولی با رجوعِ فعّالی که به حضرت حق صورت گرفته یقیناً ما به آثار فلسفی و عرفانی امام رجوع خواهیم کرد. شما اگر بهترین روایتِ توحیدی را بخوانید ولی در آن روایت از منظر شخصیت علمی امام تدبّر نکنید به روح آن روایت دست پیدا نمی کنید. همین طور که ما برای تکالیف عملی خود فقیهی نیاز داریم که روایات را برای ما به صورت کاربردی درآورد تا بتوانیم تکالیف خود را از آن روایت بیابیم، در حال حاضر برای رسیدن به اندیشه ی توحیدی مناسب، باید با شخصیت توحیدی حضرت امام از روایات موجود بهره ی توحیدی مناسب را اخذ کنیم. آیا امروز می توان با «تجریدُ الاعتقاد» مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی، از کتاب هایی مثل شرح دعای سحر و چهل حدیث، مستغنی شد و طالبان دیانت را در جامعه ی امروز تغذیه کرد؟ جوامع اسلامی از همان اول تا صد سال پیش، اسلام را پذیرفته بودند و علم کلام را جهت دفاع از عقیده ی پذیرفته شده، پدید آوردند ولی امروز از یک طرف در فضایی که فرهنگ مدرنیته ایجاد کرده و از طرف دیگر با حضور اندیشه های عمیقی که برای فهم عمیق اسلام ظهور

1- حضرت امام با طرح نگاهی که باید به عالَم داشت، نظر به اسماء حسنای الهی را پیش کشیدند و کتاب «شرح دعای سحر» را نوشتند. حضرت باقر علیه السلام در دعای سحر تمام توجه را به اسماء الهی انداخته اند و به صورتی خاص حضور حق را در جامعیت «اسماء» می

نگرند. حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» سعی دارند این نگاه را به جامعه ی علمی ما برگردانند و در همین رابطه بر مکتب عرفانی محی الدین بن عربی تأکید دارند. زیرا محی الدین در مکتب خود به طرز عالمانه ای تحلیل حضور اسماء الهی را تدوین کرده است.

نموده، باید اندیشه ای به میان آید که مردم بتوانند به کمک آن اسلام را بپذیرند و به سؤال های عمیق درونی خود جواب دهند و این با کتب عرفانی، فلسفی حضرت امام ممکن است، آری وقتی قلب ها به طرف اسلام مایل شد، کتب سایر علماء نیز کارساز و مددکار خواهد شد. در کتبِ روایی ما مواد رجوع به اسلام موجود است، هنر حضرت امام تدوین و تبیین آن ها به صورتی است که نیاز امروز بشر را جواب می دهد، آن هم تدوینی که با شجاعت و روح انقلابی مخصوص حضرت امام همراه است. مثلاً در کتاب «چهل حدیث» در مقابل متحجّرین می فرمایند:

لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجردِ جهلِ خود را دلیل بطلان علمِ به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایتِ مقصد انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه ی کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده، و اگر سؤال شود که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبث شود بر حدیث «لا تَتَفَكَّرُوا فِی ذاتِ الله». این بیچاره ی جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می کنند، با آن که تفکر در ذات را و اِكْتِناهِ آن را ممتنع می دانند و این خود یکی از مسائل مبرهنه ی آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود.(1)

تمدنی که در مقابل اسلام، نمود بسیار برجسته ای به خود گرفته، ظلمات غرب است آن هم غربی که به صورت تمدن در آمده. آری کفر همیشه بوده، اما کفری که به صورت تمدن در آمده باشد شاخصه ی فرهنگ غربی است، در حدی که آن تمدن مدعی است باید تکلیف دین را هم معلوم کند. تاریخی که حضرت امام گشودند عبور از چنین ظلماتی بود، ظلماتی که انگیزه ی جهان گشایی دارد و بسیاری از اقطار جهان را فرا گرفته است. بحث ما جهت نمایاندن این دو مسئله است؛ یکی حضور فعّال برای رجوع به حق و دیگری عبوری فعّال از کفر و

1- ر.ک: شرح چهل حدیث، حدیث شماره ی 12، باب تفکر، ص 193.

ظلماتی که در لباس یک تمدن خود را نمایان ساخته و به یک نوع تکنولوژی چشمگیر نیز مجهز شده است.

در جلسه ی قبل رسیدیم به این نکته که یک وجه از شخصیت حضرت امام رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است و خودشان هم فرمودند: صاحب این انقلاب آن حضرت اند، إن شاءالله هرچه زودتر بیایند و تقدیمشان کنیم. این سخن را در فروردین سال 1368 یعنی اواخر عمر فرمودند. همان طور که در روز 21 بهمن سال 57، ساعت 3 الی 30/3 نیز به دنبال اعلان حکومت نظامی توسط رژیم، که خیابان ها خلوت شده بود، فرمودند حکومت نظامی باید لغو شده و مردم بیرون بیایند. در صورتی که آیت الله طالقانی به مردم گفته بودند زود بروید خانه هایتان که این ها قصد کشتار دارند و به امام نیز تلفن زده که آیا شما فرمودید مردم بیرون بیایند؟ امام فرموده بودند: بله.آیت الله طالقانی در جواب گفته بودند: این ها قصد کشتار دارند، حمام خون راه می اندازند، قتل عام می کنند. امام گفته بودند: نه، مردم باید بیرون بیایند. آیت الله طالقانی اصرار کرده بودند، که آخرش امام فرموده بود: اگر دستور این باشد شما چه می فرمایید؟ که آقای طالقانی گریه اش گرفته بود وگفته بود: این سید با جای دیگر ارتباط دارد بگذارید کارش را بکند.(1)

این ها شاهد بر این است که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در افق انقلاب اسلامی به طور دقیق نظر به وجود مقدس حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه دارند. و حقیقتاً اگر این انقلاب به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه رجوع نداشت حرکت عقیمی بود که بعد از چندسال به کلی از میان می رفت. وظیفه ی ما است که رجوع به حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه را در انقلاب نهادینه کنیم و بفهمیم حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» چگونه این رجوع را در مکتب خود شکل داده اند. بر همین اساس عرض شد رجوع به مقام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه که در مکتب حکمت متعالیه مطرح است، بالاتر از رجوع به شخص آن حضرت است، زیرا بهترین رجوع، رجوع به مقامِ وجودی آن حضرت است که موجب اشراق انوارِ وجودی حضرت می شود. آن انسان کاملی که حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در نوشته هایشان به کار می برند به همین معنایی است که در فرهنگ شیعه تحت عنوان «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» مطرح است، مقامی است که در تمام جنبه های سیاسی، عرفانی، روحانی، حماسی، کامل است و با فرهنگ خاصی که حضرت امام

1- مرکز اسناد انقلاب اسلامی. http://www.irdc.ir/fa/content/16684/default.aspx

خمینی«رضوان الله علیه» مطرح می کنند می توان به آن مقام رجوع کرد و نتیجه گرفت و تاریخ را به سوی ظهور کامل حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه جلو برد.

تنگنای امروز ما

تا به این نکته دقت کامل نشود که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در مقامِ وجودی خود منشأ وجود عالم اند و در راستای انتظارِ ظهور، باید به این مقام نظر داشت، نمی توانیم بحث را جلو ببریم. در نگاه شیعه وجود مقدس حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه یعنی یک وجود کاملِ اکمل،(1) در عین مخلوقیت. برای رجوع به چنین مقامی محال است کسی از کثرت ها و ماهیات نگذشته باشد و بتواند به آن مقام نظر کند و این سخت ترین تنگنای تاریخ ماست که باید از آن عبور کنیم. همان طور که ما برای عبور از شرکِ ابوسفیانی به توحید محمدی صلی الله علیه و آله، اقدام به تغییر هویت کردیم و خود را در ساحتی دیگر حاضر نمودیم، باید به همین اندازه خود را وارد ساحتی دیگر از تفکر و حضور کنیم.

عبور از شرک به توحید یک معجزه ی بزرگ بود زیرا تفاوت بین شرک و توحید بسیار زیاد است، شرک به کثرت ها اصالت می دهد و توحید همه چیز را آیتِ حقیقتِ یگانه ی عالم می بیند، یگانه ای که در نهایتِ فعلیت و حضور و تأثیر است. مسئله ی رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه اوج سیر توحیدی امت اسلام است، به همین جهت بسیاری از مسلمانان نتوانستند تا رجوع به ولایت اهل بیت علیهم السلام تغییر ساحت بدهند و متوجه مقام قدسی انسان هایی بشوند که «سبب متصل بین ارض و سماء»اند. تصورشان آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام آدم خوبی است و خلیفه ی اول و دوم هم بهتر از امیرالمؤمنین علیه السلام نیستند ولی حاکمیت آن ها بر جامعه کم دردسرتر است. من هم اگر در آن شرایط فکری بودم آن کسی را که دردسر کمتری دارد انتخاب می کردم. اما اگر متوجه باشیم یکی قطب عالم امکان است و نصبش، نصب الهی است و حقیقت او قبل از خلقت عالم و آدم بوده است، دیگر انتخاب دیگری به جای او کار ساده ای نیست، همین طور که شناخت او هم کار ساده ای نیست مگر آن که بتوانیم حقیقت را بشناسیم تا از شناخت مصداق آن محروم نشویم. در صدر اسلام بسیار کم بودند افرادی که امیرالمؤمنین علیه السلام را با توجه به جایگاه عرشی که حضرت داشتند پذیرفته باشند، از بت پرستی

1- حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در مقام خود «کامل» است و هیچ نقصی نسبت به مقام انسان بودن ندارد و «اکمل» است یعنی در راستای به کمال رساندن سایر انسان ها عنایت خاص دارد.

عبور کردند اما به توحیدی که متوجه انسان کامل باشند نرسیدند، انسان کاملی که عینُ الانسان است و همه ی انسانیت ها به او ختم می شود. تمام انسانیت انسان ها در حقیقتی به نام انسان کامل جمع است، همین طور که تمام وجودها ریشه در وجودِ مطلق دارد. هنوز هم که هنوز است مسلمانان تا اینجاها نتوانسته اند بیایند ولی بالاخره تا متوجه جایگاه وجودی انسان کامل نشویم تاریخ جدیدی که با ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه شروع می شود به صحنه نمی آید.

با ظهور شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، تاریخِ رجوع به «وجود» شروع شد، اگر تلاش کنیم تا جامعه در همین مسیر جلو برود با افقی روبه رو می شویم که محل طلوع نور مهدی عجل الله تعالی فرجه است. ما باید با جدیت تمام متوجه باشیم که اگر می خواهیم به مهدی عجل الله تعالی فرجه رجوع کنیم، آزاد از اعتباریات و مشهورات و ماهیات، به «وجود» رجوع کنیم و از این طریق از کثرت عبور نمائیم، این کار با معرفت نفس به صورت ملموس و کاربردی محقق می شود، به همین جهت و در همین راستا حضرت علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در آخرین اثر خود یعنی «رسالةُ الولایه» موضوعِ معرفت نفس را به میان می آورند، همان طور که حضرت امام بر معرفت نفس تأکید داشتند. وقتی رفقای ما برای ورود به مباحث عرفانی در قم خدمت امام رسیدند فرموده بودند از جلد 8 و 9 اسفار شروع کنید، چون مباحث جلد 8 اسفار، معرفت نفس است و جلد نهم، معاد است، اما معادی که مبتنی بر جلد هشتم است، زیرا معاد چیزی جز خودشناسی نیست، مباحث معاد نظر به خود است بدون این نسبت ها و کثرت ها.

ضرورت شناخت روح غربی

در بازخوانی مباحث گذشته به اینجا رسیدیم که تا به «وجود» رجوع نکنیم نتوانسته ایم به صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه رجوع کنیم، و اگر به صاحب الزمان رجوع نکنیم نتوانسته ایم به صورتی فعّال رجوع اِلَی الله داشته باشیم تا بتوانیم تاریخ آرمانی خود را بگشاییم. همان طور که برای حیات جامعه باید خدا به میان زندگی ها ظهور کند و آن خدا، خدای وجودی است و نه خدای انتزاعی، آن مهدی، مهدی واقعی و نقش آفرین و تاریخ ساز است که وجودی باشد و با چشمی که وجود را می شناسد منتظر او باشیم.

وقتی نظرمان به «وجود» معطوف شد و حقّ در افق نگاه ما طلوع کرد، ظلمات شناخته می شود و می فهمیم هر اندیشه ای که ما را از رجوعِ به وجود محروم کند، ظلمات است که إن شاءالله تحت عنوان حجَاب سوبژکتیویته به آن می پردازیم. وقتی روشن شد هر فکری که ما

را از رجوع به «وجود» غافل نماید ما را بی مهدی می کند، امکان تفکر در بین ما فراهم می شود و می فهمیم چگونه گرفتار سوبژکتیویته شده ایم. ممکن است رفقا اشکال کنند چرا این لغت های غربی را به کار می بریم. إن شاءالله روشن می شود که ما هیچ لغتی برای ترجمه ی بعضی از این واژه ها نداریم چون جنس فرهنگ غربی طوری است که آن روح در آن واژه ها ظهور کرده. ما بحمدالله ملتی هستیم که با نور حضرت سیدالشهداء علیه السلام گرفتار سوبژکتیویته و نیهیلیسم نیستیم، تنها آثاری از آن توسط روشنفکرانِ غرب زده وارد بعضی از زاویه های فرهنگی ما شده و به همین جهت باید روح آن واژه ها را بشناسیم تا از رسوخ آن ها در فکر و فرهنگ خود جلوگیری نماییم.

بالأخره افکاری که تحت تأثیر غرب است، تحت تأثیر فلسفه ی خاصی است که با شناخت آن فلسفه خاستگاه طبقه ی روشنفکرِ جامعه شناخته می شود و می فهمیم چگونه و از چه زاویه ای باید با آن ها برخورد کرد. ما شخصیتی در تاریخ فلسفه ی غرب داریم به نام دکارت که در 1596 به دنیا آمده و 54 سال عمر کرده، هایدگر(1) می گوید: «400 سال گذشته، قلمرو تفکر دکارت است.» باید بدانیم دکارت چه می گوید که چهار صد سال است غرب و روشنفکرِ غرب زده را تحت تأثیر خود قرار داده است. همه ی حرف دکارت آن است که چیزی جز آنچه در ذهن است حقیقت ندارد، حقیقت از نظر دکارت برگشت می کند به درون انسان.(2) هایدگر برای عبور از این فکر بر اگزیستانسیالیسم تأکید می کند، چون Exist یعنی «وجود» و او اگزیستانسیالیسم را «معنی بودن» معرفی می کند.(3)

گاهی بدون آن که بدانیم گرفتار سوبژکتیویته هستیم، هنرمندِ ما به قصد خدمت، فیلمی می سازد که خانمی بیست سال پیش همسرش را در یک تصادف از دست داده و همه هم می دانند که همسر او فوت شده ولی آن خانم در باور خود معتقد است او نمرده است، فیلم ساز

1- مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی که در سال 1889 متولد شد و سال 1992 رحلت کرد، معتقد است انسان در وضع ویژه ای نسبت به مسئله ی «هستی» یا «وجود» قرار گرفته و می گیرد، این انسان است که مسئله را مطرح می کند، او به این کار قادر است زیرا پیوند ویژه ای به «هستی» دارد ... ما بهتر است با انسان به عنوان موجودی که قادر به طرح مسئله

ی هستی است، آغاز کنیم.(فلسفه ی معاصر، فردریک کاپلستون، ترجمه ی دکتر علی اصغر حلبی، ص 227)

2- به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» از اتین ژیلسون، ترجمه ی دکتر احمد احمدی، فصل هفتم، ایدآلیسم دکارت، رجوع شود.

3- The meaning of Being

این اعتقاد را به عنوان یک ایمانِ مقدس به بینندگان معرفی می کند. آیا این همان حرف دکارت یا سوبژکتیویته نیست؟ سوبژکتیویته فرهنگی است که نظر به باورِ درونی دارد بدون آن که آن باور، ریشه ای در واقعیت داشته باشد و آن فیلم نیز ایمان را در حدّ یک باور درونی تعریف می کند. آیا این همان ایمانی است که پیامبران به آن توصیه می کنند؟ یا پیامبران تلاش دارند ما را با حقیقتی مأنوس کنند که به عنوان یک واقعیت، سراسرْ شعور و حیات و علم است، و با اُنسی که قلب ما با او می گیرد از انوار علم و حیات او بهره مند می گردد؟ در آن فیلم به صداقت ایمانِ آن زن ارزش داده می شود. اگر ملاحظه بفرمائید این همان اندیشه ی دکارت است که حقیقت را به درون انسان برگشت می دهد و ذات انسان منبع حقیقت می شود.

مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» نظر به «وجود» دارد و حقیقت را یک مفهوم خیالی نمی داند، روشنفکران ما که اصولاً گرفتار کانت و دکارت هستند هرگز نمی توانند متوجه شوند چه تفاوت اساسی بین مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» و تفکر پدران فرهنگ مدرنیته هست. خدای فرهنگ مدرنیته نیز درونی و سوبژه است، چون معتقدین به فرهنگ غرب پذیرفته اند حقیقت چیزی نیست جز آن چیزی که انسان پذیرفته است و ذات انسان منبع حقیقت می باشد. یعنی آن چه تو فکر می کنی حقیقت است، همان چیز حقیقت است و چون از نظر آن ها ایمان چیزی نیست جز این که انسان فکر می کند، پس آن خانم ایمان دارد، در حالی که در مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»، خداوند به عنوان یک حقیقتِ موجود در خارج، حی و قیوم و سمیع و بصیر... است که اگر خود را در ذیل انوار خدا قرار دهیم تحت تجلیات انوار ولایی حضرت حق، متعالی می شویم، در صورتی که اگر منبع حقیقت، خودِ انسان باشد دیگر متعالی شدن معنی نمی دهد، چون بیرون از انسان، حقیقتی را نمی شناسیم تا جان خود را تحت نور کمالات معنوی او قرار دهیم و به وحدت خود شدت ببخشیم.

در مکتب کانت و هیوم و دکارت که پدران تفکر فرهنگ مدرنیته اند، چیزی به نام حقیقت مطرح نیست و اگر متوجه روح غربی نباشیم و با عبور از آن به مکتب حضرت امام رجوع نداشته باشیم مثل آن کارگردان متدین، وقتی بخواهیم ایمان را نشان بدهیم ایمانی را نشان می دهیم که آن ایمان، ایمانی نیست که پیامبران می گویند. ما تحت تأثیر فرهنگ غربی غافل می

شویم که خدای واقعی داریم و با نظر به «وجود» می توان متوجه وجود مطلقی شد که وجود همه ی مخلوقات از اوست.

ص: 310

ملاصدرا و دکارت حدوداً در یک زمان زندگی می کردند.(1) دکارت ذات انسان را محور حقیقت دانست و تاریخ غربِ جدید با این فکر شروع شد و ملاصدرا درست مقابل دکارت، نظر به «وجود» کرد، آن وجودی که عین خارج است و تاریخ جدیدی را در جهان اسلام گشود که در نهایت به انقلاب اسلامی منجر شد. حضرت امام با تأکید بر مکتب صدرا و اصالت وجود، تاریخ ما را که می رفت با غلبه ی فرهنگ مدرنیته در حجاب رود و از مقصد اصلی اش باز بماند، از غرب جدا کرد و در مسیر نظر به «وجودِ» حقیقت، ما را آماده ی رجوع به حقیقت یا ذات عالم نمود.

ذات بینی

وقتی قلب انسان وارد مقام «وجودبینی» شد، واقعیت را خارج از هرگونه نسبت، مدّ نظر قرار می دهد و با ذاتِ مخلوقات مرتبط می شود، از این طریق روح انسان از نظر بر شکل ها و حرف ها عبور می کند و با وجودْ مرتبط می گردد. اگر نیستی ها را نیست ببینیم و متوجه باشیم به تعبیر امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»: «ماهیت چیزی که حقیقت داشته باشد، نیست و واقعیت و خارجیت همه از آنِ وجود است.»(2) باید بتوانیم از حجابِ ماهیات بگذریم تا «وجود»، رخ بنمایاند. مفاهیمی مثل مردبودن و اصفهانی بودن، حجاب های نظر به حقیقت است و مانع می شوند تا وجود مطلق و جلوات آن مدّ نظر آید. چون جنبه ی وجودیِ شما نزد شما حاضر است و می توانید از طریق آن با «وجود» روبه رو شوید و از چیستی هایی مثل جنسیت، مدرک، شهرت و... آزاد گردید، وقتی این حجاب ها مرتفع شد، وجودِ حضوری تان خود را می نمایاند، در آن صورت درک می کنید مَنِ وجودی شما تجلی وجود مطلق است و خود را متعلق به او می یابید. اصفهانی بودن و امثالهم چیزی نیست که با وجود مطلق رابطه داشته باشد. اما وجود شما آزاد از این چیزها، جلوه ای از وجود مطلق است. وجود شما چیزی جز عینِ ربط به وجود مطلق نیست، تمام وجود ما تکویناً همان اتصال به حضرت حق است. اگر انسان متوجه وجود خود بشود و خود را از آن جهت که «هست» درک کند، احساس می کند عین اتصال به وجود

1- با انتقال پایتخت صفویه از قزوین به شهر اصفهان (سال 1006 هجری - 1598 میلادی) شیخ بهاءالدین و میرداماد نیز به همراه شاگردان خود به این شهر آمدند و بساط تدریس خود را در آن جا گستردند. ملاصدرا در آن

زمان یعنی سال 1598 میلادی، 26 یا 27 سال داشته، در حالی که تاریخ تولد دکارت سال 1596میلادی است.
2- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 378.

مطلق است. به فرمایش علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» اگر انسان خود را درست درک کند، خود را عین عبودیت و حق را عین ربوبیّت می یابد، همه ی این ها با نظر به «وجود» یا ذات حاصل می شود و به همین جهت حضرت روح الله«رضوان الله علیه» فرمودند: نظر در ذات برای اثبات وجودِ توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه، مشحون از علمِ به ذات و کمالات اسماء الهی است.(1) حضرت امام تأکید می کنند هدف انبیاء همین است که ما را متوجه ذات بکنند وگرنه نمی توانیم توحید را بفهمیم.

در فلسفه ی صدرایی ثابت می شود خداوند وجود مطلق است و روشن می شود، «وجود» تعریف بردار نیست چون ماهیت ندارد، عملاً اثبات می شود که نمی توان در ذات خدا تفکر کرد. حتی وقتی بحث می شود باید سعی کنیم با رفع حجابِ ماهیت در حضور حق قرار بگیریم؛ تأکید می شود مواظب باشید که نسبت به وجود گرفتار فکر نشوید، چون حقیقت با فکر در حجاب می رود، باید فقط به آن نظر کرد. چون فکر به معنی معمول آن وقتی به میان می آید که ماهیتی در میان باشد، مگر آن که منظور از فکر، ذکر و حضور باشد که بحث آن تا حدّی شده است. این که بعد از ترک این جلسه بخواهید به حافظه ی خود رجوع کنید و از خود بپرسید خدایا این آقا چی گفت و بحمدالله هرچه تلاش کنید چیزی در حافظه ی خود نمی یابید، به جهت آن است که ما سعی داریم شما را با جنبه های وجودی موضوعات مرتبط کنیم تا آن نوع فکر و ذکری که شما را در حضور می برد حاصل شود و نه آن فکری که مفهومِ ماهیتی را در ذهن شما می آورد. آری آن نوع فکرکردن که موضوع آن یک ماهیت باشد و در حافظه بماند در مورد خدا نفی شده است، چون ماهیت برای خدا معنا ندارد. اگر در این جلسات خود را در حضور موضوعاتِ مطرح شده یافتید، ممکن است ما توانسته باشیم کاری بکنیم. اگر در این نوع مباحث به جهت حضوری و وجودی بودنِ موضوع، تلاش کنید که به کمک حافظه مطالب را در پیش خود نگه دارید، موفق نمی شوید، در این صورت اگر اصالت را به آن مطالبی بدهید که باید در حافظه داشته باشید عملاً این مباحث از نظر شما مردود خواهد شد. گاهی دوستان یک سؤال می کنند و می فرمایند: یک کلمه جواب ما را بده. سؤال کننده از ماهیت سؤالی می کند و با توجه به این که بنده می دانم با جواب دادن از ماهیتِ آن چیز، سؤال کننده بهره ای نمی برد، سعی می کنم جواب او را از جهتِ «وجودی» بدهم و لذا

1- ر.ک: شرح چهل حدیث، حدیث شماره ی 12، باب تفکر صص 192-193.

با شرح مختصر و چند مثال جواب می دهم و او می گوید: جوابم را نگرفتم. چون انتظار داشت همان طور که او بر مبنای علم حصولی سؤال کرد، بنده هم بر همان مبنا جواب او را بدهم، ولی وظیفه ی بنده این است که او را در یک حالت وجودی و حضوری ببرم تا احساسش نسبت به آن موضوع درست بشود. آری اگر سؤالش واقعاً در محدوده ی موضوعات اعتباری باشد که هیچ ساحت حضوری ندارند، بنده هم بر همان اساس باید جواب دهم، مثلاً اگر بپرسد ساعت چند است؟ در همان ساحت جواب می دهم که مثلاً ساعت 10 است، اما اگر بپرسد مکتب حضرت امام را برایم تعریف کن، تا صبح قیامت هم اینجا بنشیند بنده نمی توانم آن را تعریف کنم، چون آن را یک حقیقت وجودی می دانم که تعریف بردار نیست، مثل نور است، باید کاری کرد که طرف بتواند آن را احساس کند و با ذاتِ وجودی آن مرتبط شود، تعریف مربوط به ماهیات است، «وجود» تعریف بردار نیست. (1)

حضرت حق عین «وجود» است. نظر به وجود، نظر به اصلی ترین حقیقت هستی است، در این حالت بدون آن که تفکر در وجود مطرح باشد، احساس وجود به میان می آید، تا آنجائی

1- ملاصدرا می فرماید: «مفهومُ الوجود، نفس التحقق و الصیروره فی الأعیان أو فی الأذهان و هذا المفهوم العام البدیهی التصور عنوان لحقیقه بسیطه نوریه و هو أبسط من کل متصور و أول کل تصور و هو متصور بذاته فلا یمکن تعریفه بما هو أجلی منه لفرط ظهوره و بساطته» (المبدأ و المعاد، ص 10) مفهوم وجود، نفس مفهومِ تحقق است یعنی آنچه از وجود فهمیده می شود تحقق است . هر گاه می گوییم فلان چیز موجود است به جزآن که متحقق است معنی دیگری از آن فهمیده نمی شود پس مفهوم وجود نفس مفهوم تحقق است ونیز بدیهی التصوراست برای حقیقتی بسیط نورانی به معنی آن که این مفهوم ازآن حقیقت انتزاع می شود و از هرچه در تصور می آید این مفهوم ابسط است. وجود به ذات خود متصور است و از این بیان معلوم می شود که تعریف وجود به چیزی که اجلی از آن باشد ممکن نیست به سبب شدت ظهور و بساطت مفهوم آن. مفهوم وجود یک معنی عام است که هر چیزی را شامل می شود . و مشترک در میان همه ی موجودات است و صدقش بر همه ی موجودات به اشتراک معنوی است. ملاصدرا وجود را به دلیل اعم بودن و شمولیت آن بر سایر

اشیاء بی نیاز از تعریف می داند زیرا مفهومی روشن تر و واضح تر از مفهوم وجود نیست: «انه غنی عن التعریف انیه الوجود اجلی الاشیاء حضورا و کشفا و ماهیته اخفاها تصورا واکتناها و مفهومه اغنی الاشیاء عن التعریف ظهورا ووضوحاً و اعمها شمولا» (ملاصدرا، مشاعر، ص6) زیرا تعریف یا به حدّ است یا به رسم و تعریف وجود به حدّ ممکن نیست به خاطر این که تعریف به حدّ، نیاز به جنس و فصل دارد و وجود جنس و فصل ندارد و چیزی که جنس و فصل ندارد تعریف به حدّ نمی شود. می فرماید: «و اما لا یمکن تعریفه فلان التعریف اما ان یکون بالحد، او برسم و لا یمکن تعریفه بالحد حیث لا جنس له و لا فصل له فلا حد له و لا بالرسم اذلا یمکن ادراکه بما هو اظهر منه و اشهر و لا بصوره مساویه له».

که شما می توانید خدا را حس کنید، این غیر از آن است که بخواهید در ذات خدا تفکر و اندیشه نمائید. به گفته مولوی:

هرچه

اندیشی پذیرای فنا است

و

انکه در اندیشه ناید، آن خدا است

علمای بالله مثل حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه»، در رابطه با این که خدا «وجود مطلق» است و تجلیات او چه رابطه ای با او دارند و عین ربط به او هستند، بحث می کنند. کسی که نمی تواند این موارد را درست بفهمد می گوید این سخنان هم فکرکردن به خدا است. این افراد نه معنا و مقصد روایت را فهمیده اند و نه معنای سخن علماء را. به گفته ی حضرت امام این افراد «از دو جهت در اشتباه و جهالت اند: یکی آن که گمان کرده اند حکماء تفکر در ذات می کنند و دیگر آن که چون معنی حدیث را ندانسته اند گمان کرده اند از ذات مقدس [خدا] نباید اسمی برده شود. آیا برهان صدیقین تفکر در ذات است یا رجوع به وجود است و کشفِ نسبتِ بین مخلوق و خالق؟ حتی این افراد تا این حدّ هم نمی توانند فکر کنند که چون همه ی وجودها از حضرت حق است پس او خودش عین وجود است، چون اگر متوجه باشند خداوند عین وجود است متوجه می شوند خداوند ماهیت ندارد و وقتی فهمیدیم خداوند ماهیت ندارد و عین حضور است، پای عرفان و رجوع به خدا به صورت قلبی و حضوری باز می شود.

سؤال بنده از شما دوستان آن است که آیا می توان شخصیت سیاسی امام خمینی«رضوان الله علیه» را جهت عبور از غرب زدگی پذیرفت و شخصیت فکری او را که وسیله ی عبور از معارف نیمه جان موجود در مجامع آموزشی و حوزوی است، نادیده گرفت؟ همه می گوئیم می خواهیم از غرب عبور کنیم و تمدن اسلامی را بنا نماییم ولی از خود نمی پرسیم آیا تمدنِ بدون فلسفه و عرفان، شدنی است؟ اگر برای ساختن یک جامعه نیاز به اندیشه ی فلسفی و عرفانی داریم، امروز در این رابطه به چه کسی غیر از حضرت امام رجوع کنیم؟ مقام معظم رهبری چندین سال پیش در جمع فضلای حوزه فرمودند: اگر حوزه به تحول تن ندهد یا می میرد یا منزوی می شود. بعد بر روی فلسفه و مکتب صدرایی تأکید کردند

و فرمودند: من به آیت الله جوادی و آیت الله مصباح و بقیه گفته ام یک فکری در این مورد بکنند. ایشان خیلی خوب متوجه اند اگر حوزه ی علمیه ی قم در یک حیات فعّال در مسیر عبور از غرب و رجوع به اندیشه ی حضرت امام قرار نگیرد نمی تواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد. صحبت های رهبری را بین آن جایی که می فرمایند این وضع حوزه وضع مطلوبی نیست با آنجایی که اصرار دارند بر رجوع به

صدرا، جمع کنید تا معلوم شود چگونه حوزه را به اندیشه و شخصیت حضرت امام دعوت می کنند.

اتصال هست ها به هست مطلق

با در نظرگرفتن اهدافی که در پیش داریم، اعم از عبور از غرب و نظر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، عرض می کنم، اگر با آن «مَنِ» بی رنگ و بی نشان روبه رو شوید، احساس می کنید، عجب! چقدر آن «مَن»، به نحوی دقیق، به خداوند متصل است و خواهید گفت:

وه

چه بی رنگ و بی نشان که منم

کی

بدانم مرا چنان که منم

یعنی اگر شما به هست خود یا به هستِ هر موجودی برسید، می بینید چه اندازه هست ها، عین اتصال به هستیِ مطلق اند و برای عبور از سوبژکتیویته هیچ راهی جز نظر به خداوند نیست، آن هم نه از طریق علم حصولی که ما را به حقیقت متصل نمی کند. یعنی اگر از دستگاه ملاصدرا و حضرت امام در تشکیک وجود عدول کنیم، به سرنوشتی گرفتار می شویم که هیوم گرفتار شد چون با خدای ذهنی و مفهوم خدا نمی توان با حقایق مرتبط شد و عملاً گرفتار شک می شویم. به تعبیر حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در هویت خارجیه است که شدت و ضعف هست ولی در مفاهیمی که جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست.(1) و بعد تأکید می کنند تصور هر مفهومی که قابل صدق بر افراد کثیر است، باز ماهیت است و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است و عدمٌ چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد.(2) با علم به مفهوم خدا، عملاً ما با خدایی که معدوم است می خواهیم دینداری کنیم و حاصل این دینداری همانی است که غرب با آن روبه رو شد. ما باید با خدای حاضرِ فعّال به سر ببریم و اگر از این طریق شما به هست ها برسید، می بینید چه اندازه هست ها عین اتصال به هستی مطلق یعنی خدای حی قیومِ قادرِ علیم می باشند. اساساً انفکاکی در عالمِ وجود نیست، به همین جهت اهل دل می گویند: اگر کسی چیزی را در عالم، به طور استقلالی دید، هنوز در شرک است، آن ها فقط حق می

بینند و جلوات حق. چیز دیگری در این عالم نیست. حیف که مردم ما نمی دانند ظلمات غرب چه بلایی است. حضرت امام با آن اشراقِ نورانی، همه ی غرب را دیدند و فرمودند: «ما می خواهیم

ص: 315

1- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

2- همان.

ملت ایران غرب زده نباشد و بر پایه های ملّی و مذهبی خویش به سوی ترقی و تمدن گام بردارد.»(1) می فرمایند: «باید از مغزهای ما اسم غرب زدوده بشود.»(2)

ملاحظه کنید هیوم به عنوان شخصیتی که مبنای اندیشه ی غربِ جدید را شکل داد، گرفتار چه افکاری شده که حتی به وجود خودش هم شک دارد که آیا واقعیت دارد یا نه، در حالی که اگر نظرها به «وجود» می افتاد، آن هم نظر به وجودِ حضوری و نه مفهومی، دیگر این مشکلات پیش نمی آمد. در فضای احساس وجودِ خود، تعلقِ خود به وجود مطلق را احساس می کنید و در این حال هیچ شکاکیتی در میان نمی ماند. دکارت هم مجبور است با پیش کشیدن «من فکر می کنم پس هستم» به زعم خود از شک رها شود، هر چند به منِ حصولی نظر دارد و از بن بست رها نمی شود. ولی به هرحال رسید به این که یکی هست که شک می کند و نمی توان به آن شک کرد.

در مکتب اصالت وجود، با علم حضوری متوجه می شوید عین اتصال به حق هستید و تنها حق در صحنه است و هر چه هست جلوات حق است. درک نسبتِ خودمان با حق سبب می شود که درک درستی از نسبت خودمان با خلق پیدا بشود و عالم را مظهر انوار وجود مطلق بنگریم، اگر این دستگاه را نداشته باشیم شک هیومی گریبان ما را می گیرد، همان طور که گریبان امثال دکتر سروش را گرفت. در فضای درک درستِ نسبت خود با خدا، متوجه می شویم عالم یک دریا وجود است با ظهورات مختلف، و برای ارتباط با «وجود»، از طریق توجه به وجودِ خود، می توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد و عالم را آیت انوار الهی دید.

در راستای ارتباط با «وجود»، با نظر به «وجودِ خود» - که یقینی ترین ادراک حضوری است- شروع می کنیم تا آرام آرام با رفع حجاب های علم حصولی، هرکس متوجه شود، «فقط هست». شما از جهت وجودی، نه زن هستید و نه مرد، نه اصفهانی هستید و نه تهرانی، نه پولدارید، نه بی پول، همه ی این ها نسبت است، اما این که فقط هستید، نسبت نیست، واقعیت است. با نظر به جنبه ی وجودی خود از طریق معرفت نفس، در واقع متوجه می شوید هستی پیش شماست و این که شمایید، همان «هست» است و چون «وجود» تشکیکی است، احساس وجود خودتان شما را از سایر مراتب وجود منقطع نمی کند بلکه با همه ی وجود به نحو اجمالی مرتبط هستید. در

1- صحیفه ی امام، ج 4، ص 160.
2- صحیفه ی امام، ج 10، ص 390.

بحث های آشتی با خدا،[(1)] باب این موضوع باز شده است و آن جا از طریق سلبی روشن شده که ای انسان تو فقط هستی، بقیه ات نیستی است، سواد تو، جنسیت تو، محله ی تو، همه و همه، نیستی است.

با توجه به مقدماتی که عرض شد می توان گفت: انسان ها از طریق نظر به هستِ خود می توانند با «هست» یا «وجود» آشنا شوند، در آن صورت آرام آرام از عدم ها آزاد و با هستِ مطلق مرتبط می گردند و برای جانشان روشن می شود همه چیز از اوست و جهان سراسر او را می نمایاند. در نتیجه در رویارویی با عالَم، یک لحظه از ارتباط با هستِ مطلق غافل نمی شوید و هیچ چیز نمی تواند حجاب بین شما و حضرت حق باشد. وقتی ما از حضور مطلق حق در عالم غافلیم، در نظر به مخلوقات، از توجه به خدا محجوب می شویم تا آن جایی که نگرانیم این آقا پشت سر ما حرف نزند و این نوع نگرانی ها موجب می شود تا قدرت عمل بر اساس وظیفه ی الهی را از دست بدهیم. چون به چیزی غیر از خدا اصالت داده ایم، ولی وقتی حق در منظر ما اصیل شد چیزی جز حق استقلال ندارد که بتواند توجه ما را به خود جلب، و از حق غافل کند و حواس ما را از حق پرت نماید.

وجود یا وَجهُ الله

عرفا تعبیر «وَجْهُ الله» را به «وجود» برگردانده اند. در قرآن دارید «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ»[(2)] غیر از وجهِ الهی همه چیز هالک است. هالک یعنی همواره هیچ است، نه این که بعداً نیست شود. همین حالا هم نیست. غیر از «وَجه» الهی همه چیز، نیست است. وقتی عرفا متوجه این امر هستند، «وجه الله» را به «وجود» بر می گردانند و می گویند: هر چیزی همین حالا از همه ی جهات و نسبت ها در عدم است مگر از جهت «وجود» و از جنبه ی وجودی اش. یعنی همین حالا اصفهانی بودنِ بنده و یا این که 60 سال دارم و مرد هستم، همه نیست. حضرت علی علیه السلام در تفسیر وجه الله می فرمایند: «هذا الوجود کلّه وجه الله»[(3)] این «وجود» تماماً وَجهُ الله است. به شرطی که ما هر چیز را آینه ی نمایش «وجود» ببینیم. یعنی اگر جنبه ی وجودیش را

1- کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» از همین مؤلف.

2- سوره ی قصص، آیه ی 88.
3- جامع الأسرار،سید حیدر آملی ص 211.

ببینید در واقع «وجه الله» را دیده اید. بقیه اش چیزی نیست. تنها حق به جمال اسماء در صحنه است. گفت:

دوربینان

بارگاه اَلَسْتْ

بیش

از این پی نبرده اند که هست

می توان فهمید که خداوند فقط هست، بقیه همه جلوات هستِ اوست، یعنی «وجود»، ظهور و تجلی اعظم هویت غیب است. همه ی عالم، ظهور و تجلی نور هویت غیب اند. معلوم است که تجلی «وجود» چیزی جز «وجود» نیست، و شما در عالم با چیزی جز «وجود» روبه رو نیستید. کلمه ی «حق» آن طور که استاد فردید تحقیق نموده اند، با کلمه ی «هستِ» فارسی هم ریشه است، و در آیاتی چون «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِى الْآفَاقِ وَفِى أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»(1) که می فرماید: به زودی به کمک سیر و سلوک، آیات خود را در بیرون و در درون شان به آن ها نشان می دهیم تا آن جا که برای آن ها روشن شود او «حق» است. حق را در این آیه به معنی «وجود» گرفته اند، به این معنا که انسان در اثر عبور از ماهیات می رسد به جایی که در درون خود و در بیرون جز «هست یا حق» نمی یابد. هر چند:

هر

مرحله از وجود حکمی دارد

گر

حفظ مراتب نکنی زندیقی

بنا به تحقیق دکتر فردید، «هست» و «استن» که همان «is» در لاتین است همان «حق» است، و آن «وجودی» است که آن چه هست و آن چه باید باشد در او متحد است. هیچ چیز دیگر در این عالم چنین نیست که «هست» و «باید» در او متحد باشد. اولاً: هر چه هست جلوه ی حق است.

و ثانیاَ: آنچه ارزش و کمال است و باید باشد، از اوست. می گوئید حق این بود که چنین بکنید یعنی شایسته و بایسته بود که چنین بکنید و نیز می گویید: مرگ حق است، یعنی یک واقعیت است.

در موضوع تفاوتِ رجوع به وجود که با نگاه حضوری به آن نظر کنیم و یا با تفکر حصولی، دو نوع نگاه در مورد معرفت نفس پیش می آید، یکی نگاهی است که در کتاب هایی مثل جامع السعادات یا معراج السعاده یا کیمیای سعادت در مورد معرفت نفس ناطقه مطرح است که این بزرگان راجع به نفس بحث کردند اما با نگاه علم حصولی. نگاه دوم را در حکمت متعالیه می توان دنبال کرد و شاید علت آن که حضرت امام به مطالعه ی جلد هشتم و نهم اسفار ملاصدرا توصیه می کردند آن بود که حکمت متعالیه اگر چه در مورد نفس ناطقه با

1- سوره ی فصلت، آیه ی 53.

مقدمات حصولی شروع می کند ولی خواننده را نسبت به نفسِ خود به حضور می برد، به طوری که در نهایت، رجوع شما به «وجود نفس» خواهد بود و نه به مفهوم آن.

یک وقت می خواهیم بگوئیم نفسی هست که وقتی بدن بمیرد آن نمی میرد، این را سایر فلاسفه نیز اثبات کرده اند. حتی ارسطو نیز قائل به بقاء نفس است. اما ملاصدرا و عرفا ما را به سمتی می برند که انسان خودش، خود را احساس کند و در این مسیر تا رجوع به وجود مطلق جلو رود. موضوعِ عرفان، خداست و با معرفت نفس به طریق حضوری می توانید «وجودی» را احساس کنید که عین ربط به حق است و وارد نگاه عرفانی شوید.

علت آن که در موضوعِ رجوع إلَی الله باید مباحث معرفت نفس را مدّ نظر قرار داد یکی از آن جهت است که در رجوع به «وجودِ خود» می یابیم که عین اتصال به وجود مطلق هستیم و دیگر از آن جهت که فرهنگ انتظار موجب می شود تا به «سبب متصل بین الارض و السماء» رجوع کنیم. زیرا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در آن مقام، یک حقیقت وجودی اند و از این جهت واسطه ی فیض بین حق و خلق می باشند. امام زمان عجل الله تعالی فرجه از این جهت برای ما مهم اند که روح مبارک شان تمام هستی را در قبضه ی خود دارد، در این مقام، امام یک حقیقت وجودی اند و در این نگاه است که انتظارِ ظهورِ حضرت، جامعه را متعالی و زمینه ی ظهور را فراهم می کند.

موانع ظهور

در دعای ندبه از جهتی خاص به امام نظر دارید و این بهترین نظر به امام است، چون این دعا، جامعه را متوجه حقیقتی متعالی می کند و به چنان رشدی می رساند که در اثر آن، زمینه ی ظهور آن حضرت فراهم می شود. همه قبول داریم تا جامعه ی ما به امام رجوع نداشته باشد ظهور واقع نمی شود، از طرفی باید از خود پرسید چه نوع رجوع به امام، رجوعِ حقیقی است که منجر به تعالی جامعه می شود؟ این مسلّم است که تا مردم مقام آن حضرت را یک مقام اعتباری بدانند و نه یک حقیقت وجودی، عملاً نمی توانند رجوع حقیقی به آن مقام داشته باشند. نگاه اعتباری به حضرت به این معنا است که گمان کنیم چون حضرت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام بودند، امام زمان اند، در حالی که این نسبت یک نسبت اطمینان بخش است ولی حقیقت امام، ماوراء نسبت های زمینی،

یک حقیقت عرشی است. تا زمانی که مردم مقام آن حضرت را یک مقام اعتباری بدانند و نه یک مقام وجودی، همان برخوردی را با حضرت می کنند که با سایر ائمه علیهم السلام انجام دادند و عملاً ظهور محقق نمی شود. به همین جهت برای تبیین

هر چه بیشتر مقام وجودی حضرت، وظیفه ی همه ی ما است تا از طریق رجوع به «وجود»، حجاب چنین نگاهی را بشناسیم و آن را در نظر و عمل نفی کنیم.

در معرفت نفس به نحو حضوری، راه رجوع به «وجود» را در خود پیدا می کنیم و از آن طریق می توانیم به حقیقی ترین «وجود» در عالم امکان نظر نماییم و با امام زمانِ خود آشنا شویم و از زندگی و مرگِ جاهلیت نجات یابیم.

تا حالا هر چه تلاش می کردیم برای این بود که بگوئیم تا رجوع به وجود نباشد ما قدمی به سوی تاریخی که در جلوی خود داریم بر نمی داریم. از این به بعد می خواهیم موانع رجوع به وجود را بشناسیم تا إن شاءالله بتوانیم از آن بگذریم. گفت:

آب

گِل خواهد که در دریا رود

گِل

گرفته پای او را می کشد

چیست

این از گِل گرفتن آب را

جذب

ما نقل و شراب ناب را

چون گرفتار حجاب سوبژکتیویته هستیم نمی توانیم به «وجود» نظر کنیم به طوری که ذهنیت ما، زندگی ما شده است و عملاً تلاشی برای رجوع به حقیقت از خود نشان نمی دهیم و نمی دانیم چقدر زندگی هایمان گرفتار ظلماتی شده که فرهنگ مدرنیته به ما تحمیل کرده است. تا موضوع سوبژکتیویته درست روشن نشود عظمت شخصیت اشراقی حضرت امام روشن نمی شود. چه بسیار کسانی که خودشان را یار امام می پنداشتند و تا یک جاهایی هم امام را همراهی کردند ولی چون آگاهی لازم نسبت به

این حجاب نداشتند از یک جایی به بعد نتوانستند امام را همراهی کنند. شما از ملی مذهبی ها و بعضی از احزاب ساده نگذرید و گمان نکنید این ها صرفاً پدیده های سیاسی بودند. اگر شخصیت امثال آقای بازرگان را در کتاب هایشان بررسی کنید معلوم می شود اشکال کجا بوده است. همه ی اشکال در یک کلمه است و آن این که بنا داشتند با یک خدای فکری و خیالی متعالی خوش باشند و به نام خدای محمد صلی الله علیه و آله یک زندگی جنتلمنانه داشته باشند، آن نوع زندگی که در ذیل غرب قرار گیرد. هرکس در این فضای فکری باشد نمی تواند شخصیت اشراقی حضرت امام را درک کند و دیر یا زود با انقلاب اسلامی فاصله می گیرد. مواظب باشید از شخصیت روحانی این قرن یعنی حضرت امام و بانگ توحیدی او در این قرن، محروم نباشید.

خدایا به حقیقت امام زمان عجل الله تعالی فرجه توفیق رجوع به امام زمان عجل الله تعالی فرجه را از ما دریغ مدار.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 320

جلسه سیزدهم: امام خمینی«رضوان الله علیه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف اصلی همه ی ما این است؛ مکتبی قابل اعتماد است که ما را متوجه حقایق موجود در عالم بنماید و نسبت مان را با آن حقایق روشن کند تا از آن طریق راه ارتباط با حق و حقیقت برای بشر گشوده گردد و مکتب غیر قابل اعتماد، مکتبی است که انسان را نسبت به حقایق عالم و حضرت حق بی تفاوت نماید. عرض شد از آن جهت که مکتب حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» رجوعش به «وجود» است و ما را به عالی ترین مرتبه از وجود که مقام واسطه ی فیض است، راهنمایی می کند، مکتب قابل اعتمادی است.

خداوند وجود مطلق است و مقام واسطه ی فیض، بالاترین نور وجود در عالم خلقت است و تمام عالم تحت پرتو وجود مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه موجودند، به همان معنایی که در معارف شیعه مطرح است. مشکل امروز جهان این است که از این مسئله ی اساسی غفلت کرده و حساسیتش را نسبت به حق و حقیقت از دست داده و در نتیجه با انواع گرایش ها و مکتب ها روبه رو شده است.

شاخصه ی عقلانیت در حال حاضر

مقام معظم رهبری در 14 خرداد امسال[1390] در حرم حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» فرمودند:

«مکتب امام یک بسته ی کامل است، یک مجموعه است، این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد. دو بُعد اصلی مکتب امام بزرگوار ما، بُعد معنویت و بُعد عقلانیت است».

ایشان در مثال هایی که برای تبیین عقلانیتِ مکتب حضرت امام زدند توجه به مردم سالاری و عدم انعطاف در مقابل دشمنِ مهاجم و عدم اعتماد به دشمن را مطرح کردند و متذکر شدند امام به مردم تفهیم کردند آن ها خودشان صاحب و مالک این کشورند.

ملاحظه می فرمایید که از نظر رهبر انقلاب، «عقلانیت» آن است که ما اطراف خود را درست بشناسیم و بدانیم در اطراف ما چه می گذرد. در همین رابطه بنده عرض می کنم عقلانیتِ ما در شناخت زمانه، آن است که از یک طرف مکتب حضرت امام را درست بشناسیم و از طرف دیگر بدانیم آنچه امروز تحت عنوان غرب مطرح است و مقابل مکتب حضرت امام ایستاده، چه شاخصه ای دارد. ما شاخصه ی اصلی مکتب حضرت امام را، رجوع به «وجود» تعریف کردیم. در این جلسه می خواهیم روشن کنیم که شاخصه ی اصلی غرب رجوع به مجاز و عدم حساسیت نسبت به «وجود» و حق و حقیقت است، که تحت عنوان سوبژکتیویته مطرح است. امروزه لازم است این واژه را بشناسید چون عقلانیت اقتضا می کند که بدانیم در اطراف ما چه تفکری در جریان است و عنایت داشته باشید که این واژه یک فرهنگ است و نه یک لغت، پس نمی توان واژه ی مناسبی در فارسی برای آن پیدا کرد که بار فرهنگی آن را نشان دهد.

ملاحظه کردید که مقام معظم رهبری در تبیین عقلانیت نفرمودند عقلانیت یعنی این که اثبات کنیم خدا هست. ایشان طوری مثال زدند که معلوم شود عقلانیتِ یک مکتب این است که بداند در چه شرایط تاریخی به سر می برد و اطراف آن چه می گذرد. عقلانیت شما امروز این است که بتوانید سوبژکتیویته را درست و عمیق بشناسید. وگرنه وجهی از عقلانیت خود را که زمان شناسی است از دست می دهید.

موضوع سوبژکتیویته و شناخت آن به قدری جدّی است که اگر این شاخصه ی اصلی فرهنگ غرب را نشناسیم مکرراً زمین خورده و با پای خود برای بلعیده شدن در دهان دشمن فرو خواهیم رفت، بدون آن که بدانیم چرا بلعیده می شویم. نباید فراموش کنیم که در صدساله ی اخیر به دفعات در جاده های مختلف فرهنگی، سیاسی، فنی و ... زمین خورده ایم ولی

نتوانسته ایم علت زمین خوردن هایمان را بررسی کنیم، چون متوجه تفاوت مبنایی اندیشه ی خود با اندیشه ی غرب نیستیم. حضرت امام«رضوان الله علیه» در جایی گله می کنند و می فرمایند: احکام

ص: 322

اسلام را با احکام غرب بسنجیم ! چه غلطی است ! اسلام را هم وقتی می خواهند بشناسند با حرف های اروپایی ها می شناسند(1) غافل از این که غرب هیچ حساسیتی به حق و حقیقت ندارد و اسلام همه ی حساسیتش به حق و حقیقت است و در همین راستا ما معتقدیم که «وجود» اصیل است، چون وقتی می گوئیم اصالت با «وجود» است دیگر ماهیت و ظاهرِ پدیده ها را اصل نمی دانیم و مخلوقات را مظاهر «وجود» می دانیم و عملاً یک لحظه چشم خود را از «وجود» برنمی داریم.

مکتب اصالت «وجود»، هر چیزی را از جنبه ی وجودی اش می بیند و هیچ استقلالی برای موجودات قائل نیست، همین طور که شما وقتی یک پرتقال را تصور می کنید، آن پرتقال، جدای از شما نیست، صورت فهم شما است نزد شما، نه این که در کنار شما باشد، همین طور هم یک خدا نداریم و مخلوقاتی در کنار او، مخلوقات پرتو «وجود» حضرت حق هستند. حضرت حق که وجود مطلق است قبل از خلقتِ این درخت به این درخت علم دارد و بر اساس آن علم، درخت را خلق می کند و بدین لحاظ همه ی عالم پرتو وجود و علم او هستند. صورت علمی وجود مطلق در این موطن، این درخت است. همین طور که کل زمین با همه ی موجودات رنگارنگش پرتو نور وجود مطلق است و علتِ صورت های مختلف این مخلوقات به صورت علمی آن ها نزد خدا برمی گردد، به این معنا مخلوقات صورت علم خدا هستند. سخنان حضرت امام پر است از این نوع معارف، کافی است شما حساس باشید. در کتاب آداب الصلاه که آن را برای عموم مردم نوشته اند این نوع مباحث را مطرح می کنند تا بفهمانند اگر مردم این بحث ها را نفهمند اصلاً وارد اندیشه ی درستی نشده اند. حتی برهان صدیقین را مقدمه ی تفکر می دانند و مقصد را در داشتن معارف الهی بالاتر از برهان صدیقین می دانند و می فرمایند: «تا قلب در حجاب برهان است و قدم او [قدم] تفکر است، به اول مرتبه ی صدیقین نرسیده»(2) آنچه باید مدّ نظر باشد «وجود» است و همه ی عالم مظهری از جلوات «وجود» می باشند. از فرشته بگیر تا عالم ماده و از فرش بگیر تا عرش، همه صورتِ نور علمِ وجود مطلق اند. افلاطون بر سر درِ آکادمی خود - آن باغی که در آن درس می داد- نوشته بود هرکس هندسه نمی داند وارد نشود. چون بالأخره افراد باید مقدماتی را گذرانده باشند تا حرف افلاطون را بفهمند. ارسطو بر سر درِ

1- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 8، ص 58.
2- شرح چهل حدیث، ص 191.

مدرسه ی خود نوشته بود: «هرکس منطق نمی داند وارد نشود» زیرا موضوعاتی را که آن ها می خواستند مطرح کنند نیاز به آن مقدمات داشت. در ابتدای این بحث عرض شد مبنای ما مباحثی است که در معرفت نفس و برهان صدیقین مطرح است. در هر صورت یک مقدماتی نیاز است، کسی که وجودی فکر نمی کند نمی تواند با مکتب امام ارتباط پیدا کند.

راز برتری شخصیت حضرت امام«رضوان الله علیه»

مردم با دل شان با امام ارتباط برقرار می کردند آن چنان راحت که نه تنها سخنان امام، حتی اشارات امام را درک می کردند که بحث آن جدا از این بحث است ولی اگر افراد بخواهند این مکتب را به عنوان مبنای اندیشه ی خود دنبال کنند و پایه های تئوری نظام اسلامی را تدوین نمایند، باید بتوانند «وجودی» فکر کنند، حالا این که «وجود» شدت و ضعف و مراتب دارد و در هر مرتبه ای با جلوه ای از آن روبه رو هستیم، بحث دومی است. ملائکه نسبت به عالم ماده، دارای وجود شدیدتری هستند و عالم ماده در مرتبه ی ضعیف تری از وجود قرار دارد، ولی در هر حال غیر از «وجود» در صحنه نیست. وقتی موجودی دارای شدت و ضعف بود یعنی یک «وجود» است با مراتب مختلف، این حالت را اصطلاحاً «تجلی» می گویند. هر وقت حقیقت در صحنه بود تنها به صورت تجلی در صحنه است، تفاوتِ ظهور حقیقت در شدت و ضعف آن است، کثرت به آن معنایی که در ماهیت هست، در حقایق نیست. همین طور که نور بالایی با نور پائینی تفاوتشان در شدت و ضعف است، این طور نیست که نور بالایی فقط نور باشد و نور پایینی، نور باشد به اضافه ی ظلمت. ظلمت چیزی نیست جز عدمِ نور. پس آن چه در بالا است، نور است و آن چه هم در پائین است، نور است. ذات نور آن چنان است که شدت و ضعف بر می دارد. هرکجا تجلی در میان است از همین قرار است که حقیقتی در صحنه است. وقتی حقیقتی مثل «وجود» در صحنه است در واقع تجلی در صحنه است. پس تمام عالم جلوه هایی از «وجود» است با مراتب مختلف. وقتی این نکته روشن شد، متوجه می شویم مکتب صدرایی به خوبی می تواند روشن کند چگونه اگر انسان ها از نظر وجودی در ذیل وجود شدیدتر قرار گیرند، تحت تأثیر انوارِ وجودی آن مرتبه، از جهت نفس ناطقه شان، دارای شخصیت شدیدتری می شوند و در همین رابطه شخصیت حضرت امام را در ذیل انوار مقدس اهل البیت علیهم السلام، شخصیتی برتر می دانیم. چون ایشان با اعتقاد به اصالت

وجود، با جنبه ی وجودی شخصیت خود به جنبه ی وجودی اهل البیت علیهم السلام نظر می کنند و در پرتو انوار مقدس آنان نفس

ص: 324

ناطقه ی خود را شدّیت می بخشند. همان طور که حضرت حق به نور اسماء حسنایش تجلی کرد و در نتیجه نور محمّد و آل محمّد علیهم السلام ظهور نمود. آن هایی که این موضوع را درست درک نمی کنند فکر می کنند حکما و عرفا می گویند: پیغمبر و یا سایر مخلوقات جزئی از خدا هستند. غافل از آن که خدا از آن جهت که وجود مطلق است، فقط خدا است و هر چیز که از نور او تجلی کند، چون وجود مطلق نیست، پس خدا نیست. وجود نازله ی وجود مطلق به هیچ وجه خدا نیست چون فقط وجود مطلق خدا است و غیر وجود مطلق، غیر خدا است. کسانی که موضوع را درست درک نمی کنند می گویند ملاصدرا و حضرت امام و امثالهم گفته اند عالم هستی جزئی از خدا است. در حالی که هر چیز غیر از کمال مطلق، غیر خدا است، هم به اعتبار این که مخلوق است و خداوند بر اساس علمی که از آن ها داشته، به آن ها وجود داده و هم به اعتبار این که نازله ی حقیقت مطلق اند.

نظر به جنبه ی وجودی حقایق، موضوعِ تجلی را به میان می آورد. در موضوع تجلی، مرتبه ی مادون، تحت تجلیات مرتبه ی مافوق قرار دارد و در اثر آن تجلیات، قوه هایش به فعلیت می رسد و شدت می یابد و با شدت یافتن در وجود، حجاب های بین او و کمال مطلق رفع می گردد و این رازِ برتری شخصیت امام«رضوان الله علیه» است که با سلوک لازم توانسته اند با نظر به جنبه ی وجودی حقایق، جان خود را در پرتو نور حقایق قرار دهند.

اگر انسان ها وجود خود را در ذیل وجود اولیاء الهی قرار دهند از نظر شخصیت، شدت پیدا می کنند و موضوع وِلایی شدن انسان ها به همین معنا است که در ذیل ولایت امام معصوم قرار می گیرند و جنبه ی وجودی خود را شدت می بخشند. خداوند می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزيدَنَّكُمْ»(1) اگر شکر کنید شما را زیادتر می کنم. اگر با دید وجودی به این آیه نظر کنید می بینید که نفرمود: اگر شکر کنید نعمت شما را زیادتر می کنم - این در جای خود درست است- اما این جا فرمود: اگر شکر کنید خودِ شما را زیادتر می کنم. یعنی وجود شدیدتری به شما می دهد. چون اگر کسی در مقام شکر قرار گرفت و به جای نظر به نعمت، به مُنعم نظر کرد و نفس ناطقه ی خود را تحت نور ولایت الهی قرار داد، جانش شدّیت می یابد و شعوری پیدا می کند در راستای شعور اولیاء الهی. همین طور که خداوند می فرماید: «خُذُوا زينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ

1- سوره ی ابراهیم، آیه ی 7.

مَسْجِدٍ»(1) زینت های خود را در مساجد به دست آورید. علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند: زینت های شما معنویت است یعنی بروید در مساجد معنویت به دست آورید. معلوم است که در جای خود دستور داده اند باید لباس هایتان را مرتب و خودتان را معطر کنید و وارد مسجد شوید، ولی اگر از جنبه ی وجودی به این آیه نگاه کنید متوجه می شوید آیه نظر به جنبه ی معنوی شما دارد و بر این اساس می فرماید بروید در مساجد و جان خود را در معرض انوار الهی قرار دهید تا انوار الهی بر آن تجلی کند.

وقتی بحثِ «وجود» و تجلی وجود و موضوع شدت و ضعف آن در میان باشد، با عالم و آدم با دید خاصی برخورد می کنیم و می فهمیم هر چه از نظر شخصیتی، در ذیل مرتبه ی وجودی کامل تری قرار بگیریم، دارای شخصیت شدیدتری می شویم. و ما حضرت امام را با این دیدگاه می بینیم و می گوئیم که ایشان دارای شخصیت اشراقی بودند و معتقدیم اگر افراد جامعه ی ما بتوانند در ذیل شخصیت اشراقی ایشان قرار بگیرند بصیرت ایشان را در تمام جوانب زندگی به دست می آورند و با ایشان هم زبان و هم نگاه می شوند.

چگونگی ورود سوبژکتیویته به ایران

در دستگاه فکری حضرت امام هرچه در عالم هست، «وجود» است و تجلیات وجود و ما هم به اندازه ای که به وجود نزدیک شویم به حقیقت نزدیک شده ایم و از مجاز آزاد گشته ایم. مقابل این دستگاه، فرهنگ سوبژکتیویته قرار دارد که به وجود نظر ندارد.

ملاحظه فرمودید که دکارت ذات انسان را منبع حقیقت می دانست و معتقد بود حقیقت برگشت به درون انسان دارد. فکری که دکارت بر آن تأکید دارد، اندیشه ی جهان امروز را فرا گرفته است و هایدگر در همین رابطه می گوید: چهار صد ساله ی گذشته قلمرو تفکر دکارت است. این طور نیست که تصور کنید اندیشه ی دکارت فقط بر اندیشه ی اروپائیان حاکم است تمام کسانی که به نحوی با علوم غربی سر و کار داشته اند در افقی که دکارت باز کرد به عالم و آدم می نگرند. حتی بسیاری از مذهبی های ما تحت تأثیر اندیشه ی دکارت اند. در ایران با آمدن مشروطه وقتی شیخ فضل الله نوری را شهید کردند، فکرِ رجوع به حقیقت را به دار زدند. روشنفکران غرب زده خواستند هر مانعی را که برای توسعه ی این تفکر اشکال تراشی می کند،

1- سوره ی اعراف، آیه ی 31.

از بین ببرند. رضاخان مأمور ترویج روح غربی بود و محمد علی فروغی در همین راستا کتاب سیر حکمت در اروپا را می نویسد و امثال دکارت و کانت را در حدّ پیامبران تجلیل می کند. محمد علی فروغی وزیر دربار رضاخان است، از یک طرف نهایت تلاش را برای تاج گذاری رضاخان به کار می برد و از طرف دیگر تمام نبوغش را خرج می کند تا بستر تفکر کانت و دکارت را در کشور فراهم نماید. خودش می گوید: «اگر کسی به مقام دکارت و انقلابی که او در علم آورده درست پی نبرد، معرفتش در فلسفه و علم ناقص خواهد بود».(1) و فروغی در چنین فضایی گلستانِ سعدی و شاهنامه و رباعیات خیام و دیوان حافظ را تصحیح می کند. بعداً روشن خواهد شد چگونه در فضای سوبژکتیویته می توان به متون ادبی و دینی رجوع کرد بدون آن که بهره ی وجودی از آن ها ببریم.

برای حاکمیت اندیشه ی کانت و دکارت در ایران رضاخان پل خوبی بود چون اصالتی نداشت که بتواند در مقابل روح غربی مقاومت کند، از عجایب روزگار این که برای غربی کردن روح ایرانی، در کنار شاهی بی سواد، نابغه ترین افراد (اعم از تیمورتاش و فروغی و مهدی قلی هدایت و قوام السلطنه) قرار دارند. تیمورتاش تقریباً همه ی زبان های رسمی دنیا را با جوک های آن زبان ها می دانست. در صد و پنجاه ساله ی اخیر نیروی زیادی برای ورود اندیشه ی دکارت و کانت صرف شد. از سِرملکم خان بگیر تا جمشید آموزگار و شریف امامی و طوری فضای فرهنگی ما را شکل دادند که ما نتوانیم «وجود» را در مکتب صدرایی درک کنیم و نتوانیم ظلمات ذهن گرایی غرب را - که چون بختکی بر روح و روان ما افتاده است- بفهمیم و ملت خود را از آن نجات دهیم. ممکن است تعجب کنید چرا اینقدر بر روی «وجود» بحث می کنیم، این به جهت آن است که تا حقیقتِ «وجود» را به صورتی حضوری در عالم و در همه ی مظاهر آن احساس نکنید، عمق فاجعه ی زندگی و تمدن غربی را نخواهید شناخت. بر این اساس هر وقت بخواهیم موضوعی را طرح کنیم، ابتدا نگاه وجودی به آن موضوع را باید متذکر شویم. وقتی وجود را شناختیم می توانیم با رجوع به وجود هر چیزی را که خلاف آن است تشخیص دهیم و چهره های متفاوت سوبژکتیویته را بفهمیم. باز تأکید می کنم اگر «وجود» را در همه ی ابعاد و چهره هایش ننگریم فرهنگ وَهم زده ی مدرنیته را در همه ی چهره هایش

1- دکتر کریم مجتهدی، آشنایی ایرانیان با فلسفه های جدید، ص 320.

نمی شناسیم، مدرنیته ای که فلسفه و هنر و ادبیات و تکنیک و سیاست و فرهنگ ما را از منظر خودش برای ما معنا کرده است.

حجاب سوبژکتیویته

در جلسات گذشته خدمت عزیزان از غربزدگی و سوبژکتیویته سخن به میان آمد و عرض شد سوبژکتیویته حجاب رجوعِ حضوری به «وجود» است. به موضوع رجوع حضوری به وجود، عنایت داشته باشید، چون در این جا وجودِ مفهومی مدّ نظر ما نیست. ملاحظه فرمودید که رجوع به «وجود»، ما را متوجه مقام «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» بودن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می کند و می فهمیم مقام حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه، حقیقت وجودی همه ی عالم هستی است و تمام عالم به نور او موجودند. پس تأکید ما بر رجوع به وجودِ حضوری به این جهت است که در منظر خود، حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه را می یابیم و با توجه به این امر می توانیم تشخیص دهیم سوبژکتیویته حجاب حقیقت است. ملاحظه فرموده اید چرا در کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» اینقدر اصرار می شود که باید از مفهومِ «وجود» گذر کرد و به حقیقتِ وجود نظر نمود وگرنه همه ی فعالیت های فرهنگی ما در هر قالبی که باشد، پوچ می شود. این یک مسئله ی اساسی زمان ما است که مواظب باشیم فعالیت های فرهنگی ما گرفتار یک نحوه سوبژکتیویته نگردد و در نتیجه از انوار آسمانی وجود مطلق بی بهره شویم.

وقتی با تمام وجود احساس کنیم برای رجوع به «وجود» با حجاب بزرگی به نام غربزدگی روبه رو هستیم و غربزدگی چیزی جز سوبژکتیویته نیست، سعی می کنیم این حجاب را در تمام ابعادش بشناسیم تا چون دودی بر هوا رود.

عرض کردم بعضی از واژه ها را ما نمی توانیم ترجمه کنیم چون روح خاص خود را دارد، مثل آن که لغت عربی صلات را نمی توان با واژه ی نیایش به فارسی ترجمه کرد، چون لغت صلات با آمدن اسلام به مجموعه ای از حرکات و عقاید و حالاتی تبدیل شد که دیگر با واژه ی نیایش درست تبیین نمی شود. در غرب چند واژه هست که منحصر به آن فرهنگ است و مربوط به روح غربی است، مثل واژه ی نیهیلیسم. شاید بهترین ترجمه ی این واژه همان باشد که آقای دکتر فردید تحت عنوان «پوچ انگاری» مطرح کرده است، ولی با این همه این معنا با آن روحی که نیهیلیسم دارد بازگو نمی شود. در کتاب «کربلا مبارزه با پوچی ها» سعی شد روح

معاویه ای را با تبیین نیهیلیسم نشان دهیم و بنده معتقد بودم با نور امام حسین علیه السلام تا حدّی می توان روح نیهیلیسمِ زمانه را نشان داد. یکی از واژه هایی که بسیار باید تلاش کرد تا روح آن را فهمید، واژه ی «سوبژکتیویته» است. این واژه یک روح دارد که سراسر فرهنگ غربی را فرا گرفته است،(1) مثل هوا است برای فرهنگ مدرنیته که نمی شود به آن اشاره کرد اما هست. یک روح است، روحِ یک فرهنگ را که نمی توان تعریف کرد، باید حس کنیم. از دیگر واژه هایی که برای فهم روح غربی باید حس کنیم «نومینالیسم» است. نومینالیسم از نظر لغت به معنی نظر به «نام ها» است ولی از آن جهت که روحی را با خود به همراه می آورد چیز دیگری است به همین جهت بعضی از ما نومینالیست هستیم بدون آن که خودمان بدانیم. فرهنگی که معتقد به نومینالیسم است قبول ندارد الفاظ باطن دارند و مجردات دارای وجود واقعی هستند. این واژه ها در فرهنگ غربی گویای نوعی نگاه به عالم است که در آن نگاه دغدغه ی رجوع به «وجود» نیست. وقتی «وجود» را از طریق معرفت نفس در خود احساس کردید و زیبایی و عظمت آن را درک نمودید، می فهمید انسان هایی که با ذهنیات خود به سر می برند، بدون آن که عزمِ رجوع به وجود داشته باشند، در چه شرایطی هستند، چنین نگاهی را سوبژکتیویته گویند.

گفته اند روح غرب را در موسیقی هایش می توان درک کرد زیرا انسانِ غربی تلاش می کند در موسیقی خود حالتی از ذهن گرایی و بی توجهی به همه چیز را در خود ایجاد کند، فریادهایی که گاه از حنجره ی خوانندگان غربی برمی خیزد و گاه از سیم های گیتارهای الکترونیکی، همه حکایت از ذهن گرایی و مالیخولیایی شدن انسان غربی دارد. انسان غربی در حین رجوع به موسیقی، دیگر به ارزش ها و قوانین پای بند نیست و به همه چیز بی اعتنا می شود. حرکات من در آوری و سست و بی هویتِ نوازندگانِ طراز اول، نشان می دهد آنان با فریادهای خود گرفتار یک زندگی ویرانگری هستند.(2) آن هایی که در این امور سر رشته دارند می گویند بعضی از مداحی های ما نیز تقلید از بعضی از سَبْک های غربی و از جنس فرهنگ سوبژکتیویته است، چون افراد در آن حالت می خواهند یک حالتی درونی را تجربه کنند، این که بعضی افراد پس

1- دکتر رضا داوری؛ سوبژکتیویته را جوهر و ماهیت غرب می داند. (به کتاب «فلسفه در بحران» ص 65 رجوع شود).

2- تحقیقی که بر روی بیش از 1000 هنرمند موسیقی راک بریتانیایی و آمریکای شمالی و در محدوده ی زمانی دوران الویس پریسلی Elvis Presley تا امینم Eminem، خوانندگان رپ، انجام گرفته است، نشان می دهد که این افراد دو تا سه برابر بیش از جمعیت عادی در خطر مرگِ زودرس قرار دارند. منبع خبر: (http://www.persianpersia.com/artandculture/details.php?articleid.)

از جلسه ی مداحی می گویند حالی کردیم، دو معنی می دهد یک معنا این که احوالاتشان به یک حقیقت واقعی متصل شده که این همان قرارگرفتن در ذیل انوار وِلایی امام معصوم است، اما یک وقت صِرف حال برایشان مطرح است در راستای بی توجهی و بی اعتنایی به همه چیز، این همان سوبژکتیویته است، باید حواسمان باشد در مداحی ها از نور تشیع استفاده کنیم و نظرمان به حقیقتی باشد که «بَین الأرْضِ و السّماء» است.

یک قدم در فهم غرب

حاصل نگاه غربی به زندگی آن می شود که افراد نه تنها عزمی جهت رجوع به حقیقتی در خارج ندارند بلکه می پذیرند که موجودات دارای ذات نیستند و تعریف هایی که از موجودات هست به گوهر موجودات باز نمی گردد. این که ما معتقدیم حقایقی در این عالم هست و مخلوقاتِ خداوند گوهر و باطنی دارند، نگاهی است که انبیاء به انسان ها داده اند، مقابل این نگاه، نگاهی است که تمام دنیا را ظاهر پدیده ها می داند و هیچ گوهر و باطنی برای هیچ چیز قائل نیست. تا ما این نگاه را درست نفهمیم یعنی چه، غرب را نمی شناسیم و البته درک آن نگاه به دقت و موشکافی نیاز دارد. اگر نتوانیم با گوشت و پوست خود حس کنیم که غرب یعنی حالی که عزم رجوع به هیچ حقیقت و ذات و گوهری را ندارد، جایگاه غرب را در عالم نشناخته ایم. شما تعجب می کنید وقتی یک غربی می گوید: «اعتقاد به خدا همین قدر محترم است که اعتقاد داشته باشی در کره ی مریخ انسان هایی زندگی می کنند و یا باور کنید انسان هفت سری وجود دارد». در حالی که باید بدانید آن چه از نظر انسان غربی مهم است باوری است که در درون او هست. بدون آن که آن باور رجوع به مصداق بیرونی آن داشته باشد. پوزیتیویست ها می گویند: همین طور که بعضی ها گوجه دوست دارند و این یک سلیقه و حالت درونی است، بعضی ها هم دوست دارند باور کنند خدایی هست. می گویند اعتقاد به خدا چیز خوبی است هرچند که لازم نیست خدایی وجود داشته باشد. چون واقعیت را چیزی می دانند که در درون انسان است. با توجه به این امر برگردید به حرف دکارت که گفت منشأ حقیقت، روان انسان است و ثابت کرد وجود وی، وجود چیزی است که فکر می کند و چون فکر می کند، پس هست. اگر احساس ها به خودِ روح تعلق دارد برای توجیه وجود آن ها چیزی جز

خودِ روح لازم نیست و دیگر دلیلی برای فرض وجود عالم ماده وجود ندارد. (1) نمونه ی کسانی که سوبژکتیویته را پذیرفته اند آقای سروش است. او مثنوی مولوی را می خواند و سعی می کند با حال هم بخواند با این که رفقای ایشان می گویند از خیلی قبل یک رگه ی نومینالیستی و انکار حقیقت در او بود و به مرور رشد کرد و بنده نیز که با خود ایشان بعد از انقلاب و با آثارشان از قبل از انقلاب ارتباط داشتم از همان ابتدا حس می کردم ایشان یک طور دیگری هستند ولی علت را درک نمی کردم، چون آن روزها نه نومینالیسم را می فهمیدم و نه سوبژکتیویته را. دکتر سروش مثنوی هم که می خواند به دنبال حال خوش بود. جالب است با این که معتقد است قرآن وحی الهی نیست و صراحتاً قرآن را ساخته ی خیال حضرت محمد صلی الله علیه و آله می داند(2) ولی آن را به عنوان وسیله ی اتصال به حال خوشِ حضرت محمد صلی الله علیه و آله می خواند، مثل این که برای اتصال به حال خوشِ مولوی، مثنوی می خواند. با همین رویکرد نماز هم می خواند. می گوید: حضرت محمد صلی الله علیه و آله می پنداشت که پیامبر است. ممکن است شما اگر معتقد باشید حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر نیست، نماز نخوانید، ولی کسی که معتقد به سوبژکتیویته است و به حال درون نظر دارد ممکن است نماز هم بخواند برای داشتن حال خوش. اگر بتوانید در شناخت سوبژکتیویته این نکته را حل کنید، یک قدم در فهم غرب جلو آمده اید. چون انسان غربی از ابتدا قبول ندارد چیزی در خارج از ذهن اصالت دارد، او یک حال خوشِ درونی می خواهد، حال برای به سر بردن با آن حال خوش، چه با یادِ حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را در خود ایجاد کند، چه با مثنوی و چه با موسیقی و چه با نگاه کردن به یک منظره و امثال این ها.

وقتی اولین بار بنده عرض کردم دکتر سروش تحت تأثیر هیوم است رفقای ایشان از حرف بنده ناراحت شدند و گفتند این تهمت است، چون هیوم به عنوان یک فیلسوفِ شکاک هیچ واقعیتی را قبول ندارد، بعدها به مرور روشن شد یک روح غربی بر همه ی سخنان سروش حاکم است، حتی بر سخنرانی ها و نوشته هایی که قبل از انقلاب داشته، مثل کتاب «چه کسی می تواند مبارزه کند» که اندیشه ی پوپری بر آن حاکم است.

روح غربی نمی پذیرد که مخلوقات دارای ذات و حقیقت خارجی باشند و لذا تعریف هایی که از موجودات دارد به گوهر موجودات باز نمی گرداند بلکه آن ها را برداشت هایی می داند

1- به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» اثر اتین ژیلسون، ترجمه ی دکتر احمد احمدی رجوع شود.
2- به مصاحبه ی ایشان با میشل هوبینگ خبرنگار بخش عربی رادیو جهانی هلند رجوع شود.

که به ذهنش رسیده و خودش آن تعریف را در مورد اشیاء و امور مطرح کرده است و این یعنی نومینالیسم.(1) نومینالیسم یا اعتقاد به این که آنچه در عالم وجود دارد، نام هاست، چیزی برای ذات اشیاء قائل نیست، اگر شما اظهار کنید خدا را قبول دارم به عنوان یک باور شخصی تو را سرزنش نمی کنند ولی اگر بپرسید چیزی به نام خدا هست یا نیست؟ تعجب و شاید هم مسخره کنند. چون از نظر یک انسان غربی، هست یا نیست بودن برای باورهایی مثل خدا مطرح نیست بلکه باور داشتن و باور نداشتن مطرح است، بدون آن که نظر به بودن یا نبودن آن مطرح باشد. ما قبل از توجه به سوبژکتیوته و نومینالیسم، در فلسفه ی غرب به دنبال این بودیم که آن ها به چه چیزی معتقدند. چون اعتقاد از نظر ما عبارت است از ایمان به خارجیتِ آنچه به آن معتقدیم، در حالی که اعتقاد از نظر آن ها داشتن یک باور درونی است و پذیرفتنی یا نپذیرفتنی بودن آن نیز مربوط به خود انسان است. دکتر سروش در رابطه با اعتقاد به امام زمان صحبت کرده بود و آن را به عنوان یک باور، باور ارزشمندی می دانست، ما فکر می کردیم مثل ما نظر به وجود مقدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه دارد. ولی بعداً که جمع بندی کردیم، متوجه شدیم منظورش از باورِ درونی همان است که کانت می گوید نه آن طور که ما شیعیان قلباً عقیده داریم.

از نظر کانت همه چیز از ذهن نشأت می گیرد و باوری است که انسان در درون خود آن را می پذیرد، بدون آن که رجوع به خارج در میان باشد. به همین جهت گفته اند: کانت «ابجکتیویته اش را در عقل نظری انکار کرد».

در غرب قبل از رنسانس توماس آکوئیناس و مکتب تومیسم باورها را براساس واقعیاتِ خارج بررسی می کردند ولی بعد از رنسانس موضوع تغییر کرد و حرف آن ها چیزی شد که امروز شما ملاحظه می کنید. اگر ما در نقد غرب خاستگاه اندیشه های غرب جدید را نشناسیم و

1- نومینالیسم اعتقاد دارد آنچه در عالم هست، نام هاست و مجردات و حقایق کلی دارای وجود واقعی نبوده و واقعیت ندارند و آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعی دارند، و نام ها به آن ها تعلق می گیرد. مکتب نومینالیسم بیشتر با فلسفه ی ماتریالیسم و آمپریسم وفق دارد، یکی از مشهورترین نومینالیست های

قرون وسطی گیوم دو کام است. بلومن برگ در کتاب «مشروعیت عصر جدید» در مورد نقش نومینالیسم در فراهم آوردن زمینه ی مدرنیسم و تفکر مدرن معتقد است که نومینالیسم به طور غیر مستقیم در شکل گیری تفکر مدرن نقش داشته است، از دیدگاه او نومینالیسم که مطلق کردن و نهایتاً بی معنا و بی ربط ساختن مفاهیم الهیات مسیحی است، زمینه را برای ظهور تفکر مدرن فراهم آورد.

آن ها را بر مبنای سوبژکتیویته تحلیل نکنیم اندیشه های غربی را درست نشناخته ایم و به صورت مبنایی هم نقد نکرده ایم.

ریشه ی نیهیلیسم در غرب

وقتی فهمیدیم نومینالیسم به عنوان نگاه غرب به همه چیز، عبارت است از این که ذاتی و جوهری برای پدیده ها نیست و مفاهیم کلی به هیچ چیزی در جهانِ محسوس و در جهانِ معقول دلالت نمی کنند و مفاهیم کلی، نام محض و واژه ی صرف اند، می فهمیم اندیشه ی انسان غربی در چه عالَمی سیر می کند. نومینالیسم معتقد است آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعی دارند و نام ها به آن ها تعلق می گیرد. برای انسان نومینالیسم آن چه در خور شناخت واقعی است همین امور جزئی است و کلیات چیزی جز نام های ساخته ی ذهن آدمی نیست و از این نظر میان نومینالیسم و پوزیتیویسم رابطه است و هر دو منکر هر گونه نگاه معنوی و قدسی به عالم هستند.

وقتی از نظر نومینالیست ها حقیقتی در عالم نیست، پس خوب و بد و حق و باطل به آن شکلی که انسان ها اعمال و افکار را نسبت به یک هدف مقدس می سنجند معنا ندارد. وقتی هیچ حقیقتی در عالم نیست، کدام عمل یا اندیشه بهتر است؟ ممکن است بگوید خدا را قبول دارد ولی به عنوان یک نام. یک نومینالیست به شما می گوید: شما به عنوان یک انسان خدا باور، با آن نام، خوش هستی و در ذهن خود با آن زندگی می کنی و دیگری با نام دیگری خوش است. از آن جهت نومینالیسم را که به معنای اصالت دادن به نام ها است با فلسفه ی ماتریالیسم هم سنخ می دانند که برای پدیده ها هیچ حقیقت مجردی قائل نیست و از آن جهت به آمپریسم یا اصالت تجربه نزدیک است که فقط از اشیاء به آن چه حسّ می کند باور دارد و در نتیجه به نیهیلیسم می رسد، نیهیلیسمی که آقای ارنست یونگر در کتاب «عبور از خط» سعی دارد آن را شرح دهد و مرحوم شهید آوینی تحت عنوان آخرین دوران رنج آن را ترجمه کرده.(1)

1- ارنست یونگر در کتاب «عبور از خط» گذار از نیست انگاری را ضروری می داند. اگر مساله ی اصلی در روان شناسی امروز، افسردگی (Depression) است، مساله ی اصلی در فلسفه ی امروز، نیست انگاری

یا نیهیلیسم است، اما آیا نیهیلیسم یک بیماری است یا از جنس شک است و شک معبری است ضروری برای شناخت که باید به جای توقف، درصدد گذار از آن بود؟ ارنست یونگر در کتاب «عبور از خط» به این مسأله ی اصلی دنیای جدید می پردازد. او از همان ابتدا با نقل این عبارتِ تأمل برانگیز درباره ی نیچه، به شکلی ناگهانی به بحث اصلی کتاب یعنی نیهیلیسم ورود می یابد: «نیچه در جملات آغازین کتابِ «اراده به سوی قدرت»، از خود «به عنوان نخستین نیست انگار کامل اروپا یاد می کند که نیست انگاری را تا آخرین مراحل آن به جان آزموده و اکنون آن را زیر پای خویش و بیرون از خویش می یابد.» یونگر همه ی آنچه را که قرار است در کتاب کم حجم «عبور از خط» ارائه دهد، خلاصه می کند. در این که لمس نیست انگاری برای درمان آن، وظیفه ای بر دوش آزادگان جهان است که نباید از زیر بار آن شانه خالی کنند او به صراحت اعلام می دارد که «انسان آزاده مکلف است بیندیشد که چه رفتاری در برابر عالمی پیشه کند که نه فقط نیست انگاری بلکه چیزی بدتر بر آن حاکم است و آن این که نیست انگاری به حالتی عادی مبدل شده است». نمونه ای از نیهیلیسم را که به توصیه ی یونگر باید لمس کرد می توانید در شعر فروغ فرخ زاد ملاحظه کنید که می گوید: همه ی هستی من آیه ی تاریکی ست که ترا در خود تکرارکنان به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد من در این آیه تو را آه کشیدم، آه .من در این آیه تو را به درخت و آب و آتش پیوند زدم، زندگی شاید یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می گذرد زندگی شاید، ریسمانی ست که مردی با آن خود را از شاخه می آویزد زندگی شاید طفلی است که از مدرسه بر میگردد یا عبور گیج رهگذری باشد که کلاه از سر بر می دارد و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید صبح بخیر سهم من پایین رفتن از یک پله ی متروکه ست و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن.

تفکر مدرن تفکری است که نسبت به آن که چه چیز واقعی است، حساسیت خود را از دست داده است. دیگر نگران آن نیست که این تکنولوژی و این سینما و این دانشگاه او را به حقیقت نمی رساند، چون حقیقتی را نمی شناسد که بخواهد به آن برسد.

ابتدا فرانسیس بیکن با توجه به نیازهای نفس اماره پذیرفت که به هیچ حقیقتی نباید دل بست و باید به هر آن چه ما را برای جواب گویی به امیالمان قدرت مند می کند دل بست و از این جهت می توان گفت مدرنیته یعنی برگشت به قدرتی که بتوان بر طبیعت حاکم شد و در همین رابطه غرب را اراده ی معطوف به قدرت معنا می کنند. قدرتی که بتواند معنایی را که از زندگی می شناسد بر عالم و آدم تحمیل کند و نومینالیسم مبنای چنین عملی است تا هر گونه معنای الهی را بی معنا کند، آری زمینه ی ظهور تفکر مدرن را باید در نومینالیسم جستجو کرد که مبتنی بر سوبژکتیویته است.

ص: 334

وقتی روشن شد تجسم عینیِ سوبژکتیویته در زندگیِ عملی غرب، نومینالیسم است و از طرفی سوبژکتیویته ذات انسان را منبع حقیقت می داند و حقیقت برگشت می کند به درون انسان، متوجه می شویم حتی باورهای مقدس در این فرهنگ یک حال است و باور به خدا نیز باور به اسمی است که می توان در ذهن خود با آن خوش بود. آری سوبژکتیویته عملاً ما را به نومینالیسم می رساند.

اگر روح غربی را نشناسید وقتی با انسان هایی روبه رو شدید که از یک طرف به دین و شریعت علاقه نشان می دهند و از طرف دیگر همه ی غرب را با تمام لوازم آن پذیرفته اند، تعجب می کنید. وقتی باید تعجب کرد که متوجه روح سوبژکتیویته نباشید. این ها حتی با یاد علی علیه السلام به دنبال آن هستند که با روحانیتی ذهنی خوش باشند، علی آن ها غیر از آن امامی است که به عنوان یک مقام، به عالم قدس وصل است. در مورد علی علیه السلام سخنرانی می کنند، از شما هم بهتر سخنرانی می کند، ملاحظه می کردید که چگونه دکتر سروش تلاش می کرد زیبا سخن بگوید، زیرا خودِ زیبایی برایش مقصد است و با توجه به آن زیبایی به وَجد می آید، این غیر از آن است که حقیقت در مقام خود جمیل است و در موطن نازله اش هم جمیل خواهد بود و نمودی از آن کمالات عالیه است. آقای سروش در برنامه ی «در محضر مولانا» از نظر ظاهر سعی داشت مثنوی را مطرح کند ولی حضرت امام«رضوان الله علیه» متوجه شدند برعکسِ هدف مولوی، دکتر سروش در شرح مثنوی هیچ رجوعی به حقیقت ندارد بلکه یک نحوه ذهنیت گرایی را طرح می کند و لذا دستور دادند آن برنامه تعطیل شود.

وقتی روشن شد تجسم عینیِ سوبژکتیویته در زندگیِ غربی، نومینالیسم است که در آن نگاه هرگونه حقیقتِ مجردی نفی می شود، متوجه می شویم چرا با رجوع به معرفت نفس امکان عبور از چنین ظلماتی فراهم می شود و در این راستا است که نظر به شخصیت فکری حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» که با روحِ اشراقی خود از یک طرف متوجه وجود حقایق شده اند و از طرف دیگر متوجه همه ی زوایای ظلمات مدرنیته گشته اند، لازم می آید وگرنه باز در نوعی از تفکر انتزاعی متوقف می شویم.

آقای دکتر فردید که اکثر منتقدین به غرب را، غرب زده می داند می گوید من و امام خمینی غرب را می شناسیم. بنده به ادعای آقای فردید نسبت

به خودشان کاری ندارم ولی ملاحظه کنید کسی که معتقد است اکثراً روح غرب را درست نمی شناسند معتقد است حضرت امام غرب را خوب شناخته، چون، تا کسی فضای سوبژکتیویته و نومینالیسمِ غرب را نشناسد،

ص: 335

غرب را نشناخته است. بنده راز شناخت غرب توسط حضرت امام را آن می دانم که اگر کسی حقیقت «وجود» را به صورت اشراقی بشناسد، طرف مقابلِ حقیقت را که نفی هرگونه وجود می باشد می شناسد، در هر لباس و مکتبی که می خواهد باشد.

زندگی در مجاز

شخصی به نام دیوید هیوم در غرب پیدا شد و همه ی غرب را تحت تأثیر خود قرار داد تا آنجایی که شخصیتی مثل کانت می گوید: «هیوم مرا از خواب جزمیت بیدار کرد.»(1) می گوید: هیوم با نفی علیتی که مطرح کرد مرا از جزمیت بیدار کرد. چون هیوم معتقد به چیزی به نام علت نیست. معتقد است علت یک مفهوم ذهنی است. معلوم است با نفی علت برای مخلوقات نه تنها خداوند نفی می شود بلکه انسان گرفتار شکاکیت عمیق می گردد. اگر علیت را قبول نکنیم نمی توانیم مطمئن باشیم چیزی در عالم وجود دارد، زیرا با فرض آن که آن چه فعلاً از پدیده ها در ذهن من است و من به آن علم دارم، معلول واقعیات خارج از ذهن من است، آن پدیده ها می شود علتِ علم من به آن ها و علم من می شود معلولِ وجود آن ها. در حالی که اگر علیت را قبول نداشته باشم آن چه در ذهن من است و علمِ مرا تشکیل می دهد معلول چیزی نیست، بلکه چیزهایی است در ذهن من، در این صورت آیا می توانم مطمئن باشم چیزی در عالم وجود دارد. هیوم می پذیرد که لازمه ی انکار علیت یک شکاکیت است و عملاً خود را یک شکاک می داند.

با انکار اصل علیت شما نمی توانید وجود خودتان را هم باور کنید، چون علم شما به خودتان معلول وجود شما است. او این را نیز می پذیرد و معتقد است «احساسِ خود به عنوان یک شخص واحد، عبارت است از ادراکات پیاپی که ذهن می سازد». در اشکال به سخن هیوم گفته اند: آن کسی که این ادراکات را به خود نسبت می دهد چگونه قابل توجیه است؟ چون یک کسی هست که ادراکات پیاپی را به خود نسبت می دهد. به گفته ی تامس رید: فلسفه ی هیوم دستگاهی از شکاکیت است که مبنایی برای باور داشتن هیچ چیز باقی نمی گذارد و نتیجه ی اندیشه ی فیلسوفانی مانند دکارت است.(2) وقتتان را نمی خواهم روی این نظریه ها بگیرم، اگر این مسائل را بدانید می فهمید در اطراف ما چه می گذرد. فهم جایگاه کانت و

1- مجله ی معرفت، شماره ی 19، مقاله ی عقلانیت دین.
2- فردریک کاپلستون، فیلسوفان انگلیسی، ص 380.

دکارت در تاریخ فلسفه ی غرب، غیر از مطالعه ی سخنان و نظرات آنان است. بنده از بعضی استادان فلسفه گله مندم که می گویند مکتب انگلیس بیشتر حسی است و مکتب آلمان بیشتر به معانی کلی نظر دارد. مگر دکارت و کانت آلمانی نیستند در حالی که همان راهی را طی کردند که هیوم طی کرد؟ بهتر نیست بپذیریم تمام غرب یک چیز است و آن همان شکاکیت است؟

تا کسی تفکر هیوم را درست نشناسد، نه ظلمات غرب را درست می شناسد و نه چگونگی عبور از آن را خواهد فهمید و نه متوجه می شود در عبور از هیوم به کدام مقصد باید رجوع داشته باشد تا به واقع از هیوم عبور کند.

علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» با شناختی که از غرب داشته اند، در تفسیر شریف المیزان روحی را جهت عبور از غرب مطرح می کنند که بسیار ارزشمند است، زیرا قرآن برای همیشه ی زمان ها است ولی در هر زمانی براساس موانعی که در آن زمان هست ما را به سوی حقیقت راهنمایی می کند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «فَإِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيْكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»(1) پس هرگاه فتنه ها چون شب تاریک شما را فرا گرفت، به قرآن رو آورید. بنده متوجه شدم تفسیر المیزان در فهم شرایط زمانه عجیب زنده است. بعدها متوجه شدم که علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» علاوه بر اطلاع از ترجمه هایی که به عربی از اندیشه ی امثال هیوم شده و از آن طریق متوجه تفکر غرب جدید شده اند، به جهت حساسیتی که در این امر داشته اند، از طریق آشنایی با پرفسور کربن به خوبی به عمق ظلمات غرب پی بردند، به خصوص که پرفسور کربن خودش یکی از منتقدین فلسفه ی غرب بوده است. خداوند کُربن را در مسیر علامه ی طباطبائی«رحمه الله علیه» قرار داد تا به بهترین شکل غرب را بشناسد. یکی از عظمت های علامه«رحمه الله علیه» آن است که هیوم را خوب می شناسد و به یک اعتبار می توان گفت: تمام المیزان نور قرآن است برای عبور ما از ظلمات غربی که تحت تأثیر افکار هیوم است. بحث بر سر آن نیست که خودِ هیوم نیز از تفکر فلسفی خود ناراضی است و می گوید: «با دوستانم شام می خورم، تخته نرد بازی می کنم و نمی گویم این ها ذهنی است، و هنگامی که باز به این افکار فلسفی برمی گردم به دیده ام چندان سرد و مضحک می نماید که رغبت نمی کنم آن ها را از سر گیرم»، بحث بر سر آن است که بدانیم

مبانی فلسفی غرب چیست و برای عبور از آن امروزه چه راهی در پیش داریم.

1- الکافی، ج 2، ص 599.

وقتی فهمیدیم اندیشه ای در میان است که مدعی است وجود ما یک حال ذهنی است و لا غیر و تمام زندگی یک حال است که هیچ رجوعی به هیچ واقعیتی ندارد، لوازم این فکر را در حرکات و گفتار و نوشته ها درست ارزیابی می کنیم. هیوم کتاب هایش را زیبا می نویسد و زیبا سخن می گوید، با این که ترجمه ی کتاب هایش به زیبایی متن اصلی ممکن نیست با این همه مترجمین تا آن جا که توانسته اند رعایت فضای متن را کرده اند. چون همان طور که عرض کردم این ها به زیبایی به عنوان یک حالِ خوش نظر دارند، اما نه آن زیبایی هایی که نظر به واقعیت متعالی دارد. کتاب ها و سخنان هیوم شبیه کتاب ها و سخنان آقای دکتر سروش است و حقیقتاً اندیشه ی دکتر سروش تماماً همان اندیشه ی هیوم است، این ها به زیبایی ها خوش اند ولی زیبایی های خیالی. در سال های 64 ، 65 در جلسه ای که آقای سروش به اصفهان آمده بودند در خانه ی یکی از علاقه مندانشان بحث از پیغمبر صلی الله علیه و آله شد، یکی از شاعران معاصر، قصیده ای بسیار زیبا در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله خواند، آقای دکتر سروش هم قصیده ای که در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله سروده بود از حفظ خواند. تصور ما در آن روز این بود که او واقعاً به پیامبری نظر دارد که شایسته ی نزول وَحی الهی شده. وقتی که فهمیدیم در همان زمان هم دکتر سروش تحت تأثیر فیلسوفان حسّی انگلیسی بوده و معتقد بوده حضرت محمد صلی الله علیه و آله گمان می کردند که پیامبراند، روشن شد او از آن جهت که با یاد آن پیامبر خوش است، مدح آن حضرت را کرده است و در همین رابطه با مثنوی و مولوی مرتبط است. می خواهم عرض کنم اصرار بر زیبایی در سخن گفتن که در سروش و یا در هیوم ملاحظه می کنید چه جایگاهی دارد. و راز این زیبایی ها غیر از آن زیبایی هایی است که شما در قرآن می بینید که رجوع به حقایق متعالی دارد.

عوامل بسط فرهنگ شبه مدرن در ایران

در زمانه ای قرار داریم که ذهن ها رجوع به احوالاتی دارد که ارتباطی با حقیقت ندارند و تمام مصیبت زمانه ی ما همین است، مصیبتی که ما تحت عنوان سوبژکتیویته بحث می کنیم و معتقدیم همه ی پوچ انگاری که سراسرِ زندگی بشر را فراگرفته است، ریشه در سوبژکتیویته دارد. نیهیلیسمِ تحت تأثیر سوبژکتیویته، فضایی است که بر روح و روان بشر امروز سایه افکنده و یک نحوه حوالت روحِ قرن و عصر و روزگار ما شده، اگر چه سایه ی سنگین آن بر سر یکی سیاه تر و بر جان و روان دیگری

سبک تر است ولی در هر حال تنها با آگاهی از آن و ماهیتِ بلاخیز آن می توان راه عبور از آن را شناخت.

ص: 338

دکارت، نیهیلیسم را شکل داد و کانت آن را تثبیت کرد و نیچه پیام آور آن بود و روشن کرد نادیده گرفتنِ حضور و ساحت غیب چه پیامدهایی به همراه دارد و چرا در چنین فضایی ارزش ها بی ارزش می شوند. نیهیلیسم حاصل دورانی است که بشرِ خاکی با جدا ماندن از حق، کشتی بی لنگر روح خویش را درگیر و دار امواج اقیانوس عالم ماده می یابد، نیهیلیسم به معنای غیبتِ آن قطب و نقطه ی اتکاء بشر و عدم رجوع به آن حضرت است که موجب آوارگی و بی سامانی ذهن و روانِ انسانی در عالم شده است. مراد نیچه از این عبارت که می گوید: «خدا مرده است» به آن معنا است که «درک کلی از هستی و ادراک ماوراءالطبیعه مرده است» و هایدگر می گوید «مراد نیچه آن است که خدای مسیحی قدرت خود را بر موجودات و هویت انسانی از دست داده است».

ملاحظه فرمودید که مدرنیته فاقد هرگونه مرجع یا مصداق ثابت و عینی است. تنها با سوبژه و ذهنیت به سر می برد و منجر به نیهیلیسم می شود و برای عبور از نیهیلیسم باید نظر به حقیقت داشته باشیم و ما معتقدیم امروز مبنای رجوع به حقیقت را باید در مکتب حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» دنبال کرد. گرچه از قرن هشتم هجری اندیشه ی اسلامی و شیعی ایران به یک گرایش غالب و نیرومند بدل گردید و در هیأت حکومت صفویان به یک ظهور منسجم سیاسی نیز دست یافت، لیکن موفق به تأسیس یک نظام و یا تمدنی که در شأن اسلام حقیقی باشد نگردید. با درگذشت شاه عباس صفوی و حرکت قهقرایی صفویه و ظهور قاجار، نظامی که با سلسله ی صفوی شروع شد متوقف گشت و با غلبه ی استعمار مدرن، به کلی حاکمیت در ایران از جهت اصلی اش به یک نوع غرب گرایی سوق پیدا کرد. با شروع این سیرِ نزولی یک جریان روشنفکری مبلّغ غرب زدگی و نیهیلیسم پدید آمد و به فرموله کردن مدل مدرنیته در ایران پرداخت، شناخت شاخصه های نیهیلیسم در مناسبات صدساله ی اخیر کشورمان موجب می شود تا با بصیرت بیشتر غرب را دنبال کنیم و درمان آن را نیز بشناسیم، ما باید بدانیم در کجای تاریخی که باید باشیم قرار داریم و رسوبات روح نیهیلیسمی تا کدام لایه از لایه های فکری ما رسوخ کرده است.

در تاریخ صدساله ی اخیر ملاحظه می کنید که غرب زدگی، همراه با سطحی نگری و فقدان تفکر و پریشان احوالی بوده که منجر به نظامی شبه مدرن و ناکارآمد و بحران زده شده است. بوروکراسی عریض و طویل امّا عقیم و اقتصاد سرمایه داری وابسته و مصرف زدگی از دیگر

ویژگی های آن نظام شبه مدرن بوده و هست که باعث از بین رفتن مسئولیت اجتماعی، وجدان

ص: 339

کاری، دقتِ نظر و خلاقیت شده و روابط اجتماعی ما صورتی تعریف نشده و مبتذل و کاسب کارانه پیدا کرده است. رژیم پهلوی را می توان مظهر تامّ و تمام اراده ی سیاسی اجتماعی و فرهنگی نظام شبه مدرن در ایران دانست. در این شرایط یک نوع مجذوبیت نسبت به عالم مدرن، توأم با احساس رُعب و انفعال و دست نیافتنی بودن زندگی مدرن، در افراد رسوخ کرد. در دوران قاجار و رژیم پهلوی، نظام آموزشی و رسانه های عمومی دو بازوی قدرتمند بسطِ تفکر شبه مدرن در ایران بودند و از آن جایی که افق غرب زدگی شبه مدرن، نیست انگارانه است، شخصیت ایرانی، گرفتار نیست انگاری و سرخوردگی و بی هویتی گشت تا آن جایی که حتی قادر به درک موقعیت وجودی خود در برزخِ بین «هویتی که از دست داده» و «هویت تقلیدی که می خواهد به دست آورد»، نمی بود. در عین حال که به تحقیر باورها و ارزش های معنوی و سنتی می پردازد؛ مرعوب و مجذوب ارزش های نسبی انگارانه ی مدرنیستی است.

هرج و مرجی که نیست انگاری شبه مدرن پدید می آورد ریشه در تقلیدی دارد که مردم ما با نادیده گرفتن سرمایه های الهی خود به آن گرفتار شدند و با پایداری بر روح نیهیلیسمی، جامعه فاقد توانایی لازم برای نظم بخشیدن و بناکردن می گردد. حاصل شرایط نیهیلیسمی، ظهور شخصیت خشن، مأیوس و بی ثبات است که تجسم یک «منِ تنهای سرخورده ی خودمدار» می شود؛ شخصیتی که از یک طرف فاقد مسئولیت پذیری اجتماعی است و از طرف دیگر به شدت آرمان گرا است و نظر به لذت های صرفاً مادی و لحظه ای و جسمانی دارد و افق زندگی او قائم به حقیرترین حس های غریزی است. بی معنایی و بی هویتی حاصل از نیهیلیسم، صورتی اضطراب آفرین پدید می آورد.

با توجه به روح نیهیلیسم به خوبی می توان دریافت چرا با سیطره و نفوذ شبه مدرنیته در ایران، افسردگی و اضطراب به عنوان میهمانان ناخوانده وارد کشور ما شدند. از آن جایی که نیهیلیسم با نفی حضور قلب و هدایت قدسی تحقق می یابد، ما را بر آن می دارد که متوجه باشیم عبور از ساحت نیست انگاری، جز با تکیه بر ایمان دینی و رهایی از ولایت شیطان و پذیرش ولایت الهی ممکن نیست و آنچه موجب امیدواری است رویکرد جوانانی است که به دیانت رجوع کرده اند و آمادگی عبور از نیست انگاری را در خود دارند، هرچند بیش از یک قرن و از جهاتی حدود 200 سال است که مردم ما اسیر نفوذ و سیطره ی نیست انگاری غرب زده ی شبه مدرن بوده و هستند ولی با این همه انقلاب اسلامی، در واقع نوعی خیزش و

رستاخیز نیروها، گرایش ها و مواریث به جای مانده از فرهنگ تشیع است برای آزادشدن از روح نیست انگاری، به شرطی که راه عملی آن را در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه» جستجو و دنبال کنیم. آن چه موضوع را حساس می کند هوشیاری ما است که در مواجهه با گرداب غرب زدگی و نیهیلیسم، راه اصلی را از دست ندهیم. تداوم حرکت فکری فرهنگی عبور از غرب نیازمند لوازم و نگرش هایی است که فراهم نساختن آنها چیزی جز مغلوب شدن در این مواجهه را به همراه نخواهد داشت و اگر شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» به حاشیه رود این خطر ما را تهدید می کند.

خداوند به نور امام زمان عجل الله تعالی فرجه ما را به آن حقیقتی که منجر به ارتباط بیشتر با خودش می شود، راهنمایی بفرماید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 341

جلسه چهاردهم: تفکر کانتی و زندگی در مجاز

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

مسیر تعالی انسان

همان طور که مستحضرید جلسه ی قبل بحث در این بود که سوبژکتیویته همه ی روح غرب است. اگر متوجه این نکته نشویم با مباحث نقد غرب در امور جزئی و طرح ضعف های اخلاقی آن نمی توان از غرب عبور کرد. وقتی سوبژکتیویته را درست شناختیم که به تعبیر آقای دکتر رضا داوری؛ سوبژکتیویته جوهر و ماهیت غرب است(1) و در این راستا غرب را فهمیدیم، ضرورت عبور از غرب برایمان حتمی می گردد. و در رابطه با چگونگی عبور از غرب بود که بر روی نقش مکتب اشراقی حضرت امام تأکید شد.

در مکتب حضرت امام و در نگاهی که فرهنگ اهل البیت علیهم السلام به ما می دهد متوجه می شویم حضرت حق به عنوان وجود مطلق، عین نور و عین تجلی است. قرآن در همین رابطه می فرماید: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ»(2) همواره خداوند در ایجاد است. خداوندی همواره در ایجاد

ص: 343

1- به مقاله ی «جوهر و ماهیت غرب» در کتاب «فلسفه در بحران» از دکتر رضا داوری اردکانی رجوع شود.
2- سوره ی الرحمن، آیه ی 29.

است که نور آسمان ها و زمین است(1). پس نورِ وجود خداوند همواره تجلی می کند و «وجودِ» مخلوقات را به آن ها می دهد. اعتقاد به این که خداوند به عنوان وجود مطلق، وجودِ مخلوقات را به آن ها می دهد، به این صورت است که نور وجود او تجلی می کند و از آن طریق مخلوقات ایجاد می شوند.(2). هیچ وقت خداوند به شکل مادری و فرزندی به مخلوقات وجود نمی دهد که نوعی دوگانگی در میان باشد بلکه به شکل تجلی خلق می کند.

وقتی متوجه باشیم وجود مطلق همواره در تجلی است، نظرمان متوجه «وجود» شده است و نه متوجه خیالاتمان، همین که به وجود مطلق نظر می شود عملاً به واقعیت نظر کرده ایم و نه به ذهنیت خود.

وقتی متوجه هستیم وجود مطلق همواره در تجلی است، می فهمیم هرکس به اندازه ای که خود را در ذیل نور وجود مطلق قرار داد، یک نحوه رجوع به کمال حقیقی برایش پیش می آید. چون وجود مطلق، کمال مطلق است. خدا به عنوان وجود مطلق، حی، قدیر، سمیع و بصیر است. قرارگرفتن در ذیل نور خدا و حقیقتاً به او رجوع کردن، موجب می شود تا جان انسان آماده ی تجلی انوار الهی گردد و عملاً نفس ناطقه ی انسان از جهت وجودی شدّیت یابد. فرق نفس اولیاء الهی با مردم معمولی در همین است که آن ها با رجوعِ وجودی به خداوند، خود را در ذیل پرتو نور وجودی خداوند شدت بخشیده اند. توصیه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله به انسان ها این است که: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّه»(3) به اخلاق الهی متخلق شوید. به این معنا که افراد سعی کنند شعور خود را شعور الهی نمایند تا آن جایی که الهی ببینند و الهی بشنوند و الهی فکر کنند، همان طوری که در حدیث قدسی از حضرت حق داریم که می فرماید: «لَا يَزَالُ عَبْدِی يَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصاً لِی حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِی يَبْطِشُ بِهَا إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَيْتُهُ وَ إِنِ اسْتَعَاذَنِی أَعَذْتُه»(4) همیشه بنده ی من به وسیله ی نافله ها به من نزدیک می شود در صورتی که کاملا به من اخلاص دارد تا این که

1- سوره ی نور، آیه ی 35.

2- تعبیر قرآن در رابطه با دادن وجود به مخلوقات از قول حضرت موسی علیه السلام این است که می فرماید: «رَبُّنَا الَّذی أَعْطی كُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ

ثُمَّ هَدی»(سوره ی طه، آیه ی50) پروردگار ما آن کسی است که خلقت هرچیزی را به آن چیز می دهد و سپس آن را به سوی هدف اصلی خلقتش هدایت می نماید.
3- بحار الأنوار، ج 58، ص 129.
4- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج 1، ص 91.

دوست دار او شوم، پس هرگاه که دوست دار او شدم، گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که به آن می بیند و دست او می شوم که به آن می گیرد، اگر از من چیزی بخواهد به او می دهم و اگر پناه به من آورد پناهش می دهم. در این روایت خداوند می فرماید آنقدر بنده ی من به من نزدیک می شود که شعورش الهی می شود. حال با توجه به چنین فرهنگی که می تواند انسان را تا آن حدّ صعود دهد، به تفکر سوبژکتیویته نظر کنید و ببینید فاصله ی آن فرهنگ با این فرهنگ در به تعالی رساندن انسان چقدر زیاد است. فرهنگ دینی، انسان را متوجه می کند که در مسیر تعالی اش اگر در ذیل نور الهی قرار بگیرد در وجود شدّیت می یابد و در نتیجه در همه ی ابعاد، شعورش الهی می شود و در فرهنگ مدرنیته انسان به هیچ حقیقتی ماوراء ذهن انسان رجوع ندارد.

انسان در فرهنگ دینی متوجه این نکته است که تجلیات انوار الهی بر انسانی که خود را آماده کند تا در ذیل آن تجلیات قرار گیرد، چقدر در تعالی اش نقش دارد و چگونه درجه ی وجودی انسان را شدت می بخشد. ولی در فرهنگ سوبژکتیویته جز خود انسان، حقیقتی در عالم نیست که انسان از طریق رجوع قلبی به آن حقیقت منور به کمالِ برتر شود. چون در سوبژکتیویته مبنا فهم خودِ آدم است، نه رجوع انسان به حقیقتی معنوی و متعالی.

سوبژکتیویته؛ کلید فهم غرب

غفلت از تفاوت نگاه دینی به عالم و آدم با نگاه غربی موجب می شود که انسان در این میان سرگردان شود. عرض کردم اگر مبنای آقای سروش را ندانیم و او بگوید اعتقاد به مهدویت یک باور خوب است، تصور می کنید عقیده ی شما را تأیید می کند و مثل شما که وقتی از باوری خوب سخن می گوئید معتقد به فهمی هستید که نظر به خارج دارد و حاکی از کشف یک حقیقت بلند خارجی است، او هم به همین شکل اعتقاد به مهدویت را یک باور خوب می داند. در حالی که در دستگاه فکری آقای سروش، باور خوب یعنی فهمی که ذهن را در آرامش قرار می دهد و آن نگاه بیش از آن نگاهی که سوبژکتیویته به انسان دارد نخواهد بود. به این معنا که انسان چون با این باور دارد زندگی می کند، این باور، باور خوبی است. در واقع می توان گفت انسان در فضای سوبژکتیویته خودش خود را شارژ می کند، چون به جایی رسیده است که هیچ چیز جز خود را حقیقت نمی داند و

سعی می کند خودش باورهایش را سر حال نگه دارد اما نه از آن جهت که به یک حقیقتی رجوع می کند بلکه از آن جهت که

ص: 345

خودش محور هست ها و نیست ها است، باورهایی برای خود می سازد و با آن زندگی می کند.(1) در این راستا آن چیزی برای انسان حقیقت دارد که فکر می کند هست، بدون آن که دغدغه ی رجوع به حقیقتی خارج از ذهن برایش مطرح باشد و بخواهد تحت تأثیر آن حقیقت منور شود.

با توجه به این که انسان در سوبژکتیویته نمی تواند به چیزی در عالم خارج اعتماد پیدا کند عملاً در ارتباط با امیال و آرزوهای خود زندگی می کند و به همین جهت دکتر داوری سوبژکتیویته را به نفسانیت معنی می کند ولی نه به آن معنایی که در اخلاق به کار می رود بلکه به معنای وضعِ بشری که خود را مستقل می انگارد و به چیزی متعالی تر از بشر قائل نیَست و اگر هم به خدا قائل باشد آن را در امور بشری دخیل و مؤثر نمی داند.

از آن جهت عقل غربی را سوبژکتیویته و یا نفسانیت می گویند که به چیزی بالاتر از نفس نظر ندارد و اگر خدا را هم ثابت می کند خود را نیازمند خدا نمی داند. در نگاه غرب به عالم و آدم، فقر بشر به عالم قدس مطرح نیست، سعی خود را در اثبات قدرت بشر به کار می برد. حتی خدایی که دکارت اثبات می کند شأنش این است که درستی فلسفه ی دکارت را ضمان شود. به قول اتین ژیلسون: «خدای دکارت عالم را طوری آفریده بود که با فلسفه ی دکارت قابل تبیین باشد»(2) سوبژکتیویته جز این نیست که در آن همه چیز حتی مقدسات، تابع علم و قدرت بشر قرار می گیرد و این کلید فهم غرب است و اگر درست درک نشود غرب و دام های آن را نمی توان شناخت.

نگاه فوق را مقایسه کنید با اعتقاد به اصالت وجود که انسان با رجوع به وجود، منور به نور کمال مطلق می شود، در حالی که در نگاه سوبژکتیویته و رجوع به خود، انسان خودش با خودش منور می شود و عملاً وارد یک نوع خودشارژی، یا تلقین به خود می گردد. تمام دستگاه های عریض و طویل غرب چیزی جز یک نوع خود شارژی نیست که سعی می کنند خود را در نشاط قرار دهند بدون آن که حقیقتاً بیرون از خود، عامل نشاطی را وارد زندگی خود کرده باشند.

1- حتماً اطلاع دارید که آقای سروش چه در قبل از انقلاب در کتاب «چه کسی می تواند مبارزه کند» و چه در بعد از انقلاب در کتاب «دانش و

ارزش» معتقد است که رابطه ای بین هست ها و نیست ها و بایدها و نبایدها، نیست. و ریشه ی باید و نبایدها را انسان می داند و از طرفی همه ی دین را بایدها و نبایدها و یا اخلاق می داند که ریشه در درون انسان دارد.

2- دکتر رضا داوری، فلسفه در بحران، مقاله ی «جوهر و ماهیت غرب».

ما یک کلمه می گوئیم که مبنای تفکر غرب اومانیسم و محور قراردادن بشر است و فکر می کنیم که این موضوع ساده ای است، در حالی که این تفکر آنقدر لوازم به همراه دارد که تا لوازم آن را بررسی نکنیم نمی فهمیم در اصالت دادن به انسان هیچ چیزی جز خودِ انسان مدّ نظر قرار نمی گیرد و انسان است که مبنای همه ی قدرت ها می شود، این همان خودشارژی و غفلت از حقیقت متعالی حضرت حق و سرگردان شدن در خود است.

اومانیسم به این معنا است که انسان باید افکاری داشته باشد که بتواند با آن افکار خوش باشد، نه این که حقیقتی هست که مبنای همه ی معنویات و کمالات است و باید تلاش کنیم آن را پیدا کنیم و با آن مرتبط شویم و در ذیلش قرار بگیریم و با شدیت در وجودِ خود منور به کمالات الهی گردیم.

«باور» در نزد انسان غربی

تمام غرب جز آن «حال»ی که هیوم مدّ نظر دارد، نیست. چون هیوم معتقد بود به هیچ چیز به عنوان واقعیت و حقیقت نمی توان اعتماد کرد. هرچیز به اندازه ای که انسان را در این حالِ خوش قرار دهد، ارزش دارد. آن هایی که متوجه روح تفکر غربی هستند، تذکر می دهند: غرب را با این دید بنگرید که به هیچ حقیقتی رجوع ندارد و تا غرب از این جهت شناخته نشود کانت و امثال کانت شناخته نمی شوند. اگر کسی می خواهد اندیشه ی کانت و امثال کانت از فیلسوفان غربی را بشناسد نباید به جزء جزء سخنانشان نظر کند، ابتدا باید روح و مبادی تفکر کانت را بشناسد تا سخنان جزئی آن ها معنای اصلی خود را نشان دهند. با همین دید است که مرحوم شهید مطهری هم متوجه می شوند یک شکاکیت پنهانی در اندیشه ی کانت نهفته است - که بعداً به آن می پردازیم- آن چه باید در تفکر غربی متوجه باشیم آن است که بدانیم بی معنی ترین سؤال از انسان غربی آن است که از او بپرسید: آیا آنچه را باور دارید، در عالَمِ خارج هست یا نیست؟ چند سال طول می کشد تا برسید به این که در اندیشه ی غرب این سؤال معنی نمی دهد، زیرا شما آن ها را با خودتان مقایسه می کنید که در فرهنگ شما اعتقاد و باور به چیزی به معنی وجود آن چیز است در واقعیت. فویرباخ(1) می گوید: البته خدایی نیست ولی خوب است که باشد. به این معنا که اگر آدم باور کند خدایی هست حالِ خوبی خواهد داشت

1- فویرباخ فیلسوف آلمانی از شاگردان هگل بود در سال 1804 متولد شد و در سال 1872 رحلت کرد. معتقد به اصالت حسّ و اصالت ماده بود.

و از درون در آرامش خواهد بود. ملاحظه کنید که چگونه ابتدا اصالت را به حال درونی می دهد و برای حفظ آن حال، باور به خدا را چیز خوبی می داند. انسان غربی حالِ خوش را به اعتبار رجوع به حقیقت - که مسلّم حقیقت زیبا و نورانی است- دنبال نمی کند، تنها به اعتبار یک باور درونی با آن به سر می برد.

برای مردم ما بسیار مشکل است که روحیه ی سوبژکتیویته را بفهمند مگر آن که از طریق تحلیل آثار آن فکر متوجه آن فکر شوند. روح غربی طوری اندیشه ی خود را بیان می کند که به راحتی نمی توان عنصر اصلی سخنان آن ها را درک کرد مگر آن که روح غرب را بشناسیم. اساساً فهم روح غربی از آن جایی که شباهتی با روح ما ندارد مشکل است و این قاعده در همه جا صدق می کند به قول آقای «ایان باربور» برای فهم حالات مذهبی یک مسیحی باید وارد روح مذهبی او شد و تا وارد آن مذهب نشوید نمی فهمید حرکات و گفتار او به چه حالتی اشاره دارد. نگاه کردن از بیرون، نگاه کردنِ تماشاگرانه است. همین طور که اشک بر امام حسین علیه السلام را فقط در روح تشیع می توان شناخت. اگر کسی سال ها در رابطه با شیعه کتاب بخواند ولی شیعه نشود اشک بر حسین علیه السلام را نمی فهمد، همین طور که بعضی از روشنفکران، در عین شیعه بودنِ ظاهری، چون تحت تأثیر روح غربی هستند جایگاه اشک بر حسین علیه السلام را نمی فهمند.

برای فهم روح غربی حدّاقل باید متوجه سوبژکتیویته و لوازم آن بود تا تفاوت معنی خداباوری را در فرهنگ غربی - که بیشتر روانشناسانه است- با خداباوری و رجوع به حقیقتِ وجود در فرهنگ اسلامی - که هستی شناسانه است- بشناسیم. باورها در فرهنگ غربی رجوع به ذهن دارد، حتی خدایی که آنْسْلِمْ در برهان وجودی خود مطرح می کند یک مفهوم ذهنی است.(1) دکارت در اثبات خدا می گوید: باید یک خدایی باشد که مفهوم مطلق را در من ایجاد

1- «سِنْت آنسلم» می گوید: «خدا موجودی است که برتر از او قابل تصوّر نیست و موجودی که برتر از او قابل تصور نیست نه تنها در ذهن بلکه در خارج از ذهن هم باید موجود باشد. بنابراین، خداوند نه تنها در ذهن بلکه در خارج از ذهن هم موجود است».مرحوم شهید مرتضی مطهری در توضیح و

نقد این برهان می نویسند: «ذات بزرگ تر، چه موجود باشد و چه وجود نداشته نباشد، تصور ما از ذات بزرگ تر، تصور از ذات بزرگ تر است [و لازم نمی آید چون ما ذات بزرگ تر را تصور می کنیم، حتماً باید در خارج موجود باشد]». (مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار، انتشارات صدرا، چاپ هفتم، ج 6، صص 992-991).ملاحظه می کنیدکه اشکال اساسی این برهان ، مغالطه ای است که از خلط میان مفهوم و مصداق یا خلط حمل اوّلی ذاتی و حمل شایع صناعی از واژه «وجود» رخ داده است. از مفهوم موجودِ کامل یعنی خداوند، بدون این که مصداق و وجود خارجی آن مدّنظر باشد، برای اثبات وجود آن استفاده گردیده است. در حالی که برهان ملاّصدرا، نظر به وجود و مصداق خارجی خداوند دارد و تنها با تفسیر مفهوم خداوند ارائه نشده است. نقطه ی عزیمت برهان صدرالمتألّهین از هستی و واقعیت عینی و اصالت وجود است و تنها مبتنی بر مفهوم موجود کامل نیست.

کند. جان هیک به دکارت اشکال می کند شما نهایتاً ثابت کردید یک مفهوم مطلق در ذهن تان هست. دکارت مدعی است انسان معنای مطلق را باید از یک مطلق گرفته باشد که همان خدا است. ملاحظه کنید دکارت در این برهان به یک مفهوم باور دارد و نه یک حقیقتِ موجود در خارج. حرف ما این است که اگر این غرب را -که دغدغه ی رجوع به حقیقت را ندارد- نفهمید در همان مسیری حرکت می کنید که غرب حرکت کرد و مسلم در آن مسیر به مکتب حضرت امام و اسلام و قرآن نمی رسید، حال یا مکتب حضرت امام را از مسیر اصلی اش به سوی غرب منحرف می کنید و یا اگر انقلاب مسیر توحیدی خود را ادامه داد از آن فاصله می گیرید. بسیاری از کسانی که ابتدا خود را خط امامی می دانستند ولی بعداً روبه روی انقلاب ایستادند در همین جاها گیر داشتند که نتوانستند روح و جوهر غرب را درست بشناسند و تفاوت ذاتی آن را با رویکرد نظام اسلامی تشخیص دهند و بفهمند انسان غربی به هست و نیستِ آن چه با آن به سر می برد کاری ندارد، می خواهد در حال حاضر حال خوشی داشته باشد. مشهور است که ملکه ی انگلستان همواره دلقکی داشت که باید با حرکات و رفتارش او را شاد و بی خیال می کرد و ملکه بعضاً گله می کرده که قانع نشدم و دلقک را عوض می کرد. ملاحظه کنید معنای قانع شدن و نشدن در آن فرهنگ به معنای ایجاد حال خوش یا عدم ایجاد حال خوش است. در حالی که در فرهنگ دینی قانع نشدن معنای دیگری می دهد، قانع نشدن به این معنا است که دلایل شما برای اثبات آن حقیقتی که می خواهی به ما معرفی کنی، کافی نیست. مثلاً بنده برای اثبات وجود خداوند برهان می آورم و اگر نتوانم از طریق آن برهان، عقل و اندیشه ی شما را متوجه خدا بکنم تا شما بتوانید به خدا رجوع کنید می گوئید قانع نشدم. این کجا و این که با حرکات و گفتار یک دلقک قانع نشویم کجا؟

معنی دینداری در فرهنگ غرب

نگاه غربی نسبت به زندگی در آن حدّ است که به آن چه باید با آن به سر برد، سرگرم باشد. ممکن است سؤال بفرمایید: در این صورت معنی به کلیسا رفتن آن ها و نیایش با پروردگارشان چه می شود؟ جواب می دهند برای آن که در آن نیایش حال خوشی با خدایی که در خیال

داریم داشته باشیم. دکتر سروش که می گوید حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر نیست و بعضی رفقایش می گویند: ما از همان اول یعنی قبل از انقلاب متوجه شدیم سروش همین است که حالا به صورت علنی خود را نشان داده و از همان اول معتقد بوده قرآن کلماتی است که ذهن خوش پیامبر ساخته است و حضرت محمد صلی الله علیه و آله فکر می کرده پیامبر است، ولی آقای سروش با همین اسلام و دستورات آن سعی می کند حال خوشی برای خود ایجاد کند و از ابتدا رجوع او به حقیقت نبوده است. آقای دکتر سروش کتابی قبل از انقلاب نوشته بود تحت عنوان «چه کسی می تواند مبارزه کند» در آن جا اصرار دارد که ایدئولوژی را نمی توان از جهان بینی بیرون آورد و بایدها از هست ها خارج نمی شود. صریحاً می گوید این که قرآن می فرماید همه ی عالم تسبیح خدا می کنند نتیجه نمی دهد ما هم باید تسبیح خدا بکنیم. ملاحظه کنید در نظر آقای سروش هست و نیستِ واقعیت هیچ ربطی به تکالیف ندارند و ما آزاد از آنچه در بیرون هست یا نیست می توانیم برای خودمان باید و نباید هایی را داشته باشیم و بیرون از ذهنِ خود را آن طور که می خواهیم تعریف نمائیم. آیا این همان سوبژکتیویته نیست که معتقد است انسان خودش باید خود را شارژ کند، چون ماورائی غیر از خودش در عالم مدّ نظر او نیست؟ دکتر فردید در اول انقلاب در همین رابطه می گوید: ... من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می کند...(1) ربط بین سخنان سروش و سوبژکتیویته و تقابل با حقیقت، در ابتدای انقلاب کار مشکلی بود، ممکن بود انسان در فضای سوبژکتیویته از انقلاب اسلامی طرفداری کند ولی با همان هدفی که به کلیسا رجوع می کند، این نوع رجوع، رجوع پایداری نیست چون مقصد و مقصود رجوع کنندگان، رجوع به مجاز است و نه به حقیقت. به قول هایدگر: «هرجا سوبژکتیویته و ابژکتیویته باشد سخن از خدا نیست»(2) چون در چنین فضایی هیچ اصالتی به حقیقت داده نمی شود تا انسان برای رسیدن به حقیقت تلاش کند. به همین جهت پوپر معتقد است دوره ی انقلاب ها گذشته است، چون هرکس باید به خودش فکر کند که مبنای همه ی هست ها و نیست ها و اساس همه ی بایدها و نبایدها است. این درست مقابل اندیشه و آثار قلمی حضرت امام است که تماماً نظر به حقیقت دارد و ایشان بر مبنای

1- محمد مددپور، دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، ص 168.

2- سید موسی دیباج، مفردات فردیدی، ص 46. جمله ی فوق را دکتر فردید از قول هایدگر نقل کرده است.

همان اندیشه انقلاب کردند، زیرا رجوعشان به خدا و اسماء الهی بود، ولی تمامِ غرب برگشت دارد به سوبژکتیویته ای که بنیانگذارانش دکارت و هیوم و کانت اند.

ملاحظه می کنید که کانت بر اخلاق تکیه می کند ولی اخلاقی که یک نوع تخلیه ی روانی است، در همین راستا آقای دکتر سروش نماز می خواند و قرآن قرائت می کند تا از فشارهای روحی خود بکاهد. همین طور که با اشعار مولوی خوش است تا به یک حال خوش درونی برسد و با این دید است که امثال آقای سروش و غرب زدگانِ ما به عرفا رجوع دارند، بدون آن که مبنای آن ها رجوع از کثرت به حقیقت باشد. عرفا در مقام خود قلب شان را محل تجلیات انوار عالم غیب قرار داده اند و اگر درست با آثار آن ها برخورد کنیم متوجه گزارش آن ها از عالم غیب می شویم ولی اگر شما منقطع از نظر به تجلیات عالم غیب، به حال خوش آن ها نگاه کنید، نگاه شما نگاه سوبژکتیویته است. این بی انصافی است که تصور کنیم عرفا در فضای سوبژکتیویته قرار داشته اند و آن ها را متهم به نیهیلیسم نمائیم. این نگاه سوبژکتیویته ی غربی است که با آن دید به آثار آن ها نگاه می کند و از کلمات آن ها یک نوع اباحه گری را که فرهنگ غربی به دنبال آن است، در می آورد، مثل آن که ما از جمله ی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» که می فرمایند: «من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم» این طور برداشت کنیم که حضرت امام اهل مسجد و درس و بحث علمی نبودند، در حالی که باید اصطلاحات آن ها را شناخت تا معنی سخنانشان را بفهمیم.

شما راز شخصیت آقای سروش را بفهمید تا راز بسیاری از افرادی که در ذیل غرب زدگی - با ظاهر دینی زندگی می کنند- بفهمید. انسان غربی و غرب زده اگر عباداتی هم انجام می دهد بیرون از روح سوبژکتیویته نیست، می خواهد از این طریق خودش، خودش را شارژ کند و تمام عالم را در این خود جستجو می کند، این نوع عبادت هرگز مثل عبادات شما نیست. شما قربةً إلی الله عبادت می کنید و این ها قربةً إلی نفس. شما قربةً إلی الله به خدا رجوع دارید و برای چنین رجوعی باید نفس خود را زیر پا بگذارید و به حقیقت یگانه ی عالم نظر کنید. معلوم است که این کار، کار سختی است و طول می کشد تا انسان به آن برسد و بهره ی لازم را از اُنس با خداوند ببرد. برای همین هم ملاحظه می کنید رجوع به نفس امّاره طرفداران بیشتری دارد و غرب زدگان بیشتر به جهت تخلیه ی روانی که از طریق مذهب می توانند به دست آورند، به مذهب رجوع می کنند.

حتماً افرادی را دیده اید که خیلی هم مقید به احکام الهی نیستند، اما بعضی مواقع با یک حالِ خوش نماز می خوانند و یا با خدا مناجات می کنند به طوری که ممکن است بعضی از مؤمنین حسرت حال آن ها را بخورند، غافل از این که حال این افراد، حال رجوع به نفس امّاره است و می خواهند از این طریق خود را شارژ کنند و خیلی زود هم به نتیجه می رسند، اما نتیجه ای که هیچ برکتی در آن نیست، در حالی که شما می خواهید به خدا رجوع کنید که اَجَلّ از آن است که به راحتی برای هرکس رخ بنمایاند. سنت الهی به زبان تکوین به ما می فرماید برو خود را آماده کن، در را به زودی باز نمی کنند، ولی آن کسی که می خواهد به خودش رجوع کند دری در میان نیست که در مقابل او ببندند، به مقامی بالاتر نظر ندارد که نیاز به خودسازی و ایجاد شایستگی داشته باشد. لژهای فراماسونری افرادِ خود را در دستگاهی می برند که به ظاهر معنوی است ولی خود شارژی است، تحت عنوان خویشتن خویش، انسان را به خود مشغول می کنند بدون آن که به خدایی نظر شود که انسان را می پروراند. در سوبژکتیویته عابد و معبود حقیقی در میان نیست، انسان گرایی در میان است، اگر خدایی هم بسازند، به صورت انسان می سازند(1) و به این معنا بشرِ امروز ایدآلیست است و به ایده ی خودش اصالت می دهد. اگر شما با نیت رجوع الی الله و قربةً إلی الله نماز بخوانید و مدت ها طول بکشد تا به حضور قلب برسید، در مسیر صحیحی قدم زده اید، چون نیت اولیه ی شما رجوع به الله بوده است. ولی آن کسی که به جایی جز حال خوشِ خود نظر ندارد صدسال هم نماز بخواند به هیچ چیز نمی رسد، این آدم همان غرب است، هر چند نماز بخواند و حج برود.

اگر بتوانیم متوجه شویم در فرهنگ غربی، قرارگرفتن در فضای سوبژکتیویته، یک نوع زندگی است که در عین حضور در حال خوشِ نفس امّاره، به بی ثمری کامل منتهی می شود، متوجه خواهیم شد آن راهی که ما باید طی کنیم تا در این ظلمات نیفتیم، کدام راه است و علت تأکید ما بر روی معرفت نفس و پیرو آن رجوع به فرهنگ اهل البیت علیهم السلام و حضور مهدی عجل الله تعالی فرجهروشن می گردد.

شما با ورود به فرهنگ انتظار، ناخودآگاه از تمام این ظلمات آزاد می شوید. لازم نیست در آن حدّی که یک فیلسوف غرب شناس ابعاد سوبژکتیویته را می شناسد از آن آگاهی یابید،

1- در حالی که در روایت داریم: «خَلَقَ اللهُ آدمَ عَلی صُورَتِه» خداوند آدم را بر صورت خود ساخت تا مظهر جلال و جمال الهی باشد.

کافی است با فرهنگ انتظار، با همان روشی که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» با غرب برخورد کردند، با غرب برخورد کنید. مثل کاری که شهدای ما کردند. آن ها حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را در افق تاریخ دیدند و با تمام وجود احساس کردند ظهور حضرت شدنی ترین شدنی ها است و نباید به جای دیگری چشم دوخت. مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمودند اگر یک روز به عمر زمین مانده باشد آنقدر آن روز طولانی می شود تا فرزندم مهدی بیاید.(1) خدا می داند فهم این سخن چقدر شعور می خواهد. شهداء این شعور را داشتند و فهمیدند که شدنی ترین شدنی ها در عالم و جدّی ترین باورها، ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه است. همان مهدی عجل الله تعالی فرجه که واسطه ی فیض الهی بین ارض و سماء است، یعنی او وجودی ترین وجود در عالم مخلوقات است.

چگونگی کشف علت و معلول

کانت با این که فیلسوف توانایی است ولی به اقرار خودش تحت تأثیر هیوم است و عملاً گرفتار شکاکیتی است که اندیشه ی هیوم به جهت نفی «علیت» در پی دارد و در همین رابطه کانت هم پذیرفته است زندگی یک حال درونی است و همه ی توصیه های اخلاقی او با این رویکرد ارائه شده است. می گوید من در ابتدا به وجود علت و معلول در عالم معتقد بودم، هیوم مرا بیدار کرد و از جزمیت بر روی «علیت» آزاد شدم. هیوم به عنوان یک فیلسوفِ حسّی معتقد است چیزی تحت عنوان «علت و معلول» در عالم نیست، آنچه ما تحت عنوان علت و معلول حسّ می کنیم، «تقارن» بین دو پدیده است. می گوید: دو کودک در حال پوست کندن موزهایشان در ترن بودند، یکی از آن ها همین که موز خود را به طرف دهانش برد، همه جا برایش تاریک شد، فریاد زد و به برادرش گفت: نخور که کور می شوی. چون همان لحظه ترن داخل تونل شده بود و چون بین خوردن موز و تاریکی اطراف، تقارن بود آن کودک تصور کرد بین خوردن موز و ندیدن اطراف رابطه ی علت و معلول هست. هیوم از این مثال نتیجه می گیرد. آن چه را ما «علت» و «معلول» می دانیم از همین نوع است و علت و معلول را از تقارن بین پدیده ها در ذهن خود می سازیم در حالی که هیچ علیتی در عالم نیست. معلوم است که اگر به گمان هیوم علیتی در عالم نیست پس دیگر خدا به عنوان علت و مخلوقات به عنوان معلول معنا ندارد. کانت در موافقت با هیوم می گوید من را هیوم از اعتقاد به جزمیتِ علیت در آورد.

ص: 353

1- الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد، ج 2، ص 340.

حضرت علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در جواب به هیوم می فرمایند: مگر ما علیت را بر اساس تجربه به دست آورده ایم که شما می فرمائید در تجربه نمی توانیم «علیت» را ثابت کنیم؟ درست است که حسّ و تجربه از علت و معلول جز تقارنِ دو پدیده چیزی نمی یابد ولی انسان ابتدا علت و معلول را به علم حضوری در خود می یابد و سپس به روشی عقلی آن را به پدیده های بیرون تعمیم می دهد، به این صورت که انسان ابتدا از طریق رابطه ی نفس با حالات نفسانی خود، به علم حضوری، این رابطه را کشف می کند و بعد به پدیده ها سرایت می دهد. ممکن است در سرایت دادن ها و کشف مصداق علت و معلول اشتباه بکند ولی چون حقیقت آن را از طریق علم حضوری به دست آورده، راه رفع اشتباه معلوم است. مثل این که شما رابطه ای بین خودتان و اراده تان را احساس می کنید، مثلاً اراده می کنید به خانه بروید، رابطه ای که بین خودتان و اراده تان حسّ می کنید به این صورت است که خود را عامل و علت اراده تان می دانید و اراده ی خود را معلول خودتان احساس می کنید و هرگز هم نمی توانید منکر این بشوید که شما اراده کردید، چون یک رابطه ی حضوری بین شما و اراده ای که کرده اید در میان است. حضرت علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» می فرمایند رابطه ای که بین نفس انسان و حالات نفس او هست، رابطه ای است که انسان به صورت حضوری کشف می کند و به این صورت علت و معلول را می یابد. در این حالت اولاً: انسان کشف می کند علت و معلولی هست. ثانیاً: در این کشفِ درونی و وجدانی هیچ شکی راه ندارد، چون موطن، موطن شک نیست. وقتی از طریق درون و به صورت حضوری متوجه وجود علت و معلول شدیم می توانیم آن رابطه را به سایر پدیده ها سرایت و تعمیم دهیم به این معنا که در نزد خود می گوییم ممکن است رابطه ی بین برخورد این انگشتر با این لیوان، مثل رابطه ای باشد که بین اراده ی من و نفس من هست. از طریق تجربه های مکرر امکان وجود چنین رابطه ای را برای خود بیشتر می کنیم، به صورت «تکرارهای هم زمان» و «غیبت های هم زمان» و «تغییرات هم زمان»، این احتمال بیشتر می شود. به این صورت که اگر چند بار برخورد انگشتر و لیوان را تکرار کردیم و آن صدا را شنیدیم و اگر محکم تر زدیم صدای بلندتری شنیدیم و اگر انگشتر را به لیوان نزدیم، آن صدا را نشنیدیم، احتمال بیشتری می دهیم که رابطه ی برخورد انگشتر با لیوان مثل رابطه ی نفس ما و اراده ی ما باشد. به گفته ی ابن سینا ما در حوزه ی تجربه، با ظُنُون متراکمه روبه رو هستیم، یعنی گمان های ما پس از تجربه های ممتد زیادتر می شود. چون در عالم خارج و در موطن تجربه بیش از ظنون متراکم نمی

توانیم درک کنیم. ولی عاقلانه آن است که وقتی متوجه حضورهای هم زمان و

غیبت های هم زمان و تغییرات هم زمان نسبت به دو پدیده می شویم، بپذیریم که رابطه ی آن دو، همان رابطه ای است که بین علت و معلول حاکم است. همان رابطه ای که از طریق احساس درونی به آن دست یافتیم.

این را عرض کردم که ملاحظه بفرمائید اشکال سخن هیوم کجا است و چگونه از یک رابطه ی واقعی - مثل رابطه ی بین علت و معلول- که بین پدیده ها حاکم است غفلت ورزیده است(1) و آقای کانت فکر کرده حالا که با تجربه نمی توان متوجه علیت شد، پس علیت ساخته ی ذهن است در حالی که علیت، کشف نفس ناطقه است از حالات درونی خود و این غیر از آن است که ساخته ی ذهن باشد. وقتی هیوم گرفتار شکاکیت شد حتی نتوانست خود را که یقینی ترین وجود است برای خودش احساس کند می گوید: «بهتر است مسئله ی راجع به جوهر نفس را یک سو نهاد زیرا هیچ معنایی نمی توانیم از آن دریابیم» هر چند خودش می گوید: «آگاهم که شرح من بسیار نارسا است» ولی نمی تواند ماوراء شکاکیت قدمی بردارد.(2)

کانت و شکاکیت جدید غرب

بنده اگر بتوانم در حد خودم جایگاه سوبژکتیویته را در اندیشه ی فلاسفه ی غرب روشن کنم و مبنای تفکر غربی را بنمایانم إن شاءالله وظیفه ی خود را نسبت به دوستان انجام داده ام که اندیشه ی حضرت امام را در چه افقی باید دنبال کنند. به گفته ی ایان باربور:

«ایمانوئل کانت در این نکته با هیوم موافق است که هیچ معرفتی جدا از تجربه وجود ندارد، و ذهن صرفاً گیرنده ای بدون دخل و تصرف در محسوسات یا داده های حسی نیست، بلکه آن ها را در پیش خود فعالانه تفسیر می کند و تنظیم می نماید و به هم ربط می دهد، پس معرفت، محصول مشترک حسّیات و قالب ذهن انسان است، علیت در جای خود، مقوله ای از مقولات فاهمه است که به کار تعبیر محسوسات می آید، نه این که از آن ها یعنی از

1- ممکن است انسان در تشخیص بعضی از مصداق های علت و معلول اشتباه کند – مثل اشتباهی که یکی از آن دو برادر در ترن کردند– ولی حقیقت موضوع یعنی وجود علت و معلول در عالم در جای خود محفوظ است و حسّ به تنهایی از آن حقیقت، چیزی جز تقارن دو پدیده حسّ نمی کند ولی عقل با تعمیم درک درونی علت و معلول به پدیده های خارجی متوجه وجود علت و معلول در خارج می شود.

2- در مورد بررسی اندیشه ی «دیوید هیوم» می توانید به کتاب «فیلسوفان انگلیسی» از فردریک کاپلستون رجوع فرمائید و یا به جزوه ی «تاریخ فلسفه ی غرب» از اینجانب مراجعه شود.

محسوسات، علیت برآید و علیت در خارج واقع باشد، بلکه علیت از پیش فرض های اندیشه ی آدمی است تا داده های جدا جدا را وحدت بخشد». (1)

کانت می گوید:

جهان چنان که فی حد ذاته و در نفس الامر هست، همواره برای ما قابل دسترسی نیست و ما در قلمرو پدیدارها فقط می توانیم بدانیم در ذهن ما چه می گذرد ولی نمی توانیم بدانیم در واقعیت چه هست. از نظر کانت سرآغاز دین در حوزه ی احساسِ الزامِ اخلاقیِ انسان قرار دارد و نه مسائل نظری و استدلالی، چرا که انسان همان طور که با امور واقع سر و کار دارد و آن ها را درمی یابد، با ارزش نیز سر و کار دارد. یعنی نه فقط «از آنچه هست» می پرسد، بلکه آنچه «باید باشد» هم برایش مطرح است و فراتر از این دو، «چه باید کرد» نیز مورد نظر انسان است. اخلاق از نظر کانت عبارت است از وظیفه ی پیروی از قانون عام، یعنی آن عملی که ما می دانیم باید به آن گردن بگذاریم، اعم از این که دیگران هم گردن بگذارند یا نه. مثل این قاعده ی اخلاقی که می گوید: کردارهایی را پیشه کن که بخواهی دیگران همان را پیشه کنند. این یک امر جازم است و مستقل از تمایلات اشخاص است، یعنی «تکلیفِ عام» است... یقینی که ما به وجود خداوند داریم از نظر کانت یقین عملی است تا نظری، یعنی خدا را قبول داریم هرچند نتوانیم با عقل نظری و متافیزیک آن را اثبات کنیم...کانت در واقع اصالت را در زندگی به علم نیوتنی داد و وَحی به عنوان پیامی که از طرف خدا برای انسان نازل شده است را آنچنان کم بها نمود که به مرور به عنوان برنامه ی زندگیِ روی زمین به فراموشی کشانده شد و قرن نوزدهم بدین شکل تحت تأثیر کانت و هیوم قرار گرفت. (2)

به گفته ی شهید مطهری: «کانت در عینی که هرگز نمی خواهد شکاک خوانده شود ولی مسلک وی یک شکل جدید از شکاکیت است.» (3) وقتی علیت نفی شد و به عنوان یک مفهوم ذهنی قلمداد گشت دیگر نمی توانیم وجود چیزی را در خارج از ذهنِ خود اثبات کنیم، چون اگر علت در میان نباشد دیگر دلیلی نداریم که منشأ صورت هایی را که در ذهن ما است از بیرون از ذهن بدانیم و آن صورت ها معلول موجودات بیرونی باشند. پس نمی توانیم به واقعیاتی

1- ایان باربور، علم و دین، ص 92.
2- همان، ص 91 .
3- مجموعه ی آثار، جلد 13، صفحه ی 391.

در بیرونِ ذهنِ خود مطمئن باشیم. وقتی علم من به شما به جهت صورتی است که در ذهن من است که پذیرفته باشم معلومات من معلول آن موجودات بیرونی است. کانت می گوید که ما یک «نومن» داریم و یک «فنومن». فنومن؛ آثاری از اشیاء است، ولی آن طور که برای ما پدیدار می شوند و نومن؛ اشیاء هستند آن طور که هستند ولی ما همواره با فنومن ها سر و کار داریم. نمی گوید چیزی بیرون نیست، می گوید آن چه بیرون هست برای ما معلوم نیست، چون ذهن ما احکام خود را بر نومن ها حمل می کند و ما با فنومن هایی روبه روئیم که حاصل نومن ها است به اضافه ی احکامی که ذهن ما بر آن اضافه کرده. آقای مطهری در همین جا به او اشکال می گیرند و می فرمایند این شکل جدیدی از شکاکیت است. چون عقل به عنوان ابزاری جهت کشف واقعیات کلی از میدان خارج می شود و تحت عنوان عقل عملی یا اخلاق، یک حال یا به تعبیر او وجدان به میان می آید ولی وجدانی که هرچه دوست دارد را می پذیرد. می گوید: «حسّ اخلاقی مقوله ی مستقلی است و به عقل و فکر ربط ندارد» عملاً با این حرف، چیزی خوب می باشد که انسان می پندارد خوب است. وقتی می گوید حسّ اخلاقی به عقل ربط ندارد به این معنا است که کاری به «هست» یا «نیست» بودن آن نداریم. چون ما از طریق عقل است که می توانیم ثابت کنیم چه چیزی هست و چه چیزی نیست. ممکن است در ابتدا متوجه اشکال این جمله نشوید که می گوید حسّ اخلاقی مقوله ی مستقلی است و به عقل و فکر ربط ندارد. در حالی که اگر عقل را در تشخیص موضوعات از صحنه بیرون کردیم دیگر بین یک عقیده و اخلاق خرافی و حقیقی فرقی نمی ماند. زیرا وقتی می گوئیم این اخلاق و عقیده خرافی است که عقل انسان آن را تصدیق نکند، می گوئیم به این دلیل اعتقاد به خدا حق است و خرافی نیست که عقل می تواند آن را ثابت کند. حال اگر عقل به حاشیه رفت هیچ اخلاق و عقیده ای خرافی نیست، چون از نظر آقای کانت «تشخیص درونی و حال شخصی افراد منبع حقیقت است و هستی و نیستی همه چیز از ذهن انسان نشأت می گیرد». آیا ریشه ی آشفتگی فکری که شما در مکاتب غربی و روشنفکران غرب زده ی ما می یابید را باید در جای دیگری غیر از اندیشه کانت پیدا کرد؟ و آیا راه دیگری غیر از آن چه در شخصیت علمی و عملی حضرت امام هست برای برون رفت از این آشفتگی سراغ دارید؟(1) همه ی ما معتقدیم اخلاق چیز خوبی

1- مرحوم شهید مطهری«رحمه الله علیه» می فرمایند: از نظر ما تردید و شکِ امثال کانت و هگل و اسپنسر در باره ی علتِ نخستین به دو مطلبِ اساسی فلسفی بستگی دارد که هیچ کدام از آن ها در فلسفه ی غرب حل نشده بوده است. آن دو مسئله ی اساسی یکی مسئله ی «اصالت وجود» است و دیگر مسئله ی «مناط احتیاج به علت».(مجموعه ی آثار، ج 1، ص 497)

است و باید رعایت شود ولی خوب است متوجه باشیم چیزی باید باشد که مطابق آن به حقانیت اعمال اخلاقی خود اعتماد کنیم. دستورات اخلاقی باید رجوع به یک حقیقت داشته باشند تا موجب تعالی انسان به سوی آن حقیقت شوند در حالی که اخلاق در غرب به خودِ انسان برمی گردد و همه ی این ها برمی گردد به دکارت که معتقد بود معنا دهی و صورت دهی کار ذهن است و اشیاء به صورتی هستند که از طریق انسان معنا می شوند و هایدگر با آگاهی از این موضوع می گوید: چهارصدساله ی گذشته قلمرو تفکر دکارت است. زیرا آن ارزش هایی که با تفکر دکارت به صحنه می آید از وَحی و عالم بالا ریشه نگرفته بلکه از نفس امّاره ریشه گرفته و عملاً در دنیایی که دکارت ساخته تقابل با انقلاب اسلامی حتمی خواهد بود چون تکلیف انسان را خدا تعیین نمی کند. وقتی «وجدانی» که ژان ژاک روسو می گوید، بیاید، دستورات اسلام می رود. به گفته ی دکتر فردید: «هم گروه فرقان، مطهری را ترور می کند و هم سروش، اسلام را ترور می کند».(1)

کانت و اخلاقی برای مدرنیته

آقای دکتر رضا داوری در رابطه با اخلاقی که کانت پیشنهاد می کند می گوید:

«وقتی بشر خواست برای تصرف در طبیعت از هر قیدی که خدا تعیین کرده آزاد باشد و خودِ بشر محور تصمیم گیری ها گردد، باید اخلاقی هم به وجود آید که از هر قیدی که خدا تعیین می کند آزاد باشد. و خودِ بشر گواهی دهد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است و جایگاه اخلاق کانتی از این قرار است»(2)

چون کانت می گوید: «تو این کار اخلاقی را بکن برای این که فی حدّ ذاته کمال است» ولی اگر به جهت آن که خدا گفته است آن کار را انجام دهی دیگر آن کار اخلاقی نیست. جالب است که او می گوید باید کار اخلاقی را براساس تکلیفی انجام داد که وجدان تعیین می کند و نه براساس میل، ولی معلوم نیست مبنای تکلیفی که وجدان تعیین می کند کجا

1- سایت رجانیوز، مقاله ی فردید و مخالفانش، در تاریخ 26/12/1390.

2- جمله ی فوق گزیده ای از مقاله ی «اخلاق و فرهنگ» از دکتر داوری در مجله ی «نامه ی فرهنگ» شماره ی 53، پائیز 1383 است.

است.(1) چون کانت از وجدانی سخن می گوید که هیچ اراده ای برای رجوع به خداوند در آن نیست. آیت الله مصباح«حفظه الله« در کتاب شان تحت عنوان «فلسفه ی اخلاق» روشن می کنند که نمی توان به چیزی به نام وجدان، بدون نظر به عقل، نظر کرد. عملاً امثال کانت وجدان را طرح کرده اند تا عقل را حذف کنند. کانت عقل نظری را انکار می کند و می گوید: «من عقل را محدود کردم تا جایی برای ایمان بگذارم». باید از او پرسید ایمانی که به عقل رجوع ندارد به کجا رجوع دارد؟ آقای دکتر داوری در ادامه می گوید: «کانت هرگونه غرض و غایت بیرونی را از اخلاق طرد کرد تا آن را به انسان اختصاص دهد - نه به خدا- و از این طریق غایتْ بودن انسان را ثابت کند». دین به ما توصیه می کند: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّه»(2) ولی کانت می گوید: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ النَفْس». دقت کنید چگونه کانت هرگونه غرض و غایتِ بیرونی را از اخلاق طرد کرد تا آن را به انسان اختصاص دهد و غایت بودن انسان را ثابت کند. کانت می گوید نهایت باید به اخلاق برگردیم، اما کدام اخلاق، اخلاقی که ما در نزد خود تشخیص می دهیم. در واقع در این حالت نفس امّاره است که بایدها و نبایدها را تعیین می کند، این همان قراردادن انسان است به جای خدا و عدم توجه به امر و نهی الهی است.

انقلاب اسلامی برگشت به حکم الهی است تا خداپرستی به بشریت برگردد. با مشاهده ی کانت و امثال کانت می توانیم نقش شخصیت حضرت امام را بفهمیم که چه گشایشی در تاریخ ما پدید آورد تا انسان ها با رجوع به حقیقت در ذیل شخصیت حضرت امام، از جدایی و کینه توزی دوران نجات یابند. تا حق معلوم نشود، حق الله معلوم نمی گردد تا از طریق حق الله، حق الناس رعایت شود و مگر اخلاق جز رعایت حق است در همه ی ابعاد؟ بی خود نیست که دکتر فردید می گوید: «اخلاق کانت بیش از آن که معروف باشد، منکَر است، حُسن نیت کانت عین سوء نیت است، فلسفه ی کانت سرتاسر ناپسند است».(3)

کانت از یک طرف پدر غرب جدید است و سعی می کند تمدن غربی را با توصیه های اخلاقی خود سر و سامان دهد و از طرف دیگر می گوید: «من آشکارا اذعان می کنم که این هشدار دیوید هیوم بود که نخستین بار سال ها پیش مرا از خواب جزمی مذهبان بیدار کرد».(4)

1- انتقاد شهید مطهری«رحمه الله علیه» به کانت را در کتاب «فلسفه ی اخلاق» از شهید مطهری می توانید دنبال کنید.
2- بحار الأنوار، ج 58، ص 129.
3- وبلاگ سیزیف، تفکرات فردید.
4- کانت، تمهیدات، ص 11.

ولی اگر عنایت فرمودید، اخلاقی که او توصیه می کند، رجوع به هیچ چیز جز همان حال اخلاقی ندارد و این همان نومینالیسم است با ظاهری آراسته. باید دقت شود که در اندیشه ی کانت فقط انسان محور است و در این حال هیچ انسانی نمی تواند از امیال خود چشم پوشی کند. به همین جهت بعضی می گویند اروپای استعمارگر که هیچ چیز جلوی استعمارش را نمی گیرد، حاصل اخلاق کانت است.

اخلاق کانتی و استعمار غربی

در آن ابتدا که کانت آن سخنان اخلاقی را می گفت بسیار مشکل بود کسی بپذیرد آن اخلاق با این دستورات ظریف، منجر به ظهور انسانی می شود که نه تنها دنیا را به آتش کشید، بلکه همان اخلاق در خودِ اروپا بیش از چهل میلیون انسان را در جنگ جهانی اول و دوم به قتل رساند. چون در اخلاقی که کانت توصیه می کند انسان مسئول هیچ چیز جز درون خود نیست، هر چیزی را که خودش تشخیص داد عمل می کند. حال اگر انسانِ غربی تشخیص داد به زعم او سرخ پوست های بی تمدن را باید کشت و یا چون بی تمدن هستند باید اسیر کرد تا متمدن شوند، باید به تشخیص خود عمل کند. فقهای ما بر مبنای وَحی الهی می فرمایند: شرعاً عدالت یک اصل است، ولی تمدن غربی می گوید هرچه را ما تشخیص دادیم اصل است. بعضی از روشنفکران ما تحت تأثیر فرهنگ غرب بحث می کنند که ما فعلاً توسعه را ادامه می دهیم و بعد به عدالت فکر می کنیم. مقام معظم رهبری فرمودند این شرعی نیست، «شرعاً عدالت اصل است». ممکن است از نظر ظاهر حرف آن هایی که می گویند فعلاً به توسعه بپردازیم و بعداً به عدالت فکر کنیم درست باشد، ولی وقتی رجوعِ ما به خدا و شریعت الهی بود موضوع فرق می کند و در آن حال از اول تا آخر ذاتِ عدالت مقصد است. اندیشه ها را با همدیگر مقایسه کنید تا معلوم شود چگونه کسانی حتی در کشور ما کانتی فکر می کنند. اگر کسی مبنای حقانیت را فهم خودش دانست، ملاک خوب و بد کارها فهم خودش می شود. صدام حسین از دست مردم عراق عصبانی بود چون می گفت من به نظر و فهم خودم این ملت را نجات داده ام حالا به من بی حرمتی می کنند. اگر بناست خودِ آدم ملاک باشد همه ی دیکتاتورها حرف حق می زنند چون شاید از نظر خودشان برای مردم دلسوزی کرده باشند و به حق عمل نموده اند، ولی بنا نبود ملاکِ حق و باطل تشخیص آن ها باشد. آیا در اخلاق کانتی همه ی کار استعمارگران برای خودشان قابل توجیه نیست؟

وقتی روشن شود در فلسفه ی کانت این همه توصیه ی اخلاقی بر روی هیچ چیز بنا شده می فهمیم غرب یعنی چه و چرا می گوئیم مدرنیته یعنی «زندگی در مجاز». چقدر خوب است روی این نکته بمانیم که چگونه همه ی فرهنگ مدرنیته عبارت است از زندگی در مجاز. جایگاه سینما و تئاتر و کامپیوتر - که نظر به دنیای مجازی دارد - را باید در اندیشه ی کانت پیدا کرد. کانت می گوید: من عقل را محدود کردم تا جایی برای ایمان باز کنم. و ایمان را همان اخلاق می داند، آن هم اخلاقی که مبنایش درون انسان است و آقای دکتر سروش می گوید: گوهر دین همین اخلاق است. حال ملاحظه کنید اندیشه امثال آقای سروش به کجا اشاره دارد و در همین رابطه دکتر فردید معتقد است درک اسلامِ دکتر عبدالکریم سروش با حجاب غرب بوده است.(1) در مکتب وَحی، انسان حقی را بر اساس آموزه های وَحی می شناسد و سعی می کند زندگی خود را در راستای آن چه معتقد است شکل دهد و بیرون از آن را خیالات می داند و نه زندگی و این غیر از آن فرهنگی است که زندگی را در مجاز دنبال می کند، در آن فرهنگ، پدیده هایی مثل عکس و فیلم ظهور می کنند. شما با نگاه به عکسِ یک انسان با هیچ بعدی از حقیقت او روبه رو نمی شوید، با خیالات خودتان نسبت به آن عکس، ارتباط دارید، بدون آن که ارتباط شما با آن عکس، ارتباط دو روح باشد. در اسلام داریم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً كُلِّفَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا وَ لَيْسَ بِنَافِخٍ»(2) اگر کسی صورتی را تصویر کند یا بسازد، فردای قیامت مکلّفش می کنند که در آن چه ساخته است روح بدمد و نمی تواند چنین کند. از این طریق او را عذاب می کنند. این قصه ی امروز دنیای غرب است. این روایت خبر از آن می دهد که انسان باید با واقعیت ها ارتباط برقرار کند، با صورت ها که نمی شود زندگی کرد. بنده نمی گویم از فردا می توانیم هنر تجسمی را حذف کنیم، عرض بنده آن است: چرا خود را با صورت ها و ذهنیاتِ خود مشغول کرده ایم و از حقیقت فاصله گرفته ایم. یک وقت آدم با سیره ی اهل البیت علیهم السلام زندگی می کند و امام حسین علیه السلام را واقعی ترین واقعیات عالم می یابد و یزید را به هیچ می گیرد، این عالی ترین شعوری است که انسان به حقیقت پیدا کرده است. ولی یک وقت به جهت غفلت از حقیقت، می پنداریم آمریکا خیلی

1- دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، دکتر محمد مددپور، ص 451.
2- أمالی الصدوق، ص 423.

قدرتمند و خطرناک است، این به جهت آن است که گرفتار وَهم هستیم. سیره ی امام حسین علیه السلام راه عبور از وَهم و نظر به حقیقت است، در این سیره بود که حضرت نشان دادند یزید هیچ چیز نیست. رجوع به ائمه علیهم السلام رجوع به سیره ی ثابت همیشگی عالم هستی است. چون آن ها به حقیقت نظر دارند ولی «زندگی در مجاز» یک زندگی پوچ و بی ثمر است. باید تماماً حواسمان را جمع کنیم که از رجوع به حقیقت یک لحظه غافل نباشیم. اگر از هنر هفتم استفاده می کنیم باید نظرمان به حقیقت باشد و نه به وَهمیات، کاری که شهید آوینی«رحمه الله علیه» کرد این بود که از طریق دوربین نظرها را متوجه واقعیت های متعالی کرد.

خوب است عزیزان باب این موضوع را در اندیشه ی خود باز کنند که موضوع زندگی در مجاز، در فرهنگ مدرنیته تا کجا رفته است و چه تبعاتی داشته است. اگر کانت را فهمیدیم و بعد متوجه شدیم تمام غرب تحت تأثیر کانت است و کانت می گوید هیوم مرا نجات داده، می فهمیم چه شده که یک ملتی مثل مردم غرب، نسبت به حقیقت، هیچ حساسیتی ندارند. و در آن صورت از این که بنده بر روی کانت و اندیشه ی او وقت شما را گرفتم گله مند نخواهید شد.

وقتی زندگی در مجاز پذیرفته شد دیگر انسان ها از جدّی ترین سخنان فرار می کنند و برای سخن انسان هایی همچون حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» هیچ جایی باز نمی کنند، زیرا برای آن ها رجوع به حقیقت مهم نیست. آیا ظلمات از این بالاتر می شود که یک تمدن به مجاز رجوع دارد؟

بعداً عرض خواهد شد؛ اگر یک تمدن به مجاز رجوع داشته باشد شیشه ی عمرش با رجوع ما به حقیقت تماماً می شکند و از این جهت باید بر روی «وجود» تأکید کنیم زیرا مسیرِ نظر به واسطه ی فیض، با نظر به «وجود» گشوده می شود و از طریق نظر به وجود با معرفت نفس، نظر به مهدی عجل الله تعالی فرجه پیش می آید و منجر به معرفت ربّ می شود.

خدا به لطف خودش توفیقمان دهد که در فهم بیشتر جایگاه امامت برای رجوع به حقیقت، موفق شویم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه پانزدهم: امام خمینی و شیشه ی عمر فرهنگ غرب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

باور شخصی !؟

همین طور که مستحضرید «سوبژکتیویته» روحی است در فرهنگ غربی که رجوع به باور شخصی افراد دارد، بدون این که آن باور به حقیقتی در خارج از ذهن نظر کند و عرض شد تمام غرب سوبژکتیویته است و تأکید کردیم تا غرب را از این جهت نشناسیم نمی توانیم معنای عبور از غرب را بفهمیم. تصورم این است که در دو جلسه ی گذشته تا حدّی دوستان به عمق مسئله ی سوبژکتیویته و نومینالیسم و حتی نیهیلیسم پی بردند. و معنی این که می گویند: دکارت و هیوم و کانت پدران مدرنیته اند روشن شد.

معلوم است وقتی غرب اصالت را به خودِ انسان و باور فردی انسان ها می دهد، خود بشر بر اساس ذهن خود محور فهم همه چیز می شود و در این راستا شاید معنای بعضی از اصطلاحات مثل «باور شخصی» که در دنیای امروز به کار می رود روشن شود. ممکن است بار ها شنیده اید که می گویند این عقیده ای که شما دارید یک «باور شخصی» است ولی ندانید این اصطلاح در فرهنگ غربی به چه چیز اشاره دارد. وقتی ملاحظه کنید که در نگاه دکارت خودِ انسان است که به اشیاء معنا می دهد نه این که انسان قدرت تشخیص معنای اشیاء خارجی را دارا باشد،

ص: 363

«باور شخصی» به آن معنا است که شما به میل خود چنین باوری دارید بدون آن که دغدغه ای جهت رجوع به خارج از ذهن خود داشته باشید.

وقتی روشن شد «سوبژکتیویته» روح تمدن غربی است و رجوع به هیچ حقیقتی ندارد و همه ی بحران های غرب به همین جهت است، روشن می شود مسیر عبور از غرب تنها و تنها عبور از سوبژکتیویته خواهد بود و تا غرب به این معنا شناخته نشود محال است جایگاه تاریخی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» به عنوان رسولی که مأمور نجات و عبور ملت ها از ظلمات دوران است، شناخته شود. ممکن است بفرمایید رجوع به اسلام و اهل البیت علیهم السلام کافی است، چرا بر روی شخصیت حضرت امام تأکید می کنید. علت این سؤال آن است که عنایت ندارید اسلام باید به صورت امروزی اش ظهور کند تا راه کار عبور از ظلمات را به صورت امروزی آن بنمایاند و این از طریق حضرت امام مقدّر شده است.

آن هایی که غرب را درست نشناسند جایگاه تاریخی شخصیت اشراقی حضرت امام را نخواهند شناخت. وقتی فهمیدیم تمام غرب رجوع به مجاز است و به هیچ حقیقتی رجوع ندارد و در آن فرهنگ نمی توان بحث از اعتقادِ حق و یا اعتقاد باطل کرد، آیا می توان بر دیانت و مسیری تأکید کرد که سعادت اُخروی در آن است و در چنین فضایی جز آن است که ابتدا باید بر «حقیقت»، با ادبیاتی که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» طرح می کنند سخن گفت و موضوعِ «وجود» را به میان آورد؟ موقعی بشر می تواند بر مبنای میل و تشخیص خود به عالم و آدم معنا ببخشد که واقعیتی و سنت هایی در عالمِ تکوین نباشد. ولی اگر نظام هستی قوانین خود را دارد که آن قوانین براساس میل بشر خلق نشده، بشری که براساس میل خود عمل کند مسلماً در هیچ مرحله ای به سعادت نمی رسد. زیرا چنین بشری تلاشی ندارد تا معنای حقیقی عالم و آدم را بیابد، گمان می کند به آن اندازه ای که خودش به عالم معنا دهد، عالم در اختیار اوست، راز ناکامی تمدن غرب از همین جا است. تأکید بر «وجود» و لوازم آن نه تنها ما را از خودْ بنیادی بشر امروز نجات می دهد، علت بحران غرب را نیز به اعتبار «تُعْرَفُ الأشیاء بِأضدادِها» به خوبی روشن می نماید.

ص: 364

حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» با فرهنگ سوبژکتیویته در افتاده است و خوب می داند با چه چیزی درگیر شده و چگونه شیشه ی عمر این غول می شکند و خوب می داند اگر بر حقیقت و «وجود» تأکید شود همه ی غرب دود می شود.

اندیشه ی حضرت روح الله یک دستگاه همه جانبه است و نه یک مسئله ی ساده. مثل روز روشن است که تنها راه سعادت امروز بشر اندیشه ی حضرت روح الله است. کافی است با دقت کامل آن را بررسی کنیم تا بدون کوچکترین شکی بر آن تأکید نماییم و نتیجه ای را که در پی آن هستیم به دست آوریم. ابوسفیان در جنگ حنین می بیند از در و دیوار، دشمن می بارد. قرآن نیز در وصف آن حالت می فرماید: «لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَهٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرینَ»(1) حقیقت این است که خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در روز حنین(نیز یاری نمود)؛ در آن هنگام که فزونی جمعیّتتان شما را مغرور ساخت، ولی(این فزونی جمعیّت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه ی وسعتش بر شما تنگ شده؛ سپس پشت(به دشمن) کرده، فرار نمودید.

اکثر مسلمانان پیغمبر را تنها رها کردند ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله با آرامش و اطمینان کامل ایستادند و روی مرکب خود با صدای بلند فرمودند: «یا انصار الله و انصار رسوله، أنا عبدالله و رسوله» و حضرت محمد صلی الله علیه و آله به سوی میدان نبرد حرکت کردند و به عموی خود عباس که صدای بلند و رسائی داشت دستور دادند مسلمانان را صدا بزنند.(2) در آن شرایط که همه چیز حکایت از شکست می کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ احساس شکست نکردند زیرا حضرت اصولی را می شناسند که مطابق آن اصول محال است در مسیر نبوتِ ایشان شکست به معنی نابودی نهضت نهفته باشد. در رابطه با موفقیت مکتب حضرت امام در مقابله با غرب نیز موضوع از همین قرار است. اگر انسان رجوع به وجود و حقیقت را بفهمد و غرب را هم به معنای حقیقی اش بشناسد و در ذیل روح اشراقی حضرت امام«رضوان الله علیه» بفهمد که تمدن غرب رجوع به مجاز دارد، هیچ شکی برایش نمی ماند که غرب با چنین مبنایی در مقابله با اندیشه ای که رجوع به وجود دارد، شکست می خورد و تماماً نفی می شود. نهایتاً غفلت های ما از این

1- سوره ی توبه، آیه ی 25.
2- آیت الله سبحانی، فروغ ابدیت، ج2، ص 356.

موضوع موجب می شود با ظهور موانع مختلف، کار عقب بیفتد و جنگِ حُنینی پیش آید که شرایط برایمان تنگ شود ولی وجود این موانع هیچ فایده ای برای غرب ندارد و تغییری در سرنوشت غرب ایجاد نمی کند.

اگر برای عزیزان روشن شود که جایگاه مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در رابطه با فرهنگ مدرنیته در کجای تاریخ است و ایشان از چه زاویه ای با غرب درگیر هستند و می خواهند به کجا برسند، سعی می کنند با تمام وجود، خود را در ذیل آن مکتب قرار دهند و زندگی خود را در همه ی ابعاد از روح سوبژکتیویته برهانند و با نظر به مکتب حضرت امام«رضوان الله علیه» زندگی خود را معنا ببخشند. بسیاری از منتقدین غرب نمی فهمند درگیری با غرب چگونه است و چرا باید با غرب درگیر شد بعضی از آن ها در سطحی با موضوع برخورد می کنند که عملاً در دل فرهنگ غرب و در بستری که فراماسون ها شکل داده اند با غرب درگیر می شوند. اگر نفی غرب به آن شکلی باشد که حضرت امام نفی می کنند، حقیقتاً غرب نفی می شود و می توان به نتیجه رسید.

تأکید بنده آن است که اگر فهمیدیم حضرت امام با چه مبنایی انقلاب کردند و غرب را نفی نمودند، به حقیقت بزرگ و با برکتی در این دوران دست یافته ایم. فکر می کنم فهم مکتب امام در این رابطه مثل همان فهمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمومنین علیه السلام را درآغوش گرفتند و در ساعت های احتضار هزار باب از علم را بر قلب حضرت امیرالمومنین علیه السلام گشودند.

فهم شخصیت اشراقی حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» یک مجموعه از اطلاعات نیست، روبه روشدن با افقی است که قدرت تحلیلِ درست زمانه را به ما می دهد، افقی صحیح که تمام عالم برای انسان معنای خاص خود را پیدا می کند. سعی ما در این مباحث آن است که از یک طرف روح تمدن غربی روشن شود و از طرف دیگر شخصیت حضرت امام مدّ نظر قرار گیرد و با دقتی کامل به ایشان نگاه شود، در این حالت همه چیز معنایش مشخص می گردد و گرفتار خطاهای غرب و غرب زده ها در این دوران نمی شوید. حتی تأکید بر روی مکتب صدرایی در دل این افق برای ما مهم است زیرا رویکرد به اصالت وجود منجر به عبور از تمدنی می شود که تمام رجوعش به مجاز است و بشر را به بحران انداخته. اصالت وجودی که مرحوم ملا صدرا می گوید و حضرت امام بر آن تأکید دارند و همان طور که عرض شد در جواب حسنین هیکل، یکی از عوامل نهضت خود را

فلسفه ی ملاصدرا قرار می دهند، خیلی فرق می کند با اصالت وجودی که صرفاً یک درس است و در مراکز آکادمیک ما تدریس می شود. اصالت

ص: 366

وجودِ حضرت امام منشأ انقلاب اسلامی است و حضرت امام در آثار متفاوت فلسفی و عرفانی خود بر آن نظر دارند و ما إن شاءالله در جلسه ی آینده به عنوان نمونه به طور مختصر به آن می پردازیم.

وقتی معلوم شود مکتب امام با تمام محتوایش عبور از غرب و رجوع به اسلام است و برای عبور از غرب و رجوع به اسلام ساز و کار خاصی باید در میان باشد، معلوم می شود چرا ایشان در نامه ای که به گورباچف می نویسند- تا او با اسلام آشنا شود و از غرب دل بکند- به ملاصدرا و به محی الدین بن عربی اشاره می کنند، با این که می خواهند مکتبشان را معرفی کنند، بر روی صدرا و محی الدین بن عربی تأکید می کنند. چون به طور کلی اصرار ملاصدرا به «وجود» است و اصرار محی الدین به مراتب عالم وجود، چیزی که غرب مطلقاً از آن بی بهره است، چون مبنای آن نومینالیسم و پوزیتیویسم است که چیزی به نام مراتب وجود و باطن و باطنِ باطن در آن مکاتب معنا نمی دهد که بتوانند به آن ها نظر کنند.

تفاوت عقل وِلایی با عقل غربی

عرض شد اگر بفهمیم جایگاه شخصیت اشراقی حضرت امام از چه جهت منجر به عبور از غرب و نیهیلیسم می شود، هزاران دریچه ی فکر و اندیشه جلویمان باز می شود و افقی پیدا می کنیم که هر چیز در آن افق معنای حقیقی خود را معلوم می کند و آن افق مبنای تفکر ما می شود. آنچه مهم است برخورد جدّی با مکتب حضرت امام است. قبلاً عرض شد فرق امیرالمومنین علیه السلام با بعضی از اصحابِ رسول خدا صلی الله علیه و آله در این بود که امیرالمومنین علیه السلام تماماً اسلام را باورکرده بودند و جایگاه آن را در هستی می شناختند و بقیه به ظاهرِ آن بسنده کردند و متوجه مبانی آن نگشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام معنی زندگی خود را در فانی شدن در رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانستند و در این رابطه جان خود را آماده کردند تا نور رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قلب مبارکشان تجلی کند. ملاحظه فرمودید که دو نگاه نسبت به اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله در صدر اسلام بود، یک نگاه مربوط به حضرت علی علیه السلام و بعضی صحابه بود که جایی برای خود نمی شناختند مگر در ذیل مقام اشراقی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. یک نگاه هم آن بود که پیامبر را قبول داشت و می دانست آن حضرت حامل وَحی الهی است ولی در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله از پیامبر استفاده می کرد و نه در ذیل شخصیت الهی رسول خدا صلی الله علیه و

آله. تفکیک این دو شخصیت آسان نیست، چون هر دو حج به جا می آورند و به نماز جماعت مسلمین حاضر می شوند. امیرالمؤمنین علیه السلام با آن درجه از

ص: 367

بصیرت در رابطه با نسبت خودشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله می گویند: من بنده ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله هستم و در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله عملاً هیچ شخصیتی برای خودشان قائل نیستند. در مقابل، همین طور که عرض کردم خلیفه ی دوم می گوید درست است متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود ولی من صلاح ندیدم بین عمره ی تمتع و حج تمتع فاصله بیفتد و مردم از احرام در آیند و دوباره محرم شوند - تمتع یعنی بتوانند با همسرشان ارتباط داشته باشند و بعد دوباره محرم بشوند- خلیفه صلاح ندیده چنین کنند، چون به نظر او این نوع حج که او می گوید دقیق تر است از آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند. عرض بنده آن است که شما چنین روحیه ای را در امیرالمؤمنین علیه السلام نمی بینید. زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام جایگاه دین را جایگاه یک حقیقت نوری غیبی می دانند که باید خودشان را در مقابل آن هیچ کنند و به این معنا در ذیل نور اشراقی دین قرار گیرند. خلیفه ی دوم دین را به عنوان وحی الهی پذیرفته و مصلحت مردم را هم در دین داری می داند ولی فکر می کند بعضاً مصلحت مردم نیست که این قسمت از دین را عمل کنند. بحث بنده این است که مبنای نگاه خلیفه به دین چگونه است که می تواند این طور عمل کند. ما ممکن است همین دو نوع برخورد را با حضرت امام داشته باشیم و به همین جهت تأکید می کنم تا نتوانیم معنای وجودی حضرت امام را درست درک کنیم نمی توانیم آنجایی باشیم که باید باشیم. امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را یک نور دیدند و از طریق به صحنه آوردن قلب خود، در ذیل شخصیت نوری رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفتند. معلوم است که تا رابطه ی حضرت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قلبی نشود نمی توانند از تجلیات نور شخصیت ملکوتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره مند شوند. در همین رابطه مولوی می گوید:

عقل

قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِیَ

اللَّهُ گو که الله ام کفی

همچو

کنعان سر ز کشتی وامکش

که

غرورش داد نفسِ زیرَکَش

که

بر آیم بر سر کوه مشید

منّت

نوح ام چرا باید کشید

کاشکی

او آشنا ناموختی

تا

طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش

چون طفل از حِیَل جاهل بدی

تا

چو طفلان چنگ در مادر زدی

رجوعِ ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی علیهم السلام باید رجوع قلبی باشد و عقل خود را در مقابل نور آن ها قربانی کنیم تا نورِ وجود آن ها بر قلب ما تجلی کند و حقیقتاً آن ها را پیدا کنیم. ملاحظه کرده اید چگونه شهدا توانستند حضرت امام را پیدا کنند ولی بعضی ها نتوانستند در این

روزگار به جهت حجاب های ذهنی و تحلیل های غیر واقعی، حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را پیدا کنند.

اگر با قلب خود آماده نشویم تا نور رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تجلی کند، در فضای اشراقی نور محمدی صلی الله علیه و آله قرار نمی گیریم. امیرالمؤمنین علیه السلام بر این اساس به رسول خدا صلی الله علیه و آله رجوع کردند که از تجلیات وجودی آن حضرت بهره مند شوند ولی بقیه ی اصحاب، اسلام را در کنار زندگیشان قرار دادند و آن طور که باید به حق رجوع نکردند. این یک بحث اختلافی بین شیعه و سنی نیست، یک بحث عملی است در رابطه با چگونگی ایجاد رابطه با انسان های اشراقی، انسان هایی که جنبه ی قلبی و ملکوتی خود را بر سایر جنبه های خود غالب کرده اند. آن هایی که در برخورد با حضرت روح الله متوجه بودند که رابطه ی خود را با ایشان، رابطه ای اشراقی قرار دهند دارای شخصیت خاص شدند. کافی است شما سیره ی افرادی مثل شهید چمران و عَلَم الهدی و باکری و ردانی پور و آوینی و امثال آن ها را با سیره ی روشنفکرانی که امام را قبول داشتند ولی با تحلیل های سیاسی، اجتماعی امام را پذیرفته بودند، مقایسه کنید. به خوبی مشخص است که این افراد دو نوع رجوع و ورود داشتند تا آن جایی که ممکن است در فضای روشنفکری و با عقل مدرن، گفته شود مرحوم شهید چمران یک آدم ساده ای بود، زیرا با مبنای عقل غربی یا راسیونالیسم معنا نمی دهد یک انسان خود را فانی در شخصیت دیگری بکند و با عقلِ مراد خود تعقل کند و خود را در جهت اراده ی مراد خود قرار دهد. عقل غربی به هیچ وجه شخصیت های اشراقی را نمی شناسد که بخواهد رابطه ی اشراقی با آن ها را بفهمد. عقل غربی نهایت انسان را رسیدن به عقلی می داند که دانشمندان غرب به آن رسیدند. عقل غربی جان لاک را می شناسد و با همان نگاهی که به جان لاک می اندازد می تواند حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را بنگرد. آیا معنا می دهد کسی در ذیل شخصیت جان لاک قرار گیرد؟ عقل غربی نهایتاً می پذیرد امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» یک شخصیت بزرگ است مثل شخصیت های نابغه ی دنیا. همین طور که با اندیشمندان بزرگ دنیا مثل ژان ژاک رسو و جان لاک و پدران اندیشه ی مدرن برخورد می شود، می پذیرد شما هم همین طور با امام خمینی برخورد کنید. در منظر عقل غربی کار امثال شهید خرازی و شهید همت - با آن همه استعداد و هوشیاری که داشتند- کار عاقلانه محسوب نمی شود. در حالی که باید متوجه عقلی شد که می فهمد برای ارتباط با شخصیت انسان اشراقی، علاوه بر عقل، باید دل را

نیز به میدان آورد. این همان «عقل وِلایی» است که بالاتر از عقل محاسبه گر است. در منظر عقل محاسبه گر و

ص: 369

حتی عقل استدلالی، بسیاری از حقایق نادیده گرفته می شود. به قول کاپلستون ارسطو با این که تصحیحات مفیدی برای فهم بهتر مذهب افلاطون به میان آورد، ولی چیزهای با ارزشی را رها کرد و متأسفانه غرب با ارسطو ادامه پیدا کرد و نه با افلاطون، در حالی که ممکن بود با عقل افلاطونی به کمک آن جنبه های اشراقی که تا حدّی در مذهب افلاطون بود، سرنوشت غرب غیر از آن چیزی شود که اکنون شده است.

چگونگی رابطه با اولیاء الهی

ما معتقدیم عقل غربی یا راسیونالیسم، عقل ولایی را نمی بیند تا معنی رابطه ی قلبی با انسان های اشراقی را درک کند. عده ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در عین ارادت به آن حضرت آنقدر جلو نیامده بودند تا ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن معنایی بفهمند که حضرت علی علیه السلام فهمیدند. امروز هم در مسائل اجتماعی دو نوع برخورد با ولیّ فقیه می شود. یک نوع برخورد، برخورد کسی است که پذیرفته است باید در ذیل حکم ولیّ فقیه قرار گرفت- به اعتبار آن که حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است- و یک برخورد هم برخورد کسی است که با محاسبه های عقل غربی موضوعات را تحلیل می کند و در حوزه ی عقل غربی می خواهد جایگاه تصمیمات را ارزیابی کند. این نوع سخنانی که بنده عرض می کنم در محافل روشنفکری به هیچ وجه پذیرفتنی نیست، آن ها گوینده ی این سخنان را متهم می کنند که عقلش را تعطیل کرده و احساسات خود را به میدان آورده حتی ممکن است این ها را یک نوع خرافه بدانند و ناخواسته یک نوع کینه توزی نسبت به آن إعمال کنند.(1) در حالی که شما می دانید کسانی که خودشان یک فقیه مبرّز هستند با سوابق بسیار عالی، نسبت خود را با ولی فقیه نسبتی قرار می دهند که به راحتی جهت قلب خود را مطابق رهنمودهای ولی فقیه شکل دهند. در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام رابطه ها با انسان های قدسی فرق می کند با رابطه ای که فرهنگ غربی تعریف کرده است. این طور نیست که شخصیت اشراقی، منحصر به رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد بلکه وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با نور قلبی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورد کردند خودشان نوری می شوند در ذیل شخصیت اشراقی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر ائمه علیهم السلام نیز همین طور و این رابطه در محدوده ی ائمه علیهم السلام متوقف نیست، اگر کسی به همان شکل که امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورد کرد با امامان علیهم السلام

1- در رابطه با دشمنی عقل مدرن با امور قدسی رجوع کنید به کتاب «سیطره ی کمیت و علائم آخرالزمان» اثر رنه گنون، فصل دوازدهم: دشمنی با راز.

برخورد کند، مجلای نور آن ها می شود، تفاوت در شدت و ضعف است، مشروط به این که رابطه ها اشراقی و قلبی باشد. اگر کسی قرآن را تجزیه و ترکیب کرده باشد یا علم تفسیر بداند معلوم نیست رجوعش به قرآن رجوع قلبی باشد و از قرآن یک شخصیت جامع نوری گرفته باشد. مرحوم شهید مطهری«رحمه الله علیه» می فرمایند: من تا حاج میرزا علی آقای شیرازی را و شب های او را ندیده بودم نمی فهمیدم رابطه ی اولیاء الهی با خدا یعنی چه. چون بالأخره رابطه ی هر عالِمی با خدا رابطه ی اشراقی نیست. در مورد حضرت امام داریم که یکی از استادان قم نقل می کنند: شبی مهمان حاج آقا مصطفی بودم، ایشان خانه ی جداگانه ای نداشتند و در منزل امام بودند، نصف شب از خواب بیدار شدم و صدای آه و ناله ای شنیدم، نگران شدم که در خانه چه اتفاقی افتاده است؛ حاج آقا مصطفی را بیدار کردم و گفتم: ببین در خانه تان چه خبر است؟ ایشان نشست و گوش فرا داد و گفت: صدای آقا[امام خمینی«رحمه الله علیه»] است که مشغول تهجد و عبادت است.

مرحوم آیت الله حاج آقامصطفی خمینی فرموده بودند: یک روز دیدم آقا [امام خمینی«رحمه الله علیه»] در اتاق خود هستند و صدای گریه ایشان بلند است. از مادرم پرسیدم: چه شده که آقا گریه می کنند؟ مادرم فرمودند: ایشان در شبی که موفق به نماز شب و راز و نیاز با خدا نشود آن روز چنین حالی را دارد.(1)

خانم زهرا مصطفوی می فرمایند: رمضانِ سالِ قبل از رحلت امام را خوب به یاد دارم. بعضی وقت ها هر بار که به دلیلی نزد ایشان می رفتم و سعادت پیدا می کردم با ایشان نماز بخوانم، وارد اتاقشان که می شدم می دیدم قیافه ایشان کاملا برافروخته است و چنان اشک می ریختند که دیگر دستمال کفاف اشکشان را نمی داد و کنارِ دستشان حوله می گذاشتند. امام شب ها چنین حالتی داشتند و این واقعاً معاشقه ی ایشان با خدا بود.(2)

رابطه ی ما با اولیاء الهی و آن هایی که خود را به صورت اشراقی پرورانده اند غیر از رابطه با علمایی باید باشد که عالم به متون دینی هستند. مرحوم شهید مطهری آن رابطه ای که با آیت الله بروجردی داشته اند - با آن همه احترامی که برای شخصیت علمی آیت الله بروجردی قائل بودند- غیر از

1- http://www.mums.ac.ir/culture/fa/emmmam.(از خاطرات سیدحمیدروحانی، سرگذشت های ویژه، ج 1، ص 91 - 92)

2- http://tooba.net/Personages/5

آن رابطه ای می دانند که با علامه طباطبایی یا حضرت امام داشتند. رابطه شان با حضرت امام و علامه ی طباطبائی از نوع رابطه با یک ولیّ خدا بود.

اکثر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله رابطه شان با رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط در آن حدّ بود که حکم خدا را از آن حضرت می گرفتند و در کنار زندگیشان قرار داده بودند تا تکلیف خود را نسبت به حق انجام دهند، نه می دانستند رابطه ی خود را با خدا باید رابطه ای قلبی کرد و نه می توانستند با رسول خدا صلی الله علیه و آله رابطه ای قلبی برقرار کنند. این فرهنگ در بین اکثر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله غریبه بود، در حالی که رجوع به حق به عنوان رجوع به نورِ «وجود»، رجوع دیگری است غیر از فهم حق که با کلاس و مدرسه به دست می آید. هرکس می تواند با مطالعه ی قرآن و روایات، حق را بفهمد، اما در رجوعِ به حق باید تمام تعلقات و ماهیات را از منظر خود بزداید و در ذیل یک شخصیت الهی قرار گیرد تا به نور پرتو شخصیت او، شدتِ وجودی پیدا کند.

به همان اندازه که انسان ها به ماهیات مشغول شدند، گرفتار پوچی ها و به عبارت دیگر به خود واگذاشتگی ها شدند. ما دو نوع رجوع بیشتر نداریم یا رجوع به «وجود» و یا رجوع به ماهیت. لازمه ی رجوع به «وجود»، نفی خود است تا قلب آماده ی تجلی و اشراق نور وجود گردد. لازمه ی رجوع به ماهیت، اومانیسم یا اصالت دادن به خود است و خود را محور نسبت های گوناگون قرار دادن. اومانیسم نه شاخ دارد و نه دم. اومانیسم یعنی رجوعِ به خود، که همان به خود واگذاشتگی است. ما نیز تا وقتی برای بهداشت روان و تخلیه ی روح، قرآن می خوانیم ناخودآگاه در فضای اومانیسمی زندگی می کنیم و رویکردمان به خودمان است.(1)

چگونگی نگاه علی علیه السلام به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله

اومانیسم یعنی حالتی که انسان در همه ی امور نظر به خود دارد، قرآن می خواند تا از فشارهای روحی راحت شود، اما نه این که در ذیل نور الهی خودِ مادون را نفی کند. با این خودی که محور همه چیزها هست مثنوی می خواند و یا به اوپانیشادها رجوع می کند. این فضا فضای رجوع به خود می شود، در این فضا آن که قرآن می خواند و آن که مسابقات ورزشی نگاه می کند، هر دو یک هدف را دنبال می کنند و هیچ کدام در نفی خود قدمی بر نمی دارند و همچنان گرفتار اومانیسم اند. گاهی شما واژه هایی مثل «تخلیه ی روان» و یا «بهداشت روان» را

1- در رابطه با موضوعاتی مثل بهداشت روان به عنوان انگیزه ی دینداری به کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» بحث «فعالیت های شبه قدسی» رجوع فرمایید.

به کار می برید بدون آن که متوجه باشید این ها فرهنگ خاص خود را دارد و در فضای روح اومانیسمی معنا می دهند و رویکردشان به یک نوع سوبژکتیویته است. در تخلیه ی روان نظر به انسانی است که می خواهد خود را بدون دغدغه های زندگی تکنیکی احساس کند ولی انسانی که تلاش می کند حجاب های بین خود و خدا را رفع کند، انسانی است که می خواهد رابطه ی خود را با خداوند اصلاح کند. و تا جایی جلو می رود که وجودِ خود را نیز حجاب می یابد و ندا سر می دهد:

میان

عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

توخودحجابِ

خودی حافظ از میان برخیز

وقتی روح سوبژکتیویته را شناختید اگر در آن فضا کسی گفت: من خدا را باور دارم می فهمید منظورش آن است که روح خود را با آن «نام» مشغول کند تا راحت تر وجودِ خود را احساس کند نه آن که حقیقت هستی را کشف کرده است و خود را از فضای اومانیسمی نجات داده و از انوار اشراقِ قرآنی که نظرها را به حق معطوف می دارد، بهره مند شده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون نور محمدی صلی الله علیه و آله را می شناسند با تمام وجود با فرهنگ جاهلیت مقابله می کنند، چون حضرت متوجه اند آن فرهنگ حجاب نور محمدی صلی الله علیه و آله است. اما آن کسی که صرفاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله یک تکلیف می گیرد و جایگاهی قدسی برای شخصیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قائل نیست نمی تواند بین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تفاوتی قائل شود حتی برای ابوسفیان نیز به عنوان صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله احترام قائل است، در حدّی که در حال حاضر وهابی ها ابوسفیان را به عنوان یکی از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچنان قابل احترام می دانند که اگر شما او را لعنت کنید حکم تان را قتل می دانند و در همین رابطه با کسی که زیارت عاشورا بخواند برخورد می کنند. حرف آن ها این است که ابوسفیان اسلام آورده و دیگر نمی توان به او انتقاد کرد با این که در کتب معتبر اهل سنت مطالبی هست حاکی از عدم اعتقاد او به اسلام.(1)

1- راجع به نفاق ابوسفیان و این که اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمان ها بر نداشت حکایات بسیار در تواریخ هست. از جمله معروف و مشهور است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنیامیّه بود گفت: «تَلَّقَفُوها یا بَنی عَبْدِ شَمْسٍ تَلَّقُفَ الکُرَهِ فَوَاللهِ ما مِنْ جَنَّه وَلا نار»(شرح نهج البلاغه، ج3 ، ص 443) ای فرزندان عبدشمس! بگیرید این حکومت و ریاست را و مانند گوی، دست به دست هم بگردانید. پس سوگند به خدا بهشت و آتشی نیست. و در نقل دیگر است که گفت: «فَوَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبُوسُفْیانُ ما مِن جَنَّه وَلا نار» قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند میخورد (نه قسم به الله) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی. ابن عبدالبر از حسن بصری روایت کرده که وقتی خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت: «قَدْ صارَتْ اِلَیْکُمْ بَعْدَتَیْم، وَ عَدِّی فَاَدِرْها کَالْکُرَهِ، وَ اجْعَلْ اَوْتادَها بَنی اُمَیَّهَ فَاِنَّما هُوَ الْمُلْکَ، وَلا اَدْری ما جَنَّهٌ وَلا نار» (استیعاب، ج 4، ص 87) این حکومت بعد از تَیْم و عَدْی (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست شما رسیده، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و محور آن را بنیامیّه قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمیدانم بهشت و جهنم چیست؟!

علت آن که امیرالمؤمنین علیه السلام جاهلیت را می فهمند آن است که جایگاه و حقیقت وَحی الهی را می شناسند و متوجه هستند وَحی الهی عامل رجوع به حقیقت عالم غیب است در حالی که فرهنگ جاهلیت، فرهنگ متوقف شدن در حس و کثرت است. حال اگر ابوسفیان مسلمان هم بشود هنوز متوقف در کثرت و ماهیت است، این همان ابوسفیان دیروز است. اگر ما هم نتوانیم جایگاه مکتب حضرت امام را بفهمیم به صرف آن که دوست امام یا شاگرد امام باشیم و ته سفره ای های امام را هم بخوریم و امام را یک عارف بزرگ هم بدانیم، ولی جایگاه اشراقی شخصیت او را در این زمان نفهمیم، در موقعیت های حساس - مثل فتنه ی سال 1388- نه خودمان از آن ارتباط ها بهره می بریم و نه اگر بتوانیم می گذاریم انقلاب جلو برود.

سوبژکتیویته و باورهای راحتی بخش

بعد از این مقدمات معلوم می شود باید ما روح و فضای مکتب امام را بشناسیم تا در آن فضا تنفس کنیم و بر این اساس است که بنده تأکید دارم باید رجوعِ به حق در ذیل مکتب امام درست روشن بشود و معتقدم در این راستا راهِ رجوع به «وجود» از طریق معرفت نفس راه بسیار حساسی است، اگر کوتاه بیاییم ما هم جهت بهداشت روان و تخلیه ی روح، عبادت می کنیم و عبادت ما ناخودآگاه رجوع به مقاصد مجازی خواهد بود. رجوع به «وجود» و یقینی ترین وجود که هیچ شکی نمی توان در آن کرد، خودمان هستیم، حال اگر این رجوع را از دست بدهیم ممکن است خداشناس باشیم ولی معلوم نیست سایه ی نومینالیست از ذهن ما زدوده شود. چون از منظر رجوع به «وجود» به خدا رجوع نکرده ایم، به قصد رسیدن به یک باور راحت بخش به دنبال خدا هستیم و این دقیقاً حرف کانت است که معتقد است ایمان به خدا یک باور راحت بخش و وجدانی است، بدون آن که به حقیقی بودن یا حقیقی نبودن آن کار داشته باشد. او این مباحث را مربوط به عقل نظری می داند و وارد آن نمی شود، در حالی که اگر به خدا به عنوان یک حقیقت رجوع نشود نمی توان در ذیل انوار اشراقی او متخلق به اخلاق

الهی شد و از مرتبه ی مادونِ وجودِ خود به درجه ی شدیدتری از وجود نایل گشت. برای این که از مهلکه ی «باور راحت بخش» آزاد شویم و در ذیل نور حقیقت قرار گیریم لازم است با مبنای رجوع به «وجود» به خدا رجوع کنیم. و در مسیر رجوع به «وجود» و نظر به حق، می فرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»(1) هرکس به خود معرفت پیدا کرد به خدا معرفت پیدا می کند. راه دیگری هم نیست. برای همین هم فرمودند: «لا تَجْهَلْ نَفْسَکَ فَاِنَّ الجَاهِلَ مَعْرِفَهَ نفْسِه جَاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ»(2) امیرالمؤمنین علیه السلام در این روایت می فرمایند: اگر کسی خودش را نشناسد هیچ چیز دیگری را نخواهد شناخت. از خود بپرسید این نوع شناخت که حضرت بر آن تأکید دارند از چه زاویه ای است که این همه مهم است؟ آیا جز این است که در معرفت به نفس باید یک نوع رجوع به «وجود» در میان باشد تا وسیله ای شود جهت معرفت به جنبه ی وجودی بقیه ی موجودات؟

مقابل «وجود»، «عدم» است. برای این که به عدم رجوع نکنیم باید به «وجود» رجوع داشته باشیم و در نتیجه باید خود را از زاویه ی وجودی مان بنگریم. در همین رابطه بنده از بعضی رفقا که به اسم معرفت نفس صرفاً موضوع خودسازی را مطرح می کنند، گله مندم. این طور برخوردکردن با معرفت نفس، دفن کردن معرفت نفس است. خودشناسی با رویکرد خودسازی حرف خوبی است اما اگر می خواهید معرفت نفس را صرفاً به معنی اخلاقی آن مطرح کنید چگونه جواب این روایت را می دهید که حضرت می فرمایند: «لَا تَجْهَلْ نَفْسَکَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَهَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ»(3) به خود جاهل مباش زیرا کسی که به خود جاهل باشد به هر چیزی جاهل خواهد بود. آری باید ضعف های اخلاقی را بشناسیم ولی برای آزاد شدن از آن ها دستگاهی خاص نیاز است که ما را متوجه ی جنبه ی وجودیمان بکند. اگر از آن دستگاه غافل بشوید به همه چیز غافل شده اید.

وقتی با رجوع به «وجود»، تفکر به معنی واقعی آن شروع شد، به راحتی می توانیم با نور حقیقت مأنوس شویم و از ضعف های اخلاقی آرام آرام آزاد گردیم. حتماً نظر مبارکتان هست که عرض شد اگر مبادی فکر، «وجود» نباشد، فکر به سوی وَهمیات و اعتباریات سیر می کند

1- بحار الأنوار، ج 2، ص 32.
2- غرر الحکم و درر الکلم، ص233.

3- همان.

در حالی که اعتباریات و مشهورات نمی توانند مبنای تفکر باشند. فقط «وجود»، آن هم به اعتبار وجود خارجی است که ما را متوجه وجود مطلق می کند و به اعتبار «وجود» است که انسان متوجه «سَبَبُ المُتصل بَینَ الأرضِ و السّماء» می گردد. بر مبنای «وجود»، انسان جلو می رود و از مرتبه ی مادونِ وجودِ خود بالاتر می آید. وقتی با رجوع به «وجود»، تفکر به معنی واقعی آن شروع شد و حجاب سوبژکتیویته و نومینالیسم به خوبی احساس گشت، جایگاه اندیشه ی حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» جهت عبور از آن حجاب ها روشن می شود، از آن طرف در ذیل نور شخصیت حضرت امام متوجه خواهید شد سایه ی سوبژکتیویته چگونه ذهن ها را به خود مشغول کرده و چگونه در فضای مدرنیسم، از این که مخلوقات چیزی جز تجلیات حقیقت وجود نیستند، غافل شده ایم. از این جهت تا نفهمید رجوع به «وجود» یعنی چه، نمی فهمید ظلمات یعنی چه. شاید این که به قول آقای شهریار زرشناس، آقای دکتر فردید می گوید من و امام خمینی فقط غرب را می شناسیم به جهت آن است که می خواهد اعلام کند انگار کسی در این مملکت آن نوع اشراق را ندارد که بفهمد غرب یعنی مجاز، غرب یعنی سوبژکتیویته و آقای خمینی این را می فهمد. انصافاً برای درک غرب به آن معنایی که بتوان گوهر آن را درک کرد، آدم های زیادی نداریم و تا روح اشراقی و به تعبیر فردید فهمِ «پریروزی» و «پس فردایی» نداشته باشیم، ظلمات غرب را درک نمی کنیم. دکتر فردید در رابطه با تفاوت افراد نسبت به درک روح غرب می گوید: «رفسنجانی تضاد و شرع و سیاست و مراعاتِ دوز و کلک های سیاسی را می داند و عمل می کند. خامنه ای هم جهت ایمانی دارد و هم ذوق دارد و عقلش نیز مرتب است، ایمان عقلی اش بهتر است»(1) می گوید: «تنها من همسخن هیدگر نیستم بلکه دیگران نیز چنین اند، از اینان امام جمعه تهران، آقای خامنه ای است، روحی که همراه انقلاب به سراغ او آمده است ... و سعی در این است که همان را بگوید که انسان پس فردا می گوید و همان را بگوید که اجمالاً انسان پریروز گفته است. این «پریروز» و «پس فردا» به طور اجمال با انقلاب به سراغ ما آمده است».(2)

1- سید موسی دیباج، مفردات فردیدی ص 103.
2- همان، ص 454.

روح غربی مثل یک ماده ی مخدر بر روی ذهن ها تاثیر گذاشته است و اکثراً آن را احساس نمی کنند ولی مطابق آن فکر می کنند. عرض کردم وقتی آقای سروش آن روزها می گفت: اعتقاد به مهدویت یک باور است، بنده متوجه نشدم با چه مبنایی می گوید، بر مبنای خودمان آن را یک سخن ارزشمند می دانستم، بعد متوجه شدم در دل این سخن یک تفکر نومینالیستی نهفته است، به این معنا که معتقد است آن باور، یک حال ذهنی خوبی است که می توان با آن خوش بود نه این که در این اعتقاد، نظر به یک حقیقت خارجی دارد. چون گمان می کردیم در دستگاه فکری خودمان سخن می گوید. شما وقتی می گوئید اعتقاد به خدا یک باور خوب است به این معنا است که باور شما متوجه حقیقتی است در خارج و شما علاوه بر آن که آگاهی به آن حقیقت دارید، توجه قلبی به وجودِ آن را در خود پیدا کرده اید. این دستگاه با آن دستگاه خیلی فرق می کند. حال ملاحظه کنید چقدر روشنفکران ما و کتاب ها و برنامه ی تلویزیون و فیلم ها بر مبنای همان سوبژکتیویته تنظیم شده است. آیا نباید حق داد به آن هایی که می گویند تنها آقای خمینی غرب را می فهمد؟ همین که حضرت امام اینقدر بر روی ملاصدرا تأکید دارند، نشان می دهد ملاصدرایی را می فهمند که به کمک اندیشه ی او می خواهند عبور از سوبژکتیویته را به ملت برگردانند. هایدگر می گوید: فلسفه انسان را گرفتار بی عملی می کند و خود هایدگر نظر به «وجود» دارد. آقای فردید می گوید: ای کاش هایدگر زنده بود تا نشانش می دادم تمام آنچه را که می خواهد با اگزیستانسیالیسم بنمایاند، در امام خمینی هست. در حال حاضر اگر هایدگر با انقلاب اسلامی و شخصیت فلسفی حضرت امام روبه رو می شد هرگز تأکید نمی کرد آن فلسفه ای که انسان را گرفتار بی عملی می کند همان فلسفه ای است که حضرت امام بر آن تأکید دارند. هایدگر یک عمر گفته فلسفه انسان را به بی عملی می کشاند و آقای فردید تحت تأثیر هایدگر می گوید ما باید فلسفه زدایی کنیم ولی وقتی با امام خمینی«رضوان الله علیه» و تأکید ایشان بر روی مکتب صدرا روبه رو می شود می گوید: من باید ملاصدرا را دوباره، بیرون از سوبژکتیویته و اُبژکتیویته بخوانم. امام در آخر عمر به گورباچف نامه می نویسند و بر روی مکتب فلسفی ملاصدرا و عرفان محی الدین تأکید می کنند. بر فلسفه و عرفانی تأکید می کنند که به کمک آن فلسفه و عرفان امام خمینی«رضوان الله علیه»، به صحنه آمده، یعنی کسی که قهرمانانه در جهت تغییر تاریخِ مدرنیته همت کرده،

بدون آن که فلسفه زدایی بکند. این جا است که بنده به دوستان عرض می کنم مواظب باشید ما هیدگری نمی خواهیم که

ص: 377

نگذارد امام«رضوان الله تعالی علیه» را ببینیم. هایدگر برای عبور از غرب حرف هایی دارد که در مکتب امام می تواند معنای خوبی داشته باشد، اما عکسش را قبول نداریم که با نگاه هایدگر امام و انقلاب اسلامی نگاه شود. هوشیاری آقای فردید این بود که متوجه نگاه تاریخ ساز حضرت امام شد و حتی در نگاه خود به فلسفه ی ملاصدرا تجدید نظر کرد. می گوید من باید ملاصدرا را خارج از سوبژکتیویته و ابژکتیویته بازخوانی کنم. قبلاً تحت تأثیر هایدگر هر فلسفه ای را همراه با بی عملی و گرفتاری در سوبژکتیویته می دانست و از طریق شخصیت حضرت امام متوجه «وجودی» شد که ما فوق سوبژکتیویته و ابژکتیویته است.

یهودِ مکتب حضرت روح الله«رضوان الله علیه»

در جلسه ی قبل عرض شد امروزه شما لازم است به عنوان انسان های مذهبی که دغدغه ی رجوعِ جامعه به مذهب را دارند، واژه هایی مثل سوبژکتیویته و نومینالیسم و نیهیلیسم را بشناسید. مثل این که جایگاه یهود را در قرآن نفهمید. آیات زیادی در قرآن هست که روح یهودیگری را که با هر تفکر قدسی مقابله می کند، تبیین کرده، در حدّی که اگر یهود را در قرآن درست نشناسید از فهم بسیاری از اشارت ها و هدایت های قرآنی محروم می شوید. تعجب می کنید چرا هر جا خدا می خواهد حجاب حق و حقیقت را نشان دهد یهود و بنی اسرائیل را به عنوان نمونه مطرح می نماید. یهود در قرآن یک فکر ضد اشراقی است زیرا فقط در ظاهر و قالب دین متوقف است. و قرآن با نشان دادن یهود می خواهد بفرماید اگر شما مسلمانان از یهود عبور نکنید نمی توانید به آن چیزی برسید که قرآن متذکر آن است. در ابتدا ممکن است تعجب کنید چرا آیات زیادی از قرآن در رابطه با یهود و بنی اسرائیل است، ولی وقتی متوجه مقصد قرآن شدید می فهمید چقدر خوب می توان از آن آیات در شناخت تفکری که حجاب قرآن است استفاده کرد. و در همین رابطه پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: فلان گروه یهود امت من اند.(1) و یا

1- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «أفلا أنبئکم بمن یضاهیهم من یهود هذه الأمه» آیا به شما خبر دهم که از امت من چه کسانی شبیه یهودند؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمودند: گروهی از بنی امیه که می پندارند از امت من اند و خود را پیرو آیین من می پندارند، ولی برجستگان

ذریه ی من و نسل پاک من و فرزندان دخترم را می کشند و آیین مرا دگرگون می کنند و سنت مرا تغییر می دهند و فرزندانم حسن و حسین را می کشند، آن گونه که نیاکان قوم یهود، زکریا و یحیی«علیهماالسلام» را کشتند. (التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری، ص: 370؛ تفسیر الصافی، ج 1، ص: 155؛ بحار الانوار،ج44،ص305) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: «من غش مسلما فی شراء او بیع» کسی که در خرید و یا فروش سر مسلمانی کلاه بگذارد و غش در معامله داشته باشد، «فلیس منا» از ما نیست «و یحشر یوم القیامه مع الیهود» و در قیامت با یهودی ها محشور می شود. (أمالی الصدوق، ص: 429) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «بر یهود و نصارا سلام کنید و بر یهود امت من سلام نکنید. پرسیدند : ای پیامبر ! یهود امت تو چه کسانی هستند؟ فرمودند: آن ها که صدای اذان و اقامه را می شنوند ولی در نماز جماعت حاضر نمی شوند».چنانچه ملاحظه می فرمایید در نمونه هایی که ذکر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصیت هایی را نشان می دهند که در عین حفظ ظاهر دین اصالت را به ظاهر دین می دهند و متوجه نور اشراقی جاری در دیانت نیستند تا با نظر به آن نور و جهت نزدیکی هرچه بیشتر به حقیقت، دینداری کنند.

در جایی می فرمایند: «سَیَکُونُ فِی أُمَّتِی کُلُّ مَا کَانَ فِی بَنِی إِسْرَائِیلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّهِ بِالْقُذَّهِ حَتَّی لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوه»(1) به زودی در امت من آن چه که در بنی اسرائیل واقع شد واقع می شود حتی اگر یکی از آن ها در سوراخ سوسماری رفته باشد امت من نیز همان کار را می کنند. این به جهت آن است که حضرت پیش بینی می کنند روحیه ی یهودی گری بر جامعه ی اسلامی سرایت می کند و با توجه به همین روحیه که در قرآن تبیین شده می توانیم بفهمیم چرا حضرت روحیه ی آن گروه از امت خود را به یهود تشبیه می کنند. اگر بگوئیم فلان روشنفکر با این که ادعای طرفداری از انقلاب را دارد تفکر یهودی دارد نباید تعجب کنید، بهتر است با مقایسه ی تفکر او با شخصیت اشراقی حضرت امام ببینید آیا همان نسبتی را با مکتب امام دارد که یهود امت پیامبر با اسلام داشت؟ یهودِ مکتب امام در عین ادعای اسلامیت، گرفتار نگاه سوبژکتیویته است و اگر ما مکتب امام را نفهمیم نمی دانیم یهودِ مکتب امام چه تفکری دارد. وقتی مکتب حضرت امام شناخته شود و معلوم شود امام از مجاز - با همه ی شکل هایش- عبور کرده و به حقیقتِ وجود رسیده، وقتی گفته می شود این مکتب و یا این شخص بر مبنای سوبژکتیویته به عالم و آدم می نگرد، راحت می توانید تکلیف آن مکتب و آن شخص را با امام روشن کنید. امیدوارم با روشن شدن این دو نکته - یعنی شخصیت اشراقی حضرت امام و رجوعِ ایشان به «وجود» و شناخت روح سوبژکتیویته و نظر به مجاز- قدم بزرگی در شناخت زمانه و سیر به سوی اهداف بلند الهی، برداریم.

در مکتب حضرت امام، عالم تماماً «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است» چون در بحث نظر به «وجود» روشن می شود رابطه ی عالم با وجود مطلق، تجلی است، به طوری که ما یک خالق و یک مخلوق به معنای دو گانه نداریم. اندیشه ای که اصالت را به

1- بحار الأنوار، ج 53، ص 127.

«وجود» می دهد - در صورتی که رجوعِ آن، به ذات «وجود» باشد و نه به مفهوم وجود- از این تقسیم بندی هایِ ذهنی عبور نموده و فلسفه ی صدرایی را نیز با رویکردِ «وجودی» می نگرد، به همین جهت ما تأکید داریم حکمت متعالیه باید در ذیل نگاه امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» مورد مطالعه قرار گیرد وگرنه باز سایه ی تفکرِ «ذهنی» و «عینی» دکارتی مانع ارتباط با وجودی می شود که فلسفه ی صدرایی متذکر آن است.

در بحث ثنویتِ عین و ذهن دکارت می گوید ما معنای اشیاء را در ذهنمان پیدا می کنیم و انسان است که به اشیاء معنا می دهد. در این نگاه بدون آن که به موجوداتِ خارجی نفیاً و اثباتاً نظر شود، انسان است که به اشیاء معنا می دهد. در این نگاه ناخواسته یک نوع دوگانگی بین آن چه در ذهن است و آن چه در خارج است پیش می آید. این همان ثنویت دکارتی است که موجب دوگانگی بین ذهن و عین می شود. در دستگاه امثال دکارت ما یک باوری داریم که با آن زندگی می کنیم، بدون آن که آن باور را از بیرون گرفته باشیم. به قول خودشان ذهن انسان در فهم اشیاء فعال است و نه منفعل و تحت تأثیر موجوداتِ خارج از ذهن. ما به طور بدیهی معتقدیم یک چیزی بیرون هست و نفس ما تحت تأثیر آن چیزِ خارج از ذهن، به آن چیز علم پیدا می کند. در این اعتقاد ذهن انسان نسبت به شیئ خارجی منفعل است در حالی که در نگاه دکارتی ذهن فعال است و بیرون از ذهن، منفعل است. یعنی ما براساس فکر خودمان بیرون را تفسیر می کنیم، نه این که تحت تأثیر وجود خارجی، عالم را معنا و تفسیر کرده باشیم. این است آثار نگاه دوگانه ای که دکارت در موضوع ذهن و عین مطرح کرد در حالی که با نظر به مکتب صدرایی انسان از این دوگانگی عبور کرده و با نظر به حکمت متعالیه در ذیل نگاه امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، زمینه ی رجوع به «وجود» و مراتب آن مطرح است که إن شاءالله بعداً به آن می پردازیم.

روش رجوع به خدا در سیره ی ائمه علیهم السلام

نکته ی قابل توجه آن است که چگونه در مکتب امام، به مهدی علیه السلام نظر می شود و از آن طریق زمینه ی سیر «الی الحق» فراهم گردد. ربط این مطالب به همدیگر هنر یگانه دیدن عالم است در آینه ی «وجود». در چنین نگاهی است که می توانید بگوئید عده ای از شیعیان، مهدی عجل الله تعالی فرجه ندارند چون کثرت گرا و ماهیت بین هستند. وقتی کسی متوجه

گوهر یگانه ی عالم، یعنی «وجود» نباشد، نه متوجه وجود مطلق می شود و نه متوجه «مهدی» عجل الله تعالی فرجه می گردد که - به

ص: 380

عنوان واسطه ی فیض- منشأ وجود همه ی مخلوقات است. باید نظر به «وجود» داشت تا ناظرِ مراتب عالیه ی آن بشویم. کسی که بخواهد «وجود» را بشناسد باید حتماً خود را بشناسد، اما خودشناسی با رویکرد نظر به «وجود» و نه خودشناسی با نظر به نسبت ها و اعتباریات. انسان اگر به «وجود» معرفت نداشته باشد دریچه ای به سوی حقیقت برایش باز نمی شود تا از آن طریق متوجه وجود مهدی عجل الله تعالی فرجه یا حقیقت انسانیت گردد، چنین آدمی مهدی عجل الله تعالی فرجه ندارد. حضرت امام نظر به مهدی عجل الله تعالی فرجه دارد چون از طریق حکمت متعالیه متوجه «وجود» شده، ولی وجودی که بتوان به آن نظر کرد و نه «وجودی» که از طریق برهان به آن فکر کنیم. حضرت امام در تفسیر سوره ی حمد می فرمایند:

انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن ها برهان را می دانستند، اما قضیه، قضیه ی اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء علیه السلام می فرمایند: «مَتَی غِبْتَ حَتَّی تَحْتَاجَ إِلَی دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ، عَمِیتْ عَینٌ لا تَراکَ»(1) چه موقع غایب بودی تا این که نیاز باشد با دلیلی تو را نشان داد، چشمی که نمی بیند تو حاضری، کور است.(2)

ملاحظه بفرمائید که روش رجوع به خدا در سیره ی امامان چگونه است، به خداوند و در محضر او عرض می کنند: چه موقع در عالم حاضر نبوده ای که نیاز باشد بودنِ تو را با دلیل و استدلال ثابت کنیم. باید چشم باز کرد و او را دید. این که می فرماید: «عَمِیتْ عَینٌ لا تَراکَ» آن چشمی که تو را نمی بیند، نابینا است. نمی خواهند توهین کنند. می فرمایند: انسانی که تو را نمی بیند، قدرت رجوع به تو را در خود نپرورانده و استعداد رجوع پروردگارش را به کار نگرفته است. بنده به دوستان توصیه می کنم که از طریق رجوع به «وجود» - و نه مفهوم وجود- شروع کنید، ببینید آیا سخن حضرت سید الشهداء علیه السلام را تصدیق نمی کنید؟ حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» متذکر می شوند که برهان، برای اثبات وجودِ چیزی است که غایب است، در حالی که روش اولیاء روش رجوعی است و نه روش برهانی. در ادامه می فرمایند:

در سببیت و مسببیت - یعنی علت و معلول- یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است.(3)

1- «مفاتیح الجنان»، دعای عرفه ی امام حسین علیه السلام
2- ر.ک: تفسیر سوره حمد، ص141.
3- ر.ک: تفسیر سوره حمد، ص153.

از خودتان نمی پرسید چرا امیرالمؤمنین علیه السلام نیامدند به روش برهانی بحث علت و معلول را مطرح کنند و بفرمایند چون مخلوق، معلول است نیاز به علت دارد، و از این طریق خدا را ثابت کنند؟ ملاحظه می فرمائید که نهج البلاغه این گونه خدا را مطرح نکرده است، زیرا به تعبیر حضرت امام؛ «در سببیت و مسببیت، یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است.» شما وقتی در ذهن خود مفهوم علت و معلول را داشته باشید ناخودآگاه دو چیز را تصور می کنید که نسبت به هم دوگانگی دارند در حالی که قرآن متذکر می شود نسبت خدا با مخلوقاتش تولیدی نیست، می فرماید: «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» معنای این آیه خیلی دقیق است. «وَلَدَ» یعنی «صَدَرَ» یعنی این طور نیست که از خدا چیزی صادر شده باشد به آن صورت که از کارخانه کالایی صادر می شود یا از مادر بچه ای تولید و صادر می شود. وقتی معلوم شد رابطه ی خدا با مخلوقات دوگانه نیست متوجه می شویم مخلوقات تجلیات انوار الهی هستند. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» در ادامه می فرمایند:

من در کتاب و سنت یادم نیست که علیت و یا سببیت به این معنا باشد، تعابیری مثل «خلق»، «ظهور» و «تجلی» مطرح است.(1)

اگر متوجه شویم رابطه ی خدا با مخلوقات به صورت دوگانه و جدایی نیست، وقتی قرآن می گوید: «خَلَقَ الله» خدا خلق کرده باید آن را به معنی تجلی بدانیم. چون ممکن است خَلَقَ را به معنای صَدَرَ تصور کنیم، باید توجه داشت که «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» یعنی رابطه ی او با مخلوقاتش مثل مادر و فرزند نیست که بزاید و برود آن گوشه بنشیند، رابطه ی او با مخلوقاتش به این صورت است که می فرماید: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ»(2) خدا همواره در ایجاد و تجلی است.

در فلسفه ی صدرایی، عالمِ شهود و غیب داریم، به این معنا که «هستی» یک حقیقت است با جلوات و مراتبِ مختلف، یک مرتبه، مرتبه ی غیب است و یک مرتبه، مرتبه ی شهادت در حالی که اندیشه ی غافل از فرهنگ شهودی، عالم غیب و شهود را به عالم عین و ذهن تبدیل کرده و تمام مشکل نگاه غرب به عالم از این جاست. برعکس این نگاه، در حکمت متعالیه اثبات می شود: اگر شما مثلاً یک درخت را دیدید، روح یا نفس ناطقه ی شما آماده می شود تا

1- ر.ک: «تفسیر سوره ی حمد»، امام خمینی«رحمه الله علیه»، جلسه ی چهارم، ص154.
2- سوره ی الرحمن، آیه ی 29.

با حقیقتِ کلیه ی این درخت رابطه برقرار کند و صورتی مناسبِ این درخت در ذهن شما تجلی کند، زیرا از آن جایی که همیشه علت از نظر مرتبه ی وجودی برتر از معلول است و آنچه از شیئ خارجی در ذهن ایجاد می شود از جنس علم است و علم درجه ی وجودی اش بالاتر از ماده است پس هیچ وقت درختِ بیرونی که پدیده ای مادی است نمی تواند علت علمی باشد که ما در ذهن خود از درخت داریم. از آن جایی که عالَم مراتب دارد و این درختی که شما می بینید دارای مراتب عالیه ای است و خداوند در این رابطه می فرماید: «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»(1) هیچ چیزی در عالم محسوس نیست مگر آن که خزینه و صورت جامعش نزد ما است و ما نازل نکردیم مگر به اندازه ای معلوم و محدود. مخلوقاتی که خداوند خلق کرده مرتبه ی عالیه ای دارند که نفس ناطقه در برخورد با صورت مادی و محسوس آن، آماده می شود تا از عالمِ برتر صورت معقول و غیر مادی آن مخلوق را بیابد و صورتی مطابق شیئ خارجی در خود ایجاد کند.(2) بحث «کلّی سِعِی» روشن کرد:

1- سوره ی حجر، آیه ی 21.

2- با توجه به این که مقاله دکتر سید محمد خامنه ای برای کنگره ی بزرگداشت ملاصدرا تحت عنوان «مسئله ی ادراک در حکمت متعالیه و دیگر مکاتب» که در دانشگاه soas لندن برگزار شد، ارائه گردیده است نکات خوبی در رابطه با بحث در بردارد خدمت عزیزان ارائه می گردد: ملاصدرا به مناسبت هایی انسان را برای داشتن قدرت خلاقیت، به خداوند تشبیه می کند و می گوید صورت هایی که در ذهن انسان به وجود می آیند از بیرون در آن وارد نشده اند و (حلول نکرده اند) بلکه در آن کارگاه تولید و «صادر» شده اند و به تعبیر او ارتباط و وابستگی صورت ها در ذهن«صدوری» است،نه «حلولی». (اسفار، ج 1، 265/308) . ملاصدرا آفرینش صورت اشیاء را محصولی با فعالیت و خلاقیت ذهن می شمرد؛ زیرا ادراک را برخلاف ابن سینا و دیگر فلاسفه، غیر مادی می داند، این فعالیت و خلاقیت ذهن- بر خلاف مقولات کانت- چیزی را بر داده های حس نمی افزاید، بلکه مطابق آن را با وجودی ذهنی(نه وجود خارجی) می سازد و از خود قالب یا رنگ خاصی را بر مُدرَکات خود تحمیل نمی کند. به قول علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه»: به دنبال«معلوم» است ولی «علم» به دست می آورد». (روش رئالیسم، ج 1، ص 130) نقش صُوَر محسوسه

و انطباعات حواس در فرایند ادراک، فقط نقش «مُعِدّات» و آماده سازی نفس و ذهن برای ساختن علم حصولی است یعنی آفرینش صورت و ماهیتی مشابه و مطابق آنچه که در عینیت خارج وجود دارد. در این جا و پس از آشنایی با روند ادراک حسی نزد ملاصدرا و حکمت متعالیه ی او، مناسب است که به نظریه دیگر ملاصدرا در باب ادراک اشاره ای شود. می دانیم که ابن سینا و پیروانش همه، «علم» را یک«کیفیت نفسانی» می دانستند. به نظر آن ها - که از نظریه ارسطو پیروی می کردند - ذهن یا قوه ی مدرکه ی نفس، لوحی است ثابت که ادراکاتی بر آن نقش می بندد - و به اصطلاح- بر آن«عارض» می شود و در آن انباشته می گردد. این صور عارضه برای انسان «کمال ثانی» است و به جوهره و اصل او مربوط نمی شود.(اسفار- 3/327-328). ملاصدرا معتقد است که «علم» داخل هیچ یک از مقولات ارسطویی نیست و مانند اصل«وجود»، فوق المقوله است. وی به این هم بسنده نکرده و با اشاره به قاعده ی معروف اصالت وجود، ادعا می نماید که ادراک و علم، مرتبه ای از مراتب و شأنی از شئون وجود است. بنابراین، برخلاف فلاسفه پیش از خود، علم را عارض و نفس را معروض و ذهن را ظرف و ادراک را مظروف نمی داند بلکه بر این باور است که علم را از «عالم» نمی توان جدا دانست (اسفار- 6/163). وزان العلم وزان الوجود و ذهن همان نفس و یکی از قوای آن است. ملاصدرا می گوید که علم از وجود و ذات عالم جدا نیست بلکه جزئی از وجود اوست و به همین سبب وجود انسان به نسبت افزایش علم و ادراکات جدید، تکامل تدریجی می یابد و درجه ی کمال وجودی او بالا می رود، همان طور که تکامل یک ساختمان به اضافه شدن آجرها و سنگ های آن ساختمان است که برروی هم آن ساختمان را تشکیل می دهند. پس علم و آگاهی برای نفس، «کمال اول» اوست نه «کمال ثانی» که ابن سینا و دیگران معتقدند. به نظر ملاصدرا، انسان وقتی چیزی را ادراک می کند، در واقع سبب بروز یک استعداد و خروج از حالت پنهانی قوّه به فعلیّت می شود و «فعلیّت» برای نفس، کمال اوست. از این رو، نفس انسان با هر ادراک کامل تر می شود و جوهر نفس او - که به حکم قاعده ی حرکت جوهری در حال صیرورت است- در تکامل خود شتاب می گیرد و به اصطلاحِ دیگرِ فلسفی«ماده ی» او «صورت» جدیدی می پذیرد. باید دانست که این صیرورت و حرکت جوهریِ نفس با حرکت جوهری ماده فرق مهمی دارد و آن بساطت و تجزیه ناپذیری هویت نفس است(برخلاف ماده که تجزیه پذیر و مرکب از اجزاء است) و همین بساطت نفس و همه ی مجردات و غیر مادیاتِ دیگر، مساوی با آگاهی از خود و احوال خود و اطراف خود است. اوج نظریه ی ملاصدرا درباره ی علم و ادراک را در اصل وحدت مراتب مختلف ادراک و مدرک و مدرَک می توان یافت. وی

می گوید که چون ادراک چیزی جز «حَصول» صورت ادراک شده برای ادراک کننده نیست و «حصول» همان «وجود» است و وجودِ هرچیز «خود» اوست پس ادراک و علم همان معلوم بالذات و مدرَک انسان است یعنی: ادراک(شناخت) = مدرَک(شناخته شده) ثانیاً: می دانیم که ادراک یا شناخت با ادراک کننده و عالم یکی است و از آن جدایی ندارد، زیرا علم همان آگاهی از خود است و آگاهی از خود همان خودی و ذات ماست: یعنی شناخت = ادراک کننده (اسفار، ج2، ص227) از مقایسه ی این دو رابطه به دست می آید که: ادراک کننده= ادراک شده یا معلوم بالذات. این نظریه ی ملاصدرا جزئی از نظریه ی کلی او درباره ی همه ی انواع ادراکات می باشد. منظره ی کلی این نظریه از این قرار است: به طور کلی ادراک، همان مُدرَک است چیزی به نام ادراک، جدای از شیء ادراک شده در خارج نداریم(مگر آن که ذهن انسان آن دو را تفکیک ذهنی بکند). از طرفی همان طور که فعل از فاعل جدا نیست ادراک هم(که همان مدرَک است) نمی شود از شخص مدرِک جدا باشد زیرا ادراک، فعل نفس است نه انفعال او و آن دو در زیر لباس یک وجود قرار گرفته اند که همان نفس انسان است و دارای سه وجود خارجی نمی باشند. هرجا معلومی هست، علمی هست و هرجا علمی هست عالمی هست و این سه متضایفند و متضایفان طبق قاعده ی عقلیِ تضایف، متکافئانند. پس علم و عالم و معلوم یا ادراک و مدرِک و مدرَک یک چیزند و نه بیشتر زیرا فقط دارای یک وجود می باشند. مُدرَک به معنای «ماهیتی و یا چیزی دارای ادراک» نیست که آنرا بتوان جدای از ادراک و معروض آن دانست بلکه همان ادراک است زیرا صورت ادراک شده و خود ادراک از هم جدایی ندارند. پس خود احساس و محسوس بالذات و شخص یا نفس احساس کننده بر روی هم فقط یک حقیقت اند. که با فرض و اعتبارات ذهنی ما در فلسفه سه چیز شمرده می شوند ولی از جهت وجود، هر سه ی آن ها یک چیز و از سنخ وجود و موجودند و با یک وجود، موجود می باشند. ملاصدرا از این رابطه به «اتحاد حاس و محسوس» و «اتحاد عاقل و عقل و معقول» تعبیر می کند. (اسفار، ج 8، ص 181). از این جا روشن می شود که چرا با افزایش علم و آگاهی، در واقع روح انسانی و وجود او رشد می کند و افزایش می یابد و چگونه وجود انسان در عین داشتن ثبات و هویتِ واقعیِ خارجی دائماً در حرکت تکاملی است. موضوع مهمی که ذهن بسیاری از فلاسفه را گرفتار خود کرده است و در اینجا باید به آن پرداخت موضوع تطابق مفهوم ذهنی با حقیقت خارجی(سوژه و ابژه)، یا به تعبیر ملاصدرا؛ «مطابقت معلوم بالذات با معلوم بالعرض» است. فلاسفه ی رئالیست به مطابقت ذهن و عین قائلند ولی گروهی دیگر از فلاسفه نتوانسته اند به این تطابق دست یابند و مفاهیم ذهنی را جدای از حقایق خارجی پنداشته،

و یا حتی حقایق خارجی را تصاویری از مفاهیم ذهنی می دانند. در حکمت متعالیه تطابق میان عین و ذهن محور اصلی فلسفه شمرده می شود و بدون آن برای فلسفه موضوعی نمی ماند و به بازی لفظی تبدیل می شود. ملاصدرا علم و ادراک را به«نور» تعبیر می کند (که موجب آشکارشدن اشیاء است) و ادراک و علم را بیرون نما و تجلی واقعیت خارجی در ذهن می داند و آن را به همین سبب «کاشف» می نامد. در مکتب ملاصدرا کلید تطابق ذهن و عین و ضامن ارتباط حقیقی آن دو وحدت ماهیت در «معلوم بالذات» و «معلوم بالعرض» است چه «ماهیت» اشیاء در خارج و ذهن، واحد و مشترک می باشند. انسان همواره در علم حصولی با ماهیات سرو کار دارد؛ هیچ کس نمی تواند مدعی شود که علم حصولی عبارت است از حضور عین اشیاء در ذهن، بلکه این فقط ماهیت و حدود و ثغور اعیان خارجی است که به ذهن می آید. ماهیت، همان حقیقت بیرونی است که لباس«وجود ذهنی» پوشیده باشد. وقتی گفته می شود که علم کاشفیت دارد، یعنی همان ماهیت بیرونی را نشان می دهد. یک مثلث چه در ذهن و چه در خارج، مثلث است نه مربع و نه چیز دیگر. بنابراین ماهیت، هم علم است و هم معلوم. تمام کیفیات اولیه و ثانویه و کمیّات و اوضاع اشیاء را - که تجلی ذات اشیاء است- می توان با حواس خود ادراک کرد و از آن به ماهیت رسید. به همین سبب مکتب ملاصدرا از این رابطه به «انحفاظِ» ذاتیات در هر دو ماهیت ذهنی و عینی تعبیر می کند. فرقی که ملاصدرا بین عین خارجی و عین ذهنی قائل است اختلاف درجه ی وجود در آن دو است زیرا موجود خارجی دارای وجودی قوی تر و دارای تأثیر بر روی اشیاء دیگر است(مثلاً آتش می سوزاند و آب رطوبت می بخشد) ولی موجود ذهنی دارای وجودی ضعیف و سایه مانند و کم رنگ است و فاقد آن تأثیرات می باشد. از این روست که عرفا معتقدند انسان های دارای اراده ی نیرومند و مرتاضان می توانند به کمک قدرت و قوت روحیِ خود به همان موجودات ذهنی، قوت و اثر ببخشند و آن را در خارج تحقق بدهند و مجسم نمایند. همچنین، می گوید لازمه ی ادراک حسی تجرید و برهنه سازی ماهیت شی ء خارجی از ماده و جسمیت است وگرنه ماهیت شی ء خارجی به ذهن نخواهد آمد. ملاصدرا از این نکته نتیجه می گیرد که ذهن انسان نیز مجرد است زیرا قدرت«تجرید» دارد و این نشانه ی غیر مادی بودن است (الشواهد الربوبیه- ص 208 و نیز همان: ص 351-350.(تجرید، ابزار ذهن است برای شکار اشیاء خارجی و انتقال آن به نفس و از این جا نتیجه می گیرد که اصولاً هر ادراک با نوعی تجرید همراه است، ادراک حسی کمتر از ادراک خیالی تجرید می کند لذا تجردش از آن کمتر است، همچنانکه ادراک خیالی کمتر از ادراک عقلی تجرید سازی دارد و از این رو درجه ی تجردش از آن کمتر می باشد. ملاصدرا - از زاویه ای دیگر و به پیروی از عرفای

اسلامی - جهانِ موجودات را سه جهانِ حسی، خیالی، عقلی می داند در این عوالم سه گانه ماهیت هایِ موجودات مادی همه، واحد و مشترک و بر هم منطبق است، در این عوالم، با تمام فرقِ مهمی که با یکدیگر دارند، هر ماهیت را که در عالم جسمانی باشد در عوالم دیگر نیز می توان یافت اگرچه سنخ و درجه ی وجود در آن عوالم متفاوت است. از این مطلب می توان تأییدی برای تطابق محسوسِ بالعرض مادی با محسوسِ بالذات مثالی و ذهنی و تضمین وحدت ماهیت هر چیز در خارج و در عالمِ ذهن و نفس حتی تا مرتبه معقول بالذات، جستجو کرد. بررسی کامل نظریه ی ملاصدرا درباره ی ادراک، فرصت بیشتری می خواهد. ما در این جا برای رعایت اختصار فقط به چند نکته ی مهم اشاره می کنیم: اولیّن نکته ی مهمی که جا دارد در اینجا آورده شود موضوعِ خطای حواس است که ممکن است اعتبار و صحّت صورتهای انطباعی حواس را مخدوش سازد. ثابت شده است که همه ی حواس گاهی به خطا می روند، مثلاً چشم، میله ی راست را در آب، شکسته می بیند، یا شنوایی یا ذائقه و لامسه برخلاف واقعیت بیرونی خبر می دهند. عده ای از فلاسفه به همین سبب ادراکات انسان را بیگانه از خارج دانسته و آن را تماماً ایده ها و مخلوقات ذهن شمرده اند. موضوع خطای حواس یا ادراکات، در فلسفه ی اسلامی به دقت بحث و بررسی شده است؛ می گویند خطا هرگز در حواس نیست زیرا حواس، کار خود را درست انجام می دهند و خطا، در واقع، همان اشتباه ذهن انسان در تطبیق و داوری و حکم است؛ و به اصطلاح فلسفی؛ قوه ی واهمه ی انسان در تشخیص آن دخالت می نماید، و به قول ابن عربی: «حواس شاهدند و حاکم همان عقل است.» (فتوحات مکیّه- 2/395) خطای بیماران روانی نیز دلیل دیگری دارد، مالیخولیایی ها چیزهایی را می بینند و می شنوند که به ظاهر وجود خارجی ندارد و ساخته و پرداخته ی قوه ی واهمه یعنی خود ذهن بیمار است. خطا در احکام کلی هم ممکن است و آن نیز به سبب دخالت قوه ی خیال می باشد. ملاصدرا به پیروی از ابن عربی و عرفا از این گونه احکام غلط، که ذهن بیمار صادر می کند و سبب شکاکیت یا سوفسطاگری می گردد، به «دخالت های شیطان» تعبیر می کند و آن را پدیده های شیطانی می داند. با همه ی این ها، باز فلسفه ی اسلامی مدعی نیست که تمام ادراکات انسان مطابق واقع است و فقط به این بسنده می کند که- رویهمرفته- ادراکات، با عینیّت خارج می توانند تطابق داشته باشند و انسان نیز به طور فطری همین گمان را دارد. نکته دوم آن که ادراک انسان منحصر به ادراک حسی نیست بلکه دو نوع دیگر ادراک، یعنی ادراک تخیلی و ادراک تعقلی هم در کنار و به دنبال آن وجود دارند که بر روی هم زنجیره ی ادراکات انسان را تشکیل می دهند. (وی ادراک توهّمی را که در فلسفه اسلامی برای خود جایی داشته تقریباً نمی پذیرد و

تا حدودی آن را رد می کند.) (اسفار، ج 3، ص 362-360/ ج 2، ص 293) ادراک حسی یا احساس، طبق تعریف، حضور صورت هر چیزِ جزئی مادی و دارای اعراض، نزد ادراک کننده است ولی بدون ماده و جسمانیت، ادراک تخیلی،حضور صورت هرچیز جزئی ولی غیر مادی و بدون حضور ماده در نزد ادراک کننده است، و ادراک عقلی حضور صورت کلّیِ هرچیز حسی و تخیلی است که به آن «معقول» و به ادراک کننده ی آن «عاقل» و به خودِ آن ادراک کلی،«عقل» گفته می شود. ملاصدرا این معقول را به «معقول اول» و «معقول دوم فلسفی» و معقول دوم منطقی تقسیم می کند. رویهمرفته درجات ادراکات، به ترتیب عبارتند از: ادراک حسی، ادراک تخیلی و ادراک عقلی. ادراک عقلی شامل: (معقول اول)، (معقول ثانی فلسفی) و (معقول ثانی منطقی) و میان این درجات مختلف ادراک، رابطه ای حقیقی و اتصالی وجود دارد، یعنی این درجات مانند تغییر درجه حرارت در آب می باشند نه درجات ثابت روی خط کش و اصل همه ی آن ها موجودات و محسوسات خارجی می باشد. نکته ی سوّم آن که، «ذهن» به نظر ملاصدرا و فلسفه ی اسلامی- به قوه ای از قوای نفس گفته می شود که می تواند اعیان و اشیاء خارجی یا نفسانیِ درونِ انسان را ادراک کند، و همان «قوه ی مدرکه»ی نفس است که شاملِ «فهم» و هم چنین «احساس» می شود، و شاید بتوان گفت که با کلمه ی understanding در انگلیسی یا verstand آلمانی و یاentendement فرانسوی فرق دارد و هم چنین به معنای کانتی آن نمی باشد و منحصر به فهم و «قوه ی فاهمه» نیست. بدیهی است که به نظر وی، «ذهن» همان مغز و یا عضوی مادی از بدن نیز نمی باشد، و هم چنین- همانگونه که گفتیم - نباید آن را همچون ظرفی برای معلومات و ادراکات دانست که بیش از حصول معلومات و ادراکات وجود داشته باشد، بلکه در واقع، ذهن، همان ادراکاتِ حاصل شده برای انسان و هم زمان با آن می باشد.(اسفار - 1/264) نکته ی چهارم آن که فلاسفه پیش از این فلسفه را به «صیرورت انسان، جهانی عقلانی مشابه و متناظر با جهان حسی و خارجی» تعریف می کردند. ملاصدرا در نهایت نظریه ی ادراکات خود به این نتیجه می رسد که انسان به حکم قاعده ی اتحادِ حاسّ و محسوس و اتحاد عاقل با معقول و قاعده ی وحدت علم و وجود، موجودی است آگاه که با ادراک و آگاهی خود در هر نشئه و مرحله ی وجودی (حسی، خیالی، عقلی) با موجودات آن نشئه و آن مرحله متحد می شود. در نتیجه: انسان با ادراک خود از این جهانِ مادی و از انتقال ماهیاتِ موجوداتِ خارجی به ذهن و روح خود، در واقع جهانی ذهنی و عقلانی می شود همسان و هماهنگ با جهان مادی؛- و به اصطلاح فلوطینی، انسان صغیر به سبب ادراک حقایق جهان با جهان و کیهان (یا انسان کبیر) برابر می گردد - و بدین طریق ادراک عقلانیِ حقایق و اعیان،

تطابق با جهان خارجی دارد. (پایگاه اطلاع رسانی بنیادَ حکمت اسلامی صدرا).

ص: 386

کثرت ها در مقام معقولِ خود به صورت جامع و با وسعتی که مطابق بر همه ی کثرت ها است، موجوداند. مثل رابطه ی عقل شما و معنایی که در الفاظ شما هست، الفاظ شما صورت نازله ی معنایی است که در عقل شما است. عقل شما همه ی آنچه که در معانی جزئیه ی الفاظِ شما هست را به نحو کلی و جامع در خود دارد. صورت علمی آن چه که از شیئ خارجی در نزد شما هست معلول مستقیم درخت بیرونی نیست بلکه درخت بیرونی علت معدّه است تا نفس ناطقه در رابطه با عالم عقول، صورتی مناسبِ درخت بیرونی را در خود ایجاد کند. پس شما به درخت بیرونی عالم می شوید ولی براساس مبنای غیر مادی اش و یا به عبارت دیگر شما به درخت بیرونی عالم می شوید ولی براساس صورت کلیه ی درخت. به این صورت وقتی شما این درخت را نگاه کردید، روحتان آماده شد تا صورتِ غیر مادی این درخت -که مبنای این درخت بیرونی است- بر نفس شما تجلی کند و شما به این درخت عالم شوید. زیرا این درختِ بیرونی و آن درختی که در عالم عقل هست، همه مراتب مختلف یک چیزند. در این نگاه دیگر بحث عین و ذهن مطرح نیست. چون بین عالم و معلوم و علم اتحاد برقرار است.

وقتی بحثِ وجود و مراتب آن روشن نشود هیچ وقت موضوعِ اتحاد بین علم و عالِم و معلوم حل نمی شود و عملاً گرفتار این سؤال می شویم که به چه دلیل آن چیزی که در ذهن ما است، آن چیزی است که در بیرون است؟ اما وقتی دستگاه تفکر عوض شد دیگر این سؤال معنا نمی دهد زیرا یک نظام است با مراتب مختلف. این یکی از نتایج نگاه وجودی به عالم است. إن شاءالله این بحث را در جلسه ی آینده دنبال می کنیم.

ص: 387

خدا إن شاءالله ما را گرفتار سرگردانی هایی نکند که از رجوع به خودش و به پیامبرش و به امامانش غافل شویم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: 388

جلسه شانزدهم: تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر به بحث هایی که گذشت عنایت کرده باشید، روشن شد که غرب یعنی سوبژکتیویته و یا برداشت انسان از عالم و آدم بر مبنای آنچه که ذهن انسان برای عالم و آدم قائل است، بدون این که تلاش داشته باشد با واقعیت زندگی کند. از این جهت فرهنگ غرب یک فرهنگ وَهمی است و چون رجوع به حقیقت ندارد، یک فرهنگ ظلمانی است. در حالی که با رجوع به «وجود» و تلاش برای نظر به واقعیات، از آن جهت که هرکدام از واقعیات یا مظهری از عالم غیب اند و یا مرتبه ای از مراتب وجود، دیگر جایی برای فرهنگ غربی و ساخته های وَهمی اش نمی ماند.

تضاد ذاتی انقلاب اسلامی با فرهنگ غربی

با توجه به این امر معلوم می شود این ما نیستیم که با غرب دشمنیم، بلکه موضوع از این قرار است که همواره حقیقت با مجاز در تقابل است. حال اگر تمدنی اصرارش بر این باشد که بر وَهمیات دامن بزند و مکتبی اصرار دارد که به حقیقت رجوع داشته باشد، آن دو حتماً با هم درگیر می شوند. در همین رابطه است که می گویند تضاد و درگیری غرب و انقلاب اسلامی ذاتی است و انقلاب اسلامی برای غلبه بر این دشمن باید متوجه نقطه ضعف اساسی آن باشد که عبارت است از سوبژکتیویته بودن آن تمدن و با اصرار بر «وجود»، عملاً همه ی هِیمنه ی

تمدن غربی بر هوا می رود. تمدنی که چیزی جز حکومتِ امیالِ سرگردان بر روح و روان بشر نیست، این تمدن چه جایی می تواند در عالَم داشته باشد. به قول سنائی:

تو

همی لافی که هی من پادشاه کشورم

پادشاه

خود نِئِی، چون پادشاه کشوری؟

اگر رجوع مان به «وجود» باشد اولاً: بر حقیقت اصرار کرده ایم چون «وجود» یعنی همان حقیقت. ثانیاً: از جذبه های دشمن که حیات خود را در جذبه های نفس امّاره قرار داده، به راحتی عبور می کنیم و این بهترین شرایطی است که برای ما ایجاد شده است. به قول مولوی:

در

جهان جنگ این شادی بس است

که

ببینی بر عَدُو هر دم شکست

انسان با رویکرد به حقیقت، در مسیری قرار می گیرد که دائماً پیروزی نصیب خود می کند، کافی است شما متوجه دشمنی شیطان بشوید، در آن حالت به هر اندازه که با او درگیر شوید نتیجه می گیرید. این یک واقعیت است که غرب یک تمدن ذهنی است و ملاک موفقیت خود را در رسیدن به ذهنیاتِ خود قرار داده، معلوم است که در این مسیر در مقابل سنت های اصیل الهی که نظر به واقعیات دارند، همواره شکست می خورد و این اراده ی خداوند است که مکتبی را مقابل مکتب ذهن گرای غربی قرار دهد که اصالت را بر حقیقت و «وجود» می دهد. لذا از این نکته نباید در این روزگار غفلت کنیم و مرعوب هیمنه ی دروغین تمدنی شویم که صورت ذهنیات انسان هایی است که به همه ی حقیقت پشت کرده اند و بر باد تکیه می کنند و به این جهت همواره لرزانند زیرا به گفته ی مولوی: تنها

کسی با پشت گرمی تمام می تواند در این دنیا بستری به سوی تعالی بسازد که از تخیل و ریا آزاد شده باشد و نظر به حق و حقیقت کند و بگوید:

ای

حریفان، من از آنها نیستم

کز

خیالاتی درین ره بیستم

من

چو اسماعیلیانم بی حذر

بل

چو اسمعیل، آزادم ز سر

فارغم

از طمطراق و از ریا

قل

تعالوا گفت جانم را بیا

این

تَصوّر وین تخیل لعبت است

تا

تو طفلی پس بدانت حاجت است

چون

ز طفلی رست جان، شد در وصال

فارغ

از حس است و تصویر و خیال

وین

عجب ظن است در تو ای مهین

که

نمی پّرد به بستان یقین

هر

گمان تشنه ی یقینست ای پسر

می زند

اندر تزاید بال و پر

چون

رسد در علم، پس بر پا شود

مر

یقین را علم او بویا شود

ص: 390

علم

جویای یقین باشد بدان

و

آن یقین جویای دیدست و عیان

چون

دهانم خورد از حلوای او

چشم روشن

گشتم و بینای او

آنچ

ابرو را چنان طرار ساخت

چهره

را گلگونه و گلنار ساخت

بر

دلم زد تیر و سودایيم کرد

عاشق

شکر و شکرخایيم کرد

عاشق

آنم که هر آن، آن اوست

عقل

و جان، جاندار یک مرجان اوست

چون

بدُزْدم چون حفیظ مخزن اوست

چون

نباشم سخت رو، پشت من اوست

هر

که از خورشید باشد پشت گرم

سخت

رو باشد نه بیم او را نه شرم

هر

پیمبر سخت رو بد در جهان

یک

سواره کوفت بر جیش شهان

تمدنی که جهت گیری خود را در مسیر تحقق صورت های ذهنی خود قرار داده اگر هزار سال شب و روز تلاش کند با چیزی روبرو نمی شود که بتواند به آن تکیه کند، همین طور که هزاران گوش نمی توانند ببینند، گفت:

صد

هزاران گوش ها گر صف زنند

جمله

محتاجان چشم روشنند

هر اندازه انسان بر مبنای فرهنگ مدرنیته فکر کند، در حوزه ی ذهنیات خود فکر کرده، با دقیق ترین فکرها نیز از موضوعات ذهنی خارج نمی شود. به گفته ی مولوی:

خفته

را گر فکر گردد همچو موی

او

از آن دقت نیابد راه جوی

خفته

آن باشد که او از هر خیال

دارد

امید و کند با او مقال

حجم گسترده ی تبلیغاتی غرب، حقیقتی برای آن به همراه نمی آورد زیرا تمدنی است مبتنی بر اومانیسم و سوبژکتیویته. از یک طرف رسیدن به امیال انسانی را هدف خود قرار داده و از طرف دیگر در ذهنیات خود به دنبال هدف می گردد و سعی می کند آن طور که می خواهد به عالم، معنا دهد و صورت ذهنی خود را بر عالم تحمیل نماید. نجات از این ظلمات، تنها با نظر به حقیقت مطلق ِهستی یعنی حضرت حق، ممکن است و فقط از این طریق است که حتماً غرب نفی می شود، زیرا این یک قاعده ی الهی است و خدا بر مبنای همین قاعده به رسول خود می فرماید: «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(1) بگو حق به صحنه آمده و

1- سوره ی اسراء، آیه ی 81.

طبیعی است که وقتی حق به صحنه آمد باطل می رود. باطل چیزی نیست که بتواند جلوی حق بایستد، مثل این است که عدم روبروی وجود بایستد.

در جلسه ی قبل عرض شد بر این مبنا می گوئیم: اگر به درستی به حق رجوع کنیم و در بستری که مکتب حضرت روح الله«رضوان الله علیه» پیش آورده جلو برویم، مسلّم شیشه ی عمر غرب شکسته می شود و آن تمدنِ وَهمی چون گردی به هوا می رود و تمام مناسبات جهان از حالت شیطانی آزاد می شود و عصر ظلمات به عصر نور تحول می یابد. تأکید ما در این راستا است که متوجه باشیم در مکتب حضرت امام بر کدام «وجود» و بر کدام ملاصدرا نظر می شود. روشن است که به فلسفه ای نظر داریم که رجوعش، رجوعِ به «وجودِ» خارجی تشکیکی است و نه وجود مفهومی ذهنی و عرض شد اشکالی که هایدگر به فلسفه می گیرد به فلسفه ای که حضرت امام مطرح می کنند وارد نمی شود. بنده برای روشن شدن مطلب، متن یکی از نوشته های حضرت امام را انتخاب کردم تا ملاحظه بفرمائید امام چگونه بر وجودی که عین خارجیت است، تأکید می کنند، زیرا مفهوم وجود، تشکیکی نیست بلکه خودِ وجود که عین خارجیت است، تشکیکی است و تنها وجود به اعتبار خارجیتش تشکیکی است و شدت و ضعف بر می دارد. ملاصدرا هم که می گوید وجود تشکیکی است منظورش «وجود» است به اعتبار خارجیت آن و به همین جهت جایی ندارد که کسی بپرسد منظور او کدام وجود است؟ اگر کسی متوجه باشد وقتی از تشکیکی بودنِ «وجود» سخن به میان می آید منظور مفهوم «وجود» نیست، متوجه می شود آن فلسفه ای که انسان را به بی عملی می کشاند در مفهوم وجود متوقف است و آن فلسفه ربطی به آن نوع نگاهی که ملاصدرا به «وجود» دارد و حضرت امام بر آن تأکید می کنند، ندارد.

در نگاه فلسفی و عرفانی که حضرت امام روح الله«رضوان الله علیه» مطرح می کنند، عالم تماماً مظاهر وجود مطلق است، این موضوع را ملاصدرا از نظر عقلی در برهان صدیقین اثبات می کند و عرفان محی الدین بن عربی آن را از نظر شهودی می نمایاند. وقتی روشن شد وجود مطلق عین کمال است، پس وجود مطلق، عین علم است. همان طور که حکمت کمال است و از آنجایی که وجود مطلق عین کمال است، پس عین حکمت است. اینجا است که می رسید به این نکته ی ظریف که تمام عالم که مظاهر وجود مطلق است، مظاهر کمال او هستند، یعنی همه ی عالم مظاهر اسماء الهی اند. تأکیدات حضرت امام در آثار و گفتارشان راه

بسیار ارزشمندی را برای چنین نگاهی به بشر امروز ارائه داده است. در مقابل این نگاه، مکتبِ ذهن و

عینِ دکارتی است که قائل به هیچ خارجیتی که بتوانیم به آن علم داشته باشیم، نیست. این را مقایسه کنید با مکتب حضرت امام که می فرمایند: همه ی عالم مظاهر نور حق اند.

در نگاه کانت و دکارت، «اُبژه» - یعنی نحوه ی بودن اشیاء در خارج- مدّ نظر قرار نمی گیرد، چون معتقدند انسان ابژه را نمی شناسد، تنها سوبژه را می شناسد به این معنا که آنچه در ذهن است با عملیاتی که ذهن بر روی آن انجام می دهد، معلوم ما است و کار را به این جا می رسانند که آنچه ما در خارج می شناسیم انعکاس ذهن ما است و ما براساس عملیاتِ ذهنِ خودمان به آن ها علم داریم نه این که آنچه در ذهن داریم انعکاس پدیده های خارجی باشد و ما براساس آنچه در خارج هست عالِم به خارج هستیم. آیا می توان باور کرد بشر کارش به این جا برسد که بگوید من نمی دانم در خارج چه چیزی هست و چگونه هست!؟ و مدعی باشد این انسان است که معناهایی را به آنچه در خارج هست به واقعیات خارجی تحمیل می کند؟ این ها معتقدند ابژه از سوبژه منفعل است. شما با دقت در این سخنان خواهید فهمید در کجای تاریخ قرار دارید. تاریخ فقط این نیست که کدام جبهه پیروز شد و کدام جبهه شکست خورد، تاریخِ فکر و اندیشه بسیار مهم تر است تا بدانیم کدام فکر در کدام مکان و کدام زمان حاضر بوده و کارش به کجا رسیده است.(1)

آینده ی ما

فعلاً در تاریخی قرار داریم که دو نوع فکر در مقابل هم قرار گرفته اند و همه ی تلاش بنده شناخت درست این دو نوع فکر است تا بتوانید آینده ی تاریخ خود را براساس آینده ای که این دو فکر دارند بررسی کنید. عرض شد نگاهی هست که ما بر مبنای آن نگاه، که نگاه حضرت امام است، عالم و آدم را می نگریم و نگاهی هست که غرب با ثنویت و دوگانگی بین عین و ذهن، عالم و آدم را می نگرد. در متونی که سعی کرده اند موضوع ثنویت ذهن و عین را مطرح کنند هست که:

«ثنویتِ ذهن و عین» از زمانی که دکارت تفکر جدیدِ عقلانی را طرح کرد، به صورت واضح تری مطرح شد، دوگانگی ذهن و عین به این معناست که همواره یک ذهن شناساگر

1- مرحوم سید عباس معارف در کتاب «حکمت اَنسی» ص 74 ، عین متن کانت را از متن آلمانی آن آورده و این طور ترجمه کرده؛ کانت می گوید: «آیا ما در وظیفه ی متافیزیک بدین طریق بهتر پیشرفت نمی کنیم که این اصل را بپذیریم که متعلقات ادراک باید خود را با شناخت ما منطبق سازند؟»

وجود دارد - شناساگر مثل بنده که دارم این لیوان را می بینم- که جهانِ عینی را به عنوان «ابژه» در برابر خود قرار می دهد - ابژه به معنی نحوه ی تحقق خارجی شیئ است- و آن را از بیرون شناسایی می کند. این ذهن است که فعالانه با موضوع برخورد می کند و ابژه به صورت منفعل در اختیار ذهن قرار می گیرد- ملاحظه کنید این سخن معتقد است آن چه در خارج است منفعل حکم ذهن است نه این که ذهن ما متأثر از واقعیت خارجی باشد، در صورتی که همه ی بشریت در حالت طبیعی حرفشان این است که یک چیزی بیرون هست و ما تحت تأثیر آن هستیم - می گوید: «جهان، خود را به ما نمی شناساند؛ بلکه ذهن است که به طور مستقل و از درونِ خود، جهان را به تصویر می کشد». همه ی تمدن غرب بر همین مبنا شکل گرفت و فعلاً ادامه می یابد. تمدن غربی با گوشت و پوستش این نگاه را پذیرفته است که بنا دارد این عالم را هر طور که می پسندد شکل دهد و روح فلسفه ی آقای فرانسیس بیکن همین بود. آیا برای چنین طرز فکری معنی دارد که بگوئید عالم یک حقیقتی دارد که ما باید براساس آن حقیقت با آن برخورد کنیم و خود را اصلاح کنیم؟ این که شنیده اید آقای دکارت اندیشه ی بیکن را به صورت فلسفی در آورد به این معنا است که دکارت مبنای فلسفی سوبژکتیویته را تدوین کرد. فرانسیس بیکن بر این اساس که هر طور انسان بخواهد می تواند عالم را شکل دهد، کار خود را شروع کرد و پدر تکنولوژی غرب جدید لقب گرفت و دکارت با تبیین فلسفی آن فکر، پدر فلسفه ی غرب جدید نامیده شد. بقیه همه پیرو این دو نفر بودند. مبنای بیکن آن بود که طبیعت هر طور که ما می خواهیم هست، نه این که هرطور که هست ما باید با آن هماهنگ باشیم و در چنین بستری شخصیت فکری خود را شکل دهیم. به جمله ی قبل دوباره دقت کنید که می فرماید: «جهان، خود را به ما نمی شناساند؛ بلکه ذهن است که به طور مستقل و از درونِ خود، جهان را به تصویر می کشد.» در این جمله شما استقلال ذهن یا سوژه را از واقعیتِ عینی یا ابژه به خوبی متوجه می شوید و این مسئله ی اصلی معرفت شناختی غرب مدرن و علم جدید است. ملاحظه کنید که در این جا سوژه و ذهن است که مستقل از ابژه عمل می کند یعنی شما هر طور که خواستید فکر کنید و عالم را هر طور که خواستید شکل دهید. آیا شما رابطه ا ی بین این فکر با بیرون کردن مردم فلسطین از کشورشان پیدا می کنید؟ اگر نتوانید بین این فکر و آن عمل رابطه ای مستقیم پیدا کنید، حرف ما هنوز روشن نشده است.

وقتی یک تمدن معتقد باشد هر طور که خواست باید به عالم شکل دهد، پس وقتی می خواهد آن منطقه در اختیار اسرائیلی ها قرار گیرد جهت

تحقق آن اقدام می کند، بدون آن که

ص: 394

معتقد باشد چیزی به نام ناموس هستی و سنت های الهی در این عالم جریان دارد که مانع خواست آن ها است. آن تفکر فلسفی که ابژه را منفعل از سوبژه می داند، حتماً در عمل بازخوردهای سیاسی خود را به همراه می آورد. در همین راستا امیدوارم به خوبی رابطه ی بین حضور تکنولوژی مدرن را با تفکر دکارت شناخته باشید. تکنولوژی مدرن نمود تفکری است که معتقد است انسان هر طور بخواهد می تواند اراده ی خود را بر طبیعت تحمیل کند و این تکنولوژی های مهیب صورت تحمیل اراده ی انسان غربی به طبیعت است. چون در نگاه انسان غربی آنچه مستقل است سوبژه است. ما بنا نداریم در این جا فلسفه ی غرب درس بدهیم ولی اگر عزیزان بتوانند با مبنای نظر به حقیقتِ وجود، تفکر فلسفی غرب را بررسی کنند مطمئن باشید آن تفکر و تمدن در مقابل شان دود می شود و ملاحظه خواهند کرد چرا می گوئیم غرب از دوره ی رنسانس به بعد سقوط خود را شروع کرد.

پس از بیکن و دکارت، هیوم و کانت هم همان تفکر را توسعه دادند و آن ثنویت در وجوه متعددِ تفکر مدرن دیده می شود. بنده امیدوارم با بحث هایی که شد روشن شده باشد کانت هم با آن ظاهر اخلاقی که برای خود ساخته چیزی جز بیکن و دکارت نیست. از آن طرف اگر شخصیت فردی بیکن را مطالعه بفرمائید با شخصیتی روبه رو می شوید که هیچ بهره ای از فضائل انسانی نبرده(1) و نمی توان از رابطه ای که بین نگاه بیکن به عالم و آدم هست و شخصیت فردی او، چشم پوشی کرد. نمی شود انسانی از نظر شخصیتی گرفتار رذائل اخلاقی باشد ولی نگاهی را که در عالم دنبال می کند تحت تأثیر آن صفات نباشد.

وقتی رجوع به «وجود» محقق شد تمدنی ظهور می کند که در اثر آن تمدن ذهن ها و توجهات طوری به عالم می افتد که عالم را مظهر انوار الهی می یابد ولی وقتی اصالت به ذهن و خواست و میل انسانی داده شد، تمدنی محقق می شود که توجهات را به ظلمات می اندازد و انسان را یک قدم از محدوده ی نفس امّاره اش جلوتر نمی برد. ملاحظه فرمودید که عرض شد: در فلسفه ی صدرایی، عالمِ شهود و غیب داریم، چون هستی را یک حقیقت می دانیم با جلوات مختلف و همه ی عالم مظاهر وجوداند، حال بعضی از مراتب «وجود»، شدت بیشتری دارند و محدودیت عالم ماده را ندارند و در نتیجه مثل پدیده های مادی محسوس نیستند و غیب اند ولی همان وجود در مرتبه ی نازله اش که با محدودیت همراه است محسوس خواهد بود و عالم

1- به سیر حکمت در اروپا قسمت فرانسیس بیکن رجوع شود.

شهود نامیده می شود. پس ما در تمام عوالم فقط با «وجود» روبه روئیم و همه ی عالم «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است» این فروغ در مرتبه ی عالیه اش یک نحوه ظهور دارد و در مرتبه ی نازله اش یک نحوه ظهور دیگر. اگر غیر از این فکر کنیم به اصالت وجود نرسیده ایم. مگر غیر از وجود می توان در عالم داشت؟ إلاّ این که ما هم به یک نحوه سوبژکتیویته دچار شده باشیم.

در فلسفه ی صدرایی و در نگاه شهودی، عالمِ شهود و غیب یک حقیقت اند با جلوات مختلف، ولی در فکر و فلسفه ای که از این موضوع غافل است، عالم غیب و شهود به عالم خارج و عالم ذهن تبدیل می شود و موضوع ثنویتِ «ذهن و عین» پیش می آید.

وقتی از اصالت وجود غافل شدید این بحث پیش می آید که چگونه آن چه در ذهن ما است همان هویت را دارد که در خارج است؟ در حالی که در نگاه اصالت وجود به عالم، معلوم ما در ذهن و در عین، یک چیز است در دو مرتبه، مثل نور بی رنگ است که جدایی و دو گانگی بین مرتبه ی بالایی و پائینی آن نیست. نفس ناطقه با نظر به پدیده های خارجی که صورت نازله ی وجود غیبی است، به صورت غیبی و علمی آن پدیده ها منتقل می شود و براساس رجوع به مرتبه ی علمی آن پدیده ها به آن ها علم پیدا می کند. مرتبه ی نازله و محسوسِ پدیده ها معدّاند تا نفس ناطقه آماده شود و صورت علمی آن پدیده ها در آن تجلی کند.(1)

راز بی فکری تمدن غربی

با متوقف شدن در ثنویتِ عین و ذهن، عملاً بشریت از اندیشیدن محروم می شود، چون اندیشه عبارت است از آمادگی نفس جهت ارتباط با حقایق کلی که جامع همه ی مراتب مادون است و عقل انسان از طریق تفکر، به حقایق کلی نزدیک می شود و از این طریق متوجه کلیاتی می شود که به صورت کثرت در عالم ماده موجوداند.(2) از این نکته غافل نگردید که اگر انسان به «وجود» رجوع نکند به اندیشه نمی رسد، زیرا اندیشه ماده و مبنا می خواهد، حال اگر مبنای اندیشه ی بشر همان ذهن بشر باشد به کدام حقیقت می تواند نظر کند؟ خیالات او می شود مبنای فکر او بر روی خیالات دیگرش. به قول آقای ادینگتونِ انگلیسی تمام علم و

1- این بحث در کتاب «معرفتُ النفس والحشر» مطرح شده و در نوشتار «انسان در اسلام» نیز مطرح است.
2- ملاحظه فرمائید که ملاصدرا مبنای علم ما به مفاهیم کلی را به سیر نفس ناطقه به عالم غیب می داند و این غیر از آن چیزی است که ارسطو می گوید و موضوع تحقق مفاهیم کلی را با انتزاع ذهن از مَا بِه الإشتراکِ کثرات تبیین می کند.

اندیشه ی غرب، مثل راه رفتن کسی است بر روی شن های ساحل که جای پای خودش را دنبال می کند. می گوید ما یک چیز را در ذهن خود می سازیم، بعد طبیعت را براساس آنچه ساخته ایم شکل می دهیم و عملاً در ساحلِ طبیعت جای پای ذهنیات خود را دنبال می کنیم، مثل آن که ما در دوران کودکی در ابرهای وسط آسمان یک شیر می ساختیم و سعی می کردیم ابرها را به شکل شیر ببینیم. «ادینگتون» می گوید: «ذهن با قدرت انتخابی یا انتخابگری اش جریان های طبیعت را در قالب قوانینی می ریزد و می نگرد که عمدتاً موافق با انگاره ی انتخاب خود اوست. و می توان گفت ذهن در کشف این قوانین همان چیزی را از طبیعت بازپس می گیرد که در طبیعت نهاده یا به طبیعت نسبت داده». او می گوید: ویژگی هایی که ما فکر می کنیم در طبیعت یافته ایم، ساخته ی خود ماست که در طی عملیاتِ مشاهده و اندازه گیری ساخته و پرداخته شده اند. ما به ضرب «انتخاب ذهنی» جهان را به قالبی که می توانیم بفهمیم در می آوریم.(1)

وقتی بر روی آنچه در چهارصد ساله ی اخیر در غرب پیش آمده دقت شود به خوبی سخنان ادینگتون تصدیق می گردد، تا آن جایی که می توانید بپذیرید همه ی تکنولوژی غرب بر مبنای همان ذهنیت گرایی است که ادینگتون تبیین می کند. عمده آن است که روشن شود اگر تمدنی گرفتار ثنویتِ ذهنیت و عینیت شد و اصالت را به ذهنیت خود داد دیگر فکری در میان نمی ماند زیرا همان طور که عرض شد فکر مبنا می خواهد، واقعیتی می خواهد تا ما با رجوع به آن واقعیت و حقیقت، فکر کنیم و بخواهیم تا آن حقیقت خود را بیشتر بر ما بنمایاند. اما وقتی رجوع به واقعیت و حقیقتی در میان نباشد می ماند یک تاریخْ بی فکری. این نکته جای دقت و تأمّل بیشتری دارد.

مبنای ما که می گوئیم در فرهنگ غربی انسان از اندیشیدن محروم است آن است که معتقدیم اندیشه و تعقل عبارت است از کشف حقیقت کلّی موضوعاتی که مورد تعقل قرار می گیرند. انسان از طریق تعقل بر روی موضوعات، جوهر اصلی آن ها را می یابد. حتی در موضوعات محسوس هم انسان به کمک تجربه متوجه خاصیتِ کلّی موضوعاتِ مورد تجربه می شود. در آزمایشگاه یک پدیده ای مثل آب را جهت کشف خاصیت کلّی آن نسبت به نقطه جوش، مدّ نظر قرار می دهیم و چند بار انواع آب ها را حرارت می دهیم تا به جوش در آیند و با تعقل بر روی آب های مختلف در شرایط مختلف در رابطه با نقطه ی جوش آب به معرفتی

1- به کتاب «علم و دین » از ایان باربور ، ص 202 رجوع شود.

دست می یابید که از آن جهت گوهر اصلی همه ی آب ها را به دست آورده ایم و آن این که آب مقطر در فشار سطح دریا در 100 درجه ی سِلسِیوس به جوش می آید. این در جای خود یک نوع فعالیت عقلی است. چون در یک جمع بندی با به کار بردن اندیشه، گوهر اصلی آب را نسبت به نقطه ی جوشش یافته اید. نفس ناطقه تلاش می کند حقیقت کلی پدیده ها را کشف کند، حال بحث بر سر آن است که نفس ناطقه حقیقت کلی پدیده ها را از کجا می یابد؟ حرف مکتب صدرایی این است که وقتی شما با پدیده های کثیر روبه رو شدید نفس ناطقه آماده می شود تا از طریق ارتباط با عالم غیب با حقیقتِ موضوعِ مورد تجربه، از آن جهت که مدّ نظر است، مرتبط شود. زیرا پدیده های کثیر، نازله ی حقیقت شان هستند و نفس ناطقه با آن حقیقت کلی مرتبط می شود، چه آن حقیقتِ کلی در گوهر اصلی آب باشد و این که در صد درجه به جوش می آید و چه آن حقیقت کلی و گوهر اصلی، حیاتی باشد که در درختانِ کثیر جریان دارد و درختان کثیر مظاهر مختلف آن حقیقت کلّی باشند.

وقتی نفس ناطقه تحت تأثیر پدیده ها، توانست با حقایق کلّی پدیده ها مرتبط شود، تفکر و تعقل شروع می گردد و به این شکل عقل عامل ارتباط انسان می باشد با حقایق کلّی، نه این که عقلِ انسان عامل ایجاد مفاهیم کلی باشد. سوبژکتیویته از آن جا شروع شد که دکارت و کانت گمان کردند ذهنِ انسان مفاهیم کلّی را می سازد. کانت می گوید: «ذهن انسان عام ترین مقولات را برای روابط و نسبت های بین تأثرات دارا است و مفاهیمی چون کل و جزء و جوهر و عرض و علت و معلول را می سازد».(1) این همان اومانیسم است که انسان را مرکز و محور همه ی حقیقت می داند در حالی که ما معتقدیم نفس ناطقه از طریق ارتباط با محسوسات، آماده می شود تا حقایق کلیه ی جاری در عالمِ محسوسات را از عالم بالا بگیرد. این نظر نه تنها با نظر فلاسفه ی جدید متفاوت است حتی با نظر ارسطو نیز فرق دارد و این یکی از دلایلی است که می گوئیم فلسفه ی صدرایی یونان زده نیست و در جهتی حرکت کرد که به غیر چیزی رسید که ارسطو به آن نظر داشت و غرب جدید را به وجود آورد.

ملاصدرا در تبیین جایگاه کلیات در نفس ناطقه متوجه است که نفس به عالم غیب وصل می شود و کلیات را به عنوان حقیقت - و نه به عنوان مفاهیم- می یابد و هرچه نفس انسان جهت اتصال به عالم غیب آماده تر باشد، آن حقیقتِ کلّی روشن تر برای نفس تجلی می کند. این ها

1- ایان باربور، علم و دین، ص 92.

همه از برکات اصالت وجودِ مکتب صدرایی است که مفاهیم کلّی را مرتبه ای شدیدتر از پدیده های متکثر می داند.

جهت تبیین تفاوت بین سوبژکتیویته و مکتبی که رجوع به «وجود» دارد، همین مقدار بحث کافی است تا روشن شود مکتب حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» عالَم را مظاهرِ انوار الهی می بیند به طوری که همه ی عالم یک حقیقتِ یک پارچه است در مراتب مختلف و این نگاه تفاوت اساسی دارد با نگاه ثنویتِ ذهن و عین و سوبژکتیویته و ابژکتیویته کردن عالم.

وقتی با نگاه قلبیِ متوجه به حق، با بعضی از جملاتِ بشر امروز روبه رو شوید متوجه خواهید شد چگونه این جملات به هیچ حقیقتی رجوع ندارند. و بشر امروز به جای آن که به دنبال حقیقت باشد به دنبال خودش است. در نگاه بشر امروز انسان هرگز با حقیقت پدیده ها اتحادی نخواهد داشت و اساساً اتحادِ بین علم و عالم و معلوم را درک نمی کند تا در نهایت در اثر اتحاد کامل با حقیقت عالم، براساس استعداد باطنی مخلوقات، با آن ها تعامل کند. با نظر به این نکته است که ما باید حقیقت را بشناسیم و خودمان را جهت هماهنگی و اتحاد با آن تربیت کنیم. این نوع تعامل با عالم و آدم تفاوت اساسی دارد با آن چه معتقدین به مدرنیته دنبال می کنند که بدون نظر به حقیقت می خواهند میل خود را بر عالَم حاکم کنند.

تفاوت نگاه مفهومی و وجودی در عمل

اگر با قلبی که متوجه حق است، به سخنان بشر امروز توجه فرمائید و برایتان معلوم شود این تمدن به هیچ حقیقتی رجوع ندارد، راز حقانیت و حضوری که مکتب اشراقیِ حضرت امام در آینده ی تاریخ دارد روشن می شود، همچنان که معلوم می شود چرا ایشان می گویند: «عالم محضر خداست». (1) اگر این سخن امام در همان ابتدای انقلاب درست دنبال شده بود، اکنون سال ها بود که از غرب زدگی آزاد شده بودیم و سرنوشتمان غیر از این بود که هست. حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» با این حرف حیات دیگری را برای ما رقم زدند ولی ما هنوز آماده ی حضور در آن حیات نشده ایم. زیرا معتقد نبودیم شخصیت امام یک شخصیت اشراقی است و باید در ذیل آن شخصیت زندگی کرد، با احترام به حضرت امام، زندگی ساخته و پرداخته ی غربِ سوبژکتیویته را ادامه دادیم.

1- صحیفه ی امام، ج 8، ص388.

اگر بخواهیم با نگاه اشراقیِ حضرت امام، به عالم و آدم بنگریم و مثل ایشان عالم را محضر خدا ببینیم باید بتوانیم متوجه تشکیکی بودن وجود شویم و تمام مخلوقات و سنت ها و حادثه های عالم را مظاهر مختلف آن حقیقت بدانیم. این نگاه در آثار فلسفی و عرفانی حضرت امام همواره مدّ نظر ایشان است. حضرت امام در تقریرات فلسفی شان بابی را باز کردند مبنی بر این که باید بین مفهوم علم و وجودِ علم تفکیک کرد. علم از جهت مفهومی با علم از نظر وجودی فرق می کند. بنده جهت جمع بندی مباحثی که گذشت متنی از ایشان را به عزیزان ارائه می دهم، امیدوارم بتوانم دقت ایشان را در تفکیک بین وجودِ خارجی با مفهومِ وجود روشن کنم تا معلوم شود ریشه ی انقلاب اسلامی و تقابل ایشان با استکبار جهانی در کدام معرفت قرار دارد. حضرت امام چنین بیان می کنند: «علم، مثل مفاهیم دیگر، یک مفهوم عامی است که شرح الإسمِ آن مانند «نور» عبارت است از «ظاهِرٌ بنفسه و مُظْهِرٌ لغیره» و این مفهومِ به تساوی، قابل صدق بر افراد است»(1) اطلاع دارید که چیزهایی که وجودی هستند تعریف بردار نیستند، فقط می توان تعریفِ شرحُ الإسمی از آن ها داشت، به این معنا که با واژه های دیگر آن را بیان و وصف کرد. هیچ وقت از «وجود» نمی توان تعریف حدّی یا رسمی داشت، چون تعریف برای چیزی ممکن است که بتوانیم با واژه ای روشن تر از خودش آن را تعریف کنیم، در حالی که روشن تر از معنای وجود، معنایی نزد کسی نیست. حضرت امام«رضوان الله علیه» می فرمایند: برای علم یک مفهوم است و یک مصداق، مفهومِ علم تشکیک بردار نیست. به آن علمی که یک کودک به محل عروسک خود دارد می گوئیم علم، به آن علمی هم که یک دانشمند به معلومات خود دارد می گوئیم علم و به علمی هم که خداوند به خود و همه ی مخلوقات دارد می گوئیم علم. از نظر معنای علم، همه ی این ها یک معنا می دهند ولی از نظر حقیقتِ علم، یعنی از نظر خارجیت، این علم ها یکی نیستند. حضرت امام می خواهند روشن کنند اگر با نگاه وجودی به موضوعِ علم نگاه کنید بین علم یک کودک با علم یک دانشمند و علم خدا، فرق می گذارید و لذا بین نگاه وجودی به علم با نگاه مفهومی به علم تفاوت اساسی هست. در نگاه مفهومی به علم، همه ی آن علم ها، علم است در حالی که قبول دارید بین آن ها تفاوت اساسی هست ولی در عین حال همه آن ها مفهوماً به معنای علم اند. اگر دقت بفرمائید مشکل بشر امروز نیز همین است که نمی تواند به جنبه ی وجودی عالم نگاه کند.

1- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

بسیار فرق است که قرآن را مفهومی نگاه کنیم یا وجودی. همان طور که اگر با نگاه وجودی به علم بنگریم به راحتی متوجه مراتب علم آن کودک به محل عروسکش با علم یک دانشمند به معلوماتش و علم خدا به خود و مخلوقاتش می شویم، ولی اگر با نگاه مفهومی به علم نظر کنیم، می گوئیم علم، علم است و از این طریق عظمت های فوق العاده ای را که در عالَمِ وجود از نظر مراتب علم هست نمی بینیم. حضرت امام فرمودند:

مفهوم علم به تساوی، قابل صدق بر افراد است. و به قول مرحوم حاجی: «کلّ المَفاهِیم عَلَی السِّواء... فی نفی تشکیک علی الأنحاء»(1) آن موجود ضعیفی که ادراک ضعیفی دارد، عالِم است و آن موجود شدید و فوق التَّمام که به کل موجودات احاطه دارد، آن هم عالم است و در صدق مفهوم علم به نحو تساوی، بین افراد هیچ فرقی نیست.(2)

بعد از آن که روشن کردند مفهوم علم در همه ی مظاهر و مراتب آن به یک معنا است، در ادامه می فرمایند:

«و همانا تشکیک در مراتب وجود است که در حقیقت وجود، شدت و کمال داشته و در همان حقیقت، ضعف و نقصان دارند.»(3)

یعنی وجود از آن جهت که در خارج است شدید و ضعیف است ولی از نظر معنا، وجود، وجود است، همان طور که علم، علم است. وقتی می گوئیم خدا وجود دارد این لیوان هم وجود دارد معنا و مفهوم «وجود» در این دو جمله به یک معنا است اما از جهت خارج، وجودِ لیوان در نهایتِ ضعف است و وجود خدا در نهایتِ شدت. پس «وجود» یک چیزی است که در ذات و حقیقت خودش به عنوان یک حقیقتِ خارجی، دارای شدت و ضعف است. در حالی که در مفهومِ وجود شدت وضعف نیست. و در ادامه می فرمایند:

«لکن نه در مفهوم وجود که به حمل شایع صناعی بر هر موجودی صادق است، بلکه در حقیقتِ وجود و هویت خارجی. و بالجمله: هویت خارجیه است که در آن شدت و ضعف و نقصان و کمال است، در مفاهیمی که جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست.»(4)

1- مرحوم ملا هادی سبزواری در منظومه ی خود با طرح بیت مذکور می فرمایند: مفهوم از آن حیث که مفهوم است - نه از حیث مصداق- هیچ نحوه تشکیک و اختلافی را نمی پذیرد. می فرماید: هر مفهومی در نفی تشکیک مساوی است به هر نحوی که باشد.

2- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

3- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

4- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

به این دلیل ما معتقدیم مکتب ملاصدرا یک مکتب فلسفی رسمی نیست زیرا بر تشکیک وجود نظر دارد و نظر به تشکیکی بودن وجود، با تعلیم حاصل نمی شود، بلکه با سلوک ظهور می کند. ملاصدرا معتقد به تشکیک وجود است و تشکیک وجود رجوع به وجود در خارج دارد پس این مکتب یک مکتب دیگری است غیر از آن مکاتب فلسفی که تا آن زمان مطرح بوده است. اگر فیلسوفی آمد و گفت من معتقد به تشکیک وجود هستم دارد خبر از آن می دهد که نظر به حقیقت عالم دارد و نگاه او یک تفکر فلسفی گوشه ی حوزه نیست و چون آمده است تا حقیقت را در خارج از ذهن بنگرد حتماً در دلِ آن نگاه، انقلاب اسلامی خوابیده است زیرا خود را مشغول مفاهیم موجود در ذهن نکرده است، مثل انبیاء به خودِ حقیقت نظر انداخته و حضور حقیقت را در جای جای زندگی خود دنبال می کند تا در تمام مناسبات به صحنه آورد. چنین اندیشه ای نمی تواند شاه را که حجاب ظهور حقیقت است تحمل کند، به دنبال حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است که مظهر تامّ و تمام حقیقت می باشد. شاید آن موقعی که عرض کردم: وقتی ملاصدرا قلم روی کاغذ گذاشته است به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و انقلاب جهانی حضرت می اندیشیده، دوستان تعجب کرده باشند، در حالی که بنده برای این نظر دلیل دارم. قضیه از این قرار است که اگر شما معتقد به تشکیک وجود باشید محال است به انقلاب جهانی به عنوان محل ظهور حقیقت، نظر نداشته باشید و دائماً نگاهتان به آن نباشد. اگر به مفهوم علم فکر کنید و معتقد باشید کودک علم دارد، خدا هم علم دارد، دیگر خارجیتی در منظر شما ظاهر نمی شود که به آن نظر کنید، اما وقتی برای هر مفهومی نظر به جنبه ی خارجیت آن داشتید، مراتب آن را می یابید و می بینید که علم در خارج ذو مراتب است، مرتبه ی مادون دارد و مرتبه ی عالی و نظرتان به مرتبه ی عالی آن می افتد و عزم رجوع به آن مرتبه در شما شعله می کشد. وقتی به خارج فکر کردید به حق فکر می کنید، وقتی به حق فکر کردید باطل جایی نخواهد داشت و معدوم بودن مظاهرِ وَهمی آن را می یابید. حضرت امام«رضوان الله علیه» فرمودند:

«بالجمله: هویت خارجیه است که در آن شدت و ضعف و نقصان و کمال است، در مفاهیمی که جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست. و معنای اعتبار این نیست که مفاهیم را از وجودات خارجیه با کارد و چنگال نزع نموده و به قلب و ذهن چسبانده اند، بلکه اعتبار

به معنای تصور یک مفهومی است که قابل انطباق است بر آنچه این مفهوم را بحقیقته از آن تصور نموده اند.»(1)

ملاحظه کنید که با ملاک تشکیکی بودن وجودِ خارجی روشن می کنند هر مفهومی اعتباری است، یعنی مفهوم انسان و مفهوم خدا، و مفهوم هر چیز دیگری اعتباری است و در آن حالت ما با اعتبار سر و کار داریم. اعتبار فقط این نیست که یک مفهوم را به یک طرفه بودن خیابان نسبت می دهیم، هر مفهومی که رجوع به خارج ندارد، اعتبار است. نتیجه این می شود که اگر تمام توجه ما به وجود نباشد با مفهومِ مقولاتِ وجودی به سر خواهیم برد که تماماً اعتباری و غیر تشکیکی هستند. اگر انسان از نگاه تشکیکی به مقولات غافل شود از حقیقت غافل شده، مثل آن که با علمی به سر می برد که در یک کودک و در خدا مساوی است در صورتی که حقیقتاً این ها مساوی نیست. پس چنین انسانی از ارتباط با حقیقت محروم است.

اگر بحث دقیقی را که حضرت امام به میان آورده اند دنبال بفرمائید گوهر تمام مباحثی را که در جلسات گذشته عرض کردم می یابید. بنده انتظار ندارم این مباحث را به این شکل و بی مقدمه بپذیرید ولی تصورم این است که اگر به متن سخن حضرت امام به خوبی دقت و توجه کنیم، این افق روشن می شود که چرا ما اصرار داریم باید به نگاهی که امام دارند برگردیم، این نوع برخورد که ایشان با موضوعات فلسفی دارند غیر از آن است که بخواهند شما را عالِم کنند، این نوع سخن گفتن برای راه انداختن انسان ها است و در صحنه آمدن آن ها و صحنه را درست نگریستن. اصرار دارند مواظب باشید از حقیقت محروم نشوید. چون حضرت امام و علامه ی طباطبائی و شاگردان مکتب آن ها مبنای فکری ظلمات زمانه را می شناختند و از آن طرف به نوری که می تواند آن ظلمات را نفی کند آگاهی داشتند و لذا با تمام قدرت به صحنه آمدند. می فهمیدند غیر از حقیقتِ وجود، همه چیز اعتباری و عدمی است و از این منظر هیچ جایی برای فرهنگ غرب قائل نبودند.

حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» بعد از آن که تأکید کردند مفاهیم در ذاتشان اعتباری اند در ادامه می فرمایند:

«حدود و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است و چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد.»(2)

1- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.
2- تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

همه ی حرف مکتب اصالت وجود همین است که بدانیم چه چیزی حقیقتاً وجود دارد و چه چیزی ساخته ی ذهن ما است. همین که شما نظر به لیوان دارید از آن جهت که لیوان است، نظر به محدوده ی وجود کرده اید. لیوان، وجودی است که با محدودیت خاص ظاهر شده و از آن جهت که محدودیت در میان است عدم در میان است. یعنی نگاه به هر چیزِ محدودی به اعتبار محدودیتش، نگاه به جنبه ی عدمی آن است و از آن جهت چیزی نیست تا شدت و ضعف داشته باشد. شما نمی توانید بگوئید این لیوان نسبت به آن لیوان، لیوان تر است و از آن جایی که هر چیزی که از مقوله ی وجود است، دارای شدت و ضعف است، پس لیوان از مقوله ی وجود نیست و خارجیتی را با لیوان بودن خود نشان نمی دهد. بلکه وجود است که به صورت لیوان ظهور یافته و از جهت وجود، خارجیت برای لیوان مطرح است. در این نگاه اصالت را به وجود داده اید ولی اگر برای لیوان، از آن جهت که لیوان است، واقعیت و خارجیت قائل باشید، اصالت را به ماهیت داده اید و این نگاه موجب حجاب می شود تا ما با صورتی زندگی کنیم که در ذهن خود ساخته ایم. در نگاه اصالت دادن به وجود، شما «وجود» را با جلوات و مراتب گوناگون در مظاهر مختلف می بینید و محدودیت لیوان را به عنوان چیزی که در خارج تحقق دارد، نمی یابید. وقتی اصالت را به «وجود» دادید و نظرتان به همه ی عالم، به اعتبار وجودشان بود دیگر لیوان و امثال آن را اعتبارات ما انسان ها می یابید، آنچه هست، وجود است به ظهورات و مراتب مختلف که یکی از مراتب وجود، ماده است، ماده در مرتبه ی خود با محدودیت های مختلف، می شود لیوان و فرش و میز.

تفاوت خدای پیامبران با خدای دیگران

حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» فرمودند:

حدود و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است و چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد. و بالجمله: مَثَل علم مفهوماً، مَثَل مفهوم وجود است که بر هر موجودی و لو آن آخرین نقطه ی وجود که هیولای اولی است... یکسان صدق می کند.(1)

یعنی پائین ترین درجه ی وجود و عالی ترین درجه ی وجود مفهوماً و در نگاهی که به وجود به عنوان مفهوم بنگریم، یکسان است و از این جهت که ما می گوئیم این لیوان وجود دارد،

1- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، صص 375-376.

خدا هم وجود دارد، معنی وجود برای هر دوی آن ها یکسان است، ولی در حقیقت این طور نیست. حقیقت این است که وجود دارای مراتب است به طوری که مرتبه ی بالای آن با این مرتبه ی پائین آن بسیار تفاوت دارد. پس اگر به خدا مفهومی نگاه کنیم وجود خدا و وجود لیوان یکسان خواهد بود و معلوم است که در این نگاه دیگر نمی توان خدای قادرِ حکیمِ فعّالِ ما یشاء را پیدا کرد. همان طور که در این نگاه نمی توان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه واقعی را پیدا نمود و به آن نظر کرد.

بعضی ها تعجب می کنند وقتی می گوئیم در فکر بعضی از گروه های مذهبی، آن خدایی که پیامبران علیهم السلام به ما معرفی کردند، نیست. چون این افراد به معنا و مفهوم خدا نظر دارند. مفهوم خدا، برای همه یکسان است، همان طور که مفهوم وجود برای همه ی اشیاء یکسان است. ولی حضور خدا در عالم برای همه یکسان نیست. هرکس به اندازه ی تزکیه ای که کرده است خداوند با او مأنوس خواهد بود، در این رابطه بعضی از گروه ها هرگز تلاشی برای اُنس با خدا نداشته اند، آیا خدایی که آن ها دارند همان خدایی است که انبیاء معرفی می کنند؟ در مورد اعتقاد به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه هم موضوع از همین قرار است، اگر کسی نتواند به آن حضرت به عنوان «واسطه ی فیض» با نگاه وجودی بنگرد، برای او حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه با یک انسان عادی یکسان خواهد بود. همان طور که برای لشکر عمر سعد، امام حسین علیه السلام و یزید یکسان بودند. گفتند حسین یک آدم است، نعوذ بالله یزید هم به همان اندازه یک آدم. بنی امیه تبلیغ می کردند چرا اهل البیت علیهم السلام برای خود جایگاه ویژه ای قائل اند. این همان حرفی است که امروز در فرهنگ لیبرال دموکراسی نیز مطرح می باشد. می گویند همه انسان اند و چون انسان محترم است، پس همه ی انسان ها محترم اند، با هر اندیشه و اخلاقی که دارند، هم آقای خمینی محترم اند و می توانند در اظهار نظر آزاد باشند و هم کارتر و ریگان، رئیس جمهورهای آمریکا محترم اند و حق اظهار نظر دارند و همه ی نظرها محترم است. اعتراض غرب آن است که چرا آقای خمینی می گوید که حرف من حق است و حرف بوش باطل است؟ اگر موضوعات در محدوده ی مفاهیم شان مورد بررسی قرار گیرند همین است که در غرب می بینید، یعنی اگر به جنبه ی وجودی موضوعات نظر نشود و جنبه ی تشکیکی آن ها لحاظ نگردد هیچ چیزی بر چیز دیگری رجحانِ حقیقی ندارد، رجحانشان بستگی به میل انسان ها دارد.

اگر به «وجود» و تشکیکی بودن آن نظر نشود نه تنها نمی توان به مقام اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» نظر کرد، حتی نمی توان به مقام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نظر نمود، این است علت

ص: 405

آن که باید بر مکتب صدرایی تأکید کرد و مواظب بود در معارف دینی از این نگاه غفلت نشود. این نگاه است که روشن می کند مقام معصومین علیهم السلام حقیقتاً در مرتبه ی بالاتری قرار دارد و اگر از این نگاه غفلت شود مقام امامان صرفاً اعتباری خواهد بود، هر چند بگوئید آن مقام را خدا و رسولش اعتبار کرده اند. مشکل ظلمات بشر امروز دقیقاً همین است که رجوع به وجود ندارد تا متوجه باشد حقایق و انسان ها در مراتب مختلف قرار دارند و هرکس از نظر درجه ی وجودی، به اندازه ای که وجود خود را به بارگاه الهی نزدیک تر کرده در انسانیت کمال بیشتری یافته است.

وقتی فرهنگ و تمدنی رجوع به وجود نداشت رجوع آن محدود می شود به مفاهیم و به ذهن و بنا به فرمایش امام:

در صدق مفهوم، هیچ فردی بر فرد دیگر مزیت ندارد، فرق از جهت شدت و کمال و ضعف و نقصان در حقایق خارجیه است که یک کشف در حقیقت کشفیت و ظهوریت، ظهور تام است و دیگری ضعیف است. از جهت حقیقت خارجیه فردی هست که به تمام حقیقت و سر تا پای آن، علم است و یک پارچه حقیقه العلم است. و علمِ زید ظلّ آن حقیقت است و البته ظلّ با ذی ظلّ یک سنخیتی دارد و آن اثری که صاحب ظلّ دارد در او هم دیده می شود.(1)

حضرت امام در راستای آن که اگر از جنبه ی وجودی مخلوقات غافل شدیم و به جنبه ی ماهیت آن ها چشم دوختیم، عملاً گرفتار عدم شده ایم در ادامه می فرمایند:

حقیقت علم، ماهیت ندارد، چون ماهیت چیزی نیست که حقیقت داشته باشد. واقعیت و خارجیت همه از آنِ وجود است و ماهیت عبارت از جهتِ عدمی وجود است و آن جهتِ عدمی فاقد اثرات است، مثلاً اثر آتش که سوختن است ناشی از جنبه ی وجودی آتش است.(2)

ما در صورتی می توانیم بین علم کودک با علم خدا فرق بگذاریم که به علم از نظر وجودی نظر کنیم وگرنه از نظر مفهومی و ذهنی هر دو علم، یکسان اند. در این نگاه ناخودآگاه می پذیرید که علم، علم است. اگر اصالت را به مفاهیم و ماهیات دادیم بخواهیم و نخواهیم

1- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، صص 377-378.
2- ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 378.

روحی که در غرب هست را تأیید می کنیم. و اگر هم ارادتی به اهل البیت علیهم السلام داشته باشیم، مثل انجمن حجتیه عمل می کنیم که به چراغانی برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مسروریم در حالی که جوانانمان در زندان های شاه در حال شکنجه شدن اند و وقتی حضرت امام جشن در پانزده شعبان را تحریم می کنند به ایشان اعتراض می کنیم. نگاهی که اصالت را به ماهیت می دهد، نمی تواند از فرهنگ غربی فاصله بگیرد و ظلمات سوبژکتیویته را درک کند و به انقلاب اسلامی رجوع داشته باشد در حالی که خداوند می فرماید: «یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اوتِیَ خَیْراً کَثیراً و ما یذّکّر إِلَّا اولُوا الألبابْ» خدا حکمت را به هرکس بخواهد (و شایسته بداند) می دهد؛ و به هرکس حکمت داده شود، خیر فراوانی به او داده شده است و جز خردمندان، متذکر نمی گردند.(1)

شیفتگان تحجّر گرچه فراوان کوشیده اند تا دست اندیشه را از دامان دیانت دور کنند و دین را رازی سر به مُهر و دست نایافتنی بنمایانند ولی نظر اندیشمندانی چون حضرت امام به نور حکمت الهی، هماهنگی دین و عقل را نشان داد و وحی الهی را از خرافات پیراست و شریعت را در کنار حکمت، آن چنان کاربردی کرد که منجر به تحقق انقلابی شد که بنا دارد بشر امروز را از ظلملت دوران نجات بخشد.

در این راستا است که تأکید می کنیم «حکمت متعالیه» میراثی ماندگار و نشانی پایدار از آزاداندیشی و عقل مداری حکمای شیعه است؛ نبوغ صدرا چنان حکمت متعالیه را تدوین کرده و عقل را در مسیر آیات وَحی و کلمات اولیاء معصوم علیهم السلام جلو برده که به حقیقت می توان گفت: «فلسفه ی صدرایی» بطون وحی و هویداگر گوشه های ناپیدای شریعت الهی است. جناب صدرالمتألهین آن چنان با معارفی ژرف، مقصدآیات الهی و روایات معصومین علیهم السلام را با براهین عقلی روشن ساخته و از ابهام به در آورده است که شخصیتی چون حضرت امام را شیفته ی خود نموده است تا آن جایی که در درس خود در توبیخ کوته فکران که سخنان ناشایست در مورد ملاصدرا می گفتند، می گویند: ملاصدرا و ما ادریک ما ملاصدرا، او مشکلاتی را که بوعلی به حلّ آن در بحث معاد موفق نشده بود، حل کرده است.(2)

1- سوره ی بقره، آیه ی 269.

2- ر.ک: شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، ص22-23.

زندگانی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» دارای جهات گوناگونی است و از مهم ترین ابعاد آن، حیات فلسفی عرفانی ایشان است که به دلیل آماده نبودن جامعه جهت ورود به اصالت وجود، بیش از دیگر زوایای شخصیت ایشان در پرده ی ابهام مانده و ناگفته های فراوانی را در خود جای داده است. لازم دیدم مروری گذرا بر این وجهه از حیات علمی داشته باشم تا معلوم شود چرا ما بر حکمت صدرایی از یک طرف و به شخصیت اشراقی حضرت امام از طرف دیگر تأکید می کنیم.

مرحوم امام«قدس سره» مدت چهار سال شرح منظومه ی سبزواری را در محضر آیت الله رفیعی آموخته و با توجه به بیان شیوا و متقن ایشان و عمق فکری به گونه ای مطالب این کتاب را فرا گرفتند که در حکمت متعالیه از استاد بی نیاز شده و بیش از چند روزی در درس اسفار مرحوم رفیعی شرکت نکردند و به مطالعه ی اسفار و مباحثه ی آن با مرحوم آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای بسنده نموده و از اساتید به نام در حکمت متعالیه گردیدند. امام راحل در سال های 1307- 1314 شمسی شرح فصوص الحکم، مصباح الاُنس و بخش هایی از فتوحات مکّیه و منازل السائرین را در خدمت مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد علی شاه آبادی تحصیل نمودند. و عمده استفاده ی حضرت امام در علوم معنوی و عرفانی نزد ایشان بوده است. مرحوم شاه آبادی بزرگ مردی است که در شکل گیری شخصیت روح خدا در ابعاد گوناگون آن، از عرفان گرفته تا سیاست، نقشی اساسی ایفا نموده است، خصوصیات اُنس این مرید و مراد از توان این چند سطر خارج و شایسته ی تفحّص و تعمّق فراوان است.

تدریس حکمت متعالیه در حوزه های علمیه فراز و فرود فراوانی داشته و دورانی که امام راحل«قدس سره» به تدریس عرفان و فلسفه صدرایی همت گماردند، بسیاری از کج اندیشانِ حکمت ستیز، دشمنی با حکمت متعالیه و دشنام به صدرالمتألّهین را دست مایه ی سودای عوام فریبی خویش ساخته و ملاصدرا را صدرُ الْکَفَره می خواندند، امام را نیز به کنایه تکفیر نموده و غم و اندوهی که از هتاکی این سنگ اندیشگان در جای جای گفته ها و نوشته های آن روح ملکوتی به جا مانده است، نشان از ناگفته های فراوان دارد.(1) اینان از خود نپرسیده اند که

1- حضرت امام در نامه ای که در 3 اسفند سال 1367 به طلاب می نویسند می فرمایند: «خون دلی که پدر پیرتان از این دسته ی متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی های دیگران نخورده است». صحیفه ی امام، ج 21،ص278 و در آن نامه از شعار جدایی دین از سیاستِ آن جماعت و از آب کشیدن کوزه ای که مرحوم آقا مصطفی آب نوشیده، خبر می دهند که چون امام فلسفه درس می دادند به زعم آن عده فرزند ایشان هم نجس بوده.

چگونه درک معنای یک «استصحاب» نیازمند سال ها تحقیق است، ولی فهم صدها آیه و روایت توحیدی، درخور لحظه ای درنگ و تأمّل نیست؟ مگر نه این است که حکمت متعالیه حاصل تعقّل و موشکافی های فرزانگانی است که عمر گرانبهای خویش را به کندوکاو در درک حقیقت هستی و واقعیت مبدأ و معاد سپری کرده اند؟! اگر تکفیرکننده ی صدرا هم می خواست در آیات و روایات تدبر کند، ناچار بود برای رسیدن به حقیقتِ توحید بیش از صدرا بیندیشد و برای تفهیم آن افزون بر اسفار بنویسد تا شاید به بخشی از مفاهیم بلند یک آیه یا روایتِ توحیدی دست یابد و گوشه ای از معنای آن را دریابد و به بهانه ی آن که فلسفه ریشه در یونان داشته و به دور از مبدأ وحی و روایات معصومان علیهم السلام نشو و نما یافته، تفکر در اساس هستی را بی فایده و زاید نینگارد. اگر بدان جهت که یونانیان و پهلویان قبل از ما در فکر شناخت هستی و آفریننده ی موجودات بوده اند، باید شناخت هستی و شناخت خالق آن را رها کرد، باید از علم توحید و نیل به حقایق مبدأ و معاد نیز در گذشت.

از آن جا که تدریس فلسفه و عرفان در آن دوران مستلزم تحمل صدمات فراوان بوده و از لحاظ منافع ظاهری و وجهه ی اجتماعی نیز جالب توجه نبوده است، عده ی کمی حاضر به تدریس و همچنین یادگیری این علوم بوده اند و آنان نیز که به این عرصه قدم می گذاشتند سعی در پنهان نمودن آن داشته اند؛ به همین جهت سیر تدریس این علوم به طور عموم و در مورد حضرت امام نیز که مورد بحث ما می باشد، خالی از ابهام نیست، ولی با توجه به آنچه در حال حاضر در دست است، حضرت امام«قدس سره» پیش از حدود سال 1308 شمسی به تدریس کتب صدر المتألّهین اشتغال داشته اند و یک دوره اسفار به غیر از مباحث جواهر و اعراض، و بخش هایی از آن را به صورت مکرر و بیش از سه دوره شرح منظومه تدریس فرموده اند.

ایشان در حوزه ی عرفان نظری و عملی، شرح فصوص و مصباح الأُنس و منازل السائرین را سال ها به صورت خصوصی تدریس فرموده اند که از چند و چون این دروس اطلاع دقیقی در دست نیست.

از آنجا که دروس فلسفی و عرفانی حضرت امام«قدس سره» غالباً به صورت خصوصی تدریس گردیده است، حتی بسیاری از شاگردان ایشان نیز از چند و چون آن اطلاع ندارند به عنوان

مثال آیت الله جعفر سبحانی که یکی از شاگردان قدیمی حضرت امام«قدس سره» در فقه و اصول می باشند، پیرامون دروس فلسفی و عرفانی امام چنین می گویند: امام اسفار را تا بحث علت و معلول تدریس کردند... معاد را هم یک بار برای افراد زبده تدریس کردند و ما را هم خبر نکردند... هرکس گفته که ایشان درس عرفان گفته ایشان را نشناخته است. امام عرفان را برای هرکسی تدریس نمی کرد. فقط مقدمات فصوص را برای عده ی محدودی تدریس کرد... در بعضی از نوشته ها دیدم که گفته اند: امام تمهید القواعد یا مصباح الأُنس تدریس می کرد، از آن زمانی که ما با ایشان بودیم چنین درس هایی نداشتند، اگر هم داشتند خیلی قبل بوده. فکر نمی کنم که چنین تدریسی کرده باشند.(1)

همچنین مرحوم استاد سید جلال الدین آشتیانی در پاسخ به این سؤال که آیا شما در درس عرفان امام هم حاضر می شدید؟ گفته اند: نشنیدم که ایشان درس عرفان داشته باشند، آثار عرفانی امام تألیف است و حاصل تدریس نیست، آن وقت ها اصلاً نمی شد کسی عرفان درس بدهد.(2) البته ایشان خود در مقدمه ای که بر شرح مقدمه ی قیصری نوشته اند درباره ی دروس فلسفی و عرفانی حضرت امام چنین آورده اند: امام خمینی«جعلنی الله عن کلّ مکروه فداه» در حکمت متعالیه به روش صدرُ الحکماء و العرفاء، آخوند ملاصدرا، استاد مسلّم و در حقیقت و بدون مجامله باید گفت که آن جناب خاتم حکما و عرفا در عصر ما می باشند، امام قبل از دوران طلبگی حقیر در قم «شرح فصوص» تدریس می کردند و در زمانی که نگارنده ی این سطور در قم تحصیل می کردم، معظم له «شرح منظومه» را برای جمعی از افاضل زمان تدریس می فرمودند و مدت ها به تدریس اسفار اشتغال داشتند.(3)

یکی دیگر از شاگردان حضرت امام در فلسفه، آیت الله سید عزّ الدین زنجانی است که ایشان نیز ضمن آن که بر تدریس یک دوره از اسفار توسط امام تأکید می کنند و خود نیز در درس اسفار تا پایان جلد اول حضور داشته اند، لیکن از دروس عرفانی ایشان اظهار بی اطلاعی نموده اند.

1- پژوهش نامه ی متین، شماره ی 7، ص 249- 255.
2- پژوهش نامه ی متین، شماره ی 2، ص 258- 259.

3- مقدمه ی چاپ دوم شرح مقدمه ی قیصری بر فصوص الحکم، ص 34.

آنچه مسلّم است آن است که حضرت امام از حدود سال 1328 شمسی از تدریس فلسفه و عرفان فاصله گرفتند و به صورت یک فقیه و اصولی تمام عیار وارد صحنه گردیدند که دیگر سابقه ی بیست و چند ساله تدریس حکمت متعالیه و عرفان ایشان از خاطرها زدوده شد و کسانی هم که بعد از این زمان با ایشان آشنا شدند، ایشان را به عنوان یک فقیه و اصولی متبحر شناختند. در حالی که ایشان پیش از این دوران به عنوان مدرس کتب صدر المتألهین در حوزه شهرت داشته اند.

حضرت امام خود نیز در نامه ای به مؤلف کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» می نویسند:« این جانب در زمانی که ساکن مدرسه ی دارالشفا بودم مدت ها فلسفه تدریس می کردم و در سنه ی 1348 [ق] به واسطه ی تأهل از مدرسه خارج شدم.»(1)

یکی دیگر از اسنادی که این مطلب را تأیید می کند دو اجازه نامه ی عرفانی است که حضرت امام به دو نفر از شاگردان فلسفه و عرفان خویش در سال های 1314 و 1317 شمسی داده اند . آنچه از این دو نامه به وضوح برمی آید آن است که ایشان مقدار قابل توجهی از حکمت متعالیه و نیز برخی از کتب عرفانی مانند فصوص، که تقریباً در سال 1310 شمسی نزد مرحوم شاه آبادی به اتمام رسانده بودند را تدریس فرموده اند.(2)

1- صحیفه امام، ج 3، ص 183.
2- به جهت اهمیتی که نامه های عرفانی حضرت امام در درک عمق روش سلوکی ایشان دارد ترجمه ی آن دو نامه را که حاوی معارف بلند عرفانی و فلسفی است خدمت عزیزان عرضه می داریم: 1- نامه به آقای میرزا جواد همدانی (حجت) . زمان: 7 تیر 1314 مطابق با 27 ربیع الاول 1354 بسم الله الرّحمن الرّحیم خداوندا؛ پاک تویی و سپاس می گویمت، ای که آرزوی عارفین به قله ی کمال احدیتش نرسد، و اندیشه ی پویندگان از وصول به کبریای مقدسش کوتاه. عظمتت والاتر از آن که برای ورود به آن راهی یابد، و اسمائت مبرا از آن که به دام پندار متفکرین آید. تو راست احدیت ذاتی در مقام حضرت جمعی و غیبی، و از آنِ توست واحدیت فردی در تجلیّات اسمائی و اعیانی. پرستیده تویی در حالی که خود می پرستی، و پسندیده تویی به هنگامی که می پسندی. خداوندا؛ تو را سپاس می گوییم

با زبان های ذاتی ات که در عین جمع و وجود است برای نعمتهایت که جلوه گر در آینه های غیب و شهود است؛ ای که پیدایی هنگامی که پنهانی و نهانی چون هویدا. یاری مان کن و پناهمان ده از شرّ وسوسه ی شیطان، آن راهزن طریق انسانی و راهبر دوستان خویش به دره های ژرف طبیعت ظلمانی، ما را به راه راست هدایت فرما که برزخیت کبری و مقام جمع اسمای حسناست. خدایا؛ درود بی پایان فرست بر مبدأ و غایت ظهور و صورت و ماده ی اصل نور (که هیولای اولی است) و هم او برزخ کبراست چنان چه [دَنی] نزدیک شد، پس تعیّنات را رها کرد [فَتَدلّی] و خرامید، [فکانَ قابَ قَوسَیْنِ] پس در جایگاه یک کمان کامل با دو قوس وجود و تکمیل دایره ی غیب و شهود قرار گرفت، [أو أدْنی] یا نزدیک تر از آن که همان مقام عماء است، بلکه در آن جایگاه هیچ مقامی نیست- بنا بر اصح نظریات- (عنقا شکار کس نشود دام بازگیر). و خدایا؛ درود فرست بر آل او که ظهور الهی را گشایش گر و نور الهی را نمایان گرند بلکه نورٌ علی نور هم ایشانند، ریشه و شاخه ی درخت مبارکه ی زیتون و سدره المنتهی هم اوست و هم او جنس و فصل کوْن جامع و حقیقت کلیه است. مخصوصاً درود بر آن کسی که ولایت محمدیه را به نهایت رسانده، فیض های احمدی را پذیرفته، با وصف ربوبیت الهی پدیدار شود چنانچه پدرانش با عبودیت آشکار شدند، چرا که عبودیت حقیقتی است که کُنه آن ربوبیت است. آنکه خدا را در مُلک و ملکوت جانشین و ائمه ی کجاوه ی جبروت را پیشوا، احدیت اسماء الهی را جامع و تجلیات اول و آخر را مظهر است، حجت غائبِ منتظَر نتیجه ی پیشینیان و گذشتگان- ارواح ما به فدایش و خداوندمان از یارانش قرار دهد- پروردگارا! دشمنان ایشان را لعنت کن که راهزن طریق هدایتند و راهبر امت ها به گمراهی و حیرت اند. و بعد، آدمی را از دیگر موجودات به واسطه ی یک لطیفه ی ربانی و فطرت الهی متمایز کرده اند، فطرتی خدایی که آدمیان را بر آن طینت آفرید. و این فطرت- به وجهی- همان امانتی است که در کتاب عزیز الهی مورد اشاره شده «انّا عَرَضْنَا الْامَانَهَ عَلَی السَّمواتِ وَ الارْضِ وَ الجِبالِ فَابَیْنَ أنْ یَحْمِلْنَها وَ اشْفَقْنَ مِنْها و حَمَلَها الإِنْسانُ»(سوره ی احزاب، آیه ی 72) ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند و انسان آن را بر دوش گرفت. و این فطرت همان فطرت توحید خدا در مقامات سه گانه [ذات و صفات و افعال] بلکه فطرت رهاکردن همه ی تعینات و ارجاع همه چیز به او و اسقاط همه ی اضافات حتی اضافات اسمائی است و فانی کردن همه چیز است نزد او، و هرکه به این منزلت نرسد از فطرت خدا خارج شده و در امانت پروردگار خیانت کرده و نسبت به مقام انسانیت و ربوبیت جاهل و به نفس خویش و حضرت حق ستم کرده است و نزد اهل دل از سابقین نیک سرشت آشکار

است که نیل به چنین جایگاه والا و مرتبه ی بلندی ممکن نیست مگر با ریاضت های روحی و عقلی و با اندیشه های مقدسِ قلبی. پس از آن که جان آدمی از پلیدی های عالم طبیعت پاک و پاکیزه شود- چرا که این مقامی است که «لا یَمَسُّهُ إلاّ الْمُطَهَّرون» جز پاکان را به آن دسترسی نیست- و نیل به این مقصود حاصل نشود جز آن که آدمی در کسب معارف الهی همت بگمارد و نظر در آیات و اسماء ربوبی منحصر کند به دنبال آن که انسانِ شرعی شد بعد از آن که انسانِ بشری بلکه طبیعی بود. پس ای نفس تابع هوا که بر خاکدان زمین جاودانه گرفتاری، از خانه ی تاریک حیرت انگیز هیولانی بیرون آی، و به سوی «الله» که مقام جمع است و رسولش که مظهر احدیت جمع است هجرت کن تا مرگ به تأیید خدای متعال تو را دریابد و پاداش تو بر خدا واقع شود که این همانا رستگاری عظیم و بهشت لقاءِ ذاتی است که نه چشمی را بر آن نظر افتاده و نه گوشی از آن خبر شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است. ای نفس؛ بدان که تو از مقام جامعیتِ اسماء و برزخیت کبرا ظهور کرده ای و در این دیارْ غریبه ای و چاره ای جز بازگشت به وطن نداری، پس وطن خویش محبوب دار که این دوستی از ایمان است چنان که سیّد إنس و جن فرموده: بپرهیز و بر حذر باش- خداوند متعال در دنیا و آخرت یارت باد- از این که همت خویش صرف به دست آوردن لذّات شهوات حیوانی کنی که این شأن چهارپایان است، یا به چیرگی بر نزدیکان و همانندان بپردازی- اگر چه غلبه در علوم و معارف باشد- که این منزلت درندگان است، یا همّ خویش به ریاست های ظاهری دنیا صرف کرده تدبیر و اندیشه را بر آن بگماری که مقام شیاطین است؛ بلکه حتی پوسته و ظاهر عبادات را نیز منظر نظر قرار نده، و نه اخلاق معتدل یا نیکو را، و نه فلسفه ی کلیه یا مفاهیم مبهم را، و نه شیوایی گفتار ارباب تصوف و عرفان ظاهری و نظم کلام ایشان را، و نه غرش رعد اهل خرقه و آذرخش ایشان [که ادعای رگبار معارف دارد] هیچ کدام را در برابر چشمانت قرار نده، که همه ی آن ها حجابی است اندر حجاب و ظلماتی است انباشته بر هم و صِرف کوشش در آن ها مرگ و هلاکت است و چنین کاری زیان آشکار و محرومیت ابدی و ظلمتی است بی پایان. بلکه همت تو باید در همه ی حرکات و سکنات و اندیشه و فکرت در توجه به خداوند متعال و ملکوت او باشد، چرا که به سوی خدای متعال مسافری و ممکن نیست در این سفر با قدم نفْس راه پیموده شود، پس چاره ای نیست جز آن که با قدم خدا و رسول سفر کنی که مهاجرت از سرای نفس با گام های آن نتوان. پس تا هنگامی که با قدم نفس ره می سپاری، هنوز از دیار نفس خارج نشده و به سفر نپرداخته ای، در حالی که می دانی که مسافر غریبی هستی و این وصیتی است به نفْس سنگدل تاریک بیکاره ی خویش و وصیتی است به

دوست موفقم صاحب خِردی با بینشی درخشان در علوم ظاهری و باطنی و نظری دقیق در معارف الهی، دانشمند خردمندِ نکته سنجِ روحانی «آقا میرزا جواد همدانی» که خداوندش به نهایت آمال برساند. من، به جان دوست قسم با آن که از اهل علم و طلاب آن نیستم، از مهمات اصول فلسفه ی متعالیه ی الهی هر آنچه نزد خویش داشتم و بعضی از آنچه از اساتید بزرگوار- خداوند سایه ی ایشان را مستدام گرداند- و کتب ارباب معرفت و صاحبدلان«رضوان الله علیهم» فرا گرفته بودم بر وی عرضه کردم، و او به حمد خداوند متعال به مرتبه ی علم و عرفان رسیده، مسلک عقل و ایمان را پیمود، در حالی که خود نیز«سلّمه الله» دارای قریحه و سرّی لطیف و قلبی پاک و طینت سلیم و فکری نیکوست که لباس علم و راستی بر تن کرده، و توکل همه بر خداست در مبدأ و معاد و اکیداً وصیت می کنم او را به آنچه اعاظم حکمت و اساتید بزرگوار اهل معرفت، ما را به آن وصیت کرده اند که نسبت به عرضه ی اسرار این معارف بر غیر اهلش یعنی منکران و بی تدبیران و آنان که از راه حق و انصاف گم گشته اند، کاملاً بخل بورزد، که آن کوته نظران، ذوقی تار و عقلی کدر دارند و علم و حکمت جز جهالت و گمراهی بر ایشان نیفزاید و از معارف حقه جز زیان و حیرت نیاندوزند که خداوند عالی مرتبه فرموده: «و نُنَزّلُ مِنَ الْقرآنِ ما هو شِفَاءٌ و رَحْمةٌ... وَ لَا یَزِیدُ الظّالِمِینَ الّا خَسَاراً» ما از قرآن آنچه را رحمت و شفای مؤمنین است فرو فرستادیم و بر ستمگران جز زیان نیفزاید. بپرهیز و بر حذر باش- ای برادر روحانی و دوست عقلانی- از این اشباح مدعی تمدن و تجدد که آنان چهارپایان رمیده و گرگ هایی درنده و شیاطینی انسان نما هستند که از حیوان گمراه تر و از شیطان پست ترند، و قسم به جان حقیقت که میان آنان و تمدن آن چنان فاصله دوری است که اگر این ها جلوه کنند تمدن واقعی غروب می کند و اگر این ها غروب کنند تمدن واقعی جلوه کند و همانند تو که از شیر می گریزی تمدن از ایشان در فرار است، که ضرر ایشان بر بنی آدم از آدمخوارگان بیش است و درخواست و وصیتم را تکرار می کنم که مرا نزد خدای بلندمرتبه خویش به نیکی یاد کنی «رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الآخِرَهِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ» و ما را از آمد و شد با فرومایگان شرور برکنار دار به حق محمد و آلهِ الأطهار علیهم السلام. این وصیت را بنده ی نافرمان گنهکار، سید روح اللّه فرزند سید مصطفی خمینی- خداوند متعال هر دو را بیامرزد و به آنان و برادران مؤمن پاداش خیر دهد- در صبح روز شنبه، سه روز به آخر ربیع المولود سال یک هزار و سیصد و پنجاه و چهار بعد از هجرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله تحریر کرد.(ر.ک: صحیفه امام، ج 1، صص: 7-12) 2- نامه ی عرفانی به آقای سید ابراهیم خویی(مقبره ای)؛ زمان: 27 بهمن 1317/ 26 ذی الحجه 1357 بسم الله الرّحمن الرّحیم حمد و سپاس از آن

خدایی است که از مَکمَن غیبِ هویت بر حضرت اسمایی تجلی فرمود وَ اسمای ذاتی او به حقیقتِ عمایی در حضرت واحدیت ظاهر شد، و جمله ی نعوت و صفاتش در احدیتِ غیبی وحدت یافت و نعمات وی به وجهه ی باطنی، کسوت یگانگی پوشید. متعالی و متفرد در عین تشبیه، و مُتَدانی و متجلی در اصل تنزیه. و او راست کلیدهای غیب اسما، و مُهرشده های حقایق نعمت ها. خدایا! پس تو پاک و منزهی؛ ای آن که آمال عارفان به اوج کمال احدیتش نرسد و اوهام واصفان از رسیدن به کبریای هویتش عاجز مانَد! عظمتت والاتر از آن است که راه ورود بر واردی دهد، و آلای تو مقدس تر از آن که محمودِ حامدی شود. اوّلیت در عین آخریت و آخریت در عین اوّلیتْ تو راست؛ پس تویی که پرستیده و پرستنده ای. بارالها! تو را به لسان های پنج گانه ات حمد و سپاس می گوییم در عین جمع وجود، بر آلای متجلی در غیب و شهود؛ ای آن که ظاهری در عین باطن بودن، و باطنی در عین ظاهر بودن! پروردگارا! از تو یاری می جوییم و به تو پناه می بریم، از شرّ وسواسِ خناس؛ راهزن طریق انسانیت و راهبر یاران خود به جهنم پرتگاه طبیعت ظلمانی. پس ما را به صراط مستقیم، که همانا برزخیت کبرا و مقام احدیتِ جمع اسمای حُسْناست، راهبر باش؛ و درود فرست بر مبدأ ظهور و غایت، و صورتِ اصل وجود و ماده ی آن که هیولای اولی و برزخیت کبراست؛ آن که «نزدیک شد» و تعیّنات را رها کرد، «سپس فرود آمد» و به اندازه ی دو قوسِ وجود و دایره ی غیب و شهود شد «یا نزدیک تر»؛ که همانا مقام عِماء بلکه «لا مقام» است بر اساس عالی ترین رأی: «عنقا شکار کس نشود، دام بازگیر!» و نیز (درود فرست) بر آل و اهل بیت او که مفاتیح ظهور و چراغهای نورند، بل نور بر سر نورند: «فَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نوراً (یَهْدیه الَیْهِم) فَما لَهُ مِنْ نورٍ» به ویژه بر خاتم ولایت محمدی و مقبض فیوضات احمدی، که پس از ظهور پدرانش به عبودیت، خود مظهر ربوبیت خواهد شد؛ و «به راستی عبودیت، گوهری است که کُنه آن، ربوبیّت است». آن امام که خلیفه ی حق در ملک و ملکوت، و وجودش گنجینه ی اسمای خدای حی لا یموت است؛ امام غایب و منتظَر، و ثمره و ولیده ی اولیای گذشته که جان های ما فدای او باد! و بار خدایا! بر دشمنان او که راهزنان طریق هدایت و راهبران امت بر راه های هلاکت و گمراهی اند، لعنت فرست. و بعد، در حقیقت، انسان میان سایر موجودات به لطیفه ی ربانی و نفخه ی روحی الهی و فطرت سلیم روحانی ممتاز است؛ «فِطْرَهَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها»؛ و این لطیفه ی ربانی، به تعبیری دیگر، همان «امانت» است که خداوند متعال بدین گونه به آن اشارت فرموده: «انّا عَرَضْنَا الْامانهَ عَلَی السَّمواتِ و الْأرضِ ... الخ» و این فطرت، همان فطرت توحیدی در مقامات سه گانه است: واگذاشتن تعیّنات و بازگرداندن همه چیز به او؛ اسقاط اضافات- حتی اضافات اسمایی؛ و فنا

و محو جملگی در او. و آن که بدین مقام نایل نگردد، همو است که خارج از فطرت ربانی و خائن به امانت الهی و سراپا جهل به مقام ربوبیت و سراسر ظلم به حضرت احدیت است. و نزد اصحاب قلوب و عرفان و ارباب شهود و عیان، که مسبوق به سابقه ی حسنایند، معلوم است که حصول این منزلت و وصول به این مرتبت، ممکن نیست مگر به ریاضت های عقلانی- پس از طهارت نفس و تزکیه ی آن و وجهه ی اراده و سمت و سوی همت را متوجه به معارف الهیه داشتن، در پی تطهیر باطن و خالی داشتنش از ما سِوا. پس- ای نفس که در سراچه ی خاک مخلد گشته ای- از خانه ی تاریک و دهشتناک طبیعت به درآی! و به سوی الله تعالی- مقام جمع احدی- و رسول او - آن صاحب قلب احدی احمدی- هجرت کن! تا گاهی که مرگ دریابدت- مرگی که همانا نیستی تعینات است؛ در آن صورت اجر تو به عهده ی خداوند است. و در سیر إلی الله، به پدر روحانی خویش (ابراهیم خلیل) تأسی جوی و بگو: «وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ و الْارضَ ...»؛ و این همان فوز عظیم و جنت ذاتی لقایی است که؛ «لا عَیْنٌ رَأتْ وَ لا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ.» و- ای نفس !- به دستیابی لذت های حیوانی و شهوانی و ریاست های ظاهری دنیایی، قانع مباش؛ و خویش را به عبادات و طاعات خرسند مگردان؛ و به حسن صورت و زیبایی خداداد بسنده مکن؛ و به حکمت رسمی و شبهات کلامی خود را راضی مساز؛ و به خوش سخنی ارباب تصوف و عرفان رسمی خشنود مباش؛ و به دعاوی و طامات پر سر و صدای اهل خرقه راه مسپار؛ چرا که صرف همت در همه ی این ها و تکیه بر آن ها شکست و هلاکت است و «الْعِلمُ هُوَ الحِجابُ الأکبَرُ». نه؛ بل همت تو در تمامی حرکات و سکنات و افکار و انظار و رهپویی ها باید به سوی اللّٰه تعالی- آفریننده و پدیدآورنده و بازگرداننده ات- باشد. و این سفارش و وصیت من است به نفس تیره و ظلمانی و نیز به دوست و سرورم، که در علوم الهی فکری روشن و در معارف ربانی نظری دقیق دارد، عالم فاضل، سرور گرامی، آقا سید ابراهیم خوئی مشتهر به مقبره ای- که خدای تعالی شوکتش را دوام بخشد و وی را به غایت آمال عارفان و منتهای سلوک سالکان برساند. پس این بنده آنچه را که از امّهات اصول حکمت متعالیه می دانستم بدو القا کردم و از آنچه نزد بزرگان از مشایخ و کتب ارباب معارف دریافتم، بهره ای وافر بدو رساندم؛ تا بحمد الله اکنون به مراد خویش دست یافته و خویشتن را به جامه ی صلاح و سداد آراسته است؛ و در آغاز و انجام، اتکال تنها به خداوند متعال است. و مکرر می گردانم وصیت خود را به آنچه که مشایخ عظام به ما سفارش کردند؛ و آن، فاش نساختن اسرار معارف است مگر به اهلش، و دهان نگشودن به حقایق عوارف مگر در محلش. پس خداوند- که والاست نامش- فرمود: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرانِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ

لِلّمُؤْمنینَ وَ لا یَزیدُ الظّآلِمینَ الاّ خَساراَ» و از ایشان«دام عزه» ملتمس هستم که نزد پروردگارش از این بنده به نیکویی یاد کند و مرا در هیچ حالی در دعا فراموش نفرماید؛ که به راستی دعا دری است که برای دوستداران حضرتش گشوده است. «رَبَّنا اتِنا فی الدُّنیا حَسَنةً وَ فی الْآخِرَهِ حَسَنةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ.» و پروردگارا! ما را با نیکان محشور فرما و از همنشینی با بدسگالان از اشرار دورمان گردان؛ به حق محمد و آله الاطهار علیهم السلام. و از این نوشته در روز 26 ذی حجه الحرام 1357[27 بهمن1317] فراغت حاصل کرد. بنده ی ضعیف، سید روح الله فرزند سید مصطفی خمینی.(ر.ک: صحیفه امام، ج 1، صص: 16-19)

در اینجا اشاره به بخشی از گفتگوی یکی از نشریات فرهنگی با مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی حائری یزدی که حاوی نکات ارزنده ای پیرامون دروس و مذاق فلسفی حضرت امام است، خالی از لطف نیست و نکات ظریفی را در بر دارد: ..... حاج شیخ مهدی حائری یزدی می فرمایند : «چون آن وقت این چیزها در حوزه ی تعلیم و تعلمش رسماً رایج نبود، آقای خمینی خصوصاً و اختصاصاً در منزل خودشان به من درس می دادند و گاهی هم در مدرسه ی دار الشفا. بنده یک دوره ی کامل منظومه پیش ایشان خواندم... به استثنای فلکیات منظومه. فلکیات را ایشان گفتند که اباطیل است و فلکیات جدید با این ها قابل مقایسه نیست... آقای خمینی می گفتند اسفار را نخوانده اند، اما آن را با میرزا خلیل کمره ای مباحثه کرده اند و لذا به

نظر من، درس اسفار ایشان خیلی سنتی نبود تا بتوان گفت سلسله سند ایشان در تعلیم اسفار به صدر المتألهین می رسد. هرچه بود حدّت و جُودت فهم خود ایشان بود که می توانست از عهده ی تدریس اسفار برآید؛ زیرا این خصوصیت اسفار است که سطح آن بسیار شیوا و روان است و ژرفای فوق العاده پیچیده و پیل افکن دارد. شاهدِ راستین آن، حواشی بعضی از محشین اسفار است که نکات مخدوش و غیر وارد به متن بسیار دارد. ایشان علاقه ای به فلاسفه ی مشاء و منطق نداشت. درس اسفار ایشان بیشتر جاذبه ی عرفان داشت، عرفان هم پیش آقای شاه آبادی به خوبی خوانده بودند و دائماً هم مشغول مطالعه ی کتب ابن عربی و غیره بودند؛ لذا به اسفار هم از نظر ابن عربی نگاه می کردند، نه از نظر ابن سینا و فارابی. به کلمات ابن سینا و فارابی که می رسیدند به کلّی ناراحت می شدند و با توان سرشار عرفانی از تنگناهای فلسفه خارج می شدند. روزی که من ایرادی اظهار کردم، ایشان در جواب گفتند: شما باید از این گونه سخنان ابن سینا استبراء شوید. باری، بعد از تمام شدن منظومه با دو سه نفر از رفقا .... پیش آقای خمینی اسفار را شروع کردیم. ده سال طول کشید که اسفار را خواندیم.(1)

این بود مختصری از سابقه ی علمی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» در فلسفه و عرفان، برای آن که روشن شود آن حکیم فرزانه چگونه به فلسفه ی صدالمتألّهین و عرفان محی الدین رجوع داشته اند و چرا معتقدند مسلمانان برای ادامه ی اسلام در دنیای امروز باید به فلسفه و عرفان رجوع کنند. زیرا جامعه ی اسلامی از این طریق به مبادی لازم جهت آزاداندیشی و تفاهم دست می یابد، وگرنه باز به نام اسلام، جامعه به انواع تنگ نظری ها و تحجّرها گرفتار می شود.

خداوند به لطف خود به همه ی ما توفیق دهد که با عقل و قلب خود به او رجوع کنیم تا بتوانیم بهترین انتخاب ها را در زندگی داشته باشیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

1- نامه ی فرهنگ، شماره ی 17، ص 104- 105؛ پژوهش نامه ی متین، شماره ی 1، ص 384.

جلسه هفدهم: برای شروع

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشمندان در نگاه مدرنیته

بحث به اینجا رسید که نگاه ثنویتِ بین عین و ذهن که در اندیشه ی دکارت و کانت ظهور کرد و تمدن غرب مبتنی بر این نگاه شکل گرفت، به این شکل بود که آن چه را انسان غربی در ذهن و فکر خود دارد به عالم تحمیل کند، در این نگاه انسان است که به عالم معنا می دهد، نه این که عالم یک حقیقتی و معنایی دارد که باید کشف شود.

عنایت فرمودید که نگاه ثنویتِ بین عین و ذهن، ذهن را فعّال و عالمِ عین را منفعل می داند، به این معنا که هر طور انسان خواست عالم خارج یا عالم عین را تعریف می کند و بر اساس تعریف خود به عالم صورت می دهد.

می توان گفت تمدن غرب از این جا شروع شد که آنچه ذهن انسان غربی از عالم تعریف کرده به عالم تحمیل کرد. در چنین نگاهی، دانشمند کسی است که راه تحمیل ذهنیات بشر به عالم را می داند. در نگاه ثنویتِ بین ذهن و عین، دانشمند آن کسی نیست که حقیقتی را در عالم سراغ دارد و تلاش می کند راه کشف حقیقت را پیدا کند. دانشمند کسی است که بداند چگونه آنچه را ذهن پذیرفته است بر عالم تحمیل کند. چون همچنان که ملاحظه فرمودید در نگاه ثنویتِ بین ذهن و عین، شناساگر فعّال و شناخته شده منفعل است و آنچه در ذهن و میل

انسان است اصل می باشد. به همین جهت گفته می شود در واقع آنچه این تمدن می سازد صورت ذهن خودش است، نه کشف جمال حقیقت.

در مقابل نگاه غربی، نگاهی است که به «وجود» نظر دارد و سعی می کند تا هیچ ذهنیتی بر تشخیص او از عالم حاکم نشود. تلاش عالمان فرهنگ ما آن است تا حقیقتی را که در عالم هست در جلوات مختلفش بشناسند. این رویکرد به عالم درست عکسِ رویکردی است که غرب به عالم دارد که در آن چیزی به نام حقیقت مدّ نظر نیست. در فرهنگ غربی سؤال از حقیقت، یک سؤال عوامانه و غیر علمی است زیرا آن تمدن جایی برای آن نوع سؤال نمی شناسد.

در مسیر قرب الهی

دانشمند در فضای سوبژکتیویته آن کسی است که راه تحمیل میل های انسان ها را بر طبیعت می داند، در حالی که در نگاهی که حضرت امام«رضوان الله علیه» به عالم و آدم دارد اولاً: نظر انسان به حقیقتی است که در بیرون از ذهن او وجود دارد. ثانیاً: آن حقیقت، تشکیکی و دارای جلوات مختلف است. ثالثاً: از طریق ارتباط با حقیقتِ تشکیکی، اُنس ما با چهره های مختلف حقیقت بیشتر می شود و چون با جلوه ی نازله ی آن مرتبط شدیم آمادگی پذیرش تجلی شدیدتری را در خود ایجاد می کنیم و با تجلی بعد از تجلی، شایسته ی قرب الهی می شویم، در حالی که در دستگاه سوبژکتیویته چیزی به نام قربِ به حقیقت معنا نمی دهد و این مربوط به هر فلسفه ای است که موضوعش «مفهومِ وجود» است زیرا در نظر به مفهوم وجود چیزی به نام قرب به حقیقت معنا نمی دهد، این به جهت آن است که مفهوم وجود تشکیک بردار نیست تا چهره هایی و تجلیاتی برتر از چهره و تجلیات ما قبل در میان باشد و انسان با تلاش خود بتواند مرتبه ی وجودی خود را شدت ببخشد. ولی در مکتب صدرایی که رجوع آن به حقیقت است و حقیقت چیزی است که دائم در تجلی است، امکان رجوع به مرتبه ی بالاترِ حقیقت برای انسان هست. وقتی شما به حقیقت رجوع داشتید به اندازه ای که خود را از منیت و خودخواهی و ذهنیات آزاد کنید، در مقام قرب قرار می گیرید زیرا زمینه ی تجلی مراتب عالی ترِ وجود را در خود ایجاد کرده اید و این تجلی هر چه شدیدتر باشد قربِ به سوی حقیقت بیشتر محقق می شود.

در جلسه ی قبل عنایت فرمودید که حضرت امام فرموده بودند از آن جایی که باید از اعتباریات عبور کرد و به حقیقتِ وجود رسید، حتی مفاهیمی که ما بِإزای خارجی دارند، چون تشکیک بردار نیستند،جزء اعتباریات محسوب می شوند و چون اعتباریات عدمی اند پس اگر کسی رجوع به مکتبی بکند که مفهومِ وجود مدّ نظرش باشد- ونه خودِ وجود - به اعتباریات رجوع کرده و به عدم رسیده است.

ملاحظه فرمودید که تکلیف «وجود» از همه ی این حرف ها جدا است. وجود یک حقیقت خارجی ذو مراتب و دارای شدت و ضعف است و هر تمدنی که مقصدش این نوع رجوع به «وجود» نباشد با اعتبارياتی زندگی می کند که در ذهن خود دارد، حتی اگر آن اعتباریات، مفاهیمی مثل مفهوم علم و یا مفهوم انسان باشد که مابِإزای خارجی دارند، چون علم و یا انسان را در حدّ مفهوم مدّ نظر دارد، رجوع به اعتبار دارد و اعتبار، ماهیت است و ماهیت هم عدم است. پس عملاً دو دستگاه بیشتر نمی ماند، یک دستگاه با اصالت دادن به ذهن، آن چه را که در ذهن دارد بر عالم تحمیل می کند و تمدنی می سازد که صورت ذهن انسان است بر عالم و آدم، و یک دستگاه با رجوع به «وجود» تلاش می کند حجاب های ذهنی خود را بر طرف کند تا با حقیقتِ هر موجودی مرتبط شود. با شناخت این دو دستگاه می توانیم جایگاه مکتب حضرت امام را بشناسیم.

با توجه به آن چه بیان شد سؤالی که پیش می آید این است که چگونه شما می گوئید تمام تمدن غرب هیچ واقعیتی ندارد، در حالی که ما آثار آن را می بینیم. در جواب باید عرض کنم وقتی می گوئیم غرب اصالت را به ذهن می دهد و معنایی را که خودش می شناسد به عالم تحمیل می کند، می خواهیم بگوییم تمام این تمدن - با همه ی آثاری که شما می فرمایید- صورت ذهن انسان غربی است. شما وقتی یک ماشین سواری را ملاحظه می کنید عملاً صورت ذهن سازنده ی آن را می بینید، واقعیت آن ماشین سواری ظهور حقیقتی نیست، ظهور ذهن سازنده ی ماشین است و این که صورت های ذهنی خود را بر مواد طبیعت تحمیل کرده، در حالی که در تمدن های سنتی تلاش عالمان آن بوده که با نگاه وجودی به عالَم، استعدادهایی را که حقیقتاً در عالم هست ظاهر نمایند و مشکل این است که تا ما رجوعِ وجودی به عالم نداشته باشیم به همین انعکاسات خیالات بشرِ متمدن اصالت می دهیم، غافل از این که این تمدن با خیالات شروع شده و همان خیالات را بر عالم تحمیل کرده و به جای آن که سعی کند

خیال خود را مطابق واقعیت عالم شکل دهد، عالم را مطابق خیالات خود شکل داده، چیزی که درست

ص: 419

مخالف رویکردی است که اصالت وجود بر آن تأکید دارد و سعی می کند ما بر استعدادهای حقیقی عالم وجود نظر کنیم و عمل انسان را با پایه ی نظر به وجود شکل می دهد.

با نظر به حضرت حق، از آن جهت که حق همان وجود مطلق است، جایگاه فرهنگ مدرنیته و ظلمانی بودن آن از آن جهت که هیچ رجوعی به حقیقت ندارد و گرفتار سوبژکتیویته است، ظاهر می گردد. إن شاءالله به خوبی برای عزیزان روشن شده که در مقابل فرهنگ مدرنیته، فرهنگ مهدویت قرار دارد. وقتی رجوع به عالی ترین مرتبه ی وجود در عالم امکان رجوع به مقام «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است و وقتی ذات فرهنگ مدرنیته «سوبژکتیویته» و رجوع به ذِهن و ذهنیات است، چیزی جز این نمی ماند که مقابل فرهنگ مدرنیته، فرهنگ مهدویت قرار دارد. و هر اندازه با رویکرد وجودی، بر فرهنگ مهدویت تأکید کنیم به همان اندازه در نفی فرهنگ مدرنیته قدم برداشته ایم.

سؤالی که برایتان پیش می آید این است که چگونه با فرهنگی که در عین نظر بر خیالات این همه مظاهر جذاب از خود ظاهر کرده می توان مقابله کرد و بشر را از سرگردانی در خیالات نجات داد؟ جواب این است که چون فرهنگ مدرنیته ریشه در خیالات دارد فقط با رجوع به حقیقی ترین حقیقت در عالم خلقت می توان به آن پشت کرد و از مظاهر جذاب آن آزاد شد. زیرا با رجوع به حقیقت است که خیالات فرو می ریزد، هرچند جلوه های زیادی از خود به میدان آورده باشد. حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه یک حقیقت است که در دنیا در جمال یک شخص ظاهر شده است و انقلاب اسلامی در ذیل نظر به حقیقت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، فرهنگ عبور از وَهمیات غرب است، عبور از وهمیات غرب در ذیل وجود مقدس امامی که حیّ و حاضر در عالم نقشی اساسی دارد. زیرا از آن جایی که کامل ترین وجود از جهت تقدمِ حضور در عالم خلقت اشرف از سایر مخلوقات است، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه حیّ و حاضر، در عالَم نقشی اساسی و حضوری فعّال دارند. همین طور که قبل از این که عالم خلق بشود وجود مقدس ائمه ی معصومین علیهم السلام به عنوان کامل ترین مخلوقات خلق شده اند به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله در معراج خود مهدی امت شان را دیدند.(1)

1- ارشاد القلوب ج2،ص293.

وقتی مشخص شد یک فرهنگ داریم که رجوع آن به «وجود» است و یک فرهنگ هم داریم که رجوع آن به خیالات است پس عملاً دو نوع انسان داریم با دو نوع تصوری که هر کدام از خود دارند یکی با منِ وَهمی خود به سر می برد و یکی با منِ حقیقی خود روبه رو است. امیدوارم این نکته به عنوان میوه ی این بحث برای دوستان روشن شود تا ملاحظه کنید انسان مدرن در چه تصوری نسبت به خود به سر می برد و اولیاء الهی در چه تصوری نسبت به خود به سر می برند و رویکرد ما باید به کدام مَن باشد. اگر دستگاه فکری هر دو مکتب را بشناسید و معلوم شود یک مکتب همواره به دنبال آن نوع زندگی است که با صورت هایی که در خیال دارد روبه رو شود و سعی می کند آن صورت ها را به عالم تحمیل کند و یک مکتب کمال انسان را در اُنس با حقیقت جستجو می کند و سعی می کند حجاب های بین انسان با حقیقت را برطرف کند و حق را در همه ی مظاهرش بنگرد، با فهم درست این دو مکتب می توانیم آنچه در این زمان رخ می دهد را درست تحلیل کنیم و بدانیم انسانِ گرفتار اندیشه ی مدرن اگر به طبیعت هم رجوع کند به دنبال آن است که ذهنیات خود را در طبیعت پیدا کند. هایدگر در این رابطه می گوید:

فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، این بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش قصد کرده ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی درک کنیم و هر چه را که به این طریق قابل ادراک نباشد دور می اندازیم(1)

مقابل انسان غربی، انسانی است که تلاش می کند تا درون خود را نیز از طریق ارتباط با حقیقت آباد کند و اگر با خود به سر می برد، با خودی به سر می برد که راه اُنس با حقیقت را در جان خود گشوده است. انسان غربی اگر بخواهد با خودش به سر ببرد با خودی مأنوس است که سراسر آن یک خیال است و اطراف او نیز انعکاس خیال اوست، این همان منِ وَهمی است که راه به هیچ جایی ندارد، هرکجا که می خواهد باشد، ولی انسانی که همه ی تلاشش این است که به «وجود» رجوع کند و در هر منظری با وجود که حقیقت همه چیز است به سر ببرد، درونش راه گشوده ای است به گستردگی گسترده ترین واقعیت عالم و در این رابطه خود را

1- دکتر رضا داوری، فلسفه و بحران غرب، ص 49.

بنده ی حق می بیند. چون وقتی «وجود» را پیدا کردید می بینید که تمام مخلوقات از نظر وجودی عین ربط به خالق شان هستند، در این حالت خود را نیز بندِ به حق می بینید و هویت تعلقی خود را احساس می کنید. این حالت، واقعی ترین شکل وجودی هر انسان است، وقتی انسان به این حالت رسید با خودش به صورتی به سر می برد که از یک طرف تماماً متعلق به حق است و از طرف دیگر با وجود همه ی مخلوقات - با همه ی مظاهر مختلفی که دارند- مأنوس و متحد است. ولی انسانی که با وَهمیاتِ خود زندگی می کند اگر 1000 سال هم زندگی کند، 1000 سال در نیستی زندگی کرده است، هر اندازه سعی کند قدمی از خود به بیرون نگذاشته است. بر عکسِ انسانی که رجوعش به حق است، این انسان به خودش هم که رجوع می کند با خودی روبه روست که در همه ی عوالم هستی حضور دارد و دائم تلاش می کند خودِ مادون را نفی کند تا در مرتبه ای برتر از عالم وجود حضور یابد و در این راستا همواره انانیت خود را زیر پا می گذارد تا به قرب الهی نایل شود. این انسان در این حالت هستی اش برایش هستی می آورد.

مسلّم است که «من» جدا شده از خدا، یک مفهوم وَهمی است و تصوری است غیرحقیقی، حال هرچه گِرد این «من» بگردیم و هرچه به اهداف آن تن دهیم و هرچه آن را در این فضا ارتقاء ببخشیم، نیستی را ارتقاء داده ایم، و نیستی، نیستی می آورد. رجوع به وَهْم مثل رجوع به صفرها است که هر اندازه اضافه شوند از صفر بودن در نمی آیند.

از آن جایی که حقیقت انسان، مثل هر موجود دیگری «عین ربط به حق» است، پس هر تصوری که انسان از خود داشته باشد و در آن تصور، احساس تعلق به حق دیده نشود، یک تصور وَهمی است. از این جهت می توان فهمید تمام سوبژکتیویته یک وَهم است.

اگر جایگاه وجودی انسان از نظر حکمت متعالیه روشن شود و سپس بر مبنای آن نگاه، انسان زندگی خود را تنظیم کند حتماً به چیزی می رسد که شریعت الهی بر آن تأکید دارد. مسلّم هر تمدنی با فلسفه ای که دنبال می کند آینده ی خود را شکل می دهد، ما هم اگر خواستیم تمدن اسلامی داشته باشیم باید فلسفه مان را به صورتی کاملاً کاربردی تدوین کنیم. این هایی که به بهانه ی رجوع به عترتِ پیغمبر می گویند فلسفه می خواهیم چه کار، این ها خواسته و یا ناخواسته مقابل تحقق تمدن اسلامی ایستاده اند و غرب را تثبیت می کنند، چون دو نگاه فلسفی بیشتر نداریم، یک نگاه

که به مفاهیم و ذهنیات و اعتباریات رجوع دارد و یک نگاه که به وجود و حقیقت نظر می کند. اگر خواستید غرب را بشناسید باید سوبژکتیویته را بشناسید و اگر خواستید سوبژکتیویته را بشناسید باید نسبت این سوبژکتیویته را با واقعیت و

ص: 422

حقیقت مشخص کنید و این جا است که فلسفه به میان می آید، مگر فلسفه جز علمی است که می خواهد از موجود و احوالات موجود سخن بگوید؟ می گوید یا این موجودات رجوع به حق دارند یا مستقل از حق اند. در نگاهی که تبیین می شود موجودات از نظر وجودی رجوع به حق دارند، فلسفه ی اسلامی شکل می گیرد و پشتوانه ی عقلی تمدن اسلامی را تدوین می کند. به گفته ی مقام معظم رهبری«حفظه الله» پایه های علم هم بر فلسفه است، فلسفه نباشد علم وجود ندارد. اگر استنتاج فلسفی نباشد اصلاً علم می شود بی معنا.(1)

مَنِ بندِ به حق - در حالی که حق عین وجود و حضور است- یعنی منی که بنده است، منی که متوجه است بودنش عین ربط به حق است و عدم ارتباطش، مساویِ عدم وجودش خواهد بود، آن مَن، یک مَن واقعی است. چون رابطه ی مخلوقیت خود را نسبت به خالقش کشف کرده است. اگر انسان احساس کرد بنده است واقعی ترین احساس را که باید نسبت به خود داشته باشد پیدا کرده، این درست مقابل تفکر اومانیسم است که انسان در آن تفکر خود را مستقل از همه چیز توهّم می کند و فکر می کند بر همه چیز حکومت دارد و مذهبی ها را متهم می کند که با خیالاتشان زندگی می کنند. معلوم است که چنین تمدنی سقوط می کند چون از طریق خیالاتش مسیری را دنبال می کند که به ناکجاآباد می رسد و با نیستی خودش روبه رو می شود. در ذیل نور واقعی قرار نمی گیرد تا تجلیات آن نور به او برسد، در نتیجه روز به روز فرسایش پیدا می کند.

وقتی انسان مَن واقعی خود را کشف کرد و از آن منظر به خود و به سایر مخلوقات نگریست، همه را عین نیاز و ربطِ به حضرت حق می بیند و تمام تمدن اسلامی بر روی همین نگاه بنا می شود و تا این نگاه در فضای آموزشی ما ظهور نکند هنوز در غرب به سر می بریم و همه ی تصمیم گیری هایمان در وَهمیات است و ما را با انواع ناکامی ها روبه رو می کند و برعکس، هر چقدر انسان این چنین به خود بنگرد که عین نیاز و ربطِ به حق است، از این جهت، وصلِ به هستی است و معلوم است که هستی، هستی می آورد و همه ی تصمیم گیری هایش با نظر به حق و برای هر چه بیشتر نمایاندن حق در عالم انجام می گیرد و روز به روز با موفقیتی بیشتر روبه رو می شود.

1- سخنان مقام معظم رهبری«حفظه الله» در بین دانشگاهیان در تاریخ 14/6/1389.

اگر انسان به «وجود» وصل شد، در هر مرتبه از «وجود» قرار بگیرد، در عین شدت و ضعف، خود را در همه ی وجود احساس می کند. به همین معنا وقتی مؤمنین در ذیل امامان معصوم قرار گرفتند، با آن ها هستند، به تعبیر امام باقر علیه السلام مثل قرارداشتن انگشت سبابه در کنار انگشت میانه در کنار امامشان قرار دارند.(1) ممکن است در مرتبه ی عالیه ی وجود قرار نداشته باشید ولی عنایت داشته باشید تفاوت مرتبه عالیه ی وجود با مرتبه ی پائین تر آن در شدت و ضعف است نه این که یکی جزء باشد و دیگری کل، مثل رابطه ی نور بی رنگِ نازله با نور بی رنگ شدیدتر است که دوگانگی در بین شان نیست، ولی بین نور سبز و نور بی رنگ دوگانگی هست. نور سبز شش رنگ دیگر را با خود ندارد اما نور بی رنگِ نازله و نور بی رنگِ عالیه هر دو همه ی رنگ ها را در خود دارند، تفاوتشان در شدت و ضعف است، به همین دلیل عرض می کنم وقتی خود را عین ربطِ به حق دیدید، خود را در جایگاه وجودی همه ی مخلوقات احساس می کنید و این عالی ترین بصیرتِ ممکنه است. وقتی در ذیل نور مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه که قطب عالمِ امکان است و حقیقت وجود تمام عالم از او است، قرار گرفتید حقیقتاً با امام هستید، هرچند که در مقام نازله باشید. در چنین شرایطی انسان وصل به هستی است و معلوم است که هستی، هستی می آورد و این، همه ی حرف بنده است. وقتی که ما به هستی رجوع کردیم به خوبی حجاب منیّت و انانیّت و ماهیت ها را در مقابل خود می یابیم و با عبور از آن ها به هستی بعد از هست رجوع داریم و به این معنا عرض می کنم، هستی، هستی می آورد تا به مرحله ی قرب برسید که کامل ترین برخورداری از هستی است.

در دستگاه رجوع به «وجود»، انسان «منِ» خود را بنده می بیند و بقیه را نیز متوجه این حقیقت می کند. ممکن است بفرمائید این نوع نگاه به خود و متذکرکردن بقیه نسبت به این نگاه چه نفعی دارد، عنایت داشته باشید وقتی چنان احساسِ حضوری نسبت به بندگی در مقابل حق برای شما ایجاد شد، با پیداکردن چنین حضوری، تمام غرب در مقابل شما ویران می شود و از زندگی در خیالات نجات می یابید.

ص: 424

1- به بحارالانوار، ج 25، ص 21 رجوع شود.

اگر کسی رسید به این که در مقابل خدا بنده است، افق جان او متوجه حقیقت می شود. دیگر میل او در راستای تحمیل ذهنیاتش به عالم نیست، بندِ حق است یعنی رجوع او به چیزی بالاتر از خودش است، این دیگر از غرب عبور کرده است. با توجه به این امر است که تأکید می شود باید «منِ» خود را بنده دید و بقیه را نیز متوجه این حقیقت کرد و سیر الی الحق جز این نیست، هرچند این سیر، ساز و کارهای مفصلی دارد که ما در حدّ توان محدود خود به آن می پردازیم ولی ارزش کار به باز شدن افقی است که بتوان آن افق را در منظر خود نگه داشت.

بنده سعی می کنم در رابطه با سیر الی الله جایگاه مباحث را عرض کنم تا إن شاءالله دوستان متوجه باشند با چه رویکردی باید مباحث و کتاب ها را دنبال کرد.

اگر معلوم شد مقصد و مقصود ما «سیر الی الله» است تا جان ما در معرض پرتو انوار الهی قرار گیرد، جایگاه تمام مباحث در راستای چنین هدفی مشخص می شود و اگر غیر از این است، خواننده یا شنونده را گرفتار پوچی کرده ایم زیرا ما از آن گروه هایی نیستیم که بگوئیم هر کتاب به یک بار خواندنش می ارزد. این یک حیله ی سوبژکتیویته است تا سرگردانی انسان ها پنهان شود. وقتی راه ما سیر الی الله شد برنامه ها و راه کارهایی که متوجه این سیر است نیز مطلوب ما خواهد بود. حتی اگر آن برنامه ها برای به دست آوردن انرژی هسته ای باشد تا استکبار نتواند ما را محتاج خودش بکند و از عزت اسلامی ما بکاهد. به هرحال باید جای هر برنامه ای در راستای مقصد اصلی مشخص باشد. وقتی جای مباحث مشخص شود هرکس می تواند نسبت به هدف اصلی جلو برود و مباحث مطرح شده إن شاءالله برکات خود را به همراه می آورد وگرنه آن مباحث و آن فعالیت ها هر چند با رنگ مذهبی باشد مزاحم حیات ما می شوند.

در رجوع «الی الله» - در بستر بندگی خداوند- مقصد ما رجوعِ به حق خواهد بود و در راستای رجوع به حق باید به اسماء الهی نظر کرد و رجوع به اسماء در ذیل رجوع به حق قرار می گیرد. از آن طرف مظهر کامل اسماء الهی، اهل البیت علیهم السلام اند که به طور مشخص در این زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می باشند و باید دائماً وجود و ظهور آن حضرت مدّ نظر باشد. ملاحظه کنید در این مکتب هم هدف مشخص است هم راه. هدف رجوع به «وجود» است به عنوان «حق» و راه رجوع

به حق است با نظر به اهل البیت علیهم السلام که صورت کاربردی رجوع به حق هستند.

ص: 425

هدف را باید در ابتدا به عنوان یک حقیقت واقعی - و نه ذهنی- شناخت و در راستای رجوعِ الی الله باید نظر به حقیقتِ «وجود» داشت تا گرفتار خدای انتزاعی و مفهومی و ذهنی و اعتباری نگردیم.

ملاصدرا و شروع تاریخ جدید

ملاحظه فرمودید با ظهور دولت صفوی - به عنوان اولین دولت شیعی- غرب با اعزام مستشاران خود سعی کرد جای پایی برای خود در آن دولت باز کند و اندیشه ی خود را در همان ابتدای امر بر مناسبات فرهنگی ما القاء نماید، همان اندیشه ای که دکارت پایه گذار آن بود و بحث شد. ملاصدرا با آن هوش فوق العاده ای که داشت - همان بصیرتی که در علامه ی طباطبائی و اصول فلسفه و روش رئالیسم شان ملاحظه می کنید- متوجه می شود باید کاری کرد که دنیای جدید در این مرحله، ما را از حقیقت غافل نکند. چون علاوه بر مستشاران غربی، اخباریون نیز در دستگاه صفوی رفت و آمد داشتند و آقای امین استرآبادی پایه گذار اندیشه ی اخباریون، با شاه عباس ارتباط داشت که البته نمی توان اندیشه ی اخباری گری را بی تأثیر از اندیشه ی حسی و ذهنی اروپائیان دانست.(1) ملاصدرا متوجه شد معضلِ پیش آمده بزرگ تر از این ها است که بشود به

1- مرحوم شهید مطهری در کتاب «ده گفتار» می فرماید: یک جریان مهم و خطرناکی در عالم تشیع در چهار قرن پیش تقریبا، در موضوع اجتهاد پیدا شد و آن، موضوع «اخباریگری» است. و اگر گروهی از علماء مبرز و دلیر نبودند و جلو این جریان نمی ایستادند و آن را نمی کوبیدند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم... به هر حال مکتب اخباریگری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، ملا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصا مردی با هوش و مطالعه کرده و مسافرت رفته بود کتابی دارد به نام «الفوائد المدنیه». در آن کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصا سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود . مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأ حسی دارند یا قریب به محسوسات می باشند (مثل ریاضیات) حجت است. در غیر این ها حجت نیست. از قضا این فکر تقریبا مقارن است با پیدایش فلسفه ی حسی در اروپا. آن ها در علوم، حجیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این

مرد از کجا آورد؟ آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته؟ معلوم نیست. یادم هست در تابستان سال 1322 شمسی که به بروجرد رفته بودم و آنوقت هنوز مرحوم آیت الله بروجردی اعلی الله مقامه در بروجرد بودند و به قم نیامده بودند، یک روز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفه ی حسی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آن وقت از ایشان شنیدم، بعد که به قم آمدند و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث حجیت قطع رسید من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الآن نمی دانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می داشتند یا مدرکی داشتند، من خودم تاکنون به مدرکی بر نخورده ام و بسیار بعید می دانم که این فکر حسی در آن وقت از غرب به شرق آمده باشد. ولی از طرف دیگر ایشان هم بی مدرک سخن نمی گفتند .

راحتی آن را از سر جامعه ی شیعه رفع کرد و چاره ی کار را آن دید که خود را از دستگاه دولت صفوی آزاد کند و مکتب اصالت وجود را که درست مقابل اندیشه ی غرب و اخباری گری است تدوین نماید و گوهر مکتب اسلام و تشیع را براساس شرایط جدیدی که به وجود آمده، به صحنه آورد، او خوب می دانست در چنین شرایطی اگر تشیع بخواهد به صورت کاربردی جواب گوی نیاز جامعه به علوم انسانی باشد فلسفه ی مخصوص خود را می خواهد. ملاصدرا خیلی زود فهمید آینده ی تشیع باید با چه اندیشه ای تغذیه شود تا آن جایی که کسی مثل علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» با آن عظمت، بگوید: «ما همه بر سر سفره ای نشسته ایم که مرحوم آخوند [ملاصدرا] پهن کرده است». از آن عجیب تر حرف حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» است که می فرمایند: ملاصدرا و ما ادریک ما ملاصدرا؟!(1) بنده بسیار مایلم بتوانم جایگاه این حرف را برای مخاطبانی که موضوع وجودِ تشکیکی را دنبال می کنند روشن کنم که چگونه حضرت امام از طریق این جمله وعده ی حضور تفکر ملاصدرا را در آینده ی تاریخ می دهند و مقام معظم رهبری با هوش سرشار خود معتقدند فلسفه ی ملاصدرا جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام خواهد یافت.(2) ملاحظه کنید مقام معظم رهبری چه آینده ای را برای مکتب صدرایی پیش بینی می کنند. چون تمام مسئله ی تمدن آینده موضوعِ رجوع به «وجود» است به روش صدرایی آن، به همین جهت ملاصدرا بدون هرگونه غلوی آن نگاه را حکمت متعالیه می داند چون متعالی تر از «وجود» مطرح نیست و حکمتی که «وجود» مدّ نظرش باشد، حکمت متعالی است. روبه روی وجودِ تشکیکی، مفهوم است و فکر کانتی و دکارتی و اخباری گری امین استرآبادی. این جاست که ملاصدرا متوجه است باید خارج از درگیری های جزئی به تدوین مکتبی بپردازد که بتواند روح زمانه را تغذیه کند. همین طور که فقهای اصولی ما در مقابل اخباریون، فقه را تدوین کردند و جهت ادامه ی دینداری در اصول عملیه راه کار نشان دادند. ملاصدرا مکتبی را تدوین کرد که موضوعِ «وجود» در آن مدّ نظر قرار می گیرد. نظر به «وجود» از آن جهت که تشکیکی است و عین خارجیت است، عظیم ترین کاری است که در تاریخ تفکر صورت گرفته. تا معلوم شود در راستای رجوعِ به حق باید نظر

1- ر.ک: شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، ص 22.

2- مقام معظم رهبری در تاریخ 1/3/1378.

به حقیقتِ «وجود» داشت.[(1)] اشخاصی مثل حضرت امام و حضرت علامه طباطبائی با تسلط بر این همه روایت باز معتقدند: ملاصدرا در تبیین موضوع توحید کمک زیادی کرده است. چون ملاصدرا با آن عقل و فهمِ فوق العاده اش اندیشه ای را مبتنی بر روایات و آیاتِ توحیدی تدوین کرد که امروز اسلام بتواند در مقابل غربِ سوبژکتیویته حرف داشته باشد. از این جهت حکمت متعالیه زبان ارائه ی دین است در فضایی که سوبژکتیویته می خواهد هر حقیقتی را نفی کند وگرنه از نظر اعتقاد فردی بالأخره هرکس می تواند یک طوری دینداری کند.

وقتی متوجه شدیم نظر به «وجود» یک کار اساسی است تا از یک طرف «سیر الی الله» برای ما درست انجام گیرد و از طرف دیگر از روح سوبژکتیویته آزاد شویم، عرض می کنم مباحث معرفت نفس با توجه به این که نظر به جنبه ی «وجودی» نفس ناطقه دارد، این کار را ممکن می کند.

برکات رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

در راستای رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، موضوعِ ضرورت شناخت انقلاب اسلامی از یک طرف و نفی غرب از طرف دیگر به میان می آید. بنده انتظار دارم شما به خوبی جایگاه تک تک مباحث را بشناسید و با توجه به جایگاهی که هرکدام دارند مباحث را دنبال کنید تا درست شروع کرده باشید. ملاحظه کرده اید که در ابتدای کتابِ «آشتی با خدا از طریق آشتی با خودِ راستین» بحث «پوچی چرا؟» مطرح می شود و با توجه به آن مباحث موضوع معرفت نفس دنبال می گردد. بنده مطمئن هستم اگر به ملاصدرا بگویید جایگاه مباحث خود را روشن کند، جایگاه تک تک مباحث و کتاب هایش را با رویکرد خاصی که دارد روشن می نماید. حتی اگر نکته ای را از جای دیگر و از کتاب های دیگر مؤلفان آورده چون در جهتی که خودش دنبال می کند از آن نکته استفاده کرده، مستند به آن مؤلف نمی کند زیرا مقصد نویسنده ی آن نکته چیزی غیر از مقصدی است که ملاصدرا دنبال می کند. بعضی ها به ملاصدرا ایراد می گیرند که چرا عین جمله ی غزالی را آورده ولی می گوید این سخن من است و کسی قبلاً آن را نگفته است. اشکال کننده متوجه نیست منظور ملاصدرا چیست. ملاصدرا آن

1- مرحوم شهید مطهری«رحمه الله علیه» در رابطه با اصالت وجود و هویت تعلقی معلول می فرمایند: «این نکته از شاهکارهای فلسفی صدرالمتألهین و از بزرگ ترین و لطیف ترین اندیشه های بشری است. جهان بینی اسلامی، تربیت معلم، قسمت«توحید» ص 85 .

سخن غزالی را در دستگاه خود مطرح کرده که هرگز غزالی آن را از آن جهت مطرح نکرده و شاید اگر آن جمله در فضایی که ملاصدرا می گوید به غزالی نسبت داده شود، تهمت به غزالی باشد. چون آن سخن در جملات ملاصدرا رجوعش به وجود است در حالی که غزالی ضد فلسفه است. روی این اساس عرض می کنم وقتی بخواهیم مباحث را دنبال نماییم ابتدا باید جای آن ها را پیدا کنیم. وقتی مقدمه ی معراج السعاده و جامع السعاده و کیمیای سعادت را نگاه کنید هرسه کتاب بحث معرفت نفس را آورده اند. ولی آن را در بستر علم حصولی برای اثبات جاودانه بودن نفس ناطقه ی انسان آورده اند، بدون آن که قصد شان از معرفت نفس نظر به «وجود» باشد، این نوع بحث که آن ها در رابطه با نفس ناطقه کردند با آنچه ملاصدرا در اسفار مطرح می کند تفاوتِ جایگاه دارد و برکات بحث نفسِ اسفار به جهت آن است که با مبنای اصالت وجود و تشکیکی بودن آن بحث شده و به این نتیجه می رسد که «اَلنَّفْسُ فِی وَحْدَتِهِ کُلُّ الْقُوی» نفس در عین یگانگی، جامع همه ی قوا است. ما باید بدانیم هر علمی به کجا اشاره دارد و دانشجو و طلبه باید بداند چه چیز را می گیرد و برای چه می گیرد. ما بحث اصالت وجود را باید برای آینده ای دنبال کنیم که عصر نظر به ماهیت، به عصر عبور از ماهیت تبدیل شده است. وقتی متوجه شدیم هر عالَمی نظم خاص خود را دارد و عالَم مدرن نظم کانتی دارد و ما در حال حاضر با فهم جهانِ مدرن مسائل را می فهمیم نه با فهم ابن سینا و سعدی و فردوسی و مولانا و ملاصدرا و از آنجایی که عصر فرو ریختن نظم کانتی ظاهر شده، غفلت از نگاه وجودی ملاصدرا، غفلت از جهت گیری آینده ای است که ما باید در آن قرار گیریم، هرچند در حال حاضر ما هنوز با ارزش های غربی می فهمیم ولی توجه دل ها به جایی است که ملاصدرا متذکر آن است و بحران غربِ سوبژکتیویته به ما می فهماند که مسئله ی اصلی ما باید نظر به «وجود» باشد و در این راستا آینده ی تاریخ ما با مسئله ی دیگری غیر از آنچه علوم انسانی غربی مدّ نظر دارد روبه رو خواهد شد.

جهانی که ملاصدرا در ادامه ی ابن سینا و محی الدین روبه روی ما قرار می دهد جهان صلح با انسان ها و با طبیعت است، اما جهان دکارتی جهان بیگانگی با طبیعت است. در آن جهان، طبیعت مقهور است و انسان قاهر و غالب. درست است که ما در حال حاضر به چیزهایی می پردازیم که نیاز اساسی ما نیست ولی نگاهی که حضرت امام«رضوان الله علیه» به ما داد منجر به آن شد که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در منظر ما قرار گرفت. بنده نمی خواهم بگویم نتیجه ی نگاه حضرت

امام به عالم و آدم بلافاصله ظاهر می شود ولی می خواهم عرض کنم اگر زمینه سازی لازم انجام گیرد نتیجه ی فوق العاده ای نصیب جامعه ی ما می شود.

در راستای رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، موضوع اثبات انقلاب اسلامی و نفی غرب در میان می آید، چون روشن شد که غرب حجاب رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است، زیرا سوبژکتیویته به هیچ حقیقتی رجوع ندارد تا بتواند به «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» نظر کند و مباحث نقد غرب با این رویکرد مطرح شده تا حجابِ نور مهدی عجل الله تعالی فرجه شناخته شود وگرنه نقد غرب به خودی خود هیچ دردی را دوا نمی کند و صرفاً یک ژست پُست مدرن است. بنده هیچ وقت به شما توصیه نمی کنم هر کتابی که به نقد غرب می پردازد را بخوانید، بسیاری از کتاب های نقد غرب همان غرب است. ما نقد غربی که در ذیل شخصیت حضرت امام، موجب رجوع به مکتب اشراقی حضرت امام می شود و نهایتاً ما را به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رهنمون می کند، می پذیریم، ما غربی را نفی می کنیم که حجاب رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است و انسان ها را گرفتار سوبژکتیویته کرده است.

عرض شد مباحث مربوط به انقلاب اسلامی چشم ما را متوجه عالَمی می کند که در آن امکان عبور از غرب برای جامعه مان فراهم گردد و از آن طرف مقدمه ی ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه شود، مباحث مربوط به انقلاب اسلامی و امام خمینی«رضوان الله علیه» را با توجه به این امر دنبال می کنیم و شما نیز به جایگاه مباحث توجه داشته باشید.

از کجا آغاز کنیم

در ابتدای جلسه ی اول عرض شد برای این که بتوانیم درست فکر کنیم باید مبادی درستی داشته باشیم و روشن شد در حال حاضر حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» می توانند برای مردم ما مبادی قابل پذیرشی باشند و از آن جایی که کلیه ی مباحث مطرح شده توسط اینجانب با نظر به شخصیت علمی و عرفانی حضرت امام«رضوان الله علیه» بوده، تصور خودم آن است که همه ی مباحث در دستگاهی منسجم گنجانده می شود و از آن جایی که گرایش به حضرت امام چیزی نیست که با کتاب و درس به دست آید و به خودی خود یک روحی است که خداوند در انسان های این عصر قرار داده، تمام مباحث تذکری است در چنین افقی. حقیقتاً بنده نمی

توانم بیرون از این افق سخن بگویم و یا چیزی بنویسم، به همین جهت نمی توانم هر سخنی را - هرچند سخن خوبی باشد- بگویم و یا در مورد هر موضوعی قلم بزنم. تنها به موضوعی می توانم نظر کنم که

ص: 430

در راستای رجوع به حضرت امام«رضوان الله علیه» باشد و متذکر آن رجوع گردد. به بنده پیشنهادهایی می شود که مثلاً در موضوعی سخن بگویم، حقیقت این است که اگر نتوانم در آن موضوع نظرها را به حضرت روح الله«رضوان الله علیه» معطوف دارم - بدون آن که تعارف کنم- نمی توانم آن پیشنهاد را بپذیرم. در اختیار خودم نیست که برای عزیزان یک موضوع دینی پیدا کنم و در جهت تبیین آن موضوع سخنرانی کنم، باید حضرت روح الله«رضوان الله علیه» را در جلوی خود ببینم تا در راستای رجوع به او حرف بزنم و یا چیزی بنویسم.(1) تصور خودم از خودم این است، حال این به عهده ی شماست که تصدیق کنید یا نفی نمائید. به عنوان مثال مباحثی مثل «برهان صدیقین» و «حرکت جوهری» و «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» و «اسماء حسنا؛ دریچه های نظر به حق» کمک می کنند تا تصور صحیحی از حضور حضرت حق در هستی داشته باشیم، چیزی که حضرت امام بر آن تأکید فراوانی داشتند که باید حجاب هایی که تصور ما را از رجوع به حضرت حق مختل می کند بشناسیم و از آن نجات یابیم.

شاید تعجب کنید چرا در این سلسله مباحث هر کلمه ای که خواسته ام بگویم یک بحث راجع به «وجود» به میان آورده ام، همان طور که می دانید: «وجود»، حقیقتی است که در هر صحنه ای یک وجهش نمایان می شود. وقتی بنا است در رابطه با غرب صحبت شود از آن زاویه ای به غرب نظر می شود که حجاب غرب کنار رود و «وجود» رخ بنمایاند و ظلمانی بودن غرب نسبت به درخشش نور «وجود» معلوم شود. نور جمال وجود در مظاهر مختلف، متفاوت است و در هر موطنی جمالی از آن ظاهر می شود به جهت تشکیکی بودن، از وجهی رخ می نمایاند و از وجهی در حجاب می رود و باز دوباره به صورتی دیگر رخ می نمایاند. این است که ما باید همواره بتوانیم در ابتدای هر موضوعی نظر به «وجود» داشته باشیم و با توجه به آن چهره و آن جلوه ای که در آن موضوع دارد، موضوع را بررسی نمائیم.

بحث هایی مثل «برهان صدیقین» در جهت اثبات وجود و بحث هایی مثل «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» در جهت نفی مفهومِ «وجود» و رجوع به اسماء الهی با جنبه ی قلبی تدوین شده است. با نظر به «وجود» ساحتی از استعدادِ ما به صحنه می آید که

1- روحاً آمادگی دارم بیش از 70 جلسه در مورد خطر پوچی فعالیت های فرهنگی سخن بگویم و متذکر غفلت از «وجود» شوم ولی نمی توانم بنا به پیشنهادی که عزیزی در مورد موضوعی می کند که رجوع به امام ندارد، یک جلسه سخن بگویم.

می توانیم «وجود» را در مظاهر اسماء الهی بِنگریم و یا اسماء الهی را از جنبه ی وجودی به تماشا بنشینیم. چون حقیقتاً وقتی ما بخواهیم در عالم با «وجود» روبه رو شویم با ظرف ظهور اسماء الهی که انوار کمالی وجود مطلق هستند روبه رو می شویم که اعیان مخلوقات اند و از آن جایی که عالی ترین اعیان که مظهر کامل اسماء الهی هستند، اهل البیت علیهم السلاماند، ما در رجوع به وجود مطلق با اهل البیت علیهم السلام روبه رو می شویم. ولی ابتدا جهت چنین رجوعی باید درکی از وجود داشته باشیم که از طریق معرفت حضوری به نفس، چنین درکی حاصل می شود و از این جا آغاز می کنیم، سپس با نظر به «وجود»، نظر بر اسماء الهی را که معنای کمالی وجود مطلق اند در خود احساس می کنیم، مثل آن که علم و حیات را به علم حضوری در خود احساس می کنیم، پس با نظر به جنبه ی کمالی وجود، به اسماء الهی مثل علم و حیات نظر می کنیم.

مباحث سلوکی و اخلاقی در این مرحله کمک می کنند تا ما در رجوعِ به حق - به اعتبار اسماء حسنایش- محجوب به حجاب منیت و انانیت نباشیم، یعنی ما با نظر به این که می خواهیم در محضر حق قرار بگیریم از رذائل فاصله می گیریم و به فضائل اخلاقی متخلق می شویم. اخلاق در حکمت متعالیه صفتی نیست که عارض بر نفس ما بشود، بلکه با فاصله گرفتن از پرخوری و پرحرفی و آرزوهای بلند دنیایی، نفس خود را به وحدت الهی نزدیک می کنید و موجب شدّیت آن می شوید تا در مرتبه ی بالاتری از وجود قرار گیرد. به تعبیر ملاصدرا، نفس با اُنس با معارف حقّه و اخلاق فاضله شدید می شود، مثل سنگی که طلا می گردد نه مثل سنگی که طلا بگیرند. زیرا تا انسان معرفتی صحیح و سجایایی شایسته پیدا نکند رجوعی به حضرت حق نخواهد داشت. همچنان که در مورد رجوع به اهل البیت علیهم السلام عموماً و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه خصوصاً باید شایستگی عقیدتی و اخلاقی لازم برای انسان حاصل شود.

شایستگی لازم در امر عقیده و اخلاق، موجب می شود تا جهت روح از کثرت و ماهیت و اعتباریات به سوی وحدت سیر کند و انسان با رویکرد به وجود، به جنبه ی کمالی آن که همان اسماء الهی است نظر کند و اسماء را در آینه ی اعیان بنگرد، و به هر چه می نگرد نور حق را در آینه ی اعیان ببیند، مباحث حب اهل البیت علیهم السلام بر این موضوع تأکید دارد و مباحث حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام تکمیل همین موضوع است. جمع بین حب اهل البیت علیهم السلام و حقیقت نوری را باید بتوانیم با مباحث مهدویت در حضرت مهدی علیه السلام بنگریم، مباحث «مبانی

معرفتی مهدویت» و «جایگاه واسطه ی فیض در هستی» و «بصیرت و انتظار فرج» و «عوامل ورود به عالم

ص: 432

بقیت اللهی» و «آخرالزمان، شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی» در راستای نظر به مظاهر اسماء الهی در عالی ترین اعیان طرح شده است.

جایگاه شناخت غرب

در راستای نظر به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و عبور از ظلمات غرب، شناخت غرب موضوع بسیار حساسی است زیرا شناخت ذات غرب در حالی که ما فعلاً در عالم غربی قرار داریم، مثل احساس هوا است که نه به راحتی احساس می شود و نه می توان منکر آن بود، چون تمام اطراف ما را فرا گرفته، با توجه به این امر اولاً: سعی شده از طریق مباحثی مثل «فرهنگ مدرنیته و توهّم» و «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب»، فرهنگ غربی فهمیده شود -که البته بنده انتظار ندارم به زودی این مباحث تأیید و تصدیق گردد- ثانیاً: با تبیین روح غربی و جهت گیری آن معلوم شود غرب چه چیزی را از ما گرفته و چه چیزی به ما داده است. این موضوعی نیست که به راحتی بتوان تبیین کرد. به خصوص اگر سیره و سخنان امام«رضوان الله علیه» را در منظر خود نداشته باشیم فکر نمی کنم بتوانیم بفهمیم غرب چه چیزی را از ما گرفته است. بسیجیانِ شهید خوب فهمیدند حضرت امام چه اهداف و افقی را بناست به تاریخ ما برگردانند که حاضر شدند خود را فدای آن اهداف بکنند، چون با تمام جانِ خود احساس کردند عالَم غیر غربی، در ذیل اسلام، چه عالَمی است. اگر مردم بفهمند غرب چه چیزی را از ما گرفته است مطمئن باشید به راحتی متوجه عظمت عالَم اسلامی می شوند و برای تحقق آن حاضرند همه ی زندگی خود را فدا کنند. مباحثی مثل «تمدن زایی شیعه» و «کربلا؛ مبارزه با پوچی ها» و «زن؛ آن گونه که باید باشد» و «عالَم انسان دینی» متکفل تذکر به عالَمی هستند که اسلام در صدد تحقق آن است. ممکن است دوستان در ابتدای امر گمان کنند کتاب «زن؛ آن گونه که باید باشد» بحثی صرفاً اخلاقی و توصیه هایی است برای زنان و مردانی که بنا است یک زندگی دینی داشته باشند، ولی هدف اصلی ما آن است که معلوم شود خانواده ی ما در فضای اسلامی، چه عالَمی دارد و به کدام بُعد از ابعاد انسانی در عالَم هستی نظر می کند. تماماً تلاش ما در این موضوع آن بوده که بتوانیم روشن کنیم خانواده یک عالَمی است که این عالَم گم شده است و با نشان دادن جایگاه زن در فضای دینی، به آن گمشده اشاره می کنیم. برگشت به آن عالَم مقدمات خود را می خواهد و چیزی نیست که سریعاً محقق شود. ما در بحث «عالَم انسان دینی» سعی

کردیم از نظر تئوری عرض کنیم مبانی فلسفی و عرفانی عالَم دینی چیست

ص: 433

ولی در مبحث «زن؛ آن گونه که باید باشد» و «کربلا مبارزه با پوچی ها» سعی بر این بوده که به طور عملی نشان داده شود چگونه باید از نیهیلیسم عبور کرد و با حقیقتی که ماوراء گذشته و آینده است، مأنوس شد.

در مباحث مربوط به انقلاب اسلامی، نه تنها متوجه حیات فعّالی خواهیم شد که انقلاب اسلامی بستر آن را فراهم کرده است، بلکه می توانیم جایگاه تاریخی خود را نسبت به پشت کردن به غرب احساس کنیم و بدانیم اگر ما خود را از انقلاب اسلامی بیرون بکشیم گرفتار پوچ ترین نحوه ی حیات خواهیم شد. انقلاب اسلامی یک تحفه ی فوق العاده ارزشمندی است که زندگی ما با قرارگرفتن در سایه ی آن به بهترین نحو هدف دار می شود.

از طریق نظر به انقلاب اسلامی از یک طرف به تاریخ انبیای گذشته متصل می شویم و از طرف دیگر انقلاب حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را در منظر خود قرار می دهیم. گذشته از این که جایگاه تاریخی خود را به عنوان جایگاه عبور از غرب نیز در خود احساس می نمائیم.

سعی بنده در مباحث مربوط به انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» آن بوده که جدا از مباحث فلسفی در نقد غرب، بتوانم از طریق این مباحث احساس متعالی عبور از غرب را به مخاطب متذکر شوم تا متوجه شود در مسیر انقلاب اسلامی از یک طرف از غرب عبور می کند و از طرف دیگر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه وصل می شود. به همین جهت بنده عقیده ام این است که عزیزان می توانند از طریق موضوع انقلاب اسلامی، یک بحث غرب شناسی لطیفی را به مخاطب متذکر شوند به طوری که مخاطب به خوبی احساس کند غرب؛ ظلماتِ زندگی تعالی بخش است.

از آن جایی که تمام تلاش ما آن است که عالَم مخاطبان به سوی حق تغییر کند و معارف دینی در فضای ابژکتیویته ی حاکم بر اندیشه ها طرح نشود، مجبور شده ایم در مباحث متعدد با مثال های فراوان، عالَمِ مدّ نظر خود را در افق زندگی مخاطبان قرار دهیم. حال اگر مخاطبان نیز با چنین رویکردی مطالب را دنبال نمایند و خود را در عالَم مطرح شده احساس کنند امید است جلوه های حقیقت رخ بنمایاند.

ملاصدرا تقریباً همه ی حرف خود را در اسفار اربعه اش زده است ولی با تدوین کتاب های متعدد سعی می کند آن ابوابی را که در اسفار باز کرده

به صورت های مختلف تبیین کند. آنچه در اسفار طرح شده یک انکشاف تاریخی و حکمت عرشی است که به قلب ملاصدرا رسیده و نه یک مجموعه ی اطلاعات فلسفی. بنابراین او باید مخاطب را در حضور موضوعی ببرد که به

ص: 434

قلب او اشراق شده است، لذا کتاب عرشیه را می نویسد. عرشیه یکی از لایه های بحث اسفار است. برای تبیین لایه ی دیگر، مفاتیح الغیب را می نویسد و همین طور سایر کتاب هایی که تدوین کرده است با همین قصد نوشته است و می خواهد احساسی را که کشف کرده است به مخاطب خود انتقال دهد و اگر از این نکته غفلت کنیم جایگاه حکمت متعالیه را نیافته ایم، هرچند همه ی مطالب اسفار را حفظ باشیم.

می توان کل مباحثی که در راستای سلوک ذیل شخصیت امام«رضوان الله علیه» عنوان شده و کمک می کند که شروعی باشد تا هرچه بیشتر اندیشه ی حضرت امام بروز کند را در پنج عنوان طرح کرد، که البته این ترتیب، ترتیب خواندن کتاب ها نیست بلکه نظر به اولویت مقاصدی است که ما باید دنبال کنیم. پنج عنوانِ مورد نظر عبارتند از:

1- رجوع به حضرت «الله» به عنوان حقیقتی که هم مبدأ همه ی عالم است و هم مقصد همه، به همان معنایی که شما در آیه ی «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» متذکر آن هستید، این مقصد را باید بتوانیم به صورت کاربردی در زندگی خود پیاده کنیم. حضرت امام«رضوان الله علیه» مسیر کاربردی رجوع به حضرت «الله» را در مقابل ملت ما قرار دادند. ما قبل از انقلاب که بی امام بودیم، نمی دانستیم راه کارِ رجوع به حضرت الله چگونه است. عملاً حضرت امام شیخ و راهنمای آگاه به مسیر سعادت ملت ما شدند به طوری که حق و حقیقت را از عالم غیب گرفتند و به صورت کاربردی به این ملت دادند و تأکید ایشان بر روی اصالت وجود و حکمت متعالیه و عرفان محی الدین در همین راستا است.

2- دومین نکته ای که باید در راستای مقصد مورد نظر به آن توجه کنیم نظر به ائمه ی معصومین علیهم السلام است به طور خاص و نظر به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است به طور اَخص، زیرا که آن ذوات مقدس وسیله ی رجوع به حق اند از طریق اسماء الهی و اسماء الهی در آن ها متعین است و بر این مبنا به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به عنوان واسطه ی فیض الهی و حقیقی ترین واقعیات در عالم امکان نظر می شود. در همین رابطه حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَ يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِ فَلْيَتَوَالَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ يَأْتَمَّ بِالْإِمَامِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ نَظَرَ إِلَى اللَّه» (1) هرکس مایل است بین او و خدا حجابی

نباشد تا خدا را ببیند و خداوند نیز او را مشاهده کند باید آل محمّد را دوست بدارد و

ص: 435

1- بحارالأنوار، ج 23، ص 81 .

از دشمنانشان بیزار باشد و پیرو امامی از این خانواده گردد. اگر چنین بود خدا را می بیند و خدا نیز او را می بیند.

برای هرچه بیشتر کاربردی شدنِ رجوع به حق باید پس از نظر به وجود، به مظهر کمالی وجود یعنی اسماء الهی نظر کرد و اسماء الهی را در مظاهر کاملی که همان سیره ی اهل البیت علیهم السلام باشد به تماشا نشست، و در همین رابطه از معرفت نفس شروع می کنیم.

3- با نظر به معرفت نفس، راه شناخت و ادراکِ «وجود» گشایش می یابد تا راهِ رجوع به حضرت حق معلوم شود و همان طور که عرض شد در راستای رجوع به حضرت حق است که با مقام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به عنوان واسطه ی فیض الهی، روبه رو می شویم.

در یک دستگاه مطمئن می توان با معرفت نفس و ادراکِ «وجود» شروع کرد تا امکان ادراک مقام واسطه های فیض که مظهر اسماء الهی است فراهم شود و با نظر به آینه ی وجودِ مظاهر الهی، به حضرت حق نظر شود.

برای رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دو نکته باید مدّ نظر باشد؛ یکی نظر به انقلاب اسلامی به عنوان واسطه ای که ما را به شرایط ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می رساند و دیگر عزم عبور از غرب که حجاب رجوع به مهدی عجل الله تعالی فرجه است، زیرا در راستای رجوع به حق باید از جایگاه انقلاب اسلامی با رویکردِ رجوع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه غافل نبود و از جایگاه فرهنگ مدرنیته به عنوان حجابِ رجوع به حق آگاهی کامل داشت.

زندگی در فرهنگ انتظار

4- نظر به انقلاب اسلامی و ولایت فقیه و شخصیت امام خمینی«رضوان الله علیه»، نظر به مرحله ی گذار است تا در زمان غیبت، رجوع ما به حاکمیت امام معصوم مورد غفلت قرار نگیرد و در این راستا به جامعه ای نظر داریم که جامعه ی منتظِر است و آن را یک زندگی می دانیم که باید در فرهنگ انتظار به آن بپردازیم.

آن هایی که می گویند منتظر بمانیم تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه تشریف بیاورند و بعد ببینیم چه باید کرد، ابداً امام زمان عجل الله تعالی

فرجه را نمی شناسند. زیرا امام زمانِ غایب یعنی امامی که در عین غیبت، راه کاری برای ادامه ی دینداری برای ما گذاشته اند تا در زمان غیبت چون منتظران زندگی کنیم، نه همچون نشستگان. سبک و سلوک حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» یعنی حیات دینی، با رویکرد انسان منتظِر. کسی که می خواهد بنشیند تا بعداً امام زمان بیایند و کاری بکنند دروغ

ص: 436

می گوید که منتظر است چون به فکر ساختار جامعه ی منتظِر نبوده است. شیعه در راستای انتظارِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه به جامعه ای نظر دارد که جامعه ی منتظَر است با هویت خاصی که جامعه ی منتظِر دارد. جامعه ی منتظر برای خود شخصیت خاصی دارد که باید به آن بپردازیم و این تهمت است به شیعه اگر بگویند منتظر امام زمان عجل الله تعالی فرجه معطل و بیکار است. جامعه ی منتظر دارای مکتب خاصی است که به ولایت فقیه نظر دارد. تفاوت این جامعه با جامعه ی آرمانی شیعه آن است که در جامعه ی آرمانی، امام معصوم حاکم است و ساختار خاص خود را دارد ولی در جامعه ی منتظِر، حاکمیت با ولیّ فقیه است که سعی دارد حکم خدا و رسول و امام علیهم السلام را حاکم کند و این بهترین شرایط برای زندگی در زمان غیبت است. یکی از اشتباهات بزرگی که ما داریم این است که فکر می کنیم در جامعه ی منتظر امکان حیات متعالی نیست و باید دست روی دست بگذاریم تا امامِمان بیایند، در صورتی که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِراً لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِی فُسْطَاطِهِ لَا بَلْ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالسَّيْف»؛(1) هرکس با انتظار ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه بمیرد مانند کسی خواهد بود که در خیمه ی قائم با او باشد، نه، بلکه مثل کسی است که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر زده باشد. این ها همه نشان می دهد همان طور که ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه ظهور انقلابی بزرگ است، فرهنگ انتظار هم نمی تواند از آن حالتِ حماسی جدا باشد. به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَفْضَلُ الْعِبادَهِ، اِنتظارُ الْفَرَج»(2) برترین عبادت، انتظار فرج است. و بدانیم انتظار فرج در حال حاضر به همان معناست که امام خمینی«رضوان الله علیه» در تبیین آن فرمودند: شکستن فرهنگ شرق و غرب، بی شهادت میسر نیست.(3) پس می توان همین حالا در یک حیات متعالی به سر برد.

5- در راستای نظر به حق در مسیر نظر به مهدی عجل الله تعالی فرجه، باید متوجه ی غرب بود و نقد مدرنیته به عنوان نقد حجاب ظهور حقیقت، چیزی نیست که بشود از آن غافل شد و از عاملی که به واقع مانع تجلی ظهور حقیقتِ انقلاب اسلامی می شود به راحتی گذشت.

این بود آن چه ما به عنوان راه کار زندگی ذیل شخصیت حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» بدان اعتقاد داریم و امید داریم اگر عزیزان نکات پنجگانه ی فوق را رعایت کنند به لطف الهی

1- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج 2، ص 338.
2- همان، ج 1، ص 287.
3- ر.ک: صحیفه ی امام، ج 21، ص 327.

شخصیت خود را در معرض پرتو شخصیت اشراقی حضرت روح الله«رضوان الله علیه» قرار می دهند و کار را شروع کرده اند.

در آخر قضیه ای را نقل می کنم تا شاید به این امر کمک کند که چرا ما اصرار داریم حضرت امام«رضوان الله علیه» می توانند مبادی فکر ما باشند و از این طریق جامعه ی ما بتواند آزاد از ظلمات فرهنگ مدرنیته به تفکر و تفاهم و وحدت برسد. امیدوارم توانسته باشم این مسئله را روشن کنم که رجوع به حضرت امام رجوع به همه ی آن چیزی است که امروز جامعه ی ما می تواند با آن زندگی کند.

قضیه از این قرار است که یکی از نزدیکان حضرت امام می فرمایند؛ امام به من پیغامی دادند تا به آیت الله اراکی بدهم. بعد که ملاقات تمام شد آیت الله اراکی به من گفتند؛ به آقا بگوئید یادتان است هنگامی که در اراک بودیم بزرگ ترین کاری که می کردیم این بود که در روز عاشورا یک دسته ی سینه زنی بیرون بیاوریم تا روحانیت بیایند و جلو بیفتند و حالا ببینید الحمدلله چقدر قدرت داریم. به آقا بگوئید دیدید کار به کجا رسید و حکومت اسلامی برقرار شد و کار ما به کجا رسید؟ بگوئید این همه آوازها از شما بود. بعد اضافه کردند می خواهم فردا خدمت امام بیایم. من ماجرا را خدمت امام عرض کردم، وقتی که خبر آوردند آقای اراکی تشریف آوردند. امام لباس معمولی خانه را از تن بیرون آوردند و عبا بر دوش به استقبال آقای اراکی آمدند. با دیدن امام، آقای اراکی فرمودند: السلام علیکَ یابن رسول الله. السلام علیکَ یابن رسول الله. السلام علیکَ یابن رسول الله. امام زیر بغل ایشان را گرفتند و در کنار خود نشاندند و آقای اراکی روی کردند به امام و فرمودند: «اَنَا عَبْدٌ مِن عَبِیدِک. اَنَا عَبْدٌ مِن عَبِیدِک». شما مجدِّد مذهبی. امام فرمودند: شما هم بقیت السّلف هستید، یادگار گذشتگان ما هستید.(1)

عرض بنده از طرح این واقعه آن بود که ملاحظه بفرمائید آیت الله اراکی«رحمه الله علیه» با آن مقام، با آن بصیرت به امام عرض می کنند: «اَنَا عَبْدٌ مِن عَبِیدِک» و بعد می فرمایند شما مجدِّد مذهبی.(2) معنی این جمله آن است که اسلام با آن حیاتی که شما به آن دادید می تواند ادامه

1- برداشت های موضوعی از سیره ی امام خمینی«رضوان الله علیه»، ج 5، ص 46

2- عنایت داشته باشید که علمای بزرگ حوزه، آیت الله اراکی را شیخ الفقها و العرفا لقب داده اند و آیت الله شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه ی علمیه قم ارادت خاصی به ایشان داشتند و در وصف ایشان گفته شده برای آقای اراکی از بیست سالگی مَدَر و ذهب مساوی بوده. یعنی در عدم التفات به دنیا، برایشان طلا و کلوخ تفاوت نمی کرده.

پیدا کند و حرف بنده نیز در تمام جلساتی که گذشت برای گفتن همین نکته بود که اگر بخواهیم در شرایط جدید، اسلام ادامه یابد و مسلمانی ما آن نوع مسلمانی باشد که شایسته ی تشیع است، باید به اسلامی رجوع کرد که حضرت روح الله«رضوان الله علیه» به صحنه آورده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «إنَّ فی اُمّتی محدثین مُکلّمین»(1) در امت من کسانی هستند که صدای فرشتگان را می شنوند و فرشتگان با آن ها سخن می گویند. اگر حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» را مصداق چنین افرادی از امت رسول خدا صلی الله علیه و آله ندانیم، چه کسانی را مصداق این روایت بدانیم؟ و نیز آن حضرت می فرمایند: «إنَّ لِلّهِ عباداً لَیسُوا بِأنبیاء یغْبِطُهُمُ النَبِیون»(2) برای خداوند بندگانی است که پیامبر نیستند ولی انبیاء غبطه ی آن ها را می خورند. آیا حضرت امام روح الله«رضوان الله علیه» مصداق چنین بندگانی نیستند تا ما خود را در ذیل شخصیت او قرار دهیم؟

خداوند به حقیقت اولیاء و انبیائش افتخار پیروی از حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» را جهت بهترین رجوع به حضرت حق، به ما عنایت بفرماید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

1- سیدعلی خان حسینی مدنی، ریاض السالکین، ج 6، ص 393.
2- همان.

منابع

قرآن

نهج البلاغه

بحارالأنوار، علامه مجلسی«رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی«رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

تقریرات فلسفه، امام خمینی«رضوان الله علیه»

تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، امام خمینی«رضوان الله علیه»

دیوان شعر امام خمینی«رضوان الله علیه»

سرّالصلوه معراج السالکین و صلوه العارفین، امام خمینی«رضوان الله علیه»

مصباح الهدایه الی الخلافه و الولایه، امام خمینی«رضوان الله علیه»

شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی«رضوان الله علیه»

آداب الصلوه، امام خمینی«رضوان الله علیه»

شرح چهل حدیث، امام خمینی«رضوان الله علیه»»

تفسیر سوره ی حمد، امام خمینی«رضوان الله علیه»

صحیفه ی امام خمینی«رضوان الله علیه»

تفسیر المیزان، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

بنیان مرصوص،آیت الله جوادی

تحلیلی از نهضت امام خمینی«رضوان الله علیه»، سیدحمید روحانی

سرگذشت های ویژه، خاطرات سیدحمید روحانی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ی ضیاء الدین دهشیری

سیطره ی کمّیت، رنه گنون، ترجمه ی علی محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه ی امام خمینی، مؤسسه ی تنظیم و نشرآثارامام خمینی«رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

ص: 441

کی یر کگور متفکر عارف پیشه، مهتاب مستعان

روح مجرد،آیت الله حسینی طهرانی«رحمه الله علیه»

احیاء علوم الدین،ابوحامد غزالی

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

شمس الوحی تبریزی، آیت الله جوادی آملی

اسماء حُسنی، آیت الله محمد شجاعی

سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی

حضرت روح الله انسان کامل، قمر الولایه، سید وحید موسویان

تحف العقول، ابومحمدحسن، حرانی یا حلبی، معروف به ابن شعبه

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای

درآمدی بر سیرتفکر معاصر، محمد مددپور

شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید

نگاهی دوباره به مبادی حکمت اُنسی، سید عباس معارف

فلسفه در بحران. دکتر رضا داوری

کشف الریبه، شهید ثانی، زین الدین بن علی

علم جهان، علم جان، ویلیام چیتیک

مفاتیح الجنان ، دعای عدیله

ارشادالقلوب

معانی الاخبار، شیخ صدوق

مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين علیه السلام، حافظ برسی

آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی، سید موسی دیباج

اعیان الشیعه، سید محسن امین عاملی

مسند احمد بن حنبل

تاریخ ابن کثیر

حلیه الاولیاء، ابونعیم، احمد بن عبدالله

الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم

ص: 442

ایران روح یک جهانِ بی روح، نشرنی، میشل فوکو

إقبال الأعمال، سید بن طاووس

کتاب سلیم بن قیس الهلالی

الغدیر، علامه ی امینی

ماهنامه ی یاران شاهد

شواهد التنزیل، حاکم حسکانی

انسان گرگ انسان است، توماس هابس

صحیح بخاری

الخصال، شیخ صدوق

مقتل خوارزمی

الإحتجاج علی أهل اللجاج، احمد بن علی طبرسی

تاریخ طبری

محمد علی التهانو، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم

طوسی، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد

فروغ ابدیت، آیت الله سبحانی

أمالی، صدوق

توحید المفضل

ریاض السالکین، سیدعلی خان حسینی مدنی

سنن دارمی

کنزالعمال، علاءالدین علی بن حسام معروف به متقی هندی

البرهان فی تفسیر القرآن، محدث بحرانی

کتاب الغیبه، شیخ طوسی

مستدرک الوسائل، حاج میرزا حسین نوری، مشهور به محدث نوری

مجله ی سوره اندیشه

مجله ی خط

بلد الامین، کفعمی

کمال الدین و تمام النعمه، محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق

ص: 443

عیون أخبار الرضا علیه السلام،

فلسفه ی معاصر، فردریک کاپلستون، ترجمه ی دکتر علی اصغر حلبی

نقد تفکر فلسفی غرب، اتین ژیلسون، ترجمه ی دکتر احمد احمدی

جامع الأسرار، سید حیدر آملی

آشنایی ایرانیان با فلسفه های جدید، دکتر کریم مجتهدی

عبور از خط، ارنست یونگر

مجله ی معرفت، شماره ی 19

فیلسوفان انگلیس، فردریک کاپلستون

ده گفتار، شهید مطهری

مجموعه آثار، شهید مطهری

دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، محمد مددپور

علم و دین، ایان باربور

مجله ی «نامه ی فرهنگ» شماره ی 53، پائیز 1383

تمهیدات، ایمانوئل کانت

اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه»

بدایه الحکمه و نهایه الحکمه، علامه ی طباطبایی«رحمه الله علیه»

سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی

ص: 444

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد 8 و 9)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد 1و2)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن«علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه 31)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم

- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- امام و امامت در تکوین و تشریع
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- خویشتن پنهان
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه
- تمدن زایی شیعه
- حقیقت نوری اهل البیت
- بصیرت و انتظار فرج
- آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
1.JAVA
2.ANDROID
3.EPUB
4.CHM
5.PDF
6.HTML
7.CHM
8.GHB
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
1.ANDROID
2.IOS

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109